کهنه سرباز

خاطرات سیاسی و نظامی

سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی

کهنه سرباز

خاطرات سیاسی و نظامی

سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی

مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا
۱۳۶۶

بهاء ۲۸۰ تومان

از این کتاب تعداد ۳۳۰۰ نسخه در چاپخانه فراهانی چاپ و در صحافی امیدوار صحافی گردید
چاپ سوم/۱۳۶۸

پس ای فرزندم، من ترا وصیت و سفارش می کنم به پرهیزکاری و ترس از خدا...دلت را به موعظه و اندرز زنده‌دار،....

و[دلت را] به اخبار گذشتگان (وچگونگی سرگذشتشان) آشنا کرده و به یادش‌آور آنچه پیش از توپیشینیان [را] رسیده است، و در سراها و بازمانده‌ها و نشانه‌های ایشان گردش کن، پس ببین چه کردند، و از چه جائی انتقال یافتند، و کجا فرود آمده جا گرفتند، خواهی یافت ایشان را [درحالیکه] از دوستان جدا شده و در سرای تنهائی فرود آمده‌اند، وچنانست که تو در اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود، پس منزل وآرامگاه خود را (به سبب کردارهای شایسته) درست کن....

فرزندم- واگرچه من عمر (دراز) نکردم (مانند) عمر کسانی که پیش از من بودند- (ولی) در کارهای ایشان نگریسته، در اخبارشان اندیشه نموده، در بازمانده‌هاشان سیر کردم، چنانکه (مانند) یکی ازآنان گردیدم، بلکه به سبب آنچه از کارهای آنها به من رسید چنان شد که من با اوّل تا آخرشان زندگی کرده‌ام، پس پاکیزگی وخوبی کردارآنها را از تیرگی وبدی وسود آنرا از زیانش پی بُردم، و از هر کاری برای توپاکیزهٔ آنرا برگزیدم، و پسندیدهٔ آنرا خواستم، ونامعلوم آنرا (آنچه سبب سرگردانی است) از تو دور داشتم....

پس اگر نفس توسر باز می‌زند از اینکه آنچه [را که] خویشاوندان تو بر آن گذشتند بپذیرد، بدون آنکه بداند- همچنانکه آنان دانستند- باید خواست تو در آن طلب فهم و تحصیل علم ودانائی باشد، نه اینکه در شُبُهات افتاده، در جَدَل وزدوخوردها فرو روی،....

«از وصایای امام علی(ع) به فرزندش امام حسن(ع)»

* صفحات ۹۰۹ الی ۹۱۵ نهج البلاغه فیض الاسلام

فهرست مندرجات

کتاب دوّم

کتاب سوّم

ضمیمه

بسمه تعالی

غلامرضا مصور رحمانی در سال ۱۲۹۱ شمسی متولد می‌شود. بعد از طیّ دوره‌های تحصیل ابتدایی و دبیرستان وارد دانشکدهٔ افسری گردیده و پس از گذراندن دورهٔ افسری در رشتهٔ توپخانه وارد نیروی هوایی می‌شود. ایشان علاوه بر تحصیل در دانشکدهٔ دیده‌بانی، به سبب علاقه‌ای که به ملّت خویش داشته و مسئولیّتی که درقبال سرنوشت آن احساس می‌کرده، وارد دانشکدهٔ حقوق گشته و در رشتهٔ سیاسی نیز مشغول تحصیل می‌گردد.

سرهنگ مصور رحمانی علاوه بر طیّ مراحل تحصیلی فوق، در آلمان نیز موفّق به تحصیل در مدرسهٔ پشتیبانی هوایی شده و از آنجا فارغ‌التحصیل می‌گردد. از افتخارات دیگر این افسر کارآمد این است که وی اوّلین افسر ایرانی می‌باشد که دورهٔ عالی مدرسهٔ ناوبری هوایی در فرانسه را طیّ می‌نماید.

و بالاخره آن همه علاقه و پشتکار در زمینهٔ تحصیل، مطالعه و شیفتگی به ملّت، شخصیتی را می‌سازد که به حقّ می‌توان گفت یکی از بنیانگذاران نیروی هوائی نوین ایران می‌باشد. ایشان ضمن پایه گذاری تشکیلات جدید نیروی هوایی، با اعزام خلبانان و دیگر متخصصین ایرانی به کشورهای پیشرفته برای طیّ دوره‌های خلبانی و آشنائی با فنون و تکنیک جدید پرواز، خدمات ارزنده‌ای را نیز به جامعهٔ نظامی و بالأخص نیروی هوائی عرضه می‌دارد. و اگر امروز تیزپروازان نیروی هوایی در جبهه‌های نبرد با کفر جهانی افتخار می‌آفرینند و موجب سرافرازی ملّت ایران می‌گردند، به یقین سرهنگ مصور رحمانی یکی از عوامل ایجاد و تربیت این کادر ورزیده و ارزشمند می‌باشد.

این شخصیت برجستهٔ نظامی به سه زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی تسلّط کامل داشته و مقام سراستادی دانشگاه جنگ را نیز عهده‌دار بوده است. صاحبنظر بودن در مسائل نظامی، آنچنان مقامی را به وی بخشیده بود که معمولاً به هنگام ورود وی به فرانسه در دانشگاه جنگ آن کشور مجالس میهمانی برگزار می‌گردید.

امّا با وجود اینهمه، فعالیت سرهنگ صرفاً به کار نظامی محدود نمی‌شود، بلکه ایشان در جریان نهضت ملّی شدن صنعت نفت نیز تمام تجربه و کارآئی خود را در جهت پیروزی نهضت بکار گرفته و از هرگونه همکاری و مساعدت در این زمینه دریغ نمی‌ورزد. و شاید به خاطر همین گستاخی وی بوده است که پس از کودتا موجبات زندانی شدن او فراهم می‌گردد.

پس از بازنشستگی اجباری، وی به خارج از کشور رفته و دورهٔ «مَستر» در علوم اقتصاد و بانکداری را در دانشگاه معروف کلمبیا طیّ می‌نماید. در زمان همکاری با بانک صادرات، به همّت وی اوّلین شعب یک بانک ایرانی در اروپا و سپس در امریکا افتتاح می‌گردد، و این بانک در زمینهٔ فعّالیّت داخلی و خارجی خود، از نظر سرعت و کیفیّت کار یکی از بهترین و موفّق‌ترین بانکهای ایران می‌شود. دیدگاه وی در مورد راه‌آهن سراسری نیز همچون خدماتش در سیستم بانکداری منشأ ابراز نظریاتی باارزش در زمینهٔ حمل و نقل با این وسیلهٔ مهم می‌باشد که با تمام آنها در قسمت سوّم این کتاب آشنا خواهید شد.

خاطرات سرهنگ مصور رحمانی در زمینه‌های سیاسی و نظامی که عمدتاً در قسمت‌های اوّل و دوّم کتاب بیان شده است حاوی نکاتی بکر بوده و وسعت‌نظر و ریزبینی این شخصیّت نظامی و سیاسی را به نمایش می‌گذارد. در قسمت سوّم کتاب نیز خواننده با نظریات اقتصادی ایشان آشنا شده و به حقّ درمی‌یابد که چگونه این عقاب بلندپرواز عرصهٔ نبرد آسمانها، از کوچکترین انحراف در زمینهٔ اقتصاد نیز غافل نمانده و توانسته بخوبی آنرا تحلیل و در معرض قضاوت افکار بنشاند.

بهرحال، انتخاب نام «کهنه‌سرباز» توسّط ناشر برای خاطرات چنین شخصیّتی، نه‌تنها گزافه نمی‌نماید که حتّیٰ بیم آن می‌رود که شاید این نام نتواند ابعاد گوناگون چنان روح بلندپرواز و گستاخی را به نمایش گذارده باشد. امّا آنچه که مشوّق ناشر در چاپ این اثر بوده است، غنای محتوای آن می‌باشد که امّید است مطالعهٔ آن مسئولان نظامی، سیاسی و اقتصادی کشور را به کار آید و در این هنگامهٔ نبرد با تمام کفر و بروز مشکلات اقتصادی و سیاسی ناشی از آن، تجربیات و نظریات کهنه‌سربازی همچون مصور رحمانی، بر وسعت دیدها و عمق اندیشه‌ها افزوده و موجبات ادارهٔ کشور را هرچه بهتر فراهم آورد.

ناشر

پیش گفتار

کوته نکنم ز دامنت دست ور خود بزنی به تیغ تیزم
بعد از تو ملاذ و ملجأم نیست هم در تو گریزم، ار گریزم
(سعدی)

در پایان بحث با دوستان قدیم تدوین این یادداشت‌ها خاطرنشان شد. هدف این کار، نمودن کوره‌راهی است به منظور وصول به شاهراه تجزیه تحلیل‌های وسیع ملی سازنده و شایسته یک ملّت زنده و متمدن، و فتح‌بابی برای معمول شدن تقوای خودانتقادی. خیر نسل جوان، در این دنیای پر از جوش و جنبش به جلو، قهراً در این است که به جای اتلاف وقت در تکرار اعمال و اشتباهات نسل گذشته، با اطلاع از تجربه‌های سخت و در عین حال ذیقیمت نسل پیش، حرکت خود را از نقطه‌ای شروع کند که نسل گذشته به آن پایان داده بود تا هدفهای عالی‌تر از نسل گذشته در انتظارش باشد.

به قلم آوردن این یادداشت‌ها ملازمه با «اقرار به اشتباه» و «قبول تقصیر» دارد که باعث شکسته‌نفسی است و طبعاً با طبیعت خودپسندانه بشری سازگار نیست. بهمین جهت، بحث در این باب به درازا کشید. ولی عاقبت همه به این نتیجه رسیدیم که فیمابین «ملت ایران» و یک فرد یا دسته، آنکه واقعاً بزرگ، پابرجا، و شایستهٔ تعظیم است، «ملت ایران» است. افراد و گروه‌ها در حکم فرزندان ملت‌اند. پس وظیفه دارند حقایق را تلخ یا شیرین با کمال صداقت و فروتنی به استحضار ملت برسانند.

«ملت ایران» یک حقیقت تاریخی زنده و موجود است که هیچکس قادر نیست «شکل» آن را تعریف کند. یک مجموعهٔ پر از تضادی است که بنحو باور نکردنی «موزون» عمل می‌کند. هیکلی است به ظاهر خواب‌آلود و بی‌اعتنا به همه چیز که با کمال هوشیاری رفتار و کردار کسان را در دقیق‌ترین ماشین حافظهٔ کمپیوتری خود ثبت می‌کند. ظرفیت تحمل افسانه‌ای ایوب را داراست، ولی در عین حال واجد آنچنان سطوتی است که در طول عمر فقط یک نسل، با یک جنبش خشم‌آلود، تومار زندگی بزرگترین امپراطوریهای جهان، یعنی انگلستان، را درهم می‌نوردد و با یک نهیب خشم‌آلود دیگر، رئیس نیرومندترین ملت جهان، یعنی پرزیدنت کارتر، را از مقام خود واژگون می‌سازد.

این حقیقت تاریخی عجیب، یعنی «ملت ایران» آنقدر عظمت دارد که ممکن است قصور فرزندان را به حسن نیتشان ببخشد. نتیجهٔ کنکاش ما اوراقی است که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد:

مقدمهٔ نویسنده

خوانندگان گرامی در این دفتر با یک سلسله جریانات روبرو می‌شوند، که اکثراً غیرعادی و پاره‌ای از آنها دور از ذهن و تکان‌دهنده و افسانه مانند به نظر می‌رسند. طی یکی دو فصل، در بخش اول چگونگی فعل و انفعال مغزی ناشی از برخورد به چنان واقعیّات و طغیان روحی ناشی از آن، بیان گردیده.

به علاوه این یادداشت‌ها چنانکه در بخش هفتم از فصل چهارم کتاب توضیح داده شده، خوانندگان محترم را واقف به اسراری می‌سازد که دانستن آنها نه‌فقط برای ایرانیان عزیز بلکه برای مردم پاکستان و افغانستان هم مفید است. چرا که دولت استعماری وقت، برای آزاد ساختن خود از تحمّل مخارج سنگین دفاعی سالیانه در هندوستان، وضع مرزی سه کشور را مزورانه در حالت متضّاد با امکانات آبادی آن مناطق برقرار ساخته بود تا با تحول آن مناطق به «سرزمین سوخته و ویران» امکان عبور ارتش‌های بزرگ ممتنع شود. (این وضع هنوز هم ادامه دارد)

لزوماً متذکر می‌شود منظور نویسنده بیان وقایع جهت ثبت توالی تاریخی، یا ابراز تأسف از پیش‌آمدهای گذشته و حتی انتقاد از اوضاع سابق برای تجویز کینه‌جوئی و یا تولید یأس که هیچ‌یک نتیجهٔ مثبت سازنده‌ای ندارند، نیست. بالعکس هدف ارائه طریق برای بنا کردن آتیه‌ای است که از اشتباهات و یا سوءنیت‌های گذشته مصون باشد.

در بخش بازرسی کرمان ملاحظه خواهد شد، لشگر کرمان اردوئی را بر علیه

یاغیانی که به سرکردگی «مراد علیمراد» به شرارت پرداخته بودند، از کرمان به قصد سیرجان حرکت داد. افسران و افراد پس از وصول به «درآگاه»، به دستور فرمانده اردو، خانهٔ «قارداش درآگاهی» را که همدست مراد قلمداد شده بود، به مسلسل بستند و غارت کردند بدون اینکه بدانند موضوع یاغیگری از اساس بی‌اعتبار بود. منظور از تمام عملیات درواقع به صحنه گذاری «تئاتری» بود برای وانمود کردن عملیات رزمی «پرونده‌ای»، جهت حیف و میل اعتبارات و تقاضای ترفیع درجه برای سه نفر افسر که از لحاظ مقررات جاری آنروز، ثبت نامشان در لیست ترفیعات محملی نداشت. افسران و افراد اردو بدون اینکه خود بدانند در آن اردوکشی فقط ایفا کنندهٔ رل هائی بودند که به آنها واگذار شده بود تا صحنه‌سازی «پرونده‌ای» صورت قابل قبول به خود بگیرد.

فصل مربوط به گردان جماز جیرفت، روشن می‌سازد که علاوه بر اردوکشی، «جمازها» و افراد هم در منطقهٔ لشگر «پرونده‌ای» بودند. مجموعهٔ جمازهائی که فرمانده گردان توانست برای بازدید آماده کند از ۳ نفر تجاوز نمی‌کرد، که آنهم بزودی روشن شد، شتران محلّی بودند نه جمّاز.

امید است جوانان برومند نسل جدید که عهده‌دار سازمان نیروهای مسلح ایران خواهند شد، با استفاده از تعلیمات و تجربیات فوق‌العاده ذیقیمت جنگ تحمیلی ایران و عراق، شالودهٔ کار را براساسی بگذارند که هرگز واحدها و عملیات «پرونده‌ای» در ایران نظیر پیدا نکند.

هر انسان به حکم شمّ سیاسی طبیعی می‌داند سلطهٔ یک کشور بیگانه (استعمار) به زیان ملّت است. درفصل دوّم از کتاب اوّل، بخش های اول و هفتم، سعی شده به جای کلیات گوئی به استناد حقایق تاریخی و جغرافیائی با قید ارقام نشان داده شود، چگونه سیاست استعماری با تحمیل مسیر راه‌آهن سراسری که هیچ ایرانی در انتخاب آن مداخله نداشت، با تعیین بندر خرمشهر (یا ماه‌شهر) و بندر گز به عنوان نقاط مبدء و انتهائی، گرانی اجناس و فقر را به صورت مزمن در ایران، پایه‌گذاری کرد تا دولت انگلستان از قبول هزینهٔ هنگفت سالیانهٔ نگاهداری نیروهای مسلح سنگین، برای دفاع هندوستان رها شود. آن فقر مزمن اولاً ناشی از پیمایاندن اجباری کالاهای وارداتی در مسیر اضافی بندر عباس ـــ خرمشهر و سپس پیمایاندن معکوس همان کالاها در داخلهٔ

کشور برای رساندن آنها به مصرف کنندگان بود (که هنوز ادامه دارد) و ثانیاً ناشی از ساقط کردن خاصیت ترانزیت بین‌المللی راه‌آهن که جنبهٔ «ارزسازی» راه‌آهن را از آن گرفت. (که هنوز ادامه دارد).

هدف نویسنده به رعایت مثل عامیانه «ضرر را از هرکجا بگیرند نفع است» تشویق روح تکاپوئی و دادن زمینهٔ فکری به منظور مرتفع کردن عوامل گرانی و فقر مزمن ملت عزیز ایران به علت مسیر تحمیلی است، از راه بهبود دادن به وضع راه‌آهن و راههای ایران.

همه می‌دانند قسمت اعظم شهرهای آلمان و ژاپن (قریب ۷۰ درصد از شهرها) در نتیجهٔ بمباران‌های سنگین متفقین در جنگ جهانگیر دوم ویران شده بود. پاره‌ای اشخاص تجدید ساختمان اعجاب‌آور سریع این دو کشور را به عواملی نسبت می‌دهند که نیروی فعّالهٔ فرد آلمانی و ژاپنی عنصر اصلی تشکیل‌دهندهٔ آنها شمرده می‌شود.

حقیقت این است که در تجدید ساختمان آلمان، مهندسان و کارگران آلمانی، تکنیسین‌ها یا صاحبان حرفه، حتی یک لحظه تندتر از همکاران خود در سایر نقاط دنیا و یا یک دقیقه زیادتر از آنها کار نکردند. به قول دکتر شاخت، معجزهٔ تجدید ساختمان آلمان «معجزهٔ بانکی» بود نه معجزهٔ فردی. بانک در آلمان با ایجاد طرح صحیح اعتباری، نیروی فعالهٔ صاحبان حرفه و صاحبان صنایع را به اختیار گرفت و از ترکیب معقول آنها آلمان ویران را از نو به وضعی بهتر از اول ساختمان کرد.

برای ملت عزیز ایران، که بطور خیانت‌آمیزی به جنگ کشانده شد و شهرها و مؤسسات زیادی از آن در مناطق مختلف کشور در اثر بمبارانهای هوائی و زمینی دچار ویرانی گردید، بسیار اهمیت دارد که بلافاصله پس از پایان جنگ به نوسازی بپردازد. توضیحاتی که در بخش ششم از فصل سوّم کتاب سوّم داده شده و متکی به تجربه‌ای است که در نوسازی آلمان به عمل آمده، برای ورزش فکری در محور نوسازی زمینه‌ای بدست می‌دهد.

در خاتمه از عموم خوانندگان محترم دعوت می‌کنم، اگر نکتهٔ اصلاحی و یا انتقادی لازم به تذکر به نظرشان رسید و آمادهٔ قبول زحمت نوشتن آن بودند، لطفاً با

فرستادن مطلب به آدرس زیر، نویسنده را رهین منّت خود سازند، تا اگر تجدید چاپ این یادداشت‌ها مورد پیدا کرد از نظریاتشان با سپاسگزاری استفاده شود.

G.M. RAHMANI

PERSEPOLIS TRAVEL LTD.

501 FIFTH AVENUE

N.Y. 10017

U.S.A.

فصل اول

چرا طغیان کردم؟
مأموریت کرمان در بلوچستان

بخش اول

ابلاغ مأموریت

مــیــنــمــایــد در نظــر از دور، آب
چــون روی نـزدیـک، آن بـاشـد سـراب
(ملا رومی)

در اوایل زمستان ۱۳۲۴، در دایرهٔ عشایری رکن دوم ستاد ارتش مشغول کار بودم. گزارش رمزی از لشگر کرمان به دستم رسید که در آن فرمانده لشگر تقاضای اعزام یک هواپیما برای همکاری در «عملیات نظامی» علیه «مراد علی مراد» را کرده بود.

دایرهٔ عشایری رکن دوم زیر نظر سرتیپ معین‌پور (در آن موقع سرهنگ معین‌پور)، یکی از افسران شریف مهندسی ارتش اداره می‌شد؛ و چند دفتر داشت که من متصدی یکی از آنها بودم.

مداخلهٔ ارتش در وضع عشایر اصولاً می‌بایستی فقط ناظر به امور انتظامی می‌بود؛ ولی رؤسای ستاد ارتش از لحاظ تحکیم قدرت خود، عموماً، سعی داشتند کلیهٔ امور عشایر را در ستاد کل ارتش متمرکز کنند. به همین جهت اموری که هیچگونه جنبهٔ انتظامی نداشتند از قبیل توزیع خواربار و قند و شکر و بهداشت عشایر هم از مجرای ستاد ارتش حل و فصل می‌شد.

سرتیپ معین‌پور دستور داد در مورد تقاضای لشگر کرمان مستقیماً از رئیس رکن دوم کسب تکلیف کنم.

رئیس رکن از جملهٔ افسران قوی ارتش بود که شمّ نظامی و سیاسی را توأماً

دارا بود. او قادر بود از «فواصل بین سطور» آنچه نویسنده قصد القاء داشت، ولی به دلیلی به قلم نیاورده بود، بخواند. وقتی گزارش را خواند، گفت: یا مطلب بزرگتر از آن است که در پرونده منعکس شده و یا کوچکتر. بگذارید پرونده را امشب دقیق‌تر مطالعه کنم. فردا صبح اول وقت برای گرفتن دستورالعمل به من مراجعه کنید.

روز بعد رفتم به دفتر رئیس رکن. سرتیپ عطاپور (بعداً سرلشگر)[1] نزدش نشسته بود.

۱. سرتیپ عطاپور، فردی بود غیرعادی و از جهتی خارق‌العاده و از نوع افسران نمایشی، که محیط ارتشی بعد از کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ قادر به پرورش بود. شهرت داشت که با هیچ رئیسی نمی‌سازد. امراء ارتش را بیسواد می‌دانست؛ و به آنها به انواع طرق توهین می‌کرد و منظورش از این عمل محبوب ساختن خود نزد افسران جوان بود که از امراء بی‌سواد و فاسد ارتش، بیزار بودند. معهذا، افسران جوان از او متنفر بودند. زیرا وی را فرد بدون پرنسیپ می‌شناختند.

او مردی بود چهارشانه و بلند بالا، با استخوان‌بندی محکم و اندام راست که با قدمهای سنگین و موزون راه می‌رفت. افسری با این مشخصات، در اونیفورم رنگارنگ و اتو کشیدهٔ ارتشی، طبعاً جلب‌توجه اشخاص را می‌کرد. نامبرده خود بخوبی واقف به این نکته بود؛ ولی در عین حال برای جلب توجه زیادتر با تمرین بسیار یک ادب تصنعی و تبسّم مرموز دائم هم بخود افزوده بود. به این ترتیب او برعکس بسیاری از قوی‌الجثه‌ها که به علت تبختر و قیافهٔ عبوس‌آمیز، تنفر مردم را برمی‌انگیزند، در برخورد اولیهٔ با اشخاص، محبت آنها را بخود جلب می‌کود. وی فرانسه و انگلیسی دست و پا شکسته‌ای هم می‌دانست؛ و وقتی با لحن آرام و نگاه رأفت‌آمیز، جمله‌های مؤدبانه را با صدای زیر و با تداخل چند کلمهٔ خارجی، تحویل شنونده می‌داد، طرف مقابل خود را با یک مظهر کمال تمدن غربی «تازه از لای زرورق درآمده» مواجه می‌دید و تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

در زیر این ظاهر فریبنده یک مرد عقده‌ای شقاوت‌پیشه و خودپسند وجود داشت که معتقد بود خداوند تمام مردم انگلستان را «عاقل» آفریده و تمام مردم ایران را «جاهل». و بنابراین دربارهٔ غارت ثروت نفت ایران بدست انگلیسیها طبیعی می‌شمرد که ملت عاقل، از ملت جاهل «جزیهٔ جهل» بگیرد!

او خیلی سعی داشت، «مقررات» و رسوم را زیر پا بگذارد. وقتی رئیس ستاد لشگر کردستان بود، یکروز صبح لخت مادرزاد در سنندج از منزل خارج شد و مؤذن گلدستهٔ مسجد مجاور را که از مشاهدهٔ چنان دیوانهٔ زنجیری وحشت‌زده شده بود پائین کشید تا خوابش را مختل نسازد! دوست داشت به او بگویند «عطاپور خله».

عطاپور فهمیده بود پس از خلع رضاشاه، انگلیس‌ها به زمامداری محمدرضا شاه مخلوع، تمایل نداشتند؛ و در جستجوی شخص دیگری برآمده بودند. این امر به او ایهام کاندیدا شدن را داد. بهمین جهت با تلاش زیاد پست وابستگی نظامی ایران در انگلستان را برای خود دست و پا کرد؛ ◄

گفت: می‌دانم یکدیگر را می‌شناسید. شما باید در معیّت ایشان که به سمت رئیس هیئت بازرسی لشگر کرمان تعیین شده‌اند و سه نفر افسر دیگر، سرهنگ مالی رضا گوهری، سروان پیاده ارم (اعضاء) و سروان پیاده سرشاد (منشی هیئت)، برای

و در سال ۱۹۴۳ عازم لندن شد. در آنجا با انجام یک سلسله کارهای نمایشی، از قبیل وارد کردن چند صندوق شراب پورتو از پرتقال و هدیه دادن آن به وزارت جنگ انگلستان، جهت مصرف سربازان در جبهه و نظایر آن سعی در محبوب‌القلوب ساختن خود نزد انگلیسی ها کرد.

کوشش اصلی او در لندن بر این بود که اولاً به انگلیسی ها بفهماند هدف« خُل‌خُلی » های او منحصراً ناظر بر ایرانیان بوده و ربطی به مناسبات آتی او با دولت ارباب نخواهد داشت؛ و ثانیاً، اگرچه در ظاهر او با دست نشاندهٔ قبلی آنها رضاشاه مخلوع، از لحاظ صفات مهابت‌آمیز مطلوب برای دیکتاتور دست‌نشانده شدن از قبیل درشتی هیکل، خشونت بیرویّه، غیرمترقبی رفتار، قساوت در انجام امر و حتی عربده‌کشی توأم با اطلاق ناسزاهای رکیک، مشابه است؛ از دو جهت بر نامبرده مزیت دارد:

الف ــ اعتقاد ثابت و مسلّم او دربارهٔ مشروعیّت جزیه گرفتن ملت عاقل (انگلیسی ها)، از ملت جاهل (ایرانی‌ها) در مورد نفت.

ب ــ آشنائی نامبرده به زبان فرانسه و انگلیسی، در حدود HOW ARE YOU یا COMMENT CA VA?، و حال آنکه رضاشاه مخلوع از مورد بند الف، فقط اجرای امر می‌کرد و از خود عقیده‌ای نداشت و در مورد بند ب، فاقد توانائی بود علیهذا نامبرده کاندیدائی بود متجدّد و مد روز!

اولیای شاخهٔ نظامی دولت انگلستان، منجمله دریاداری که سهامدار عمدهٔ نفت ایران بود، احتمالاً تحت تأثیر عطاپور قرار گرفتند. زیرا موضوع را با سران وزارت امور خارجهٔ آن دولت در میان گذاشتند. آنها چون سرسپردهٔ صمیمی و ده‌ها سال آزمایش رضایت‌بخش دادهٔ ایرانی خود را (تقی‌زاده، سفیرکبیر ایران در انگلستان)، بیخ گوش خود داشتند، از او طلب مشورت کردند. تقی‌زاده به آنها روشن کرد برعکس رضاشاه مخلوع که وقتی برای کودتا نامزد شد، ناشناس و فاقد دشمن شخصی بود، عطاپور مورد بغض و تنفّر ایرانیان و بخصوص قاطبهٔ افسران ارتش است؛ پس اعزام او به ایران به چنان منظور باید همراه با یک نیروی انگلیسی جهت تحمیل وی باشد.

انگلیسی ها طبعاً از دنبال کردن چنین برنامهٔ دردسرآمیز منصرف شدند و بقیهٔ مطلب را به خود تقی‌زاده واگذار کردند که نامهٔ تقی‌زاده به شاه مخلوع کار را به پایان رساند.

یک سال بعد، وقتی در ترن تهران به اهواز، سرلشگر محمد بهروز، سرهنگ حسین سرشاد و نویسنده چگونگی احضار بی‌مقدمهٔ او را از لندن از خودش پرسیدیم، عطاپور به ذکر خلاصهٔ زیر اکتفا کرد. «تقی‌زاده روی حسادت به تهران نوشت من خیال کودتا دارم و با این اظهار این بچه (محمدرضا شاه مخلوع) را از من رنجاند.» ما همه به چنین بیانی ناقص تبسم کردیم. زیرا مطلب قبلاً در تهران «واجار» شده بود.

بازرسی وضع انتظامی کرمان و بلوچستان و مکران، هرچه زودتر به آن منطقه حرکت کنید. آن وقت پروندهٔ «مراد علی‌مراد» را به من رد کرد و گفت: این پرونده را رئیس هیئت بازرسی مطالعه کرده‌اند؛ با خودتان داشته باشید که در صورت لزوم به آن مراجعه کنید. پروندهٔ دیگری را هم به من داد به نام پروندهٔ «حسین‌خان بچاقچی» و گفت: علاوه بر امور جاری، رسیدگی به آن دو پرونده باید مورد توجه خاص هیئت باشد. نظر ستاد ارتش بر این است که هیئت با بیطرفی تمام، حقایق وضع لشگر را روشن سازد.

سه نفر دیگر عضو هیئت را که هرسه از جملهٔ افسران پرکار و صحیح‌العمل ارتش بودند، می‌شناختم؛ دو روز بعد که سوم دی‌ماه ۱۳۲٤ بود جمعاً به طرف کرمان عزیمت کردیم.

بخش دوم

عزیمت به کرمان
توضیحات لشگر کرمان

گر ملک این است و چنین روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار
(سعدی)

در کرمان پس از معارفه با فرمانده لشگر سرهنگ عزیزی (بعداً سپهبد)، و رؤساء ارکان ستاد و کسب اطلاعات کلّی، خواهش کردیم ما را در جریان اردوکشی اخیر بر علیه «مراد علی‌مراد» که امر حادّی بود قرار دهند. به دستور فرمانده لشگر فرمانده اردوی اعزامی سرهنگ پیاده حاتمی، که خود فرماندهی هنگ پیاده ستون را هم به عهده داشت در آن‌باره چنین توضیح داد:

ما با پی‌گیری و سرعت ردّ «مراد علی‌مراد» و اتباعش را دنبال کردیم. نامبردگان را یکبار در یک آسیای متروک نزدیک «مشیز» و بار دیگر در یک قهوه‌خانهٔ خرابه نزدیک «سیرجان»، محاصره کردیم و احتمال دستگیری آنها می‌رفت. متأسفانه آنها با استفادهٔ از تاریکی شب، در هردو مورد موفق به فرار شدند. پس از رسیدن به سیرجان، عوامل استخباری ما مطلع شدند که مراد و اتباعش خود را به ارتفاعات اطراف آبادی «دُرآگاه» کشانده‌اند؛ و نامبرده با «قارداش» درآگاهی که از جملهٔ همدستان اوست در دُرآگاه به قلعه‌داری پرداخته‌اند.

برای اینکه این مرتبه به نامبرده و اتباعش مجال فرار داده نشود شبانه و با استفاده از غافلگیری در سکوت مطلق خود را به ارتفاعات مشرف به دهکدهٔ درآگاه رساندیم؛ و پس از اشغال آن نقاط غفلتاً قرارگاه مراد و قارداش را تحت آتش شدید

تفنگ و مسلسل گرفتیم. در این عملیات مشعشعانه تلفات سنگین به دشمن وارد آمد. اشرار با استفادهٔ از تاریکی شب متواری شدند و مطابق رسوم معمول کشتگان و زخمی‌ها را با خود بردند. تعداد یک قبضه تفنگ ورندل و دو قبضه تفنگ سر پر با گلوله و سرب و باروت و چاشنی به غنیمت گرفته شد. مراد و باقیماندهٔ افرادش خود را به «کفّهٔ سیرجان» رساندند که به استان فارس منتهی می‌شود؛ و چون آن منطقه از حوزهٔ عمل لشگر خارج است، دیگر به ادامهٔ تعقیب مجاز نبودیم.

این توضیحات به اندازه‌ای ضدّ و نقیض و غیرواقع می‌نمود که سئوالهای ناشی از آن بیش از جوابهای اظهار شده بود.

چگونه مراد و اتباعش (که بطور گنگ مجموعشان را متجاوز از صد نفر تخمین می‌زدند) ممکن بود به یک آسیای متروک که گنجایش بیش از ٤ ـ ۵ نفر نداشت پناه برده باشند؟

چرا آنها که قصد محاربه نداشتند عالماً و عامداً خود را در قهوه‌خانه خرابه محبوس کرده بودند که محاصره شوند؟

چگونه مراد و اتباعش از دو محل محاصره شدهٔ بالا توانستند حلقهٔ محاصره را بشکنند و فرار کنند بدون اینکه یک نفرشان آسیب ببیند یا حتی به چشم کسی آمده باشند؟

فرمانده اردو به چه دلیل «قارداش درآگاهی» را همدست مراد فرض کرده بود و به جای مراد به او حمله‌ور شده بود؟

به چه علت سلاح بجا مانده از مراد و اتباعش یک تفنگ ورندل قدیمی و دو تفنگ سر پر بوده؟ و حال آنکه محتویات پرونده، نامبرده و اتباعش را مسلح به تفنگ برنو قلمداد کرده بود؟

فرمانده اردو سرهنگ حاتمی پاسخ تمام این سئوالات را یا به سکوت و یا به توضیحات سردرگم کننده برگزار می‌کرد.

ما در هیئت بازرسی پس از تبادل فکر فیمابین تصمیم گرفتیم برای کشف حقایق، پس از بازرسی پادگان کرمان به سیرجان و درآگاه عزیمت کنیم و سه روز بعد به همین منظور همگی کرمان را به قصد سیرجان ترک گفتیم.

مراد علی‌مراد کی بود؟

آنچه از پروندهٔ امر استنباط می‌شد، مراد علی‌مراد، یک فرد یاغی بود که با تعداد غیرمعلومی تفنگچی در منطقه‌ای به وسعت تقریبی ۱۵۰ کیلومتر در ۱۲۰ کیلومتر یعنی ۱۸۰۰۰ کیلومتر مربع، بین سیرجان، حاجی‌آباد[۲]، نیریز[۳] و شهر بابک[۴] به دستبرد و آزار اهالی می‌پرداخت. ادارهٔ ژاندارمری به علت قلّت وسایل، از ارتش تقاضای دستگیری او را به عمل آورده بود. لشگر کرمان اردوکشی مفصلی که تمام هنگ پیادهٔ کرمان به علاوهٔ عوامل کمکی در آن شرکت داشتند، بر علیه نامبرده در محور کرمان، سیرجان انجام داده بود که طی آن دو بار مراد به دام افتاد. معهذا هردو دفعه به طرز اسرارآمیزی از مهلکه نجات یافت. لشگر کرمان برای تشدید عملیات تقاضای دریافت وسایل تقویتی منجمله هواپیما، داشت.

بازدید از پادگان کرمان

قبل از اینکه عازم سیرجان بشویم، از پادگان کرمان بازدید به عمل آوردیم. این بازدید بطور کلی و بخصوص در مورد هنگ پیاده اسف‌انگیز بود. تعلیمات سربازان منحصر به مشق صف‌جمع و پاسداری بود. افراد کوچکترین اطلاعی از اختفا و استتار و چگونگی پیشروی و حفاظت زیر آتش دشمن نداشتند و پاره‌ای پس از یکسال خدمت هنوز تیراندازی نکرده بودند.

سربازان لشگر ارزانترین وسیله به شمار می‌رفتند که جانشین هر وسیلهٔ معیوب و یا مفقود شوند. از سربازها استفادهٔ تنبوشه، قفل و پنجره و نظایر آن می‌شد. تحقیق از چهار نفر سرباز که در چهار نقطه پاسداری می‌کردند ما را به این نتیجه رساند که یکی از آنها به دلیل شکسته شدن تنبوشه‌های مجرای آب که سوراخ بزرگی را در دیوار ایجاد کرده بود به پاسداری گمارده شده بود که سگ‌های ولگرد را مانع ورود به سربازخانه شود؛ دیگری به علت شکسته شدن قفل صندوق دارائی مأمور بسته نگاه داشتن صندوق و سومی به علت احتیاج پنجرهٔ باشگاه افسران به تعمیر، مأمور حفاظت

۲. آبادی بالنسبته بزرگی در جادهٔ سیرجان به بندرعباس.

۳. شهری از استان فارس به فاصلهٔ تقریبی ۱۵۰ کیلومتر جنوب غرب سیرجان.

٤. شهری از استان فارس به فاصلهٔ تقریبی ۲۰۰ کیلومتر غرب کرمان.

آن شده بود. عجیب‌تر از همهٔ اینها پاسدار چهارمی بود که نمی‌دانست برای چه جلوی درب ورودی یکی از ارکان لشکر به پاسداری گماشته شده بود.[۵]

سرهنگ حاتمی، فرمانده هنگ پیاده، مشهور بود از جیرهٔ سربازان سوء استفاده می‌کند و غریب اینکه می‌گفتند دکّه‌ای در بازار کرمان دایر کرده و خواربار سربازان را به فروش می‌رساند. متأسفانه تحقیقات ما مؤید چنان انتشارات بود. دکّهٔ مورد بحث را شخصاً بازدید کردیم. وجود دکّه و تعلّق آن به سرهنگ مزبور در بازار کرمان و ربط اجناس موجودی به منشأ سربازخانه، مسلّم شد.

۵. این مطلب مارا متذکر به داستانی کرد که به حضور ویلهلم امپراطور آلمان در قصر لنین گراد بنا به دعوت امپراطور روس، قبل از جنگ جهانگیر اول نسبت داده می‌شود: روزی ویلهلم در حین گردش در پارک قصر لنین‌گراد، چشمش به سربازی افتاد که در وسط چمنی به پاسداری گمارده شده بود. آن محل از نظر امنیتی وجود پاسدار را تجویز نمی‌کرد، به همین جهت ویلهلم علاقه‌مند شد بداند برای چه آن پاسدار را در آنجا گمارده‌اند؟

چون سرباز خودش جوابی نداشت، از رئیس پاسداران علّت برقراری آن پاسگاه را پرسیدند. او هم نمی‌دانست و گفت «چون در لوحهٔ پستی نام این محل ذکر شده، من ناچار از برقراری آن هستم.» بالاخره به «تاریخ» مراجعه کردند. معلوم شد روزی ملکه کاترین در حین تفرّج در پارک، چشمش به یک گل خودروی زیبا افتاد که در آن نقطه روئیده بود. او به آجودانش دستور داد به باغبانهای پارک تذکر دهند آن گل خودرو را به حال خود باقی بگذارند. آجودان سهلترین روش را در اجرای دستور ملکه ایجاد یک پاسگاه شمرد، آن پاسگاه بود که تا زمان ویلهلم برقرار ماند!

بخش سوم

بازرسی محلّی

گلّهٔ ما را گله از گرگ نیست
کاین همه بیداد شبان میکند
سعدی

بازرسی محلی در سیرجان و درآگاه

سرگرد نصیری (بعداً سپهبد) فرمانده گردان پیادهٔ سیرجان: در سیرجان یک گردان پیاده پادگان وجود داشت به فرماندهی سرگرد نعمت نصیری[۶]. او و من یکدیگر را از دبیرستان نظام و دانشکدهٔ افسری می‌شناختیم و همدوره بودیم. «نعمت سوسگی» لقبی بود که همدوره‌ای‌ها به مناسبت تیرگی رنگ چهره‌اش به او داده بودند. او بین رفقای همکلاسی به «پخمگی» و بخصوص به «بُزدلی» معروف بود. طرز کارش در گردان سیرجان آنطور که ما شنیدیم و دیدیم پسندیده بود.[۷]

۶. بعداً سپهبد نصیری معروف، فرمانده ساواک.

۷. بعدها که گفتگو دربارهٔ اعمال غیرانسانی «ساواک» تحت فرماندهی او به حد شیاع رسید؛ و جنایات هول‌انگیز دستگاه شیطانی ساواک حتی در مطبوعات خارجی منعکس شد، برای نویسنده که قیافهٔ شاگرد مدرسه‌گی مؤدب و بله‌آمیز نعمت‌سوسگی «بُزدل» را با جَتَم جنایت‌پیشگی سپهبد نصیری ساواک مقایسه می‌کردم این سئوال مطرح بود که چگونه و چرا یک نفر در مراحل انسانی تا آن حد دچار سقوط می‌شود و «مسخ» می‌گردد؟

بحث و فحص در این باب متوجه روانشناسان، روانکاوان و پزشکان است؛ ولی تذکر این نکته شاید بی‌مناسبت نیست که وقتی در دادرسی ارتش خدمت می‌کردم، رسیدگی به اتهامات **چاقوکشان که افراطشان درمزاحمت مردم، دولت را مستأصل کرده بود،** به دادرسی ارتش محول

نظریهٔ مردم سیرجان دربارهٔ مراد علی‌مراد

در سیرجان اهالی محل از راه‌پیمائی هنگ پیادهٔ لشگر کرمان به طرف سیرجان مطلع بودند. ولی از موضوع تعاقب مراد و اتباعش و از چگونگی محاصره و فرار نامبرده و یا هرگونه برخوردی با او اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. آنها اصلاً نمی‌دانستند اردوکشی بمنظور عملیات نظامی در مسیر کرمان ـــ سیرجان بر علیه مراد علی‌مراد انجام شده بود. آنها در تصور خود موضوع را یک راه‌پیمائی تمرینی ساده انگاشته بودند که بدون هیچگونه دلیلی به تیراندازی بر علیه خانه و زندگی قارداش، در دهکدهٔ آبا و اجدادی او در «درآگاه» ختم شده بود؛ و حال آنکه به عقیدهٔ عموم، قارداش مردی بود سلیم و خوش‌سابقه.

دهکدهٔ درآگاه و حول و حوش آن در پروندهٔ عملیات «منطقهٔ ممنوعه» قلمداد شده بود. یعنی محل خالی از عوامل تأمینی و خطرناک؛ و حال آنکه ما در محل می‌دیدیم مردم بدون اشکال به آنجا رفت و آمد می‌کردند. علیهذا تصمیم ما بر این شد که به درآگاه برویم.

مشاهدات ما در درآگاه ـــ شیرزن درآگاهی

راه از سیرجان به درآگاه کوهستانی بود. ولی اتومبیل با سرعت کم و با احتیاط می‌توانست در آن حرکت کند. ما با یک کامیون سرباز به آن طرف راندیم. در تمام راه اثری از راه‌بندان نبود. تا جائی رسیدیم که دهکدهٔ درآگاه بر فراز تپه از دور پیدا شد. برای اینکه موجبات تحریک بیهوده فراهم نشود، به سربازان دستور دادیم در پائین تپّه بمانند و خودمان بدون اسلحه و با سرعت کم به طرف درآگاه بالا رفتیم. در ده جز آرامش و سکون چیزی به چشم نمی‌خورد. یک نفر ما را به طرف

◄ شده بود. درآنجا ملاحظه کردم خطرناکترین چاقوکشان، برخلاف تصوّر، از افرادی بودند که جثهٔ ضعیف داشتند. در استفسار و تحقیقی که به عمل آوردم، مرا روشن کردند که افراد ضعیف، به علت وقوف به ضعف خود و ترس از رقبای قوی‌الجثه، دفاع از خود را در این تشخیص می‌دهند که دو یا سه نفر رقبای قوی را، در وضع غیرمترقب و در موقعی‌که کوچکترین تصوّر خطری نمی‌رود، با نهایت سرعت و با قساوت تمام مورد ضربت قرار دهند. یعنی درواقع سرچشمهٔ بیرحمی و هول‌انگیزی افراد ضعیف، همان ضعفشان است.

منزل قارداش هدایت کرد. آن محل برخلاف انتظار صورت قلعه و استحکامات را نداشت. یک منزل عادی دهقانی بود با یک بالاخانه روی سردر آن.

کسی را فرستادیم که قارداش را از داخل منزل بخواند. پس از لحظه‌ای یک زن با لباس دهاتی و روی باز با سه نفر جوان در جلوی در ظاهر شدند. زن بدون اینکه اثر ضعف یا ترسی در قیافه‌اش ظاهر باشد خطاب به سرتیپ عطاپور که جلوتر از همه ایستاده بود گفت: بفرمائید منزل. آقایان را هم با خودتان بیاورید.

عطاپور حرف زن را نشنیده گرفت. رو به جوانها گفت ما می‌خواهیم قارداش را ببینیم.

آن زن گفت: آقا من عیال قارداش هستم. اینها اولاد منند. شوهرم منزل نیست. در نبودن او هر کاری با این منزل باشد به عهدهٔ من است. تا من زنده هستم درب خانهٔ قارداش باز است و هرکس می‌تواند وارد شود. شما هم بفرمائید منزل استراحت کنید. و چون تردید ما را ملاحظه کرد، گفت: اینجا خانهٔ یتیم نیست. این پسرهای من از شما پذیرائی می‌کنند. آنوقت رو کرد به یکی از آن جوانها و گفت: تو و یارعلی بروید و به آن سربازها در پائین سیورسات[8] برسانید؛ و رو کرد به پسر دیگر و گفت: آقایان را ببر توی حیاط تا من چائی و نهار حاضر کنم.

با کمال ادب به او گفتیم ما و سربازها همه چیز با خود همراه داریم. مقصد ما تحقیق محلّی است و باید بزودی برگردیم. بنابراین از قبول مهمان‌نوازی معذوریم؛ و خواهش کردیم ما را از چگونگی وضعی که موجب تیراندازی شد مطلع کند.

گفت: اگر از تیراندازی می‌خواهید چیزی بدانید بفرمائید بالا، و ما را به بالاخانه منزل هدایت کرد.

در آنجا تمام شیشه‌ها و در و پنجره شکسته بود. در دیوار اطاق آثار تیراندازی شدید زنجیره‌ای که معلوم بود از گلولهٔ مسلسل سنگین به وجود آمده ملاحظه می‌شد.

گفت: آقا این اطاق من و شوهرم است. من و شوهرم بی‌خبر از همه چیز آن روز در این اطاق صبح زود از خواب بیدار شدیم و رفتیم پائین وضو بگیریم، موقع برگشتن هنوز تیغ آفتاب نزده بود که یک وقت روز محشر را به چشم دیدیم. صدای

۸. کلمهٔ ترکی مصطلح در دهات به معنی مأکول و مشروب.

تیراندازی گوش فلک را کر می‌کرد و مثل باران گلوله به این اطاق ریخته شد. این کار خدائی بود که آن روز ما زودتر از معمول برای وضو گرفتن از بالاخانه رفتیم پائین، والاّ تکّهٔ بزرگمان گوشمان بود. صدای تیراندازی تا مدتی قطع نمی‌شد. نمی‌دانم کی بود که صدای «درویش» را شنیدم که می‌گفت: «کارش تمام شد.»

پرسیدم: «درویش» کی بود؟

گفت: «درویش» اهل همین خراب شده است که با شوهرم دشمنی دارد. این نمک به حرام از نان و نمک پدر قارداش بزرگ شده، امّا از هیچ دشمنی و خانه‌خراب کنی بر ضد قارداش فروگذار نمی‌کند. نمی‌دانم چطور این مرتبه یک اردو را به سرما خراب کرد؟ خدا دیوانش را بکند. من وقتی صدای درویش را شنیدم فهمیدم اگر به قارداش برسند ناکارش می‌کنند. او را از بهاربند زیر و باغ پهلو فرار دادم که الحمدلله سلامت ماند.

آنوقت اهل اردو آمدند با درویش، هر چه بود از لحاف و تشک و لباس و پول و طلا و نقره همه را بردند. از خدا شرم نکردند، قرآن خطّی سر جهازی من را هم به غارت بردند. خدا خودش جزاشان را بدهد. بچه‌ها را هم زیر قنداق تفنگ سیاه کردند که الحمدلله حالا خوب شدند.

پرسیدیم: **شوهرت چه رابطه‌ای با مراد علی‌مراد داشت؟**

گفت: آقا نمیدانم این چه سئوالی است که اهل اردو هم کردند؟ آقا اگر شما مراد را دیدید؟ قارداش هم دیده. این حرفها را این درویش نمک‌به حرام توی دهن اهل اردو انداخت. قارداش و پدرهای او پشت اندر پشت در اینجا زندگی و زراعت و باغ‌داری و حَشَم‌داری داشتند. من هیچوقت نشنیدم قارداش با یک همچو آدمی معامله داشته.

پرسیدیم: می‌گویند سه قبضه تفنگ در منزل شما بوده دربارهٔ آن چه می‌گوئید؟

گفت: درست است آقا. ما در منزلمان سه تفنگ داشتیم. دو تفنگ سر پر مربوط به پدر بزرگ قارداش است که در عهد ناصرالدین‌شاه میرشکار بوده، لباس میرشکاری او هم در منزل توی صندوق بود که روز تیراندازی غارت کردند. شاهزاده والی کرمان خودش تفنگها را با لباس به میرشکارها داده بود. تفنگ ورندل را هم خود لشگر با جواز و یازده گلوله به قارداش داده بود که زمستانها اگر گرگ و کفتار به

ده حمله کردند جانورها را فراری دهد و نگذارد بچه‌های مردم را پاره کنند.

مردم ده رفته‌رفته دور ما جمع شدند و عموماً با اشارهٔ سر به اظهارات عیال قارداش صحه می‌گذاشتند.

عیال قارداش التماس داشت که اجازه دهند شوهرش به منزل برگردد بدون اینکه دو مرتبه درویش، اردو را به سر او خراب کند.

ما پس از تحقیقات دیگری از سایر اهالی محل، که عموماً اظهاراتشان مؤید گفته‌های عیال قارداش بود، به سیرجان مراجعت کردیم و چون در گزارش فرمانده ستون از «زدن مراد و اتباعش به کفهٔ سیرجان» تصریح شده بود، تصمیم به حرکت به طرف کفّه گرفتیم.

کفّهٔ سیرجان کویری است به طول تقریبی ۹۰ کیلومتر و به عرض ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر و در فاصلهٔ ۱۰۰ کیلومتری جنوب غرب سیرجان واقع شده. سطح کفّه کاملاً مسطح و عاری از هرگونه عارضه و گیاه است و به همین جهت نام «کفّه» به آن داده شده زیرا مانند کف دست صاف و عاری از روئیدنی است. راه پراعوجاجی در آن وجود دارد که شروع و خاتمهٔ آن اعوجاج‌ها پس از دور وسیع، مثل رودخانه‌های جاری در دشت‌های مسطح به هم نزدیک می‌شوند و طبعاً رونده تمایل پیدا می‌کند با میان‌بر کردن از دور زدن صرفه‌جوئی کند. ولی مردم محل اکیداً سفارش کردند هرگز چنین کاری نکنیم زیرا مکرر اشخاص و حیوانات در همان فاصلهٔ میان‌بر به کویر فرو رفته و ناپدید شده بودند.

ما در کویر اثری از جنبنده ندیدیم غیر از اسکلت‌های حیوانات که در دور و نزدیک به چشم می‌خورد. پس از عبور از کفّه و طی مسافتی در سرزمینهای پرعارضه و بعضاً کوهستانی بدون اشکال و راه‌بندان به شهر کوچک نیریز در فارس رسیدیم. شب بود و از مردم سراغ محلّی را برای استراحت گرفتیم. آنها ما را به یک ساختمانی رهبری کردند.[9] در ضمن در طول مسیر و در شهر نیریز ما از هرکس دربارهٔ مراد

۹. بطوریکه صبح روز بعد متوجه شدیم، آن ساختمان هتل یا متل نبود. محلّی بود متعلق به یکی از اهالی نیریز، که متأسفانه نامش را فراموش کرده‌ام. آن شخص ساختمان بیرونی منزلش را اختصاص داده بود به مسافرینی که شب احتیاج به بیتوته در شهر نیریز داشتند. در آنجا اشخاص را می‌پذیرفتند، وسایل خواب تمیز و خوراک برای آنها آماده می‌کردند و روز بعد با احترام روانه ◄

علی‌مراد و اتباعش استفسار کردیم همگی از فعّالیت و حتی وجود او اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

ماآنچه ضرورت داشت بفهمیم، فهمیدیم. یعنی دانستیم پروندهٔ متشکل دربارهٔ مراد علی‌مراد شامل دنبال کردن، محاصره کردن، قلعه‌داری کردن او و سپس زدن به کفه و انهزام نامبرده، تماماً ساختگی و به منظور پاره‌ای استفاده‌جوئی ها بوده و همین نکته ما را وادار کرد که موضوع حسین‌خان بچاقچی را در محل با سماجت روشن سازیم.

می‌ساختند بدون اینکه از آنها حق‌الزحمه قبول کنند و یا حتی نام آنها را بپرسند. چنین روحیهٔ خارق‌العادهٔ مهمان‌نوازی را نویسنده طی مسافرتهای متعدد دور دنیا در هیچیک از نقاط دیگر دنیا نه دیدم و نه شنیدم. مگر در یک نقطه: در سال ۱۹۸۵، با همسفری از سرزمین ارض‌النار، به کرانهٔ امریکای جنوبی برمی‌گشتیم. وقتی به کنار ترعهٔ ماژلان MAGELLAN (حد فاصل بین ارض‌النّار و سرزمین اصلی امریکای جنوبی) رسیدیم، کشتی کوچکی که مسافرین را به طرف کرانهٔ مقابل می‌برد در اثر اشتباه در ساعت، آنجا را ترک کرده بود. شب نزدیک شد، باد سرد و شدیدی از سمت قطب می‌وزید و ما وسایل استحفاظی در اختیار نداشتیم و نمی‌دانستیم چگونه شب را به صبح برسانیم.

جوان مهندسی که از طرف دولت شیلی در آن حدود برای یافتن منابع گاز مأموریت زمین‌شناسی داشت و با اتومبیل عازم کلبهٔ چوبی موقتی خود واقع در پشت تپه‌ها بود، به مشاهدهٔ دو نفر مسافر تنها متوجه خطری که آنها را تهدید می‌کرد، شد. او به طرف ما تغییر مسیر داد و ما را برای گذراندن شب همراه خود به کلبه‌اش برد و روز بعد در همان محل ما را به کشتی سپرد. وی برای مهمان‌نوازی بی‌دریغ خود از ما نه بهائی خواست و نه هدیه‌ای قبول کرد. یادش بخیر.

بخش چهارم

عزیمت به بافت و جیرفت

هر راز که پوشیده و ناپیدا بود
پیدا و عیان بدیدهٔ دانا بود
(ورزی)

حسین خان بچاقچی کی بود؟

حسین‌خان بچاقچی به استناد پروندهٔ متشکله سردسته گروهی قطاع الطریق بود که در منطقهٔ شرق جادهٔ کرمان، سیرجان، حاجی‌آباد، بندرعباس فعالیت داشت؛ و ابوابجمعیش در حدود چند ده نفر تخمین زده می‌شد. بنابراین نسبت به مراد علی مراد چه از لحاظ تعداد متابعین (چند ده نفر در مقابل اعداد از صد نفر به بالا) و چه از لحاظ هدف فعالیت (دزدی در مقابل یاغیگری) در مقام پائین‌تر قرار داشت. رکن دوم معهذا بعلت بستگی نامبرده به ایل «بچاقچی»، علاقه داشت به فعّالیت نامبرده هرچه زودتر پایان داده شود.

بازرسی محلی در بافت و جیرفت

افراد ایل بچاقچی در منطقهٔ بین سیرجان و جیرفت و رودان زندگی می‌کردند. منطقهٔ کوهستانی وسیعی بین سیرجان و جیرفت وجود دارد که شهر «بافت» مهمترین نقطهٔ آن است. این شهر با ارتفاع قریب به ۲۶۰۰ متر از سطح دریا بلندترین شهر ایران است و در دامنهٔ کوه لاله‌زار قرار گرفته. ما یک روز صبح از راه مالرو با اتومبیل به طرف بافت حرکت کردیم.

برعکس مراد علی‌مراد که غالباً برای مردم ناشناس بود، حسین‌خان بچاقچی مرد سرشناسی شمرده می‌شد. مردم از او با لحن حمایت‌آمیز صحبت می‌کردند. جملات تمایل‌آمیز اهالی مسیر دربارهٔ او از قبیل «حرفش حرف است»، «سرش برود، قولش نمی‌رود»، «ضعیف‌کش نیست» و از این قبیل، تفاوت زیاد با تصویر پروندهٔ او از قبیل «شرور»، «قطاع‌الطریق» و نظیر آن داشت. اینطور که می‌گفتند او ابتدا یک استوار ژاندارم بود. ولی بعلت نیّات استفاده‌جویانهٔ فرمانده گروهان ژاندارمری با وی به مجادله و اسلحه‌کشی پرداخت و نتیجتاً مجبور شد فرار اختیار کند. او پس از ترک خدمت ژاندارمری در آن منطقه همان کاری را انجام می‌داد که قاعدتاً بعهدهٔ ژاندارمری محوّل است. یعنی برقراری امنیت در راه‌ها. برای این کار بازرگانان و ملاکین منطقه با طیب خاطر حاضر شده بودند به او مبلغی بپردازند که او راهها را امن نگاه دارد. و جالب این بود که نامبرده حقیقتاً این کار را به انجام رسانده بود و مردم از او راضی بودند.

ما تمام روز در آن مسیر مالرو کوهستانی علیرغم پیچ و خم ها و سربالائیهای پرنشیب حرکت کردیم. قطور بودن چهار چرخ متحرک و بلند بودن شاسی اتومبیل مخصوص بالاخره ما را به «بافت» رساند. ملاحظهٔ اهالی محل که با چهار پایان و محصولات کشاورزی در تمام طول مسیر مشغول آمد و رفت بودند، نشان عادی بودن وضع منطقه از لحاظ امنیت و مؤید اظهارات اهالی بود.

روز بعد علیرغم توصیه فرماندار بافت که حرکت اتومبیل را در مسیر بافت ــ جیرفت[۱۰] غیرعملی و نشدنی می‌دانست. در آن مسیر به حرکت پرداختیم.

۱۰. جیرفت و رودبار به تمام معنی از جملهٔ زرخیزترین مناطق کشاورزی ایرانند. این منطقهٔ وسیع، دارای خاک بسیار حاصلخیز، هوای فوق‌العاده مساعد برای کشاورزی و آب فراوانی است که اغلب در فاصلهٔ کوتاهی زیر زمین جاری است و با تلاش اندک قابل روآوردن است. در این منطقهٔ عجیب سالی دو بار محصول برداشته می‌شود و به قول اهالی، سالی یازده ماه «درو» دارند که اولین آن در اسفند ماه است (سیب‌زمینی) محصول خرما و مرکبات آن کم‌نظیر و فراوان است. در جیرفت، بوتهٔ کرچک به صورت درخت رشد می‌کند و گوجه‌فرنگی و بادنجان در سراسر سال محصول می‌دهد و تربچه نقلی به اندازهٔ چغندر درشت می‌شود. گفته می‌شد، به علت تصور وجود نفت در منطقهٔ جازموریان، انگلیسی‌ها تعمداً راه بندرعباس ــ کرمان را از مناطق صعب‌العبور حاجی‌آباد ــ سیرجان گذراندند تا کسی متوجه آن نشود.

کوهستان بافت پس از دو سه ساعت سربالائی از منطقهٔ بافت به نقطه‌ای می‌رسد که به صورت پرتگاه هولناکی به جلگه جیرفت ختم می‌شود. ارتفاع جلگه جیرفت از سطح دریا قریب ۶۰۰ متر است، بنابراین از آن محل که ما رسیده بودیم برای دستیابی به جلگه می‌بایستی بیش از ۲۰۰۰ متر ارتفاع از دست می‌دادیم.

رانندهٔ ماشین در خط الرأس ارتفاعات اتومبیل را متوقف کرد به انتظار اینکه سرتیپ عطاپور به او اجازهٔ برگشتن بدهد. و ما به نظارهٔ چشم‌انداز جالب مقابل خود پرداختیم. غافل از اینکه عطاپور با اشارهٔ به طرف جلگهٔ جیرفت راننده را به همان سمت سرازیر کرد.

قبل از آنکه کسی بتواند عکس‌العملی نشان بدهد اتومبیل در سراشیب بسیار تند دامنه کوه سرعت گرفت. ترمزهای اتومبیل از کار افتاد و ماشین با ترمزهای بسته به سرعت سرسام‌آوری به طرف دامنهٔ پائین سمت گرفت. عطاپور بسیار متوحش شد ولی کاری از دست کسی ساخته نبود. نجات همهٔ ما فقط بعلّت وضع سُر خوردن ماشین در امتداد خط بزرگترین نشیب بود که موجب شد اتومبیل از پهلو به غلط نرفت و پس از سر خوردن چند صد متر بدون کنترل در برخورد با تپه‌زارهای پائین دامنه متوقف شد. به این ترتیب اتومبیل و همهٔ ما به نحو معجزه‌آسائی سالم به جلگهٔ جیرفت رسیدیم. ما تا چند لحظه به زنده ماندن خود باور نمی‌کردیم. به خوبی روشن بود که اتومبیل در آن منطقه تا آن وقت دیده نشده بود، زیرا اطفال به مشاهدهٔ آن هیولا اول با تعجب به آن نگاه می‌کردند و بعد از ترس به سرعت بالای درخت می‌رفتند و به شاخه و برگهای بالای درختها پناه می بردند.

ما در مسیر خود تا «سبزواران» که مرکز دشت «جیرفت» است به نخلستانها و باغات مرکبات پُربار بسیار و زمین های مزروعی زیادی برخورد کردیم که سرسبزی آنها تضاد کاملی با درختهای بی برگ و زمینهای پوشیده از برف اطراف بافت نشان می‌داد.

در سبزواران یک گردان جمازه‌سوار پادگان وجود داشت و ما به محض ورود به سبزواران تصمیم به بازدید آن گرفتیم.

بخش پنجم

حقایق باورنکردنی

آتش و بـــاد، ابـــر و آب و آفـــتـــاب
رازهـــا را مـــی‌بـــرآرد از تـــراب
ملای رومی

گردان جمازه‌سوار بدون جماز و نفر

همهٔ ما از شترهای جمّاز داستانهائی شنیده بودیم. این شترها از نژاد مخصوصی هستند که برای حرکت سریع در صحرا آماده شده‌اند و قادرند ساعت‌ها با سرعت دو بدون احتیاج به علوفه و آب و استراحت حرکت کنند و مسافات زیادی را بپیمایند. همگی اشتیاق داشتیم افراد گردان جمّاز را با چنین جمازها در حالیکه با تمام اسلحه و تجهیزات آماده به خدمت هستند، ببینیم و چگونگی فرمان‌برداری جمازها را از سواران و جمازسوارها را از فرمانده به رأی‌العین مشاهده کنیم. به فرمانده گردان به وسیلهٔ یکی از افسران پیغام دادیم گردان جمّاز را برای ساعت ۹ صبح روز بعد با تمام اسلحه و تجهیزات برای بازدید آماده کند. و به علت خستگی زیاد بلافاصله به استراحت پرداختیم.

روز بعد، ۱۵ دی‌ماه ۱۳۲٤ در ساعت ۹ در محل گردان حاضر شدیم. با کمال تعجّب دیدیم از گردان جمازسوار خبری نیست.

از فرمانده گردان علت اجرا نکردن دستور را پرسیدیم. گفت: دستورالعمل شما به من رسید، ولی قابل اجرا نبود. چون جمّازها در محل نیستند. آنها را برای «چرا» در دشت و تپّه‌زارها رها کرده‌ایم. گرفتن و برگرداندن آنها مستلزم وقت

بسیاری است که با زمان کوتاه اقامت تیمسار و افسران محترم در محل تعارض دارد.

ما از این توضیح در بُهت فرو رفتیم. برای هیچکس قابل قبول نبود که گردان جمّاز به چنین عذر ناموجّهی آمادگی به خدمت نداشته باشد.

پرسدیم: چرا افراد را برای بازدید حاضر نکردید؟

گفت: آنها هم برای مراقبت شترها به دشت و تپه‌زارها روانه شده‌اند!

این وضع خارق‌العاده، مافوق تصوّر همهٔ ما بود. فرمانده گردان واقعاً ما را مسحور کرده بود. مدّت زمانی ما مثل افراد برق‌زده بی‌حرکت و صامت ایستادیم. عاقبت یکی از ما پرسید چه میزان «وقت» لازم است که جمازها به سربازخانه برگردانده شوند؟

فرمانده گردان که می‌دانست مدت توقف ما در آن محل بیش از ۳ــ ۲ روز نمی‌تواند باشد، گفت: «تقریباً یک هفته.» و بلافاصله برای اینکه مبادا ما با طولانی کردن مدت اقامت خود مشتش را باز کنیم گفت: این در صورتی است که جمّازها به کویر جاز و موریان نرفته باشند در آن صورت هفته‌ها طول می‌کشد.

دیگر مطلب روشن شده بود که نه افرادی در بین بود و نه جمّازی.

آن وقت اشاره کرد به سه نفر شتر که در آن نزدیکی خوابیده بودند و گفت: اینها «نمونهٔ» شترهای جمّاز گردان هستند. جالب بود همینکه یکی از افراد هیئت درصدد آزمایش یکی از آنها برآمد، به علت بدقلقی و رکاب ندادن حیوان، موفق به سواری نشد. بطور واضح همان سه نفر جمّاز «نمونه» هم واقعاً جمّاز نبودند و به قول آن رفیق شوخ هیئت اطلاق لغت «جتّاز» به آن مناسب‌تر بود تا «جماز».

بازدید از گردان جمّازسوار «بدون جماز و بدون نفر» در حیرت همگی به همین سهولت پایان یافت.

از فعالیت حسین‌خان بچاقچی در آن منطقه هم نه اثری بود و نه گفتگوئی. و چون برگشتن از همان راهی که آمده بودیم غیرممکن بود تصمیم گرفتیم از راه رودان، احمدی، شمیل، بندرعباس و سیرجان به کرمان مراجعت کنیم.

در حینی که از سربازخانه به طرف محل توقف اتومبیل حرکت می‌کردیم به مغازه‌ای رسیدیم که از درون آن صدای ضجه‌ای به گوش می‌رسید. از نظر کنجکاوی وارد مغازه شدیم. در داخل آن چهار نفر را در کُند و زنجیر دیدیم. فرمانده گردان توضیح داد که آنها متّهم به دزدی هستند و چون مستحفظ کافی برای مراقبت آنها

نداریم ناچار پاهای آنها را در کُند گذارده‌ایم که قادر به فرار نباشند. و بعد مثل اینکه متوجه شد با حقایق تلخ وضع گردان جمّاز سوار، بی‌جماز و بی‌سوار، قبول مسئولیت عمل خلاف قانون کُند و زنجیر کردن مردم زیان‌بخش به حال او است، گفت: چون تا به حال نتوانسته‌ایم از آنها اقرار بگیریم، با اجازهٔ تیمسار و افسران محترم آنها را مرخص می‌کنم. بلافاصله قفل کُندها و زنجیرها را باز کردند و آن بیچارگان که به صورت پوست و استخوان درآمده بودند، آزاد شدند و به سرعت خود را دور کردند. شاید این تنها کار مفیدی بود که در اثر حضور ما درآن منطقه صورت وقوع یافت.

گفتگو با سرگرد نصیری (سپهبد نصیری بعد)

در برگشتن از جیرفت و بندرعباس، مجدداً به سیرجان رسیدیم. در آنجا یک شب مجال پیدا کردم با سرگرد نصیری خلوت کنم. برای او جریان رفتن به «درآگاه» و مشاهدات خودمان را نقل کردم و سپس از او خواهش کردم دربارهٔ تناقضات بین مشهودات در آنجا با محتویات پرونده نظرش را اظهار کند.

نصیری با صراحت تمام گفت: «آنچه که عیان است، چه حاجت به بیان است». شما خودتان آنجا بودید و دیدید حقیقت این است که مراد، خودش است و دو نفر دستیار. آنها از ترس جان به کوه‌ها پناهنده شده‌اند و تا به حال چندین مرتبه پیغام فرستاده‌اند اگر به آنها تأمین داده شود حاضرند خود را تسلیم کنند؛ و مرتبه آخر به وسیله خود من بود که به لشگر گزارش کردم. لشگر به اصرار، این پیام‌ها را نشنیده می‌گیرد و برعکس سعی در بزرگ جلوه دادن بی‌قاعدهٔ مطلب دارد تا از آن مجوّزی برای اردوکشی بسازد.

پرسیدم مراد و دو نفر دستیارش از چه وحشت دارند؟

گفت: اینها سه نفر ژاندارم بودند. مراد سرجوخه و دو نفر دیگر ژاندارم زیر دست او. آنها شکایت داشتند که فرمانده گروهان ژاندارم حقوق آنها را نمی‌پردازد. علاوه بر این گویا فرمانده گروهان سوءنظری به عیال یکی از آنها داشت. همین موجب شد که آن فرمانده بدست شوهر آن زن کشته شود و هر سه آنها فراری شوند. مراد و دو نفر دستیارش می‌دانند که اگر بدست گروهان ژاندارمری بیافتند، قبل از

اینکه کارشان به دادگاه بیافتد، نابود خواهند شد. به همین جهت میل دارند خود را تسلیم مقامات ارتشی کنند ومن می‌توانم چهل و هشت ساعته این کار را تمام کنم. ولی سرهنگ حاتمی به این کار مایل نیست. چرا که سوء استفاده مورد نظر او تأمین نمی‌شود. به همین جهت وقتی در نزدیکی آسیای مخروبه آنها خود نزدیک اردو آمدند که تسلیم شوند به وسیلهٔ «درویش» درآگاهی که دوست سرهنگ حاتمی است و ظاهراً به عنوان «بَلَد محلّی» و درواقع به منظور «کار چاق کنی» همراه اوست از این کار پرهیز داده شدند و راه به آنها دادند که فرار کنند. بعداً برای اینکه مطلب به کلّی توخالی جلوه نکند زد و خورد مصنوعی بر علیه قارداش را بر پا کردند. درویش اردو را به درآگاه برد که به یک تیر دو نشان بزند. هم دشمن خود قارداش را بدست حاتمی از بین ببرد و هم برای اهل اردو و سرهنگ حاتمی غارت و فتح بدون خطر دست و پا کند.

گفتم: تو تمام این مطالب را می‌دانی و گزارش نکردی؟

گفت: برعکس گزارش محرمانهٔ مفصّلی به فرمانده لشگر دادم که رونوشتش حاضر است. چون خودت در محل بودی و همه چیز را دیده‌ای و شنیده‌ای بگیر و بخوان. آن وقت گزارش را داد که خواندم و مضمونش همان بود که صحبت کرد.

دیگر کاری در سیرجان نداشتیم. فردای آن روز پس از خداحافظی همگی به طرف کرمان حرکت کردیم و همان شب به کرمان رسیدیم.

بخش ششم

گفتگو با سرهنگ الیکائی

خانه از پای بست ویران است
خواجه در فکر نقش ایوان است
(سعدی)

جنگ برای درجه و فصول

این مسافرت دوره، ماهیّت بسیاری از دروغ‌ها را برای همهٔ ما فاش کرد: یاغی دروغی، اردوکشی دروغی، زد و خورد دروغی، فتح دروغی، جمّاز دروغی و افراد دروغی به نام گردان جمّازسوار.

احتیاج داشتم با کسی درد و دل کنم. حس کردم به مصاحبت دوست یکرنگی که بتوانم چگونگی را با او بدون محافظه‌کاری در میان بگذارم نیازمندم. سرهنگ الیکائی، معاون لشگر را که در دانشگاه جنگ هم‌دوره‌ام بود می‌شناختم. قسمت اعظم مرزهای ایران را با او بازدید کرده بودم و طی مسافرتهای تاکتیکی طولانی مکرّر باهم درد و دل کرده بودیم. او به علت مقامش ناچار به عمق امور لشگر وارد بود. الیکائی افسر سوار دانشگاه دیده بود. در حدود تشخیص من مردی بود صدیق، یکدنده، کم‌حرف، رفیق‌باز و در عین حال بسیار بدبین و گوشه‌گیر. در لشگر کرمان برخلاف معمول به اصرار، خودش را از کارها دور نگاه می‌داشت. به همین جهت همه و بخصوص سوءاستفاده کنندگان به او احترام می‌گذاشتند و به حال خودش گذارده بودند زیرا مزاحم آنها نبود. او خود را از هیئت بازرسی هم دور نگاهداشته بود.

به مناسبت همدورگی در دانشگاه و هم‌ولایتی بودن (هردو مازندرانی الاصل بودیم) رفتم دفترش و پس از سلام و تعارف گفتم: رفته بودیم به...

حرفم را قطع کرد و گفت: سیرجان، درآگاه، نیریز، بافت، جیرفت و بندرعباس. آنوقت با تحویل دادن خندهٔ مُقطّع سخریّه‌آمیز که مخصوص خودش بود گفت: از مراد و حسین بچاقچی هم چیزی دستگیرت نشد. گردان (با تکیهٔ زیاد روی حرف الف) جمّازسوار جیرفت را هم با سه نفر شتر (سه انگشت دست راست را حین گفتن کلمهٔ سه روبه هوا نگاه داشت) بازدید کردی و حالا با یک سلسله «کشفیات» و یک مشت نظریات «اصلاحی» آمدی هم رفیقت را متعجّب کنی و هم از او برای به عمل گذاردن آن اصلاحاتت کمک فکری بگیری. آنوقت دو مرتبه آن خنده‌های مقطّع و سخریه‌آمیز را سر داد.

گفتم: همین است که گفتی. معلوم می‌شود دستگاه اطلاعاتی‌ات خوب کار می‌کند. می‌دانم از نیّت اصلاح‌طلبی پشتیبانی می‌کنی و از کمک فکری در این باب مضایقه نداری.

گفت: اشتباه کردی. من اصلاً در این مسیر نیستم. حوصلهٔ حرف زدن را هم ندارم. بنشین با هم چای بخوریم و به یاد دوران مدرسه کمی بگوئیم و بخندیم و بعد هم برو پی کارت.

گفتم: دلیلی دارد که از حرف زدن مضایقه می‌کنی؟

گفت: سعی نکن مرا به حرف بیاوری. خودت ناراحت خواهی شد. حرفم را کسی نمی‌فهمد. مسیر فکری من با سایرین در حکم خطوط متنافر هستند که هرگز بهم نمی‌رسند. تو باید برای منظور خودت کسی دیگر را پیدا کنی. من حوصله ندارم.

گفتم: با وجود آنهمه سوابق دوستی که با هم داریم، اگر فکر می‌کنی برای هدف خبیثانه‌ای نزدت آمدم که حرفت را تحویل بگیرم و در گزارش خودم نقل کنم و اسباب زحمتت بشوند، البته حق داری از مکالمه احتراز کنی ولی اگر مرا رفیق می‌دانی و مطمئن هستی نظری جز راهنمائی و اصلاح ندارم دلیلی ندارد از کمک فکری به من خودداری کنی؟

کمی فکر کرد و گفت: به تو کمال اطمینان را دارم و از صحبت با تو هم مضایقه ندارم. امّا یقین دارم از صحبت من خواهی رنجید و فایده‌ای هم ندارد.

گفتم: چه رنجشی؟ به صرف تصوّر که نباید از راهنمائی خودداری کنی. من از تو جز راهنمائی چیز دیگری نمی‌خواهم.

گفت: رنجش از اینکه در شروع صحبت به تو بگویم از نیّت «اصلاحاتی» که گفتی هدف گفتگوی تو است، بیزارم.

گفتم: از اصلاحات بیزاری؟

گفت: بله. این «اصلاحات» شما ملت و من را به هیچ «مکّه‌ای» نمی‌رساند. آخر وقتی در از پاشنه خراب است رنگ‌آمیزی آن چه فایده‌ای دارد؟

تمام نظریات اصلاحی که تابحال در ارتش دیده‌ام یک صفت مشترک داشته‌اند: «حقارت». تو چطور متوجه نیستی که ما با بکار بردن اصلاحات «حقیر» به هیچ هدف معقولی نمی‌رسیم؟ نظریات اصلاحی موقعی ارزش دارند که «اصولی» باشند؛ یعنی روی چهارچوب اساسی بکار بیفتند. وقتی چهارچوب مبنا خراب باشد، اصلاحات روی آن چه نتیجه‌ای به وجود می‌آورد؟ این اصلاحات حقیر اگر با نظر دقیق نگاه کنی سال‌ها است همهٔ ما را مثل چرخ عصار دور خودمان گردانده بدون اینکه یک قدم به جلو رانده باشد. تمام شما اصلاح‌طلبان در «سطح حقارت» عمل می‌کنید. به همین جهت وجود این هیئت و خود تو که رفیق من هستی، در این محل به منظور بازرسی و اصلاح، مرا آزار می‌دهد. رفاقت بجا، از «بازرسی بازی» و «اصلاح‌طلبی بازی» همهٔ شما متنفرم. آنوقت باز خندهٔ مقطع و سخریه‌آمیز معمولیش را سر داد.

گفتم: باید اقرار کنم آنچه قبلاً گفتی که حرفت را کسی نمی‌فهمد، لااقل در مورد من صحیح است. منطقت را قبول دارم که «اصلاحات» روی «چهارچوب خراب» بی‌فایده است. اما نمی‌دانم چطور آنرا با وضع این منطقه تطبیق کنم. برای کمک به این منظور چند سئوال دارم و متشکر می‌شوم که آنها را با همین صراحت به من جواب دهی.

گفت: بگو.

گفتم: اول میل دارم بدانم این مسخره‌بازی اردوکشی به سیرجان و درآگاه برای چه بود؟ اصلاً چرا هنگ از سربازخانه خارج شد؟

گفت: درجه و فصول.

بی‌اختیار گفتم: درجه و فصول؟

از قیافهٔ متعجّب و استفهام‌آمیز من خنده‌اش گرفت و گفت: «مثل بچه مکتبی نگاه می‌کنی». فکر می‌کنی هنوز در دانشگاه شاگردی و در اینجا هم وقتی از «جنگ» صحبت می‌کنند مثل طلبهٔ جنگهای کلاسیک باید به فکر دشمن، زمین، وسایل و مأموریت بیافتی. رفیق، درمحیط خدمتی ارتش شاهنشاهی، مفهوم «جنگ» دو چیز است «درجه» و «فصول». آنوقت مثل معلمی که به شاگرد خود درس می‌دهد، ادامه داد: موضوع درجه، فهمش آسان است: وقتی افسر یا افسرانی در یک لشگر خدمت می‌کنند که مطابق موازین موجود ذکر نامشان در لوحهٔ ترفیعات غیرمیسّر است، و در عین حال فرمانده نسبت به ترفیع او یا آنها تمایل دارد «جنگ» بر پا می‌کند! کوچکترین اهمیتی ندارد که آن «جنگ» حقیقی باشد یا فرضی، برعلیه حسن باشد یا حسین. آنچه اهمیت دارد این است که «پروندهٔ امر» چنان ماهرانه تشکیل شده باشد که خواننده باور کند چنان «جنگ»، درعالم خارج وجود داشته: یعنی حرکات عده‌ها، پیشرفت‌ها، برخوردها، و زد و خوردها بنحو مؤثری در پرونده منعکس شده باشد. در این صورت به استناد چنین پرونده، به سهولت می‌توان در ارتش پرونده‌ای برای کس یا کسانی‌که با شهامت و شجاعت «پرونده‌ای» خدمات محوله را به انجام رسانده‌اند، تقاضای ترفیع و سایر مزایا کرد. در لشگر کرمان هدف فرمانده لشگر در اردوکشی و جنگی که به آن واردی، گرفتن درجه برای سرهنگ حاتمی و دو افسرجزء بود. سرهنگ حاتمی دانشگاه جنگ ندیده، آن دو افسر هم دانشکدهٔ افسری.

اما در باب «فصول»، این کلمه اشتقاقی است از کلمهٔ مرکب «سرفصل» در سررشته‌داری و دارائی ارتش. و با نگاه و لحن تمسخرآمیز گفت: «ربطی به فصول کتاب تاکتیک ندارد!»

وقتی سرباز را از سربازخانه به عنوان «جنگ» بیرون می‌برند فوراً به احتیاجاتش افزوده می‌شود: کفش، پیراهن، شلوار، کلاه، پالتو و پتوی سرباز که باید شب و روز در شرایط سخت راه‌پیمائی کند و در معرض اوضاع جوّی نامساعد باشد. طبعاً بیش از وقتی که سرباز در سربازخانه است سائیدگی و فرسودگی حاصل می‌کند. این امر در مورد وسایط نقلیه و دواب هم صادق است. پس مصرف احتیاجات افراد و وسایط نقلیه بیش از حد عادی خواهد بود. هریک از این اقلام مورد

احتیاج، در اصطلاح سررشته‌داری و دارائی ارتش* از نظر بودجه دارای سرفصلی است که ارقام بودجه اضافی مربوط به هریک زیر همان سرفصل منظور می‌شود. مجموع اعتبارات مربوط به آن سرفصل‌ها را در واحدهای ارتشی «فصول» اصطلاح می‌کنند که برای اردوی عملیاتی، مآلاً به صورت «تنخواه» در اختیار فرمانده ستون گذارده می‌شود. پس، بطور خلاصه در قاموس ارتش شاهنشاهی «فصول» یعنی «تنخواه»؛ و همینکه فرمانده لشگر توانست لزوم «اردوکشی» را در منطقهٔ لشگر خود از تصویب ستاد ارتش بگذراند، این فصول آزاد می‌شود. تو می‌توانی «فصول» را در عرف ارتشی تعبیر کنی به «خوانی گسترده» که معمولاً بیست درصد از نعمتهای آن به مصرف سربازان و وسائط نقلیه می‌رسد و هشتاد درصد بقیه را فرمانده لشگر و فرمانده اردو فیمابین تقسیم می‌کنند. حالا باز هم دربارهٔ مراد علی مراد و حسین بچاقچی گیج هستی؟

سیاست سرزمین سوخته و ویران
کرمان و بلوچستان و مکران، در معرض چنان سیاستی

الیکائی پس از پایان دادن جملات بالا، سیگارش را روشن کرد و با نگاه تمسخرآمیز مرا برانداز کرد.

گفتم: دربارهٔ گردان جمّازسوار چه می‌گوئی؟ این چه صحنه‌سازی است که روی اوراق آمار اینهمه سرباز مسلح با شترهای جمّاز در سبزواران آماده به خدمت هستند و برای آنها جیره و نوالهٔ روزانه منظور می‌شود و حال آنکه در حقیقت نه نفری وجود دارد و نه جمّازی. بودجهٔ اینهمه سرباز و دواب، از لحاظ کفش و کلاه و غذا و نوالهٔ علیق و غیره که سال‌ها است پرداخت شده و می‌شود به کجا می‌رود؟ تکلیف امنیّت محل با کی است؟

گفت: معمولاً تمام بودجه به جیب فرمانده لشگر سرازیر می‌شود. او هم فرمانده گردان را از ترفیع به موقعش مطمئن می‌کند. نتیجتاً همه راضی هستند. اینرا هم بگذار بگویم که جز شما دیوانه‌ها هیچ هیئت بازرسی تا به حال «سر خوردن» دو هزار متر از کوههای بافت به سبزواران را به خودش هموار نکرده بود. درواقع همانقدر که فرمانده گردان با وضع واحد جمّازسوار شما را متعجب و غافلگیر کرد شما هم با

حضور غیرمترقب خود او را غافلگیر و مبهوت کردید: و هیچکدام از این جهت چیزی از دیگری طلبکار نیستید. تنها نکته‌ای که می‌دانم از آن مطلع نیستید و ممکن است تو را بخنداند این است که آن جمّازهای فرضی دارای «کفشک» هم هستند.

پرسیدم: کفشک؟

گفت: بله. ولی باید بدانی که بعلت فرضی بودن جمازها، «کفشک ها» فرضی نیستند، اعتبار آنها حقیقی است. این اعتباری است که به قرینهٔ اعتبار نعل اسب ها برای شترها قائل شده‌اند. تا دینار آخرش را هم می‌گیرند تا مانع شوند که سُمّ جمازهای فرضی در زمین های ناهموار آسیب ببیند!

حالا رفیق اصلاح‌طلب بگو ببینم از کجا می‌خواهی اصلاحات را شروع کنی؟ از کفشک دروغی برای جمّازهای فرضی در گردان فرضی؟ یا از اردوکشی قلاّبی بر علیه یاغی قلاّبی و محاصره و زد و خورد قلاّبی بر علیه استحکامات فرضی در درآگاه؟

مدّتی در حال بهت و حیرت گذراندم. پیش خودم انصاف دادم که حق داشت از حرف زدن ابا می‌کرد. و همین را به او منعکس کردم و گفتم: تکلیف این مردمی که در کرانه های مکران باید به اتکاء وجود این گردان جمّاز، تأمین زیست داشته باشند چیست؟

کرانه‌های مکران ــ منبع تأمین غلام و کنیز برای عربستان

از پشت میزش بلند شد، درب اطاق را بست و روی یک صندلی جلوی من نشست و گفت:

تو از مرحله پرتی رفیق، این واحد جمّاز برای حفظ مردم کرانه نیست. کرانهٔ مکران منبع تأمین غلام و کنیز برای تمام شبه‌جزیرهٔ عربستان است! مگر تو نمی‌دانی تمام کرانه مشمول سیاست سرزمین سوخته و ویران است؟

این کرانه جانشین کرانه های افریقا برای سوغات شوم بردگان است برای عربها[11]! و این همان چیزی است که دستگاه استعمار می‌خواهد. تو اگر اصرار داری سرت را توی برف فرو ببری و نخواهی بدانی مطلب از چه قرار است میل خودت

۱۱. فقط از سال ۱۹۶۳، خرید و فروش برده در عربستان سعودی ممنوع شد.

است، ولی این یک واقعیتی است.

من مثل کسی که ضربهٔ محکم به سرش خورده، احساس «منگی» کردم؛ در گوشم صدای ضربات شرائین را می‌شنیدم. آنچه قبلاً دیده و شنیده بودم بسیار ناراحتم کرده بود، امّا نکتهٔ اخیر ضربت به من زد. خودم را خوار و خفیف حس کردم. از اینکه اهل کشوری هستم که افرادش را اسیر می‌کنند و پسران و دخترانش را به عنوان غلام و کنیز آنهم به صورت مداوم و عادی در کشور همسایه همچون حیوانات به معرض خرید و فروش می‌گذارند. و حال آنکه در افریقا این کار منسوخ شده و تصور اینکه در همان لحظه یک دختر یا پسر معصوم ایرانی در العین یا مکلاّ، مورد معامله است تأثر شدیدی به من داد. برای تسکین خودم فکر کردم شاید اغراق گوئی می‌کند و همین را به او منعکس کردم.

گفت: تو مختاری هرطور دلت می‌خواهد فکر کنی. ولی من به تو آنهم روی اصرار خودت آنچه را حقیقت است گفتم. آنهائی که در اینجا سرشان در حساب است می‌دانند این منطقه متعلّق به ما نیست. قریب دویست سال است که انگلیس‌ها این منطقه را از لحاظ استراتژیکی ادامهٔ خاک هندوستان می‌دانند. البته روی نقشه متعلق به ایران نموده شده؛ ولی چگونگی امتداد خط مرزی روی نقشه از نظر هدف استراتژیکی آنها مطرح نیست. نکته مهم برای آنها این است که این منطقه طبق فرمول سرزمین سوخته و ویران، عملاً باید خالی از سکنه و آبادی باشد تا هیچ ارتشی به اتکاء منابع محلی از آن قادر به عبور به هندوستان نباشد. به عبارت دیگر از لحاظ استراتژیکی آنها این منطقه را جدا از بقیّهٔ بلوچستان نمی‌دانند، از نظر آنها مجموعهٔ سرزمین بلوچستان در هردو طرف مرز بعلاوهٔ کرانه‌های مکران و قسمت عمدهٔ کرمان و سیستان، در همان شرط قرار دارند. به این دلیل بود که انگلیسی‌ها دولت ایران را مجبور کرده بودند حتی به خانهای آن قسمت که بلوچستان انگلیس خوانده می‌شد مقرری بپردازند تا آنها به زیست خود ادامه دهند بدون اینکه نیازی به آباد کردن سرزمین خود داشته باشند. پرداخت این مقرری از جملهٔ سرّی‌ترین کارهای دولت ایران است و مرتباً ادامه دارد.[۱۲]

۱۲. پرداخت این مقرری به خان کلات و تعدادی از خوانین دیگر منطقه تا دورهٔ انقلاب ایران ادامه داشت.

خاک بلوچستان، مکران، جیرفت، رودان و احمدی زرخیز است. تو خودت جیرفت و رودان و احمدی را دیدی و می‌دانی چه می‌گویم. بلوچ‌ها منشأ کلمهٔ چاه‌بهار را «چهار بهار» می‌دانند. زیرا آن نقطه در تمام چهارفصل سبز و خرّم و مطلوب است. آب در تمام این مناطق در فاصلهٔ کوتاهی زیر زمین جاری است که با کار و انرژی مختصری قابل جاری شدن در سطح زمین است. با بستن چند سدّ ارزان و نصب تلمبه‌هائی که با گاز کار کند می‌توان از این منطقهٔ زرخیز یک هند ثانی به وجود آورد. مردم اگر فقط تأمین داشته باشند بدون کمک دولت هم می‌توانند این منطقه پربرکت را آباد کنند، ولی این درست همان وضعی است که حضرات نمی‌خواستند. به همین جهت تمام کرانه‌های مکران تعمداً باز گذارده شده است تا قاچاقچی‌های مسلّح عرب با دستبردهای نابکارانهٔ خود مانع از ایجاد آبادی شوند.

آنوقت الیکائی نقشهٔ کرانه‌های عمان را باز کرد و نشان داد که در تمام طول مرز دریائی مکران، از بندرعباس تا گواتر به طول ۶۵۰ کیلومتر غیر از نقطهٔ کوچک (گواتر، چاه‌بهار، جاسک، گالک و سیریک) کوچکترین عوامل تأمینی وجود نداشت.

گفتم: پس پاسگاه‌های ژاندارمری این نقاط چه می‌کنند؟

گفت: کوچکترین عملی از دست آنها ساخته نیست. این پاسگاه «گالک» را در کرانهٔ مکران نگاه کن. تا صد کیلومتر از هر طرف این پاسگاه نه فقط عوامل تأمینی وجود ندارد اصلاً جنبنده‌ای زیست نمی‌کند. ابوابجمعی این پاسگاه ۶ نفر ژاندارم است که فقط قادرند پاسداری خودشان را انجام دهند. یعنی حدّ مراقبت اینها از چند ده متری محل خودشان تجاوز نمی‌کند چه برسد به ۴۰ــ ۵۰ کیلومتر دورتر. به همین جهت تا فاصلهٔ مثلاً ۱۰۰ کیلومتری شرق و غرب این پاسگاه قاچاقچیان مسلح عرب آزادی کامل دارند. با قایق‌های کوچک در موقع مدّ دریا از داخل خورها و یا رودهای کوچک به داخله خاک ایران رسوخ کنند و هر آبادی کوچک ۳ــ ۴ خانواری را که جدیداً در داخلهٔ منطقه مستقر شده باشند، مورد دستبرد قرار بدهند. پیرمردها و پیرزن‌ها را بکشند، مرد و زن جوان را به اسارت با خود به عربستان ببرند و بفروشند. پس می‌بینی آن گردان جمّاز باید به همان وضع که دیدی باشد تا حضرات بلامانع به کارهای خودشان برسند.

بعد نقشهٔ تمام منطقهٔ کرمان و بلوچستان را باز کرد که در آن مجموعهٔ تشکیلات منطقه از لحاظ نظامی، فرهنگی، بهداری، پستی و راهسازی علامت‌گذاری شده بود و گفت: درست روی این نقشه نگاه کن. کسی شاید باور نکند که در منطقه فیمابین شرق مسیر میناب ــ رودان ــ سبزواران ــ فهرج (از طرف مغرب)، فهرج ــ تفتان ــ مرز پاکستان (از طرف شمال)، تمام طول خط مرزی ایران و پاکستان (از طرف مشرق) و دریای عمان (از طرف جنوب) که متجاوز از ۱۰۵,۰۰۰ کیلومتر مربع است، اثری از تمدن مشهود نیست. این منطقه که اگر کویر جاز و موریان را از آن حذف کنیم، هنوز بیش از ۹۵,۰۰۰ کیلومتر مربع، یعنی بیش از سه برابر سرزمین بلژیک (۳۰,۰۰۰ کیلومتر مربع) وسعت دارد، فاقد الکتریسیته، بیمارستان، پزشک، دارو و سازمانهای درخور آموزشی و تأمینی است، و با هیچ وسیلهٔ ارتباطی منظم اعم از جاده شوسه، تلگراف، تلفن و پست با هیچ نقطه‌ای از ایران و دنیا، ارتباط ندارد. تو در هیچ منطقه‌ای از دنیا، غیر از قطب جنوب و صحرای کبیر افریقا، چنین خلائی سراغ داری؟ تنها مورد استثناء در اینجا وجود دو راه ارابه‌رو است که خاش را به کوهک و چاه‌بهار وصل می‌کند و تأسیسات مختصر غیرنظامی از قبیل پست و تلگراف و چند دبستان منحصراً در امتداد این راه ایجاد شده است. جالب توجه است که همین دو راه ارابه‌رو هم اصولاً به منظور اردوکشی بر علیه بلوچهائی که بر علیه خان کلات می‌جنگیدند و به عنوان پناهنده به ایران آمده بودند، ساخته شده بود و مورد استفاده قرار گرفته بود. نه به منظور بهبود وضع منطقه. فرمانده لشگر برای وادار کردن نامبردگان به تسلیم آنها را به قید قسم قرآن تأمین داد؛ ولی همین که تسلیم شدند ۷۱ نفر از آنها را دستور داد به فجیع‌ترین وضعی قطعه‌قطعه کردند تا برای سایر بلوچها درس عبرتی باشد که از اطاعت خان کلات سر باز نزنند.

هر قدر الیکائی در توضیحات خودش پیش می‌رفت، به ناراحتی من افزوده می‌شد. هیچ روزی در عمرم آنقدر احساس شرمندگی و خفت نکرده بودم. تا آنروز خودم را یک افسر هوائی وظیفه‌شناس در ارتش شرافتمند یک کشور مستقل سرافراز تصور می‌کردم. مشاهدات باورنکردنی روحیه خراب کن، توأم با اظهارات مستدّل الیکائی به من فهماند آن تصوّرات با حقیقت فاصله زیادی داشت. سرم به شدت درد گرفته بود. میل به حرف زدن نداشتم. ساکت مثل مجسمه نشسته بودم.

داستان آن اردوکشی «کوهک» را همهٔ ارتش می‌دانستند. منهم شنیده بودم. پاره‌ای نکات دیگر را هم دربارهٔ عقب مانده نگاه داشتن تعمّدی منطقه کرمان و بلوچستان، اشاعهٔ عمدی اعتیاد به افیون در کرمان، اشکال تراشی های مصرّانه در تأمین آب کرمان، فراموشی عمومی تمام کرانه های مکران، و محروم داشتن تمام آن منطقه از تمام وسایل زیست و نظایر آنهارا قبلاً جزء به جزء و مجزّا از هم شنیده بودم؛ ولی هرگز درصدد برنیامده بودم بین آنها «رابطه» به وجود بیاورم. الیکائی همانطور که در بازی از پهلوی هم گذاردن قطعات قیچی شده یک عکس، هیکل به وجود می‌آورند، توانست از پهلوی هم قرار دادن وقایع و مشاهدات و ربط دادن آنها به یکدیگر، هیولای زشت حکومت دست نشاندهٔ ایران را شکل بدهد. و علنی کند چگونه یک حکومت دست نشانده با مواضعه با دستگاه استعمار بیگانه علیه مصلحت و خیر ملّت خود، قسمت بزرگی از کشور را در فقر و فاقه و بدبختی نگاه می‌دارد تا هدف استراتژیکی یک سیاست استعماری در ایجاد سرزمین سوخته و ویران در داخلهٔ آن کشور صورت تحقّق به خود بگیرد.

بازرسی ــ وسیلهٔ اعمال غرض

الیکائی مرا کاملاً مغلوب کرده بود.

او که تا آن وقت با قیافه و آهنگ تفوّق‌آمیز صحبت می‌کرد وقتی فهمید به مغلوبیّت خود پی بردم به رعایت خصلت مردانگی آهنگ صحبتش را عوض کرد و به طرز دوستانه و رأفت‌آمیز پرسید: حالا چکار می‌خواهی بکنی؟

گفتم: ناچار گزارش مقتضی تهیه خواهم کرد.

خندید و گفت: رفیق عزیز به فرض، گزارشت را با کمال دقت نوشتی و تسلیم کردی، چه نتیجه‌ای از آن حاصل خواهد شد؟ غیر از این است که برای رئیس رکن، وسیله‌ای فراهم می‌کنی که یک فرمانده لشگر از اردوی رزم‌آرا حذف کند و یک نفر به اردوی سرلشگر ارفع اضافه کند؟[۱۳] در این صورت غیر از اینکه خودت را در

۱۳. در آن موقع رقابت و حتیٰ دشمنی و دودستگی شدیدی بین طرفداران سرلشگر حاج علی رزم‌آرا و سرلشگر حسن ارفع (که متوالیاً یکدیگر را در پست ستاد ارتش عوض می‌کردند)، وجود داشت. ◄

حد «میرغضب» پائین آورده‌ای چه کاری صورت داده‌ای؟

گفتم: تو می‌دانی من خودم را برای تصفیه حسابهای شخصی در اختیار کسی نمی‌گذارم ولو رئیس رکن باشد. از این گذشته در ستاد ارتش هیچکس حتی خود رئیس رکن درصدد کوچکترین تلقینی برنیامد نه بر له و نه بر علیه کسی؛ بنابراین مرا میرغضب کسی نشمر.

گفت: ناچارم باز بگویم: بچه مکتبی! لازم نیست رئیس رکن به تودستوری بدهد، یا حتی اشاره‌ای بکند. نطفهٔ غرض‌ورزی او در نفس فرستادن تو برای بازرسی نهفته است.

گفتم: دیگر حالا اجازه بده به تو بگویم که تو را حسّ بدبینی گرفته و همه چیز را با عینک بدبینی نگاه می‌کنی. «نطفهٔ غرض‌ورزی، در نفس فرستادن تو نهفته است» یعنی چه؟ چطور او می‌تواند از وجود من سوءاستفاده کند، بدون اینکه کوچکترین اطلاعی از نحوهٔ گزارش من داشته باشد؟ تنها جمله‌ای که رئیس رکن به همه گفت «حقیقت‌یابی بود و بس».

گفت: یک سئوال از تو می‌کنم که جواب آن موضوع را برایت روشن می‌کند. بگو ببینم در منزل خودت همه چیز باب دلخواهت می‌گذرد؟ و گردش همهٔ امور در مرحلهٔ کمال است؟

گفتم: من چنین ادعائی نمی‌کنم، و تصور نمی‌کنم کسی قادر به چنین ادعائی باشد. مقصودت چیست؟

گفت: مقصودم این است که اگر وضع خانهٔ شخصی تو و من در مرحلهٔ کمال و بر وفق دلخواه نباشد، طبعاً یافتن واحد نظامی در مرحلهٔ مطلوب و دلخواه، یعنی مطلقاً خالی از عیب و نقص از محالات است. چطور ممکن است تصور کرد بین چند هزار نفر افراد ابوابجمعی یک لشگر تعدادی افراد ناباب یافت نشود که مرتکب انواع خلاف‌کاریها شده باشند؟ چه بااطلاع و چه بدون اطلاع رؤسای بلاواسطهٔ خود؟ پس مسئله از نظر ستاد ارتش به این صورت مطرح است که کدام فرمانده باید عیب و نقص واحدش «آشکار» شود، تا بازرس را به همانجا بفرستند. به عبارت دیگر چون

◄ هریک از دو نفر بالا مصدر کار می‌شد، سعی داشت طرفداران دیگری را از کار دور کند و طرفداران خود را در پست‌های حساس بگمارد.

واحدی وجود ندارد که اگر بازرس‌های سمج و حقیقت‌طلب (و بعد باز خندهٔ شوخی‌آمیزش را سر داد و گفت مثل تو و رفقایت) به آن بفرستند، با لیست درازی از عیوب و نواقص مراجعت نکنند، واضح است منظور ستاد ارتش خواه‌ناخواه در نفس گزارش بازرسی تأمین می‌شود. آن گزارش هرچه و متن آن بر علیه هرکس بوده باشد.

گفتم: در گزارش من ناچار از گردان قلاّبی جمّاز و اردوکشی قلاّبی سرهنگ حاتمی بحث خواهد شد؛ اگر در اثر آن فرمانده گردان و سرهنگ حاتمی مورد مؤاخذه واقع شوند چرا تو و من باید ناراحت شویم؟ و این مؤاخذه چه ربطی دارد به منظور ستاد ارتش و داستان ارفع و رزم‌آرا؟

گفت: یک قسمت از اشکال کار تو و هیئت بازرسی در این است که از روال کار ستاد ارتش اطلاع ندارید.

وقتی گزارش تو و هیئت بازرسی به رئیس رکن داده شد، او گزارشی از طرف ستاد ارتش برای شاه آماده می‌کند که در آن به فرستادن هیئت بازرسی و نتیجهٔ تحقیقات آن و «نابسامانی»های مشهود در لشگر اشاره می‌شود. طبعاً تمام آن نابسامانی‌ها به سوء اداره و بی‌لیاقتی و یا غرض‌ورزی فرمانده واحد نسبت داده خواهد شد. در انتهای گزارش ستاد ارتش تقاضای تعویض فرمانده را «که از عهدهٔ انجام وظایف مقرر برنیامده» خواهد کرد. شاه هم با سر اشاره مثبت می‌کند. آنوقت رئیس ستاد ارتش با خط خودش زیر گزارش می‌نویسد «تصویب فرمودند» و مسئله تمام می‌شود.

پس می بینی گزارش تو و هیئت هرچه باشد نتیجهٔ آن همان است که رئیس رکن می‌خواهد، بدون اینکه اصلاً تو به آن فکر کرده باشی. من میل دارم تو بدانی که شخصاً از سرهنگ حاتمی تنفّر دارم. و او را فرد فاسدی می‌دانم. ولی حالا شاید متوجه هستی که گزارش تو علیه سرهنگ حاتمی از نظر شخص او بلااثر است. زیرا رکن دوم لبهٔ تیز گزارش تو را متوجّه فرمانده لشگر می‌کند، نه حاتمی و نتیجتاً فرمانده لشگر را با یکی از طرفداران سرلشگر ارفع تعویض خواهد کرد. به این جهت است که تو و رفقای تو در این جریان بدون اینکه خودتان متوجه باشید رُلی در حدود یک میرغضب حقیر را بازی می‌کنید. حالا برای اینکه حقیقت‌بینی را به جای بدبینی نگذاری سعی کن به خاطر بیاوری امسال رکن دوم به کدام واحدها هیئت بازرسی

فرستاده؟ تا آنجا که من می‌دانم، به سه واحد خوزستان، آذربایجان غربی و گرگان که فرماندهان آنها خودت می‌دانی از دار و دستهٔ رزم‌آرا هستند و به زودی خواهی دید هر سه را عوض خواهند کرد.

از اینهمه روشنی او به عمق جریانات متعجب شدم، بخصوص که اطلاعاتش کاملاً صحیح بود. به آهنگ تسلیم پرسیدم: پس نتیجه اعمال ناشایست فرمانده گردان جمّاز و سرهنگ حاتمی چه خواهد شد؟

گفت: هیچ. وضع آنها به همین صورت خواهد ماند که می بینی. قانون دادرسی ارتش منحصراً ناظر به احوال کسانی است که دستور پیگردی آنها از طرف ستاد ارتش با دستور شاه به آن احاله شده باشد. یعنی اگر کسی در ارتش مرتکب بزرگترین جنایت‌ها بشود تا ستاد ارتش و شاه اراده نکنند از هرگونه تعقیب مصون است. حالا می بینی چطور قوانین ارتش تو و امثال تو را از دایرهٔ تأثیر دور نگاه داشته؟ و وظیفه‌شناسی‌ها و حقیقت‌یابی‌های تو و امثال تو جز در مسیر اغراض رؤسا بکار نمی‌افتد؟ و حالا می بینی چرا من از اصلاح‌طلبی‌های حقیر بیزار و مأیوس هستم؟

قبل از آنکه از دفترش خارج شوم گفت یک نکتهٔ آخری هم باید به گفته‌های خودم اضافه کنم و آن این است که تصور نکنی فساد وسیع دستگاه را که از آن صحبت کردم و حقیقی است و پاره‌ای را خودت هم شاهد بودی من به افراد سرایت می‌دهم و از آنها هم مأیوسم. ابداً برعکس اعتقاد و ایمان من به ملت ایران که علیرغم اینهمه فساد با سلامت نفس و شرافت زندگی می‌کند بیش از پیش است. همین داستان اردوکشی به سیرجان و درآگاه را درنظر بگیر. سرهنگ حاتمی و فرمانده لشگر و مسئول دارائی و سررشته‌داری می‌دانستند مطلب از چه قرار است امّا فرماندهان گردان و گروهان همان هنگ و تمام افسران و درجه‌داران جزء و تمام افراد بیچاره که مجموعاً ۱۶۰۰ نفر را تشکیل می‌دادند چطور می‌توانستند بفهمند موضوع چیست؟ آنها تماماً با کمال صداقت و سادگی به وظیفه‌ای که از آنها خواسته بودند عمل می‌کردند. پس درحقیقت نسبت تعداد افراد فاسد در دستگاه ابداً رابطه مستقیمی با میزان فساد ندارد و در حساب مغزی من آن نسبت شاید بیش از نیم درصد کل ابوابجمعی واحدها نیست. اشکال اساسی این است که همین نیم درصد کارهای حساس را در قبضه دارند.

بخش هفتم

انقلاب روحی

خیره گشتم، خیرگی هم، خیره گشت
موج حیرت، عقل را از سر گذشت
ملای رومی

از دفتر الیکائی در ستاد لشگر کرمان، شکسته‌حال آمدم بیرون.
عبارت اُخرای آنچه شنیدم انکار حقیقت وجودی، حکومت، ارتش و خودم به معنای خدمت به مردم بود.

من در فکر خودم خدمت در ارتش و نیروی هوائی را خدمت به «ملّت ایران» تصور می‌کردم. به همان جهت آنهمه سختی و مرارتهای خدمتی را به جان می‌خریدم. ولی ملاحظه کردم که «حقیقت» مغایر آن تصوّر بود. درواقع من در خدمت دستگاهی بودم که خود در خدمت یک کشور استعمار کننده بود و آن کشور استعمار کننده از ایران و بخصوص از منطقهٔ کرمان و بلوچستان و مکران، یک «سرزمین سوخته و ویران» اراده کرده بود تا مستعمره هندوستانش در امنیّت بماند. در این قالب، وضعیت من که یک افسر ایرانی در کادر ارتش شاهنشاهی بودم درواقع حکم یک «آلت» ناچیز را داشتم که در چنگ آن سیاست استعماری پرقدرت علیه مصالح ملّت خود و برای به کرسی نشاندن آن سیاست خانمان بر باد ده به کار می‌رفتم بدون اینکه خودم از آن خبر داشته باشم. با قوّت گرفتن این فکر، خودم را با اونیفورم و یراق به عوض یک سرگرد سرافراز هوائی به صورت حقیر یک «مترسک» زشت دیدم که به پول ملت، برای مطیع ساختن همان ملت به خواست‌های بیگانه بکار برده می‌شدم.

هیچوقت خودم را به آن زشتی ندیده بودم امّا در عین حال دلم برای خودم مثل یک انسان سوخت.

یاد آنهمه راه‌پیمائی پیاده در برف و باران زمستان، از ایستگاه راه‌آهن تهران به قلعه‌مرغی افتادم به عشق اینکه یک ساعت زودتر از موقع رسیدن اتوبوس هنگ به قلعه‌مرغی برسم؛ و کار تعلیمات خلبانان و مکانیک ها و سربازان را با دقّت بیشتر رسیدگی کنم. آن کشمکش های با سرهنگ مرجان فرمانده هنگ و سرگرد حاج محمد معینی، فرمانده گردان روی یک نمره بالا تر یا پائین تر در تعرفهٔ خدمتی کارکنان برای اینکه «حق به حق‌دار برسد» به خاطرم آمد. آن فشارها که روی برنامه های تعلیماتی، پروازهای ناوبری، تنظیم تیر و بمباران به خلبانها و دیدبانها تحمیل می‌کردم و مو را از ماست می‌کشیدم که به کارهای حرفه‌ای بهتر وارد شوند، به نظرم رسید. و حالا متوجه شدم که تمام آنها فاقد اصالت بودند یعنی منافع ملّت ایران در آنها ملحوظ نبود. درواقع من در تمام دورهٔ خدمت به بازی گرفته شده بودم! دلم برای تمام افسران که آنها هم مثل من به بازی گرفته شده بودند بدون اینکه بدانند، سوخت.

در مغزم حالت «انقلاب» و «طغیان» حادث شده بود. حس کردم که دیگر همان فرد سابق نیستم. و عجیب بود که در نظرم مردم هم عوض شده بودند. یعنی تصور می‌کردم در مغز مردم هم مقارن همان زمان همان تحولات فکری به وجود آمده. در طول راه از دفتر الیکائی به محل اقامت هیئت بازرسی، در نگاه‌های مردم نسبت به خودم احساس تنفّر و تحقیر می‌کردم. مثل اینکه همهٔ آنها با نگاه‌های معنی دار خود به من می‌فهماندند که این اونیفورم و یراق وقتی در خدمت ما «مردم» نیست شأنی ندارد. ما حقوق بده تو هستیم و شأن یک سرباز حفظ و حمایت مردم در مقابل مطامع بیگانگان است نه آلت شدن در دست آنها برای ویران نگاه داشتن سرزمین ملّی.

با آشفتگی روحی و پریشانی فکر به مقر هیئت رسیدم. اصلاً قادر به تمرکز حواس و مکالمهٔ منظّم با کسی نبودم. نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ من به ملّت ایران عشق می‌ورزیدم و با کمال صداقت و صفا تمام توانائی خودم را در محوری که تصور می‌کردم خدمت به ملّت ایران است قرار داده بودم و اکنون ملاحظه می‌کردم آن محور خدمتی در دست اشخاصی بود که خود در خدمت بیگانگان بودند. دیگر کار در هیئت بازرسی برایم غیرممکن بود و اصلاً ادامهٔ کار در ارتش برایم مشکل می‌نمود.

بدون اینکه بتوانم به رفقای همسفرم توضیحی بدهم، به محض دیدار سرتیپ عطاپور رئیس هیئت با بیان و لحنی که کاملاً از آداب محاورهٔ ارتشی روز به دور بود تقاضای خاتمه دادن به مأموریتم را کردم. شاید در طرز صحبت و نگاه و آهنگ کلامم نکته‌ای بود که او بفراست دریافت، صلاحش را در موافقت دانست و بلافاصله آنرا ابلاغ کرد. فردای آنروز از کرمان به تهران برگشتم.

ضربهٔ روحی شدیدی به من وارد شده بود و با مسائل بغرنجی مواجه شده بودم که تحمّل آنها را به تنهائی از عهدهٔ خود خارج می‌دیدم. کمک معنوی و راهنمائی دوستان شفیق و دانا را برای خود لازم شمردم. در تمام طول راه کرمان ــ تهران، در این باره فکر می‌کردم تا در ذهن خودم بین چند نفر، دو نفر را برای مشاوره و رهبری انتخاب کردم و تصمیم گرفتم به محض رسیدن به تهران با آنها تماس بگیرم.

سرتیپ محمود امینی از نظر نظامی، دکتر حکمت استاد حقوق بین‌المللی دانشکده حقوق از لحاظ سیاسی.

بخش هشتم

گفتگو با سرتیپ محمود امینی[۱۴]

«سیاست»، یعنی تشخیص «ممکن» از «غیرممکن»
(بیسمارک)

در تهران صحبت من با رئیس رکن مختصر و منحصر به این بود که تذکر دهم «لشگر کرمان نیازی به هواپیما ندارد و گزارش کلّی را رئیس مأموریت واگذار خواهد کرد.» او هم ظاهراً به همین قانع شد و من خود را آزاد دیدم با سرتیپ محمود امینی که دوست مشفق و فهیم و قدیمم بود، تماس بگیرم.

او با تبسّم معمولی دوستانه و ملاطفت‌آمیزش مرا پذیرفت و من بلافاصله وارد

۱۴. سرتیپ محمود امینی، تحصیلات عمیق نظامی داشت. او دانشکدهٔ افسری و دانشگاه جنگ ایران و سن‌سیر و دانشگاه جنگ فرانسه را طی کرده بود و به ملّت ایران احترام قلبی داشت. وی مرد ممتازی بود که اطلاعات نظامی را با صفات برجستهٔ انسانی و ملکات روحی، توأماً دارا بود و خدمت سربازی را برای خدمت به ملت ایران برگزیده بود. او برعکس پاره‌ای افسران متظاهر، معروف به «سینه جاجیمی» که «مُبل» سالنهای رقص باشگاه‌ها و کافه «آی‌بتا» را تشکیل می‌دادند، انزواطلب و اهل مطالعه بود. به همین جهت در تاکتیک ذی‌نظر شمرده می‌شد. او در استراتژی دفاعی ایران در مقابل دشمن پُروسیله، از نظر سرلشگر محمود بهارمست، مبنی بر «کشتی لخت در حمّام» متابعت داشت. یعنی تحمیل نبرد در جائی که طرفین مبارز، ناگزیر شوند «لخت» (بدون هواپیما، تانک و توپخانه سنگین) در مقابل یکدیگر قرار گیرند. علیهذا دفاع در جنگل‌ها و اراضی کوهستانی را، شعار استراتژیکی دفاعی ایران در مقابل دشمن نیرومند می‌دانست که نویسنده هم متابع همین مکتب هستم.

مطلب شدم:

تمام جریانات بازرسی کرمان را از اردوکشی «پرونده‌ای» و یاغی‌های «کاغذی» و گردان جمّاز «غیرواقعی» جیرفت و بحث با الیکائی و روش دولت در باز نگاه داشتن تعمّدی کرانه‌های مکران به روی آدم‌ربایان عرب و نگه داشتن بلوچستان و مکران و کرمان و سیستان در وضع «سرزمین سوخته و ویران» به متابعت از سیاست استعماری انگلستان، برای امینی بیان کردم. آنوقت، آشفتگی و طغیان روحی خودم و ناتمام گذاردن مأموریت را با او در میان گذاشتم و توضیح دادم که چطور در چنان‌وضعی قادر به نظم دادن به افکار خود و حتی ادامه خدمت نیستم و از او خواهش کردم مرا راهنمائی کند.

او پس از لمحه‌ای فکر تبسّمی کرد و گفت: «تصوّر حالت روحی تو برایم مشکل نیست، چرا که در اردوکشی جنوب در سال ۱۳۰۸ بر علیه «بویراحمدی‌ها» خودم دچار آن شده بودم.» آنوقت ماجرائی که خلاصهٔ آن به قرار زیر است برایم نقل کرد:

ماجرای اردوکشی به جنوب در سال ۱۳۰۸ به فرماندهی سرتیپ حبیب‌اله‌خان شیبانی

چرا سپهبد امیراحمدی و سرتیپ حبیب‌اله‌خان شیبانی مأمور «قلع و قمع»[۱۵] لرهای لرستان و بویراحمدی‌ها شدند؟

امینی گفت: «هردو اردوکشی به قصد «ریشه‌کن» کردن مردم محلی به دستور «کمپانی نفت» و به منظور مساعدت به صندوق مالی آن مؤسسه صورت گرفت. در لرستان، سپهبد امیر احمدی آن کار غیرانسانی را صورت عمل داد. یعنی لرها را واقعاً «قلع و قمع» کرد، بطوریکه پشتکوه برای سالها، خالی از سکنه شد

۱۵. «قلع و قمع» یعنی اندیشه برانداختن، در جنگ‌های بزرگ بین‌المللی هرگز چنین عمل شنیعی از طرف یک ارتش فاتح علیه اتباع شکست خورده صورت نمی‌گیرد؛ چون لازمهٔ آن قتل‌عام است. چه رزمجو و غیر آن، چه زن، چه مرد چه بزرگ و چه کوچک. در ایران و در اردوکشی لرستان، دولت مکرر ذکر «قلع و قمع» را به عنوان افتخاری برای عملیات نظامی خود بکار برد! هیچکس حتی انجمن حمایت حیوانات هم به آن اعتراض نکرد!

بهمین جهت عنوان «قصاب» را به او دادند.[۱۶] ولی سرتیپ شیبانی که من سمت آجودانی او را داشتم و در تمام دورهٔ عملیات شاهد عینی عملیاتش بودم مثل یک فرمانده عمل می‌کرد و هرگز تجاوز به غیر رزمجویان و بخصوص زن و بچه را اجازه نمی‌داد.

در مراحل مختلف عملیات علیه «بویراحمدی ها»، تلفات سنگینی به اردو و طوایف مختلف لرهای «بویراحمد» وارد شد؛ که یک قلم در «تنگ تامرادی» از جانب اردو، بیش از ۷۰۰ نفر بود، ولی بالاخره کاردانی و لیاقت فرماندهی سرتیپ شیبانی که یکی از برجسته‌ترین افسران ایران بود نتیجه را با موفقیت ارتش پایان داد.

سرتیپ شیبانی از زد و خوردهای داخلی متنفّر بود. زیرا ضایعات و تلفات را از هر طرف خواه‌ناخواه متوجه «ملّت» ایران می‌دانست که البته واقعیت دارد. او به تمام معنی یک سرباز ملّت‌دوست بود و اسلحه کشیدن سرباز ایرانی را بر علیه فرد ایرانی تجاوزی بر علیه اصل «ارتش در خدمت ملت» تلّقی می‌کرد. ولی چون در دستورالعمل کلّی که به او داده بودند علت اردوکشی، جلوگیری از شرارت و یاغیگری افراد لُر «بویراحمدی» ذکر شده بود که در اثر «تحریکات عمال بیگانه» (تلویحاً انگلستان) افکار ملوک‌الطوایفی در سر می‌پروراندند؛ او در آن اردوکشی خود را با یک سیاست خانه‌برانداز بیگانه در جنگ می‌پنداشت. به همین جهت عملیات نظامی را علیرغم تلفات سنگین دوجانبه، تا حصول نتیجهٔ قطعی به سود ارتش، ادامه داد.

سرتیپ در خاتمهٔ اردوکشی روی حسن‌نیّت با پاره‌ای از رؤساء ایلات و ایل‌بیگی‌ها و کدخدایان بویراحمد تماس گرفت، تا با استدلال و منطق آنها را از رویّهٔ فریب‌کارانه بیگانگان که افکار ملوک‌الطوایفی را بین مردم ایل پخش می‌کنند پرهیز دهد.

علت قلع و قمع ایلات لر و بویراحمد

ایل‌بیگی‌ها و کدخداهای طوایف مختلف بویراحمدی در بدو امر از گفتگو

۱۶. این مطلب حقیقت داشت. سکنهٔ فعلی پشتکوه بعداً از سایر نقاط به آنجا مهاجرت کردند.

امساک داشتند، ولی بزودی متوجه شدند سرتیپ حسن‌نیّت دارد و منظورش کمک و مساعدت به افراد ایل است که در نظر نامبرده «گمراه» وانمود شده بودند. آنوقت آنها با کمال حوصله درصدد برآمدند سرتیپ را روشن کنند که حقیقت غیر از آن است که به او تلقین شده بود و بالاخره موفّق شدند به او بفهمانند آنکه درواقع فریب خورده «او» است، نه «آنها».

نامبردگان با بیانات مفصّل خود سرتیپ را متوجه کردند هرگز تماسی بین آنها و بیگانگان بر پایه افکار ملوک‌الطوایفی به عمل نیامده بود؛ مگر تماس با اولیاء شرکت نفت برای مطالعهٔ حقوقی که استحقاق آنرا دارند. و از آنها مضایقه می‌شود.

دو برادر به نام «خداکرم» و «خدارحم» از کدخدایان بویراحمد، بدون اینکه تسلیم هیجانات شوند، معقولانه توضیح دادند که اساس مطلب بر پایهٔ تبعیضی است که کمپانی نفت بین بویراحمدی‌ها و لرهای لرستان از یک طرف و بختیاری‌ها و طوایف عرب (زیر نظر خانوادهٔ خزعل به نام شیخ محمره)[۱۷] از طرف دیگر قائل شده است. کمپانی نفت از شروع فوران نفت به رؤساء بختیاری و طوایف عرب (از طریق خانوادهٔ خزعل) مقرری سالیانه پرداخت کرده و می‌کند. راست است که قسمت عمدهٔ این مقرّری‌ها در خارج از منطقه بختیاری[۱۸] و عرب، مصرف عیش و نوش خوانین

۱۷. خانوادهٔ خزعل، با انگلیسی ها روابط قدیم داشتند. جدّ شیخ خزعل یک کشتی انگلیسی را از دست دزدان دریائی در خلیج‌فارس، نجات داده بود. روابط حسنهٔ بین انگلیسی ها و آن خانواده از همان وقت شروع شد. نامبرده از لحاظ همکاری با انگلیسی ها در خرمشهر، برای آنها و اروپائی ها، مغازه‌های مخصوص، بازار و سایر تسهیلات ایجاد کرده بود. در جنگ جهانگیر اول، نامبرده کمکهای مهمی به انگلیسی ها کرد. منجمله وقتی در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۴، ناو انگلیسی «اشپیگل ESPIEGLE» در آن بندر (محمره) پهلو گرفت، والی بصره که ضمناً فرماندهی کل نیروهای عثمانی را در جنوب بین‌النهرین به عهده داشت، تدبیری اندیشید که عده‌ای از سربازان عثمانی را با لباس مبدّل، شبانه به محمره بفرستد تا با همکاری شیخ خزعل از روی پشت‌بام منازل خود را به ناو مزبور برسانند و آن را تصرف کنند. شیخ خزعل، محرمانه این نقشه را به اطلاع فرمانده ناو رساند. درنتیجه طرح عثمانی ها نقش بر آب شد و انگلیسی ها از دردسر بزرگی نجات حاصل کردند.
A.J.BAKER. THE MESOPOTAMIAN CAMPAIN 1914-18.
THE DIAL PRESS. N.Y.P.19.

۱۸. باید بین رؤساء ایلات و افراد آنها تفکیک کامل قائل بود. افراد ایلات اعم از بختیاری و لر و قشقائی، مردم سلامت، ساده و زحمت‌کشی هستند که در اثر احساسات سودطلبی رؤساء خود به ◄

بختیاری و خانوادهٔ خزعل می‌شود، معهذا قسمتی از آن بعلّت باز بودن دست و بال رؤسا در بذل و بخشش، در داخلهٔ طوایف باقی می‌ماند که توزیع نسبی ثروت را در بین افراد بختیاری و اعراب، موجب شده است. این وضع هم باعث نفوذ کلام روساء و شیوخ بین افراد ابوابجمعی است و هم عامل جلوگیری از فقر شدید بین افراد طوایف.

کمپانی با عناد تمام از پرداخت چنین مقرری به ایل بویراحمد (و لرهای لرستان) خودداری می‌کند؛ و حال آنکه سرزمین‌های وسیعی را که از قرنها پیش متعلّق به این طوایف بوده و برای قشلاق از آن استفاده می‌کردند، بدون پرداخت دیناری ضبط کرده و برای تأسیسات و لوله کشی ها مورد استفاده قرار داده است. این لوله کشی ها، اغلب اراضی وسیع «علف چر» را قطع کرده و مناطق وسیعی را برای حَشَم‌داری غیرقابل استفاده ساخته یعنی اساس اقتصاد ایلی را که روی حَشَم‌داری است، کاملاً مختل کرده است و فقر عمومی را باعث شده. افراد ایل که در اثر این وضعیّت دچار فقر شدید شده‌اند ممکن است احتمالاً به سرقت‌های کوچک برای سدجوع بپردازند و جلوگیری از آن بعلت فقر عمومی شدید و فقد نفوذ کلام کدخدایان میسّر نیست.

آنوقت کمپانی همین سرقت‌های کوچک را نزد دولت پیراهن عثمان برای سعایت از بویراحمدی‌ها و لُرها ساخته.

دولت توجه به این اصل ندارد که علت‌العلل همهٔ مشکلات خود کمپانی است که با سیاست تبعیض، تعادل منطقه را عمداً مختل ساخته است، و نمی‌اندیشد

ادامهٔ پرمذلت‌ترین زندگی شبانی وادار شده‌اند.

اظهارات دلسوزانهٔ رؤساء ایلات برای افراد ایل یک صحنه‌سازی حقیر و تأثرآمیز بیش نیست. چرا که اگر رؤساء ایلات واقعاً به حال افراد ایل دلسوز باشند، اجازه نخواهند داد زندگانی چادرنشینی که یادگار زیست چوپانی و نیمه‌توحّش است در قرن بیستم ادامه داشته باشد. زندگی ایلی با پیشرفت علمی، هنری، کشاورزی، صنعتی و بهداشتی، یعنی تمام مظاهر تمدن امروز مباینت دارد. پس یک رئیس ایل اگر واقعاً شریف باشد، تمام همّ خود را منحصراً صرف خواهد کرد که آن زندگی نیمه‌وحشیانه را در عمر خود به زندگی کشاورزی و خانه‌نشینی تحول دهد. پس تداوم زندگی ایلی منحصراً از سودطلبی رؤساء ایل ناشی می‌شود، نه از پیروی یک پرنسیپ قابل بیان. کافی است بخاطر بیاوریم در جنگ جهانگیر اول، روساء ایل قشقائی به تطمیع آلمانها، واسموس کنسول آلمان در شیراز را نزد خود پذیرفتند و بعداً به تطمیع انگلیسی‌ها نامبرده را تحویل آنها دادند، و این دو عمل متضاد را وطن‌دوستی نام گذاردند که با هیچ اصلی سازگار نیست.

که حفظ و حمایت اتباع ایران در مقابل تبعیض و ظلم کمپانی با دولت است. برعکس بطوری‌که روشن است دولت وظیفهٔ خودش را در راضی کردن خواست کمپانی تشخیص داده و برای نفع آن دستور قلع و قمع لرهای لرستان را بدست سپهبد امیراحمدی و قلع و قمع بویراحمد را به وسیلهٔ اردوی فعلی صادر کرده است.

آیا ظلمی از این بالا تر می‌شود؟

سرتیپ شیبانی مطالب تازه‌ای به گوشش رسید که قبلاً تصورش را هم نمی‌کرد. آیا آنچه در دستورالعمل به او مبنی بر «تحریکات عمال بیگانه» قید کرده بودند، دروغ و برای فریب دادن او بود تا از او به عنوان آلتی برای خاموش کردن تقاضای حقهٔ بویراحمدی‌ها استفاده کنند؟

او از کدخدایان پرسید آیا مدارکی در تأیید اظهارات خود در اختیار دارند و می‌توانند آنها را ارائه دهند؟

خداکرم، که بین حضار از احترام خاصی برخوردار بود، داوطلب شد سه روزه چنان مدارک را در اختیار بگذارد. نامبرده با اجازه از اردو خارج شد و در رأس روز سوم برگشت و همراه خود مدارکی آورد که آنها را به رؤیت سرتیپ شیبانی رساند.

امینی ادامه داد و گفت: آن مدارک را من شخصاً ندیدم. زیرا بنا به اظهارات خداکرم افشاء شدن آن مدارک نامبرده را به خطر مرگ قطعی سوق می‌داد.[۱۹]

۱۹. خداکرم، متأسفانه بزودی مورد کینه‌جوئی دستگاه قرار گرفت؛ و به تیپ بهبهان دستور تلگرافی رمز در نابود کردنش صادر شد. سرگرد عدل طباطبائی مأمور شد، خداکرم را برای دریافت کوپن قند و شکر برای ابوابجمعی خود به بهبهان ببرد. در حین حرکت با اتومبیل در پیچ جاده به نقطه‌ای رسیدند که سرتاسر جاده سنگ‌چین شده بود. آنها ناچار متوقف شدند. غفلتاً دو نفر مسلّح با لباس محلی از پشت خاکریز جاده به سرنشینان اتومبیل نزدیک شدند و در طرفة‌العینی، مغز خداکرم را با گلوله متلاشی کردند و بلافاصله به طرف خاکریز برگشتند. سرگرد عدل طباطبائی بعدها فهمید که قاتلین دو نفر از گروهبانهای تیپ بهبهان بودند.

سرگرد عدل طباطبائی که شخصاً از بطون کار اطلاع نداشت، مأمور شد نعش خداکرم را به خانواده‌اش برگرداند. او بعدها در موقع بازگوئی واقعه، آهنگ عزای آن خانواده را با تأسف زمزمه می‌کرد که می‌گفتند: خداکرم، کرم، کرم — خداکرم، کرم، کرم! و زن و مرد با صدای بلند می‌گریستند!

این «الگو» در دستگاه رضاخانی صورت «کلاسیک» را داشت و در موارد متعدد برای از بین بردن مخالفین بکار رفت که یک مورد بارز آن قتل سرلشگر امیرطهماسبی است.

ولی برای سرتیپ شیبانی. پس از ملاحظهٔ آنها کمترین تردید باقی نماند که دولت فریبش داده بود و حقیقت به قرار خلاصهٔ زیر همانطور بود که بویراحمدی‌ها می‌گفتند:

از زمان شروع فوران نفت در مسجد سلیمان، روابط حسنه‌ای بین شرکت نفت از یک طرف و خوانین بختیاری و خانوادهٔ خزعل از طرف دیگر به وجود آمد که اثرات مثبت و منفی دامنه‌داری از آن سرچشمه گرفت.

اساس این روابط حسنه در ابتدا ساده و عبارت بود از تعهد خوانین بختیاری و خانواده خزعل در جلوگیری از مزاحمت افراد ایل بختیاری و عشایر کعب در کارهای کمپانی نفت در مقابل تعهّد شرکت نفت در پرداخت مقرری سالیانه به آنها.

در عمل دامنهٔ این روابط حسنه به شرح زیر به امور سیاسی و نظامی وسعت پیدا کرد:

خوانین بختیاری و فامیل خزعل در قبال دریافت مقرری سالیانه با کمال دقّت به تعهّد متقابل وفادار ماندند. به همین جهت در تمام مراحل بحرانی تاریخ اخیر ایران (اختلالات زمان محمدعلی شاه مخلوع، جنگ جهانگیر اول...) کوچکترین

◄ سرلشگر نامبرده در آذربایجان فرمانده نظامی و استاندار بود؛ و به علت خدمات خود در آن منطقه نزد مردم محبوبیت داشت. او به دستور رضاخان، اقبال‌السلطنهٔ ماکوئی را از بین برد. ولی بزودی پشیمان شد زیرا فهمید علّت اصلی نابودی او احساسات ضدانگلیسی نامبرده بوده نه مخالفت او با حکومت مرکزی. کنسولگری انگلیس در تبریز سرلشگر نامبرده را زیر نظر داشت و تغییر احساسات او را به صورت مخالفت با شخص رضاخان، به استحضار وی رساند. برای رضاخان وصول این خبر از مجرای انگلیسی‌ها به منزلهٔ ابراز صمیمیت و در عین حال جواز اعدام امیر طهماسبی بود.

رضاشاه به عنوان ترفیع و واگذاری پست وزارت راه به سرلشگر امیر طهماسبی، او را به تهران خواند و بلافاصله برای بازدید راه شوسهٔ بروجرد به خرم‌آباد، به لرستان اعزامش کرد؛ و متعاقب آن دستور مخصوص «مواظبت» به سپهبد احمدی ابلاغ شد.

اتومبیل حامل امیرطهماسبی در آخرین پیچ جادهٔ مشرف به خرم‌آباد مواجه با «راه‌بندان» مقرراتی مجبور به توقف شد. به‌طور ناگهان دو نفر با لباس محلی از عقب پیچ ظاهر شدند و او را با گلوله کشتند. فرمانده لشگر (سرلشگر و بعداً سپهبد امیراحمدی) آن قتل را به لرهای بیرانوند نسبت داد. اشتباه کوچک قاتلین که در لباس محلی با لهجهٔ غلیظ تهرانی صحبت می‌کردند، به سایر راکبین روشن کرد که مرتکبین قتل، غیرمحلی و بطوریکه به زودی معلوم شد دو نفر از گروهبانهای لشگر بودند. لُرها اسم آن پیچ را «پیچ وزیرکشته» گذاردند و هنوز به همان نام باقی است.

مزاحمتی از طرف افراد طوایف بختیاری و عرب برای کمپانی بوجود نیامد.

این کیفیت کمپانی را تشویق به توسعهٔ تعهدات متقابل ساخت. از آن جمله استفادهٔ از روساء ایل بختیاری در برانداختن محمدعلی شاه مخلوع (دست‌پروردهٔ لیاخوف روسی) که به صورت «مشروطه‌خواه شدن» ناگهانی خوانین بختیاری، مسلح کردن و حرکت دادن اردوی بختیاری «بخرج خوانین!» به طرف تهران و «فتح» تهران شکل گرفت. خوانین بختیاری علاوه بر استفاده مالی، استفاده «پهلوئی» هم از آن روابط حسنه عاید خود کردند که شرکت در بسیاری از کابینه‌ها از زمره آن بود (حتی سردار اسعد در بسیاری از کابینه‌های سلطنت رضاشاه مخلوع سمت وزیر جنگ را داشت).

آنچه در «روابط حسنه» بین شرکت نفت و بختیاریها و خزعل، نتیجهٔ خانه خراب کن داشت، اثرات «منفی» آن بود که اردوکشی به لرستان برای «قلع و قمع» لرها به فرماندهی سپهبد احمد آقاخان امیراحمدی (در لرستان معروف به احمد قصاب) و اردوکشی جنوب بر علیه بویراحمدی‌ها به فرماندهی شخص حبیب‌الله‌خان شیبانی، از آن جمله بود.

(در پشتکوه، فقط آن عده‌ای از لرها که به عراق گریختند زنده ماندند و بقیه تمام کشته شدند. در پیشکوه که به علت فعالیت راهسازی و وجود مهندسین و تکنیسین‌ها، کشتار به آن صورت میسّر نبود تصمیم به کوچاندن باقیمانده لرها به خراسان گرفته شد که چگونگی اجرای غیرانسانی آن ممکن است خود موضوع کتاب تراژیک کم‌نظیری باشد.)

سرتیپ شیبانی نمی‌توانست هضم کند که چگونه رئیس دولتی ممکن است حتی در مخیّله به نابودی افراد ملّت خود به صورت قلمع و قمع برای ترضیهٔ خاطر یک شرکت خارجی، تن دهد.

او فهمید اینهمه سرباز بی‌گناه که در حیطهٔ فرماندهی او در اردوکشی علیه بویراحمدی‌ها[20] کشته شدند و آنهمه افراد رشید بویراحمد که بدست سربازان نابود

۲۰. ذبیح‌اله منصوری، منم تیمور جهانگشا، کتابخانه مستوفی، تهران صفحه ۲۶۹ــ ۲۷۱. شرح زیر نشان می‌دهد که لرهای بویراحمد تا موقع حملهٔ امیرتیمور به آئین زردشتی بودند و شجاعت فطری آنها، ارثی مشترک بین زن و مرد بود.

شدند، برخلاف آنچه تصور می‌کرد، نه برای جلوگیری از تحریکات بیگانگان، بلکه برای مساعدت به صندوق شرکت نفت بود.

چرا سرتیپ شیبانی ایران را ترک گفت؟

امینی ادامه داد: محال است کسی بتواند چگونگی فروریختگی روحی و جسمی سرتیپ شیبانی را پس از دریافت مطالب بالا، بیان کند.

او دیگر سرتیپ شیبانی سابق نبود. همهٔ کارها را به زیردستان واگذار کرد. به هیچ مطلبی حتی به آسایش طبیعی و خواب و خوراک خود اهمیت نمی‌داد.

◄ (از قول امیرتیمور) من از شمارهٔ نفوس منطقهٔ «بویر» اطلاع نداشتم. و در فارس هیچکس نمی‌دانست.... بعضی می‌گفتند که سکنهٔ بویر یکصد هزار تن است، و برخی آنها را چهارصد هزار نفر می‌دانستند. بهمین جهت، من پیوسته از عقب خود نگران بودم.... تا اینکه سواد شهری از دور نمایان شد... آنرا روی تپه‌ها بنا کرده بودند که از خطر سیل مصون باشد. از یکی از تپه‌ها ستونی از دود به آسمان می‌رفت و از اسیران پرسیدم آن دود چیست؟ جواب دادند که از «آتشکده» برمی‌خیزد. من تا آنروز آتشکدهٔ مجوس‌ها را ندیده بودم و نمی‌دانستم که مجوسان آتش‌پرست در آنجا چه می‌کنند؟

از اسیران پرسیدم وضع آتشکده چه جور است؟ آنها گفتند که آتشکده دارای یک متولی و سی خادم است؛ و هر روز دو تن از خدّام در آتشکده کشیک میدهند تا اینکه آتش خاموش نشود؛ و هر خانواده بویر مکلّف است که در هر ماه لااقل یکمرتبه برای آتشگاه به رایگان هیزم بیاورد.... اسیران گفتند: هر سال هفت روز جشن می‌گیریم و آن جشن به اسم هفت فرشته گرفته می‌شود که از فرشتگان مقرّب خدا هستند؛ و ایام هفته که هفت روز است از آنها گرفته شده و آغاز جشن روز اول برج حمل است که عید نوروز بشمار می‌آید و در آن هفت روز سکنهٔ بویر زکوة خود را به متولی آتشکده می پردازند.

دین سکنهٔ بویر، معجونی بود از اسلام و دین مجوس. از اسیری پرسیدم نماز می‌خوانی؟ او جواب مثبت داد.... گفتم: نماز بخوان. آن مرد رو به خورشید ایستاد و چندین مرتبه دستها را تکان داده و چیزی آهسته گفت و بعد اظهار کرد: «این نماز ما است». گفتم: مگر شما هنگام نماز خواندن رو به قبله نمی ایستید؟ مرد بویر جواب داد: «چرا» و بعد به طرف خورشید اشاره کرد و اظهار داشت «آن قبله است».

در موقع حمله برای تصرف آبادی.... من فرمان دادم سواران به حرکت درآیند.... من نیز اسب را تاختم. زنی که یک کوله‌پشتی داشت به طرف اسب من شمشیر انداخت. ولی قبل از اینکه شمشیرش به اسب من برسد تبر من فرق او را شکافت و وقتی زن افتاد صدای گریهٔ طفلی بلند شد و من با شگفتی دیدم که کوله‌پشتی آن زن، طفل شیرخوار او است که آنرا بر پشت بسته است.

ساعت‌ها بدون اینکه با کسی حرف بزند یا چیزی بخواند یا بنویسد در چادر خودش تنها بسر می‌برد. او بطور محسوس روزبروز پیر می‌شد. خودش خودش را می‌خورد. صبح‌ها اول وقت می‌رفتم به چادرش و پس از چند لحظه که حرفی نمی‌زد برمی‌گشتم و به حال خود رهایش می‌کردم.

یک روز که مثل معمول اول وقت رفتم به چادرش، سرش را بلند کرد و با لحن تأثرانگیزی گفت: «دیدی این سوادکوهی[۲۱] نابکار چطور ما را فریب داد؟ اینهمه سرباز بی‌گناه کشته شدند، آنهمه مردان دلیر ممسنی به گور رفتند، برای اینکه کمپانی نفت چند شاهی بیشتر به سهام‌داران خود پرداخت کند. ما فقط آلت مظلمه بودیم بر علیه ملت خودمان برای مساعدت مالی به کمپانی نفت، آنهم به قیمت خون جوانان معصوم این ملت، یعنی همانهائی که حقاً مالک واقعی این ثروت ملّی هستند. این نامرد ما را در حدّ یک میرغضب شرکت نفت سقوط داد. من فکر می‌کنم اگر ایران مستقیماً به دست یک دولت استعماری اداره می‌شد ممکن نبود چنین جنایت هولناکی صورت بگیرد. بیچاره ملت ایران که از این ماجراها خبر ندارد. و شاید هم هرگز خبردار نشود. من تا مدتی به اظهارات بویراحمدی‌ها مشکوک بودم ولی دیگر کوچکترین شکی در صحت اظهاراتشان ندارم که از بطون کار اطلاع پیدا کردم، دیگر خودم را قادر نمی‌بینم در این سرزمین بمانم و به چشم افراد این ملّت که فرزندانشان را برای حفظ منافع ناچیز شرکت نفت به کشتن دادم، نگاه کنم.

در ظاهر امر ما را بر ضد یاغیگری فرستادند. پس از اینهمه کشتار، نه‌فقط یاغیگری که منشاء‌اش بی‌عدالتی است از بین نرفت، یک یاغی هم به تعداد یاغی‌های موجود اضافه شد که «خودم» باشم.

اگر جوان بودم، شاید کار دیگری می‌کردم. امّا توانائی جسمی من در حدّ آرزوهایم نیست که بتوانم یاغیگری روحی‌ام را به عمل بگذارم. من فکرهای خودم را کرده‌ام و راه خودم را انتخاب کرده‌ام. تو را و ملّت ایران را به خدا می‌سپارم. ایران را ترک می‌کنم و هرگز به آن برنمی‌گردم». سرتیپ حبیب‌اله‌خان شیبانی ایران را ترک گفت و دیگر هرگز به ایران برنگشت.

امینی پس از اتمام این خاطره گفت: من طبعاً پس از این جریانات دچار

۲۱. اشاره به رضاشاه مخلوع که اهل سوادکوه بود.

عین حالت روحی شده بودم که توالآن دچار هستی. پس می بینی مطلب سر دراز دارد. اشخاص دیگری پیش از تو به چنین مرحله رسیده بودند. و من حق داشتم پس از شنیدن داستان تو بگویم که قادر به تشخیص حالت روحی تو هستم.

سیاست، یعنی تشخیص ممکن از غیرممکن:

گفتم: البته صحیح می‌گوئی، و من می بینم سرخوردگی سرتیپ شیبانی و یقیناً خودت، از من شدیدتر بوده. پس بگو تکلیف چیست؟ آیا می‌شود با این وضع به کار ادامه داد؟ و پس از اینهمه تحقیق و سرخوردگی آیا می‌توانیم به خود بگوئیم: «شتر دیدی، ندیدی» و برویم دنبال خدمتی که سیستم استعمار خطوط آنرا ترسیم کرده و می‌کند؟

گفت: هر کس برای خودش راه‌حلّی دارد. راه‌حل من دنباله‌روی از فلسفهٔ «بیسمارک» است.

قبل از هر چیز باید این نظریهٔ مسخره‌آمیز را که سربازان نباید به «سیاست» بپردازند، دور انداخت. این نظریهٔ غلط از طرف همانهائی تجویز می‌شود که با پرداختن به سیاست، کار را قبضه کرده‌اند و طبعاً تمایل ندارند سایرین از همین طریق موفق شوند وآنها را کنار بگذارند. زیان این منع را ملّت ایران داده و می‌دهد. چطور قبول کردنی است، یک سرباز که مهمترین ودیعهٔ خدائی، یعنی جانش را در معرض خدمت به ملّت قرار می‌دهد از طبیعی‌ترین حق ملّی که پرداختن به سیاست است محروم بماند؟ یک سرباز خوب باید حتماً یک سیاستمدار قابل باشد و یک سیاستمدار قابل آن کسی است که بنا به گفتهٔ بیسمارک قادر باشد با تجزیه و تحلیل دقیق امور، «ممکن» را از «غیرممکن» تشخیص بدهد.

پرسیدم: این مطلب را چه ربط بکار ما دارد؟

گفت: تو و من هردو به یک بن‌بست رسیدیم. به این معنی که با کمال تأسف یقین حاصل کردیم کشور ما نه مستقل است و نه مستعمرهٔ رسمی. چیزی است «برزخ» بین آندو با حکومت دست‌نشانده‌ای به مراتب خونخوارتر و بی‌رحم‌تر از حکومت مستعمرهٔ رسمی. من در تجزیه و تحلیل شخصی به این نتیجه رسیدم که برای تمام امثال ما سه راه در پیش است: همکاری با دستگاه، کنار رفتن و یا مبارزه

کردن با آن.

همکاری با حکومت برزخی، مفهوم نهائیش خدمت به دستگاه امپریالیسم بر ضد ملت ایران است که نه افتخارآمیز است و نه عاقبت بخیر.

کنار رفتن، در حکم ترک سنگر مبارزه است. این همان کاری است که سرتیپ شیبانی کرد. در شرایط سنّی او شاید این رویّه معقول شمرده می‌شد. ولی این راه‌حل را من نمی‌پسندم. زیرا نتیجه‌اش آزاد گذاردن حکومت برزخ در انجام هدفهای خانه‌برانداز بیگانه است. از حذف شدن یک فرد، یعنی من و یا تو، کار حکومت برزخی فلج نمی‌شود. پس کنار رفتن بی‌فایده است.

مبارزهٔ با حکومت برزخ؛ این راه حلّی است که من خود انتخاب کرده‌ام. چرا که حکومت برزخ علت‌العلل فقر و بی‌سامانی و عقب‌ماندگی مزمن ملت ایران است و مبارزه جهت ساقط کردن آن به منظور نجات ملّت ایران بر هر فردی ضروری است.

حرفش را قطع کردم و گفتم: پس چرا مبارزه نمی‌کنی؟

گفت: مبارزه را در این می بینی که طپانچه دستم بگیرم و به این و آن تیراندازی کنم که هنوز به نفر سوّم نرسیده کارم را بسازند، بدون اینکه کوچکترین اثری به سود ملّت از آن حاصل شده باشد؟ تو می‌دانی من ترسو نیستم. و در همین عملیات علیه بویراحمدی‌ها آنطور که همه می‌دانند بیش از سه بار مورد توبیخ سرتیپ شیبانی واقع شدم که چرا تهوّر بیش از حدّ به خرج داده بودم. ولی وقتی موضوع مبارزه ساقط کردن رژیمی است که بدست بیگانگان برای ذلیل کردن ملت ایران تحمیل شده در این صورت باید مبارزه به صورت دسته جمعی، با سازمان صحیح، هدف حساب شده با استفاده از اوضاع و احوال مناسب در قالب وسیع و عاقلانه باشد. عاقلانه به این مفهوم که لااقل صدی پنجاه شانس موفقیت را نوید دهد. پس مبارزه‌های انفرادی بر مبنای هیجانات آنی در شرایط نامساعد و در قالبهای حقیر ارزشی بیش از «انتحار» ندارند، و به آنها عنوان افتخارآمیز «مبارزه» را نمی‌توان اطلاق کرد. اینجا است که من می‌گویم «ممکن» را از «غیرممکن» باید تفکیک کرد. رفیق عزیز باید فرق گذاشت بین «مبارزه» و «مبارزه‌بازی».

گفتم: یکی از وظایف اصلی سرباز «تصمیم گرفتن» است. آنچه گفتی ما

را به اینجا می‌رساند که فعلاً تصمیم بگیریم و این با آئین سربازی مباینت دارد که می‌گوید: «ضعیف‌ترین تصمیم‌ها بهتر از بی‌تصمیمی است.»

گفت: این حرف کاملاً صحیح است. ولی نگفتم باید «بی‌تصمیم بود.» بی‌تصمیمی ناشی از ضعف نفس و «حس تسلیم» است. برعکس من می‌گویم باید «تصمیم گرفت». منتهی باید منتظر «شرایط مساعد» بشویم.

پس پیشنهاد من این است که «تصمیم بگیریم» تا رسیدن لحظهٔ مناسب «تصمیم نگیریم».

بعد بلافاصله پرسید: فرقش را با بی‌تصمیمی متوجه هستی؟ و تشخیص می‌دهی که منظورم بازی با کلمات نیست؟

گفتم: بله. تصمیم نگرفتن مفهومش رها کردن مطلب است که با ضعف نفس و تسلیم به یأس ملازمه دارد؛ و حال آنکه «تصمیم گرفتم به تصمیم نگرفتن تا وصول لحظهٔ مساعد» مستلزم ترصّد و کفّ نفس است که به روح مبارزه و امید بستگی دارد.

پرسیدم: تکلیف مبارزین از حال تا رسیدن لحظهٔ مناسب را در چه می‌دانی؟

گفت: رها نکردن سنگر موجود و حفاظت خود و ترّصد.

فکری کردم و گفتم: چیز عجیبی است که در درس تقیّه «مذهب شیعه»، مرحوم ناطق‌الاسلام در دبستان عسجدی می‌گفت، مسلمان شیعه در شرایط نامساعد به جای تسلیم خود را به رنگ محیط می‌سازد. ولی عقیدهٔ باطنی خود را حفظ می‌کند و امیدوار و مترصد می‌ماند که به محض وصول لحظهٔ مناسب‌تر عقیدهٔ باطنی خود را آشکار کند.

از قدیم گفته‌اند: «هرکس به قدر فهمش، فهمید مدّعا را.»

از امینی به مناسبت راهنمائی‌های صادقانه‌اش تشکر کردم و گفتم: «تا رسیدن لحظهٔ مساعد، خداحافظ.»[۲۲]

گفتگوی با امینی یک نتیجه دیگر برای شخص خودم داشت و آن تفکیک

۲۲. بطوریکه در کتاب دوّم توضیح داده خواهد شد، سرتیپ محمود امینی یکی از پایه‌گذاران سازمان افسران ناسیونالیست بود که در انتزاع قدرت از شاه مخلوع و ساقط کردن حکومت شاه ــ قوام‌السلطنه تأثیر قاطع داشت.

آنهمه افسران جوان حساس ارتش بود که به دام حزب توده گرفتار شده بودند، از دستگاه رهبری خیانتکار آن حزب پس از انقلاب فکری که در من حاصل شد و در بالا توضیح دادم، من شانس داشتن رفیق شفیق و روشن‌بینی چون امینی را داشتم که خط‌مشی را به من نمود. آنهمه افسران جوان مبرّز و ملت‌دوست و سلامت که به دام حزب توده دچارشدند، امینی را نداشتند که به آنها راه را از چاه بنماید. خدا رحمت کند ملای روم را که گفت:

دوستی با مردم دانا نکوست　　　دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می‌کند　　　بر زمینت می‌زند نادان دوست

بخش نهم

گفتگو با دکتر حکمت

هر امریکائی باید یک اتومبیل در گاراژ و یک مرغ در دیگ خانهٔ خود داشته باشد.

(روزولت)

ارباب زراعت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت آشی، یک روز در انتظار بسر برند.

(آغامحمدخان قاجار)

ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا!

ایرانی دمکرات‌منش‌ترین ملت دنیا است. (دکتر حکمت)

گفتگوی با سرتیپ امینی به افکارم «سمت» داد. چند روز مرخصی گرفتم و برای اعادهٔ آرامش عصبی رفتم به خانهٔ محقر دهقانی خانوادگی که در دهکدهٔ افجه داشتیم. در آنجا فیض مصاحبت دکتر حکمت نصیبم شد.

دکتر حکمت استاد دانشکدهٔ حقوق بود و حقوق بین‌الملل را تدریس می‌کرد و من در دانشکدهٔ حقوق افتخار شاگردیش را داشتم. وی از جملهٔ استادان استثنائی و بی‌نظیر دانشگاه بود که پروائی از اظهار عقیدهٔ صریح نداشت و من از بحث و تبادل فکر با او لذّت می‌بردم. او مطلبی را برای من روشن کرد که از جهتی مکمّل نظر سرتیپ امینی دربارهٔ تفکیک ملّت ایران از دستگاه حکومتی تحمیلی استعمار بود.

دکتر حکمت یک «فارسی» به تمام معنی بود. او تمام صفات خوب مردم فارس را در خود جمع کرده بود که علاقهٔ به فارس و مخصوصاً شیراز، جزئی از آن

بود. او به علت نزدیکی کرمان به فارس به کرمان هم علاقهٔ خاصی ابراز می‌کرد. چون فهمید تازه از کرمان برگشته‌ام مرتباً از کرمان، وضع مردم و چگونگی امنیت راه‌ها پرسش کرد. من از امن بودن راهها و چگونگی سپردن امنیّت راه‌ها در منطقهٔ بافت و سیرجان به حسین‌خان بچاقچی (ژاندارم سابق) صحبت کردم که چگونه مردم و او در خارج از حیطهٔ دولت با هم توافق کرده‌اند او راهها را امن نگاه دارد. دکتر از شنیدن مطلب بسیار اظهار شعف کرد و گفت اطلاع بر این نکته در تأیید «تز»ش مبنی بر روحیّهٔ دمکراتیک و تعالی فکر سیاسی ملت ایران بسیار اهمیت دارد.

گفتم: این وضع درواقع، معرّف برقراری «حکومت در داخل حکومت» است. کجای آن می‌تواند مسرّت‌آمیز باشد؟

گفت: درست گفتی که چنان وضع معرف برقراری سیستم حکومت در داخل حکومت است، ولی لطف مطلب در همینجا است. شاید صحیح باشد که بگوئیم یکی از اسرار بقاء ایران در همین سیستم «دو حکومتی» است. مگر نمی‌دانی ما قرن‌ها است براساس سیستم «دو حکومتی» زندگی می‌کنیم؟ و همین سیستم ضامن بقاء ما بوده؟

گفتم: چطور؟

حکومت واقعی در مقابل حکومت رسمی در ایران

گفت: در ایران همیشه دو تشکیلات حکومتی وجود داشته: یکی تشکیلات حکومتی «رسمی» یا دولتی و دیگری تشکیلات حکومتی «حقیقی» که مجزّااند. تشکیلات حکومتی رسمی در سابق از شاه و دربار و صدراعظم و حکام و مأمورین غلاظ و شداد آنها؛ و در زمان مشروطه از شاه و دربار نخست‌وزیر و مجلس و ادارات مختلف و ژاندارمری و پلیس مرکب می‌شده است.

آنچه دانستنش اهمیت دارد این است که جز در دوران کوتاه کریمخان زند علت وجودی تشکیلات دولتی در ایران، گرفتن مالیات سنگین ازمردم، یا به عبارت بهتر، غارت‌مردم بوده نه خدمت به آنها.

وقتی ما گفتار روزولت را که برای هر امریکائی یک اتومبیل در گاراژ و

یک مرغ در دیگ خانه‌اش می‌خواهد، با گفتهٔ آغامحمدخان که می‌گوید هر ده خانه را باید به یک دیگ محتاج ساخت[۲۳]، مقایسه می‌کنیم متوجه می‌شویم ملّت مظلوم ایران با چه جانورهای دیوصفتی به عنوان رئیس دولت سرو کار داشته که نسخه مردم‌داری آنها براساس محتاج ساختن ده خانه به یک دیگ بوده است.

زمانی که رضاشاه مخلوع تصمیم به «املاکی» کردن استان مازندران گرفت، کار اصلی تمام تشکیلات دولتی آنجا تغییر مالکیت دادن املاک آن منطقه از مالکین اصلی به شاه مخلوع بود[۲۴]. او در موقع ترک ایران ۵۴۰۰ رقبه به نام خود داشت!

۲۳. رضاقلی خان، روضة الصفا، جلد نهم، صفحهٔ ۳۰۱:

روزی حضرت نایب السلطنه فتحعلی خان جهانبانی، بدان پادشاه آگاه (آغامحمدخان قاجار)، خدمتی شایسته کرد. پاسخی درخور و بایسته گفت تا طبع آنحضرت نیک بشکفته شد. و به برادرزاده فرمود: «از من تمنائی کن که روا دارم.» شاهزادهٔ آزاده را تملّقی و خوش‌آمدی بخاطر رسیده عرض کرد که الحمدلله، مرا از دولت آن حضرت حاجت دیناری نیست...... امّا اگر تخفیفی در جمع منال رعایا رود، مزید به دعاگوئی بشود (موضوع کسر مالیات).

پادشاه دانا برآشفت و او را براند. و پس از لابه و الحاح و انابه دگرباره خواند و فرمود: «ای فرزند ارجمند، رأیت خام است و برخطا است. چون با رعایا بسر برده‌ای، از حالت این گروه تجربتی حاصل نکردی. رعیّت چون آسوده گردد، در فکر عزل رئیس و ضابط افتد. و علی هذالقیاس، چون عموم اهالی ملک را فراغت روی دهد، به عمال و حکّام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز افتند. این گروه فرومایه را باید بخود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند، والاّ کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غلّه و حاصل ضعیف گردد و قحط پدیدار شود و لشگری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد و ملک از میان برود. ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد، تا به جهت آشی یک روز به عطلت و انتظار بسر برند والاّ رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی کند.

۲۴. ابتدا رئیس املاک به مالک مورد نظر مراجعه می‌کرد که ملکش را به شاه مخلوع «بفروشد»؛ و برای انجام معامله، ثمن‌بخسی پیشنهاد می‌کرد. چنانچه مالک از فروش ملک به آن قیمت خودداری به عمل می‌آورد، برنامهٔ کار دستگاههای دولتی شکایتی را به جریان می‌انداخت مبنی بر اینکه آن مالک یک نفر از رعایای املاکی را مضروب ساخته. آنوقت دستگاههای دادرسی و ژاندارمری و فرمانداری کار احضار و بازداشت و محکومیت سنگین مالک را به عهده می‌گرفتند، تا وی به طیب خاطر حاضر شود ملک را واگذار کند و از مخمصهٔ کلی برهد. کار وزارتخانه‌های مختلف از قبیل راه، کشاورزی وغیره، آباد کردن آن املاک از بودجهٔ کشور بود.

نادرشاه که پس از مراجعت از فتح دهلی مالیات یکساله ایران را بخشید، یکسال بعد با کمال بی‌انصافی دستور داد مالیات آن سال را به علاوهٔ مالیات بخشودهٔ سال قبل وصول کنند، که ظلم فاحشی بود زیرا رعایا و مردم آن مالیات بخشوده را مصرف کرده بودند. فراشان نادر مردم را زیر شلاق مجبور می‌کردند تمام مایملک و حتی فرزندان خود را برای پرداخت چنان جریمه‌ای به فروش برسانند. معهذا بسیاری از مردم زیر شکنجه کشته شدند.[۲۵]

در قبال یک چنین دستگاههای حکومتی ویران‌ساز، طمّاع و سوءنیتدار، مردم ایران چاره‌ای جز جدا کردن زندگی خود از حکومت نداشتند. و از طرفی چون زندگی اجتماعی بدون حکومت ممکن نیست، مردم برای خود یک سیستم حکومت حقیقی براساس دموکراسی کامل به وجود آوردند. یعنی حکومت مردم بر مردم برای مردم.

گفتم: آیا می‌شود با ذکر مثالی مطلب را بهتر روشن کنی؟

گفت: البته. الآن در همین ده افجه، امنیّت دار و ندار مردم را در بیابان کی تأمین می‌کند؟

گفتم: دشتبان. این رسمی است که همیشه بوده است. مردم یک نفر که استعداد این کار را دارد، برای حفظ مال و منال خود در محل تعیین می‌کنند. او هم در قبال «سرانه»ای که سالیانه می‌گیرد این کار را به انجام می‌رساند و در تمام دهات اطراف هم وضع به همین منوال است.

گفت: مفهوم وظیفهٔ این دشتبان چیزی نیست جز عمل پلیسی و ژاندارمری. پس می‌بینی که مردم صرفنظر از دولت، پلیس و ژاندارم خودشان را انتخاب می‌کنند. و آن پلیس و ژاندارم هم برای خدمت به آنها کار می‌کند.

بعد پرسید: دعاوی و اختلافات مردم چگونه حل و فصل می‌شود؟

گفتم: در این ده مثل تمام دهات لواسانات، طبق رسم قدیم این قبیل امور را به ریش سفید محل مراجعه می‌دهند. ریش سفید فعلی شخصی است به نام

۲۵. ظلم و جور نادر به مردم به‌حدی بود که ایرانیان مرگ او را با مسرت تلقی کردند و یادآوری آنها از مرگ نادر با ابراز احساسات تنفّر توام بود.

«حاج اسد» که مردم او را به دانائی و بی‌غرضی شناخته‌اند. مردم در موارد اختلافات فیمابین به او مراجعه می‌کنند. او هم «روی اصول» کدخدامنشی و اطلاعات عمیق محلی اختلافات را حل و فصل می‌کند و مردم راضی‌اند.

گفت: اگر انشای حقوقی را در اینجا بکار ببریم مفهومش این است که مردم اختیارات بازجوئی، باز پرسی، قضاوت و اجرائی را توأماً به انتخاب خود به ریش سفید واگذار کرده‌اند. ملاّی ده مسائل شرعی و عقد و نکاح را به عهده دارد، امور بهداشتی مردم ده از طریق حمامّی و سلمانی ده که به انتخاب مردم در مقابل دریافت «سرانه» به خدمت می پردازد، انجام می‌شود. پس این ده دارای یک تشکیلات منظم حکومت حقیقی است که کلیهٔ امور پلیسی، ژاندارمری، باز پرسی، قضاوت، بهداشتی، آبرسانی را به عهده دارد و به حکم فعلیّت، حکومتی است زنده، مؤثّر و دموکراتیک. چرا که این حکومت به دست مردم برای مردم و در خدمت مردم قرار دارد؛ و اگر روزی به هر دلیل حکومت مرکزی از کار ساقط شود کوچکترین خدشه‌ای به سیستم حکومتی این ده وارد نخواهد شد. و در تمام ایران وضع به همین منوال است.

آیا دموکراسی از این کاملتر در دنیا سراغ داری؟

گفتم: جز تصدیق نظرت چیزی نمی‌توانم بگویم.

او ادامه داد: به این دلیل است که من هر قدر سیستم حکومتی حقیقی توسعه یابد خوشحال‌تر می‌شوم. زیرا به دموکراسی نزدیک‌تر می‌شویم. به همین جهت واگذاری امنیت راه را در بافت به حسین‌خان که اشاره کردی دلیل کمال می‌دانم. مگر در امریکا ژاندارمری وجود دارد؟ الاّ این است که این کار را به خود مردم واگذار کرده‌اند؟ حالا قبول داری که هیچ ملّتی در دنیا به حکم رسم و عمل دموکرات منش‌تر از ملّت ایران نیست؟

* * *

گفتگوی با دکتر حکمت از لحاظ بی‌اعتبار دانستن حکومت رسمی برای من مکمل بحث‌ها، با الیکائی و امینی بود. برگشتم به تهران و از آن موقع به بعد خود را در وضع روحی فردی احساس کردم که در حال طغیان بود و در انتظار وصول اوضاع و احوال مساعد، مترصد بودم.

بحث با افشارطوس و دبیرسیاقی و سایر رفقا، تشکیل سازمان «افسران ناسیونالیست» خواندن سرتیپ امینی و همکاری صمیمانهٔ نامبرده در مبارزهٔ بارژیم محمدرضاشاه ، که در کتاب دوم توضیح داده شده نتیجهٔ قهری و مسبوق به سابقهٔ این بخش بود.

فصل دوم

مشاهدات و ملاحظات من
در راه‌آهن سراسری ایران

بخش اول

راه‌آهنی که به خرج ملّت ایران برای دفاع از هندوستان ساخته شد.

گذشته را نمی‌توان برگرداند. ولی برای ساختن آینده‌ای اطمینان‌بخش، باید از گذشته «درس عبرت» گرفت.

(اندرز چینی)

کلیات

بحث در این موضوع اگر صرفاً به منظور بیان یک خاطره باشد ارزش چندانی ندارد. ولی وقتی مطلب دربارهٔ چگونگی سوءاستفاده از احساسات معصومانهٔ یک ملت شریف است که در طول عمر یک نسل، ناگزیر شده بُنیهٔ مالی ناچیز و انرژی خود را به تصوّر فعلیّت دادن به یکی از آرزوهای ملّی به مصرف برساند تا طرح بیگانگان در تأمین هدف استراتژیکی استعمار صورت عمل به خود بگیرد؛ گفتگو در آن باب یک ضرورت ملّی است.

در ایجاد راه‌آهن سراسری ایران چنانکه ملاحظه خواهد شد دفاع استراتژیکی هندوستان در قبال تعرّض احتمالی روس‌ها هدف اساسی بود. فکر و طرح آن را انگلیس‌ها به رضاشاه مخلوع دادند. تمام تسهیلات مالی و بین‌المللی را هم در اختیار نامبرده گذاردند. (موافقت در تبدیل لیرهٔ حاصل از قرارداد نفت به ارزهای مختلف، علیرغم مخالفتی که در تمام موارد دیگر از قبیل کورهٔ ذوب‌آهن اعمال می‌کردند، تشویق دول اروپائی به همکاری فنّی و صنعتی و بازرگانی با ایران از مجرای سیاسی برای اجرای طرح) تا هرچه زودتر کار به نتیجه برسد و فکر آنها از لحاظ دفاع

استراتژیکی هندوستان راحت شود.

تبلیغات بسیار ماهرانه استعمار در عین حال انجام آن طرح استعماری را به صورت عملی ساختن یکی از آرزوهای ملّی ایرانیان وانمود کرد؛ تا همکاری صمیمانهٔ ایرانیان در اجرای آن طرح جلب شود. این درواقع به سخریّه گرفتن هوش سیاسی ملت ایران بود. به همین جهت برای اجتناب از پدیدهٔ «تکرار تاریخ» و تجدید توهین بجا است، موضوع کمی مبسوط‌تر مورد بحث قرار گیرد.

اتّفاق، نویسنده را طی دوره‌های مختلف خدمتی و تحصیلی، سه بار به بررسی سیستماتیک راه‌آهن سراسری ایران کشاند، که در آن بررسی‌ها چگونگی راه‌آهن سراسری، از لحاظ عملیات نظامی (در مقام مُعاونت رکن سوم ستاد کل ارتش)، آکادمیک (در سمت دانشجو و بعداً استاد دانشگاه جنگ) و اقتصادبازرگانی[1] در سمت دانشجوی کلمبیا یونیورسیتی نیویورک) مورد بررسی بالنسبه عمیقم قرار گرفت.

این بررسی‌ها بعضاً یکدیگر را تکمیل کردند. علیهذا تفکیک آنها به تبعیّت زمان و مکان معقول نیست. مثلاً در مورد ترانزیتی کردن راه‌آهن (که متأسفانه هنوز هم در بوتهٔ فراموشی گذارده شده) طبعاً همه منابع، چه ایرانی و چه امریکائی در تحقیق بی‌غرضانه به مخرج مشترک واحدی می‌رسند. پس موضوع بحث را تابع «سرفصل» کردم، نه زمان و مکان.

در تمام مدتی که در ایران در اطراف راه‌آهن سراسری بررسی می‌کردم، پرونده و مدرکی موجود نبود که در آن مقامات صلاحیت‌دار از لحاظ اقتصادی (به معنای وسیع کلمه و بخصوص به مفهوم بین‌المللی آن) و فنّی (از نظر تطبیق وسیله با موجبات) و نظامی (از جنبهٔ عملیاتی) پس از بحث و فحص به توافق کلّی رسیده باشند؛ تا آن توافق مشترک ملاک عمل برای تلفیق فعالیت ساختمانی و اداری راه‌آهن قرار گرفته شده باشد. این نقیصه بزرگ شاید هنوز هم وجود دارد و آن احتمالاً علت اصلی وضع نابسامان مالی راه‌آهن ایران، بخصوص از لحاظ ترانزیتی است.[2]

در سئوال و جوابهائی که با هر دسته از افراد ذیعلاقه به راه‌آهن ایران به عمل

1. BUSINES ECONOMICS

۲. این امر هیچ ارتباطی به کارکنان راه‌آهن ایران که اکثریت قریب به اتفاق آنان را مردمان شریف و صدیق و زحمت‌کش تشکیل می‌دهد، ندارد. سرویس راه‌آهن ایران با توجّه به شرایط موجود، به

می‌آوردم، مطلب از طرف هر دسته مستقل از دستهٔ دیگر مورد توجه قرار می‌گرفت. به همین جهت انگشت‌گذاری روی اشکال اصلی دچار دور تَسَلْسُل می‌شد. مثلاً اگر از یک مهندس عالی‌مقام اداره کل راه‌آهن سئوال می‌کردم: چرا برای عبور دادن راه‌آهن از سلسله کوههای مرکزی ایران (زاگرس) مسیر دزفول به اصفهان، به جای دزفول به اراک انتخاب نشد که از نظر طبیعی وضع متشابهی دارند، ولی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مسیر اول بطور واضح مُتضمن فایدهٔ بیشتر است؟ در جواب «به مقتضیات نظامی» اشاره به عمل می‌آمد؛ و حال آنکه اگر همان سئوال در محیط ارتشی مطرح می‌شد، سئوال کننده را «به مشکلات فنّی» احاله می‌دادند.

در این بررسی سعی شده موضوع راه‌آهن سراسری ایران با نظریات توأم اقتصادی، نظامی و اجتماعی مورد بحث قرار داده شود که انگشت‌گذاری روی عیب آسان شود.

عقیدهٔ مطلعین از جملهٔ بهترین سرویسها باید شمرده شود. ولی طرح اصلی راه‌آهن ایران بطوریکه توضیح داده خواهد شد، مسبب گرانی و فقر مزمن ملت ایران بوده است.

بخش دوم

راه‌آهن سراسری ایران برای که بود؟

مطلب این است که چگونه با اغفال ملّت ایران هزینه سنگین اجرای یک برنامهٔ دیرین استعماری به بنیهٔ ضعیف مالی ملّت مظلوم ایران تحمیل شد و تبلیغات ماهرانه استعماری آنرا به صورت انجام یکی از آرزوهای دیرینهٔ ملّی ایران وانمود کرد.

و حال آنکه آن راه‌آهن به قراری که در زیر توضیح داده می‌شود پاسخ‌دهنده به هیچیک از حوائج واقعی یک راه‌آهن سراسری نبود و أساس آنرا خواست نظامی بیگانگان تشکیل می‌داد.

ساختمان راه‌آهن سراسری در یک کشور به قیمت تحمل فداکاری‌های سنگین مالی، فعالیّتی، زمانی و جانی (پرت شدن مهندسان و کارگران از کوههای سخت، هلاک شدن در اثر انفجار صخره‌ها و ریزش تونلها، ابتلاء به بیماریهای مختلف و غیره) انجام می‌شود. به همین جهت کوشش فوق العاده به عمل می‌آید که از فداکاریها حداکثر استفاده برای ملّت بدست آورده شود.

یک راه‌آهن سراسری باید جامع سه خاصیت استراتژیکی (برای دفاع ملت)، اقتصادی (ترانزیت بین المللی و معاملات بازرگانی) و ارتباطی برای ملّت باشد. به همین جهت با بررسی‌های عمیق اولیه به وسیلهٔ عناصر ذی‌صلاح در رشته‌های بالا دقت به عمل می‌آمد که مسیر راه‌آهن سراسری، شهرهای مهم کشور را که اهمیت اقتصادی دارند به دو نقطهٔ انتهائی «آزاد» متّصل کند. تا ارتباط بین المللی با نقاط مهم اقتصادی کشور تأمین شود. (هریک از راه‌آهن‌های سراسری ایالات متحدهٔ

امریکا و کانادا شهرهای مهم مسیر خود را به دو نقطهٔ انتهأی آزاد در اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر متّصل می‌کنند؛ و راه‌آهن سرتاسری روسیه، از طریق سیبری دو انتهای آزاد لنین گراد و ناخودکا[۳] را با شهرهای مسکو، گورکی، غازان، نووسی بیرسک، کراسنویارسک، ایرکوتسک، چیتا وخابارفسک به هم ارتباط می‌دهد.

در موقع طرح مسیر راه‌آهن سراسری ایران هفت شهر مهم کشور از لحاظ جمعیت و ارزش اقتصادی غیر از پایتخت عبارت بودند از تبریز، اصفهان، مشهد، همدان، رشت، شیراز و کرمانشاه.

مسیر راه‌آهن سراسری که برای ایران انتخاب کرده بودند به نحو عنادآمیز و برخلاف تمام اصول اقتصادی، هیچیک از این شهرها را به هم ارتباط نمی‌داد، پس جوابگوی شرط اول نبود.

آن مسیر عجیب که هیچ ایرانی در انتخاب آن شرکت نداشت نه فقط هیچیک از شهرهای مهم ایران را به هم متّصل نمی‌کرد؛ در منتهی الیه شمال به «بُن بست» بندر گز ختم می‌شد که به هیچ نقطه‌ای در کرهٔ زمین ارتباط نداشت (و از این جهت در تاریخ راه‌آهن های سراسری دنیا منحصر به فرد بود) و در منتهی الیه جنوب به «خورموسی» ختم می‌شد که به علت نزدیکی به مرز خشکی عراق از نظر دفاعی آسیب‌پذیر و ناچار از لحاظ استراتژیکی نامناسب بود. پس آن مسیر تحمیلی راه‌آهن سراسری از لحاظ حوائج ملت ایران به هیچیک از مقتضیات راه‌آهن سراسری ترانزیت خارجی، اقتصاد داخلی، ارتباط داخله و خارجه و استراتژی جوابگو نبود؛ و به هیچ کس و هیچ مقام ایرانی هم اجازه داده نشد در آن باب اظهار عقیده کند.

در وازه‌های «باز» ایران به خارجه و بالعکس، از لحاظ ورود و خروج کالا و مسافر طی دو قرن اخیر در شمال، شهر «تبریز» (برای ارتباط بوسیلهٔ شوسه و راه‌آهن به اروپا از طریق روسیه و ترکیه) و «بندر انزلی» (انتهای خط کشتی رانی بازرگانی شوروی) بودند.

فکر سلیم در انتخاب نقطهٔ مبداء یا انتهائی راه‌آهن سراسری ایران، در شمال ناچار متوجّه این دو نقطهٔ معروف می‌شد. که نقاط بالفعل «آزاد» ورود و خروج کالا و مسافر بودند و طبعاً برای کارهای ترانزینی، که یکی از ملاحظات اهمّ انتخاب

۳. NAKHODKA ، بندر اتحاد جماهیر شوروی در کنار اقیانوس کبیر نزدیک ولادی‌وستک.

مسیر راه‌آهن سراسری است می بایستی مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

در مقابل چنان وضع، ملاحظهٔ مسیر انتخابی راه‌آهن سراسری ایران متبادر کنندهٔ سئوال زیر به ذهن است: «انتخاب چنان مسیر خارق‌العاده و دور از فکر که شهرهای مهم ایران را بهم مربوط نمی‌کرد، ترانزیت بین‌المللی را که اصولاً مهمترین عامل درآمد راه‌آهن های سراسری است، امکان‌پذیر نمی‌کرد، انتهای جنوبیش وضع دفاعی مناسب نداشت، انتهای شمالی اش به «بن‌بست» بندر گز ختم می‌شد، و بنابراین جوابگوی انتظارات و احتیاجات ملت ایران از راه‌آهن سراسری نمی‌توانست باشد، به دستور چه کسی و برای چه منظوری بود»؟

برای پاسخ به این پرسش ناچاریم به تاریخ دویست سالهٔ اخیر استعمار انگلستان در هندوستان و رقابت آن دولت با روسیه در آسیای مرکزی اشاره کنیم:

پیشروی روس ها در ترکستان

روس ها که از قرن هفدهم میلادی دست‌اندازی به ترکستان را شروع کرده بودند، از اوایل قرن نوزدهم به پیشروی خود صورت سریعتری دارند. آنها سرزمینهای «خوقند»، «تاشکند» و «خجند» را در سال ۱۸۲۰، کراسنوودسک را در سال ۱۸۶۹، امیرنشین «بخارا» را در سال ۱۸۸۰، منطقهٔ ترکمن‌نشین مجاور ایران را در سال ۱۸۸٤ متصرّف شدند و به مجاورت «قندور» (کهن‌دژ) و کوشک ٦۰ کیلومتری هرات رسیدند [۴] و در سال ۱۸۸۵ مرو و سرخس را ضمیمهٔ متصرفّات خود کردند و گردنهٔ ذوالفقار را که کلید هرات است به تصرف درآوردند. [۵]

این وضعیّت مرز دفاعی هندوستان را در فاصلهٔ بسیار کوتاه فقط ٦۰۰

4. CAVIN HAMLY, CENTRAL ASIA. DELCORT PRESS, N.Y , PP.215-218

5. SIR HENRY RAWLINSON, ENGLAND RUSSIA IN THE EAST, P.117

وقتیکه اولین عوامل نظامی روسیه در کراسنوودسک قدم گذاشت (۱۸٦۹)، دولت ایران به عنوان اینکه خلیج بلخان و جزائر چرکن به ایران تعلق دارند، به دولت روسیه اعتراض کرد، روسها به عنوان اینکه ایران روی ترکمن های شرق بحر خزر حاکمیتی ندارد آن اعتراض را مردود دانستند. معهذا در یادداشت جوابیّه، هدف خود را برقراری امنیت راه بازرگانی که مورد استفادهٔ طرفین است، وانمود ساختند، نه انکار قطعی حق ایران.

کیلومتر از خاک روسیه قرار داد. حسّاسیّت انگلیس‌ها از مخاطرهٔ ناشی از حضور روس‌ها در ترکستان به اندازه‌ای بود که وقتی محمدشاه به اردوکشی بر علیه هرات مبادرت کرد، آنها آنرا ناشی از تشویق روسها دانستند و برای مبارزه بر علیه آثار آن، به اردوکشی بر علیه کابل پرداختند[6] که متضمّن آنهمه نتایج مصیبت‌بار برای آنها بود. حفظ و حمایت هندوستان در مقابل تهدید دائمی نظامی از ترکستان با استفاده از سرزمین ایران و افغانستان، موضوع سیاست خارجی انگلستان را در آسیای میانه و خاورمیانه برای مدت دو قرن تشکیل می‌داد. شعارهای انگلیسی: «اشغال مرو از طرف روس‌ها، به منزلهٔ شکاف در زره دفاعی هندوستان است.» یا «ایران، پایهٔ اصلی دفاع هندوستان را تشکیل می‌دهد.»[7] بخوبی احساسات درونی آنها را در این مورد آشکار می‌کند.

وقایع افغانستان و مشکلات بزرگ نظامی که انگلیس‌ها در آن سرزمین در مواجهه از روبرو با دشمن، برخورد کردند و منجر به اضمحلال یک اردوی بزرگ انگلیسی در آن کشور شد، برای آنها جای تردید باقی نگذارد که برای حفظ افغانستان موجبات سیاسی را باید مقدم بر عملیات نظامی بشمرند. معهذا در مواقعی که موجبات دیپلماتیک به دلایلی بلااثر می‌ماند، و توسل به عملیات نظامی اجتناب‌ناپذیر می‌گردید، آن تجربیات تلخ به آنها آموخته بود که در عملیات نظامی بر علیه حریف، در سرزمین افغانستان باید از برخوردهای جبهه‌ای احتراز کنند و دشمن را از طریق حمله به «پهلو» و «عقبهٔ» آن مورد ضربت قرار دهند.

با یک نگاه به نقشهٔ جغرافیائی و ملاحظهٔ موقعیت مرز دفاعی هندوستان (تاج امپراطوری وقت انگلستان) و ایران و افغانستان نسبت به ترکستان به خوبی روشن می‌شود که در تمام آسیا تنها منطقهٔ امن و سهل‌الوصول برای تمرکز دادن نیروی نظامی که بتواند به «پهلو» و «عقبهٔ» نیروی متعرّض از ترکستان به هندوستان ضربت بزند، «گرگان» است.

انگلیس‌ها به صرف احراز شانس امکان تمرکز قوا در گرگان دارای آنچنان

6. SIR HENRY RAWLINSON ENGLAND RUSSIA IN THE EAST PP. 120-129

۷. طبق مادهٔ ۲ امتیازنامهٔ BARON JULIUS REUTER، مورخه ۱۸۷۲، نامبرده اجازه انحصاری ساختمان راه‌آهن از خلیج فارس به بحر خزر را دارا بود.

امتیاز استراتژیکی نسبت به حریف می‌شدند که فکر تعرض به هندوستان را در حریف از طریق محور هرات ــ قندهار در نطفه خفه می‌کرد. یعنی استفادهٔ انگلیس‌ها از این وضع حتی بدون فعلیت یافتن عملیات نظامی مستمر و مداوم بود. به عبارت اخری، صرف وجود راه‌آهن سراسری ایران نیاز به عملیات دفاعی ـ نظامی را برای انگلیس‌ها منتفی می‌ساخت. و این مزیت فوق‌العاده است. به این دلیل بود که انگلیس‌ها علاقه داشتند این راه را به خرج خود بسازند؛ و در امتیاز معروف بارون ـ رویتر که بعداً ناچار لغو شد، ساختمان آن گنجانده شده بود.[۷]

بخش سوم

هدف استراتژیکی راه‌آهن سراسری ایران

حیرتی آمد درونش آن زمان
که برون شد از زمین و آسمان
(ملای روم)

منظور از ایجاد راه‌آهن سراسری، قطع خط عقب‌نشینی و وارد آوردن ضربه به پهلوی ارتشی بود که از ترکستان روس از طریق شرق خراسان به مرز دفاعی هندوستان حمله کند.

راه‌آهن سراسری با مسیر تعیین شده برای دولت انگلستان که تسلط بر دریاها را دارا بود کوتاهترین و مطمئن‌ترین مسیر را به وجود می‌آورد که نیروهای خود را از راه دریا که همیشه مطلوبترین راه برای آن دولت بود، به گوشهٔ شمال غرب خلیج فارس برساند و سپس در حداقل زمان آنها از طریق راه‌آهن سراسری ایران به جنوب شرق بحر خزر سوق دهد، تا در منطقهٔ گرگان متمرکز شوند و با فراغت بال از طریق دهلیز سوق الجیشی و کوتاه گرگان ــ بجنورد ــ قوچان (که برخلاف مسیر طولانی و کم‌آب حاشیهٔ کویر، گرمسار ــ سمنان ــ شاهرود، از آب فراوان بهره‌مند است) در پناه کوههای رادکان و هزارمسجد، پهلو و عقبهٔ نیروهائی را که از غرب افغانستان و شرق خراسان به هندوستان تعرّض می‌کنند، قطع کند (رجوع به نقشه، پیوست ۱).

راه‌آهن و راه شوسهٔ کراسنوودسک ــ عشق‌آباد، مرو و چارجوی، از ناحیهٔ ایران فوق‌العاده آسیب‌پذیرند و در پاره‌ای نقاط بیش از چند کیلومتر از مرز ایران فاصله

ندارند و به راحتی می‌توان حتی با توپخانه آنها را قطع کرد.[۸]

بریدن آنها در نقاطی مانند قزل‌آروات، گوگ‌تپّه و عشق‌آباد، اختلال کاملی در سیستم عقبه هر ارتشی که بخواهد در آن مناطق عمل کند (و به علت طبیعت ریگزاری زمین، ناچار از اتکاء به آن خطوط است) به وجود می‌آورد.

ریگزارهای ترکستان فاقد منابع محلّی هستند (حتی آب خوردن). به همین جهت راه‌آهن و راه شوسهٔ عشق‌آباد ــ مرو، همه جا از مجاورت بلافاصله مرز ایران می‌گذرد تا کمابیش از چشمه‌سارهای دامنهٔ کوههای مرزی ایران بهره‌مند شوند. نتایج وخیم قطع چنان خط‌آهن و شوسه برای ارتش متعرض احتیاج به بحث ندارد.

پس وجود راه‌آهن سراسری ایران که با مسیر معیّنه خود می‌توانست اولین عناصر نظامی انگلستان را در ظرف چهل و هشت ساعت از جنوب غربی خلیج‌فارس به منطقه گرگان برساند، جهت دفاع عادی از هندوستان از طریق قطع خط عقب‌نشینی ارتش متعرض به هندوستان، در منطقهٔ مشهد ــ هرات برای دولت انگلستان به منزلهٔ نعمتی بود که از لحاظ استراتژیکی اهمیّتی مافوق ارزش گذاری داشت، بخصوص که برای ایجاد چنان راه‌آهن، دیناری هم نمی‌پرداخت!

به همین جهت بود انگلستان که برای تأسیس یک کوره ذوب‌آهن در ایران آن همه‌اشکال تراشی مالی (از طریق تبدیل نکردن لیره حق‌الامتیاز نفت به ارزهای دیگر) و سیاسی (منصرف ساختن دول صنعتی از فروش کارخانه به ایران) می‌کرد، برای ایجاد راه‌آهن نه فقط اشکالی فراهم نکرد، کمال همکاری مالی و سیاسی را هم به عمل آورد تا خط‌آهن ساخته شود.

این راه‌آهن برای حفظ هندوستان یعنی تاج امپراطوری انگلستان، علاوه بر اینکه به انگلیس‌ها اجازه می‌داد در صورت لزوم از نیروی نظامی به بهترین وجه استفاده کنند، بعلت صرف خاصیت وجودی خود، چنانکه اشاره شد، فکر تعرض به هندوستان را برای حریف، کاملاً تأمل‌آمیز می‌ساخت. یعنی بدون اینکه عمل نظامی مشهودی واقع شود، انگلیس‌ها، از وجود آن استفاده استراتژیکی مستمر و مؤثر می‌کردند.

۸. خوانندگان گرام توجه دارند که اساس بحث یک «انتقاد تاریخی» است. بکار بردن زمان حال، ناشی از لایتغیّر بودن وضع جغرافیائی است که به آن بهیچوجه من‌الوجوه جنبهٔ «تجویزی» نباید داد.

عکس‌العمل شورویها در قبال مسیر راه‌آهن سراسری
چرا بندر گز به عنوان نقطهٔ انتهائی راه‌آهن در «نطفه» مُرد؟

دولت همسایه شمالی نمی‌توانست نسبت به امر مهم ایجاد راه‌آهن سراسری در کشور همسایهٔ خود با مرز مشترک متجاوز از ۱۵۰۰ کیلومتر بی‌تفاوت بماند. طبعاً جریان امر را با کمال دقت دنبال می‌کرد.

ملاحظه مسیر راه‌آهن با وضع استفهام‌آمیزآن از لحاظ اقتصادی و ارتباطی و بخصوص انتخاب «بندر گز» برای نقطهٔ انتهائی راه‌آهن، در مجاورت آن کشور که هیچ خط کشتی رانی، هیچ راه‌آهن، هیچ راه‌شوسه، آنرا به کوچکترین نقطه‌ای در کرهٔ زمین مربوط نمی‌کرد، (در مقابل تبریز و انزلی که نقاط معمول و طبیعی ارتباطی ایران با خارجه در شمال بودند) برای آن دولت اشتغال فکری ایجاد کرد.

این وضع برای شورویها همان سئوالاتی را پیش آورد که برای هرکس دیگر طرح می‌شد، و به آنها اشاره کردیم. آنها با آگاهی کاملی که از سیاست دویست ساله انگلستان برای استراتژی دفاعی هندوستان داشتند، و با ملاحظه تسهیلات بین‌المللی که انگلیسها در دنیا برای تسریع در ساختمان راه‌آهن بعمل آوردند، و با اطلاع از نفوذ کاملی که انگلیسها در رهبری رضاشاه داشتند، دربارهٔ «چراهای» مختلف مسیر راه‌آهن به همان جوابهائی رسیدند که هرکس بجای آنها بود، می‌رسید و آنها را مختصراً نام بردیم. و طبعاً با دولت ایران نیز همان معامله‌ای را کردند که اگر ما هم بجای آنها بودیم می‌کردیم، یعنی «بایکوت» کردن «بندر گز».

آنها بندر گز را قبل از اینکه به صورت یک بندر فعال درآید، از خاصیت بندری ساقط کردند. یعنی با خارج ساختن آن از مسیر ناوگان بازرگانی شوروی به بهانه‌های غیرقابل قبول اجازه ندادند حتی یک مسافر یا یک تن کالا از آن بندر خارج شود، یا به آن وارد شود. به این ترتیب بود که بندر گز قبل از اینکه متولّد بشود «مُرد».

مرگ بندر گز صورت «یک تیر سه نشان» را داشت. زیرا با مرگ آن خاصیت «ترانزیتی» راه‌آهن ایران هم ساقط شد. میزان این زیان به مراتب از زیان اولی مهم‌تر بود. زیرا ترانزیت بین‌المللی است که معمولاً از نظر مالی بهره‌برداری از یک راه‌آهن سراسری را صرفه‌دار می‌کند. پس با تحمیل شدن چنان مسیر و نقطهٔ

انتهائی بندر گز، شانس استفادهٔ ترانزیتی راه‌آهن سراسری هم از دست رفت. به عبارت اُخریٰ خاصیت ترانزیتی بین‌المللی راه‌آهن سراسری هم «قبل از تولد بگور رفت.»

زیان سوم، زیان‌بخش کردن شاخهٔ تهران ــ بندر گز از لحاظ مالی بود. یعنی استفادهٔ مالی از این خط هم «قبل از تولد به گور فرستاده شد». شاخهٔ تهران ــ بندر گز راه‌آهن سراسری از نظر مالی هرگزنتوانست قد علم کند و روی پای خودش بایستد، جریمه آنرا ملت فقیر ایران داده و می‌دهد.

چرا بایکوت کردن ترانزیت بین‌المللی راه‌آهن به سود شورویها نیست؟

جای تردید نیست که شورویها در بایکوت کردن بندر گز و مخصوصاً حذف ایران از مسیر ترانزیت بین‌المللی از ابراز حسن‌نیّت به ایران، خودداری کردند. اما چه کسی می‌تواند متوقّع باشد یک ملت همسایه دربارهٔ منافع ملت همسایهٔ خود بیش از حکومت آن کوشا باشد؛ و در جائی که دولت همسایه حفظ منافع استعماری را به منافعِ حقّهٔ ملت خود ترجیح دهد، آنها به روال «کاسه از آش گرمتر» عمل کنند؟ و حال آنکه به دلیل زیر بایکوت کردن به سود شورویها نیست.

چرا سود شورویها در همکاری ترانزیتی با ایران است؟

جالب است که سود اقتصادی شورویها برعکس آنچه عمل کردند در استفادهٔ از راه ترانزیتی ایران است.

تا وقتی که شبه‌قارهٔ هندوستان با تولید کشاورزی مناطق حارّه و نیم‌حارّهٔ معتنابه و جمعیتی متجاوز از ۸۵۰ میلیون نفر در یک طرف و دولت روسیهٔ شوروی، با تولید صنعتی قابل توجه و محصولات مناطق سردسیر و بیش از ۲۸۰ میلیون نفر در طرف دیگر ایران وجود دارند، مبادلات بازرگانی بین آنها از طریق بسیار کوتاه و سهل ایران امر طبیعی و اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. راه ترانزیتی ایران فاصلهٔ جغرافیائی بین این دو نقطه را بیش از ثلث دور کرهٔ زمین کوتاهتر از راه خاور دور می‌سازد. (فاصلهٔ بین بادکوبه تا بمبئی از طریق خلیج‌فارس و ترانزیت ایران قریب ۴۰۰۰ کیلومتر و از طریق ترعهٔ مالاگا، دریای چین جنوبی، خابارفسک و راه‌آهن سیبری

۲۲۰۰۰ کیلومتر است. با استفادهٔ از بحر خزر و ترعهٔ ولگا ــ دن، تقریباً تمام مناطق پرجمعیت روسیهٔ شوروی، اوکراین در فاصلهٔ ۵ ــ ٦ هزار کیلومتری بمبئی از طریق ترانزیت ایران قرار دارند. (رجوع به نقشه پیوست ۲).

پس واضح است، شورویها صرفاً از لحاظ اقتصادی صرفهٔ غیرقابل انکار در استفاده از راه ترانزیتی ایران را داشتند (و دارند و خواهند داشت). و اگر مسیر راه‌آهن ایران اساساً به منظور رعایت منافع ملّی ایران انتخاب شده بود، آنها به لحاظ صرفهٔ بازرگانی خود از لحاظ وقت و هزینه ناچار چگونگی همکاری ترانزیتی با ایران را مدّ نظر قرار می‌دادند. مسیر تحمیلی راه‌آهن سراسری درواقع دولت شوروی را ناگزیر کرد علیرغم صرفهٔ بازرگانی خود، از چنین همکاری اجتناب ورزد. زیان مالی غیرقابل جبران این «عدم‌النفع» را ملت فقیر ایران از زمان تأسیس راه‌آهن سراسری مستمراً داد (و می‌دهد).

چرا منطقهٔ انتهائی مسیر راه‌آهن در جنوب صحیح نبود؟

انتخاب جنوب غرب خوزستان (که بندرهای خرمشهر، امام خمینی و ماهشهر در آن واقعند) در جهت مقتضیات استراتژیکی و اقتصادی ایران نبود. صرفهٔ استراتژیکی و اقتصادی استعمار انگلستان انتخاب آنرا موجب شد.

حمل و نقل دریائی بطور کلّی ارزانتر و سهل‌تر از حمل و نقل زمینی است. بشرطی که موجبات آن برای ملتی فراهم باشد و مقتضیات دیگر عکس آنرا تجویز نکند.

دولت انگلستان که به ملاحظهٔ دفاع از هندوستان خط‌آهن سراسری و مسیر آنرا تحمیل کرد، بر دریاهای دنیا سلطه داشت و واجد ناوگان بازرگانی حجیمی بود. پس نفع آن دولت در انتقال نیرو از هر نقطهٔ کرهٔ زمین به نقطهٔ دیگر معطوف به استفادهٔ حداکثر از حمل و نقل دریائی و استفادهٔ حداقل از حمل و نقل زمینی بود که برای آن دولت منافع اقتصادی و امنیّتی را توأماً تضمین می‌کرد. برای یک واحد نظامی که از هندوستان یا هر نقطهٔ دیگر امپراطوری انگلستان به مقصد نهائی گرگان (بندر گز) اعزام می‌شد، منتهی الیه شمال غربی خلیج‌فارس مناسب‌ترین نقطهٔ پیاده شدن بود. زیرا آن نقطه کوتاهترین مسیر زمینی و بلندترین مسیر دریائی را در اختیار

آن دولت قرار می‌داد که از هر جهت به صرفهٔ آن بود.

این استدلال جنبهٔ معکوس را برای ایران داشت. زیرا ملت ایران فاقد ناوگان بازرگانی بود و بر دریاها تسلط نداشت؛ پس استفادهٔ از راه دریا مغایرت با موجبات اقتصادی و امنیّتی ایران داشت (و دارد).

از لحاظ استراتژیکی قرار دادن نقطهٔ مبنای راه‌آهن سراسری یعنی یک نقطهٔ حیاتی در مجاورت مرز خشکی یک دشمن بالقوّه (چرا که مناسبات سیاسی بین دو کشور همسایه همیشه دستخوش تحوّلات پیش‌بینی نشده است.) برای ملّتی که بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر کناره‌های قابل استفادهٔ دیگر بلامنازع در اختیار داشت، نه فقط ضرورت نداشت بلکه امر غیرعقلائی بود.

بخش چهارم

چگونه بحث در دانشگاه جنگ و تجسّس در رکن سوم، سفسطهٔ استراتژیکی را آشکار کرد.

شنیدم ز دانا من از دیرباز
سرانجام رسوا شود مکرساز
(فردوسی)

چه قبل از ایجاد راه‌آهن و چه بعد از آن جنبهٔ استفادهٔ اقتصادی راه‌آهن سراسری مورد ایراد پاره‌ای از انتقادکنندگان بود. پس از شروع به کار راه‌آهن برای کسی جای تردید نماند که شاخهٔ شمالی راه‌آهن (تهران ــ بندر گز) از لحاظ مالی زیان‌بخش بود. یعنی ملت ایران ناچار بود همه‌ساله، از کیسهٔ فقیر خود هزینهٔ بکار انداختن و نگاهداری شاخه‌ای را بدهد که هرگز متضمّن فایده نبود. همه می‌دانستند حمل و نقل مسافر و کالا از مازندران به تهران و بالعکس با اتومبیل و کامیون سریعتر و سهلتر (از در فرستنده به در گیرنده) و ارزانتر از راه‌آهن بود (و هست).

هر وقت از این مقوله گفتگو می‌شد، اولیاء امور به جنبهٔ «نظامی» مسئله اشاره می‌کردند. این اشاره آنهم در زمان شاه‌های مخلوع، برای خاموش کردن هر صدائی کافی بود.

دو سازمان نظامی که مجاز بودند وضع راه‌آهن را مورد بررسی قرار دهند عبارت بودند از رکن سوم ستاد کل ارتش از لحاظ طرح‌های عملیاتی و دانشگاه جنگ از نظر آکادمیک. رکن سوم ستاد کل ارتش در تمام ارتش‌ها مقام صلاحیت‌دار برای بررسی مسیر راه‌آهن‌ها (و راه‌ها) و چگونگی استفادهٔ از آنها برای عملیات نظامی است. امّا جالب این بود که در رکن سوّم ستاد کل ارتش کوچکترین

اثری در اینکه آن رکن در بررسی مسیر راه‌آهن و دادن نظریه در آن باب شرکت داشته وجود نداشت.[۹]

دانشگاه جنگ عالیترین سازمان بررسی و بحث امور نظامی در مراحل آکادمیک بود. آنجا محلّی بود که چگونگی استفادهٔ از راه‌آهن سراسری را با توجه به کلیهٔ جهات دفاعی و تعرضی با تکیه به موجبات جریّه‌ای راه‌آهن، فواصل ایستگاهها از یکدیگر، سرعت ترن‌ها و شیب راهها با آزادی کامل مورد بحث قرار می‌دادند. بررسی راه‌آهن جزء برنامه‌های کلاسیک دانشگاه جنگ بود.[۱۰] پس از یک هفته بحث و تحقیق و پرسش و جواب که در پایان آن عموم شرکت کنندگان با راه‌آهن به مسافرت پرداختند تا وضع ایستگاهها، ترمزها و نقطهٔ مبنای خطِ آهن را در محل مورد بررسی قرار دهند، نتایج زیر برای همه روشن شد:

۱ ــ برای بررسی مسیر کلی راه‌آهن سراسری هیچیک از سازمانهای نظامی مورد مشورت قرار نگرفته بودند.

۲ ــ پایان دادن مسیر راه‌آهن به بندر گز، بررسی نظامی راه‌آهن را از لحاظ ایران، ناچار متوجه همسایهٔ شمالی می‌ساخت که در آن:

الف ــ تصور ادراک عمل تعرّضی از طرف ایران بلامفهوم و غیرقابل بحث شمرده می‌شد (و هست).

ب ــ تصور اینکه همسایهٔ شمالی، ایران را از طَریق گرگان مورد تعرض قرار دهد از نظر نظامی غیرقابل قبول و مباین موازین عقلی به نظر می‌رسید و می‌رسد. زیرا

۹. موقعی‌که سرتیپ محمود امینی رئیس رکن سوم ستاد کل ارتش و نویسنده، معاون آن رکن بودم، از لحاظ طرح بسیج مطالعهٔ بررسی‌های اولیهٔ ستاد ارتش در مورد چگونگی انتخاب مسیر راه‌آهن و امکان استفادهٔ استراتژیکی از آن مورد نیاز واقع شد. پس از تجسس بسیار معلوم شد کوچکترین پرونده‌ای از آن جهت در تمام دوایر رکن وجود نداشت. ارکان دیگر ستاد کل ارتش، و دفتر اختصاصی رئیس ستاد کل هم مطلقاً از داشتن و حتّی شنیدن نام چنان پرونده اظهار بی‌اطلاعی کردند. در دفتر رئیس رکن با اشاره به گاوصندوق اسناد محرمانهٔ رکن که کلید رمزش نزد رئیس رکن بود، از سرتیپ امینی پرسیدم آیا آنرا هم به دقت بازدید کرده‌اید؟ گفت: «بله، اندر آن صندوق جز لعنت نبود!»

۱۰. سنّت دانشگاه‌هادر بحث آزاد است. استاد مجاز نیست نظریهٔ خود را تحمیل کند. جدال لفظی ولو ساعتها بطول بیانجامد قابل قبول است به شرطی که متکی به استدلال و منطق باشد، نه عناد.

کشور متعرض احتمالی، موجبات سهلتر در اختیار دارد. (به استثناء عملیات نمایشی).

قسمت ترکستان که در منطقهٔ مورد بحث ما ترکمنستان نامیده می‌شود، سرزمینی است فاقد منابع طبیعی از لحاظ آب، محصولات کشاورزی، صنعتی و انسانی. (آب شهر عشق‌آباد به وسیلهٔ کانال قره‌قروم از فاصلهٔ ۱۰۰۰ کیلومتری تأمین می‌شود.) چنین منطقهٔ فقیری قابلیّت مبداء حمله واقع شدن برای عملیات نظامی دامنه‌دار را فاقد است.

وسایل نقلیهٔ قابل استفاده در آن منطقه منحصر است به راه‌آهن کراسنودسک ــ مرو ــ تاشکند، و راه شوسهٔ پهلوئی راه‌آهن که یک شاخه از آن از «قزل‌آروات» منشعب و به «قزل‌اترک» نزدیک مرز ایران می‌رسد، به علت فقر منابع طبیعی در ترکمنستان نزدیکترین نقطه‌ای از خاک همسایهٔ شمالی که ممکن است برای رساندن عدّه، وسایل، مهمات و خواربار به ترکمنستان مورد استفاده قرار گیرد، «بادکوبه» است.[11] (با کشتی از بادکوبه به کراسنوودسک و سپس با راه‌آهن یا شوسه تا قزل‌آروات و عشق‌آباد ۸۵۰ کیلومتر، و یا بادکوبه کراسنوودسک قزل‌آروات به قزل‌اترک تقریباً همین مسافت).

کشور همسایهٔ شمالی تمام خاک قفقاز را با مجموعهٔ منابع محلّی قابل ملاحظهٔ آن (از لحاظ انسانی، کشاورزی، صنعتی و معدنی) در اختیار دارد. در صورت فرض تعرض، آیا معقول‌تر نیست بجای سردرگم کردن واحدهای خود در مسیر طولانی دریائی ــ زمینی بادکوبه ــ کراسنوودسک ــ قزل‌اترک، به سربازان خود در نقاطی مانند پیله‌سوار، گری و نمین دستور دهد فقط «یک قدم» به جلو بردارند؟

مختصر تأمل در نکات بالا روشن می‌سازد که اشاره به استفاده اُستراتژیکی راه‌آهن سراسری برای ایران، سفسطه‌ای بیش نبود و هدفی جز پوشاندن منظور اصلی استعماری راه‌آهن سراسری نداشت.

چه مسیری برای راه‌آهن سراسری مناسب می‌نمود؟

از نظر تاریخی می‌دانیم پرتقالی‌ها و انگلیسی‌ها منطقهٔ هرمزرا (منظور

۱۱. راه مرو به چهارجوی ــ رودگنج ــ ماکات، و مرو به قرشی ــ تاشکند طولانی‌ترند.

منطقه‌ای است که شامل جزایر قشم، هرمز و هنگام و بندرعباس کنونی می‌شود) برای نقطهٔ مبداء ورود کالا و مسافر به ایران و خروج از آن انتخاب کرده بودند. صفویّه هم که سازمان تجسّسی وسیع و مؤثر در ایجاد شبکهٔ راههای بازرگانی در تمام ایران داشتند، همان منطقه را (بندرعباس) برای منظور بالا درنظر گرفتند.

انتخاب این منطقه بجای بنادر خوزستان برای نقطهٔ مبداء راه‌آهن سراسری، مسیر دریائی ورودی به ایران یا خروجی از ایران را قریب ۱۰۰۰ کیلومتر کوتاه‌تر می‌کرد. (فاصلهٔ تقریبی بین بندرعباس تا خرمشهر). مفهوم اقتصادی این کوتاهی راه پرداخت ۱۰۰۰ کیلومتر کرایهٔ کمتر به کمپانی‌های کشتی‌رانی بیگانه است.

درست است که حمل و نقل دریائی از حمل و نقل زمینی ارزانتر است. ولی چون حمل کالا و مسافر از بندرعباس به داخله ایران به وسیلهٔ مؤسسات داخلی است، پولی که بابت کرایه به مؤسسات داخلی پرداخت می‌شود، از نظر اقتصادی صورت نقل «از این جیب به آن جیب» را دارد. یعنی این پرداخت ملازمه «با فرار ثروت به خارجه» ندارد، که موجب فقر ملّتی شود. و حال آنکه کرایهٔ پرداختی به کمپانی‌های خارجه، ولو ارزانتر به نظر برسد فرار ثروت از داخله و فقر تدریجی را به ملت تحمیل می‌کند.

در عمل، این تفاوت هزار کیلومتر جز برای استانهای خوزستان، لرستان، کرمانشاهان و کردستان، همیشه با یک ضریب «مثبت» بر له اقتصاد ایران وارد محاسبه می‌شود. یعنی بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر. زیرا نزدیکی نسبی بندرعباس به مراکز مهم اقتصادی کشور، چون شیراز، اصفهان، کرمان، یزد، قم، تهران و مشهد، موجب دسترسی ارزانتر این نقاط به اجناس وارداتی است که کرایهٔ کمتری را نسبت به بنادر خوزستان ایجاد می‌کند. و این استدلال برای اجناس صادراتی هم صدق می‌کند.[۱۲]

از لحاظ استراتژیکی، منطقهٔ بندرعباس در مقابل خوزستان دارای دو مزیّت است: مجاور نبودن به مرز زمینی یک کشور همسایه که آنرا از احتمال تعرض زمینی

۱۲. کالای وارداتی که از بندرعباس به شیراز و اصفهان حمل شود مسافت بسیار کمتری را می پیماید تا وقتی که همین کالا ابتدا با کشتی ۱۰۰۰ کیلومتر به غرب (خوزستان) فرستاده شود، و از آنجا مجدداً به شرق برگردانده شوند.

مصون نگاه می‌دارد؛ و واقع بودن در غرب تنگهٔ هرمز که آنرا از خطر حملهٔ غافلگیری در مقابل دشمن احتمالی که از اقیانوس هند تعرض کند، در پناه می‌گذارد.

با توجه به نکات قبل برای راه‌آهن سراسری ایران مسیری به مبدأ بندر عباس در محور شیراز، اصفهان، قم، تهران، قزوین، بندر انزلی معقول می‌نمود. چنین مسیری علاوه بر اینکه جوابگوی احتیاجات اقتصادی، ارتباطی و استراتژیکی ایران بود، به علت اجتناب از جلب سوءظن همسایه شمالی، راه وارد ساختن ایران را در مرحله ترانزیت بین المللی باز نگاه می‌داشت.[۱۳]

۱۳.جای مسرت است که پس از رانده شدن انگلیسی‌ها از هندوستان، تارهای محدودیت دو قرن استعمار دریده شد و منجمله در مورد راه‌آهن ایران شاخهٔ تهران ــ تبریز ساختمان شد. باید دانست که به علت ترعه‌های ولگا ــ دن، و سایر ترعه‌ها مسیر دریائی بحر خزر (انزلی) از لحاظ ترانزیت برای شورویها بسیار با ضرفه‌تر از مسیر زمینی راه‌آهن تبریز ــ جلفا است. یعنی شاخهٔ قزوین ــ تبریز راه‌آهن جای شاخهٔ قزوین ــ بندر انزلی را نمی‌تواند بگیرد.

بخش پنجم

مسیر راه‌آهن سراسری را چه کسی انشاء کرد؟

حیله و افسون‌گری کار من است　　کار من دستان و از ره بردن است
حیرت اندر حیرت آمد زین قصص　　بیهشی خاصگان اندر اخص
(ملای رومی)

وقتی از مهندس حسن شقاقی که یکی از شریفترین صاحب‌منصبان اداره کل راه‌آهن بود، دربارهٔ چگونگی پیدایش مسیر راه‌آهن استفسار کردم، نامبرده از آن اظهار بی‌اطلاعی کرد. او فرد وارسته‌ای بود که می‌گفت: «مهندس» یک عنصر «فنّی» است نه یک عنصر اقتصادی یا نظامی، طرح مسیری را به ادارهٔ کل راه‌آهن دادند. وظیفهٔ اداره کل راه‌آهن که قبل از مرحلهٔ بهره‌برداری یک ادارهٔ فنّی بود، تلاش در عملی ساختن آن طرح روی زمین بود. بحث‌های اقتصادی و نظامی در صلاحیت صاحب‌منصبان آن اداره نمی‌توانست باشد.

آنچه مسلّم بود، برای انتخاب مسیر راه‌آهن عیناً نظیر ستاد کل ارتش، در ادارهٔ کل راه‌آهن یا وزارت راه هم کوچکترین بررسی قبلی به عمل نیامده بود و سابقه‌ای وجود نداشت. اولیای آن مؤسسه مقتضیات نظامی را منشاء پیدایش آن طرح تصور می‌کردند که چنانکه توضیح داده شد، صحت نداشت. پس مسیر راه‌آهن سراسری ایران را نه وزارت راه پیشنهاد کرده بود نه ادارهٔ کل راه‌آهن و نه دستگاه ارتش!

بنا به اظهار یکی از کارمندان اداری باسابقه وزارت راه، منشاء اصلی پرونده مسیر راه‌آهن سراسری منحصر به یک برگ کاغذ آبی رنگ بود که روی آن خطی از منتهی الیه شمال غربی خلیج‌فارس به تهران و به جنوب شرقی بحر خزر کشیده شده

بود، بدون اینکه جزئیات در آن مشخص شده باشد. آن صفحهٔ کاغذ را سفیر انگلیس به رضاشاه داده بود و رضاشاه به دست خود آنرا برای عمل مستقیماً به وزیر راه داد. به این دلیل بود که برخلاف اصل معمول در تمام دنیا هیچ مؤسسهٔ صلاحیتدار ایرانی یا هیچ فرد صلاحیتدار ایرانی، در انشاء این کار مهم هرگز طرف شور قرار نگرفت.[1]

چگونه مسیر تحمیلی به ملت «فروخته» شد؟

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت خون‌آشام بود
(ملای رومی)

چون ایجاد راه‌آهن از جملهٔ آرزوهای دیرینهٔ ملیّون ایران بود، تبلیغات استعمار از طریق دست گرفتن جراید، ساختمان آن راه استعماری را عملی ساختن یک هدف ملّی وانمود کرد. رضاشاه به صورت «فرزند برومند وطن» نقش شد که کمر همّت برای عملی ساختن آرزوی ملّی بسته بود. «وام نگرفتن» از خارجه و منحصر کردن تمام ذخیرهٔ ارزی ایران برای راه‌آهن به جای تعلیم و تربیت را به «غرور ملّی» نسبت دادند.

حسرت و علاقهٔ ملیّون ایران در زمینهٔ ایجاد راه‌آهن آنچنان حاد بود که هیچکس به خود اجازه نداد کوچکترین پرسشی در زمینهٔ مسیر راه‌آهن به عمل آورد. جالب بود وقتی دکتر مصدق مخالفت خود را با لایحهٔ ایجاد راه‌آهن در مجلس شورای ملّی اظهار کرد، پاره‌ای از ملیّون حسن‌نیت‌دار ولی خام از روی کمال ساده‌لوحی او را «منفی باف» خواندند.[2]

به این کیفیت بود که هوش ملّت ایران با نابکارانه‌ترین وضع مورد ریشخند قرار گرفت. قاطبهٔ مردم ایران برای سالهای متمادی هزینه مربوط به این طرح را تحمل کرده و پرداخت نمودند تا دولت انگلستان راه‌آهنی را که بیش از یکصد سال برای حفظ مستعمره هندوستان، ساختنش را مدّ نظر داشت، بیرحمانه به خرج ملّت فقیر

۱۴. نویسنده برای روشن شدن تاریخ از خوانندگان گرام تقاضا می‌کنم هرکس مدرکی متناقض با مطالب بالا دارد، در روزنامه‌ها به اطلاع عموم برساند و یا لطفاً به نویسنده مراجعه فرماید تا برای چاپهای بعد به اصلاح پرداخته شود.

ایران بوجود بیاورد. بیرحمانه از این جهت که برای ملت ایران این ارزش را قائل نشدند که در انتخاب مسیر، لااقل سعی کنند تا حدودی منافع آن ملت را هم با منافع خود تلفیق دهند.

بخش ششم

معجزهٔ کارکنان راه‌آهن ایران
نتیجه گیری برای حال و آینده

آنچه گفتم جملگی احوال تو است
خود نگفتم صد یکی زآنها درست
(ملای رومی)

وقتی از طرف دانشگاه جنگ سازمان مرکزی راه ایران را بازدید می‌کردم، در قسمت تعمیرگاه مرکزی جدّ و جهد یک تیم فنّی که روی یک لوکوموتیو مشغول کار بود، توجهم را جلب کرد. آنها به اندازه‌ای در کار خود کوشش داشتند که بیننده تصور می‌کرد دستور دارند ماشین را در ساعت معین تحویل دهند. از مهندس گنجه‌ای که یکی از مهندسین صدیق و خدمتگزار و در عین حال شوخ آن مؤسسه بود، و لطفاً آنروز هدایت ما را به عهده گرفته بود، علت بهره‌دهی نازل راه‌آهن را علیرغم چنان جدّ و جهد پرسش کردم. نامبرده به مارک لوکوموتیو اشاره کرد که روی آن کلمهٔ «نوهاب»[15] به چشم می‌خورد و گفت: هیچ دستورالعملی به این آقایان برای تحویل دادن لوکوموتیو در ساعت معین داده نشده، آنها روی غیرت خودشان کار می‌کنند. این لوکوموتیو «اطریشی» است، آنرا «وزنی» به ایران فروختند، به بهائی کمتر از بهاء «آهن‌پاره». وقتی لوکوموتیو به بهائی کمتر از بهاء آهن‌پاره فروخته شود، معلوم است شرایط فنی‌اش از چه قرار است. این لوکوموتیو دائم احتیاج به تعمیر دارد. بنابراین فعالیت آن کارگران را دائم «می‌خورد». به این دلیل است که آن بیچاره‌ها مدام

15. NOHAB

زحمت می‌کشند بدون اینکه هرگز بتوانند تعمیرگاه را خالی کنند.

بعدها از دکتر مهندس نصراله جالینوس که از مهندسین عالیمقام و صحیح‌العمل راه‌آهن است شنیدم که خرید لوکوموتیوها و واگن‌ها و سایر لوازم راه‌آهن صورت «حسب‌الامری» داشت، بدون اینکه نظریهٔ عناصر صلاحیتدار در آن ملحوظ باشد.

علیرغم چنین وضع تأسف‌آور از مسیر تا وسایل، راه‌آهن ایران بطورکلی وضع تحسین‌آمیز دارد. ایرانیان و خارجی‌هائی که با راه‌آهن مسافرت کرده‌اند و به چگونگی کار راه‌آهنهای اروپا و امریکا آشنائی دارند، به سرویس راه‌آهن ایران به احترام نظر می‌کنند.

انچه مشهود است، تیم‌های اداری، فنّی، جریّه و سرویسی راه‌آهن ایران با توجه به موجبات کار از نظر حرفه‌ای و صداقت، در طراز بالا قرار دارند و شاید در آسیا بعد از ژاپن و چین با شرایط متشابه در ردیف بهترین هستند.

باید اذعان کرد با توجه به شرایط تحمیلی کارکنان راه‌آهن ایران در هر درجه و مقام، معجزه به خرج داده‌اند که توانسته‌اند راه‌آهنی را که براساس انتفاع استراتژیکی بیگانه پایه‌گذاری شده، به صورت یک سازمان زنده و مفید برای ملت تبدیل کنند.

این تحول معهذا کافی نیست. راه‌آهن ایران به تحوّل عمیق‌تری نیازمند است؛ که وسعت آن مافوق افق دید متخصصین راه‌آهن در هر کشوری است و باید به وسیله هیئت عالیمقامی که در آن علاوه بر متخصصین راه‌آهن عناصر فهیم و روشن‌بین اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی وارد به اوضاع بین‌المللی شرکت داشته باشند، مورد بررسی قرار گیرد.

این تحول برای جبران مافات باید ناظر به نکات زیر باشد:

الف ــ ترانزیتی ساختن راه‌آهن.

اکنون که تار و پود سیستم استعماری سابق از هم گسیخته و با توجه به هوشیاری ملت برادر ترکیّه، در استفادهٔ ترانزیتی از راههای داخلهٔ خود برای عبور دادن اجناس وارداتی و صادراتی ایران تجربه بدست آوردیم و به استفاده هنگفت مالی ترکها از این راه آشنا شدیم، متوجه هستیم تا چه اندازه هوشیارانه است که ما هم به

نوبهٔ خود راه‌آهن ایران را برای استفادهٔ ترانزیتی همسایگان به مقیاس بین‌المللی آماده سازیم؛ تا بجای اینکه راه‌آهن ایران از نظر مالی بعضاً، باری به دوش ملّت ایران باشد، سرچشمهٔ عایدی سرشاری برای آن شود.[۱۶]

بازرگانی هندوستان با شوروی در سال ۱۹۸۵ به ۳۵ بیلیون دلار بالغ شد. از نظر هندوستان این بازرگانی شامل مواد خواربار، البسه و چای است که عموماً پرحجم هستند[۱۷] و واضح است استفاده از راه ترانزیتی صرفهٔ زمانی و مالی زیاد برای هند دربر دارد.

ارزش اقتصادی این راه ترانزیت برای شوروی و هندوستان به اندازه‌ای مهّم است که احتمالاً حاضر خواهند شد هزینهٔ بهبود و تغییر جزئی مسیر راه‌آهن را بپردازند و بعدها به اقساط طویل‌المدت به حساب کرایهٔ ترانزیتی محسوب دارند، تا بتوانند از آن استفاده کنند.

ب ــ خاتمه دادن به جریمهٔ مالی مستمر ملت ایران با اتخاذ بندرعباس به عنوان نقطهٔ مبداء در جنوب و اتصال دادن آن به خط‌آهن ایران در کرمان و ترجیحاً از راه شیراز به اصفهان؛ و باقی گذاردن خرمشهر برای استفادهٔ مناطق خوزستان، لرستان، کرمانشاه و کردستان؛[۱۸]

ج ــ ادامهٔ راه‌آهن ایران از قزوین به بندر انزلی برای تسهیل ترانزیت از طریق دریای خزر و رودهای شوروی.

۱۶. ملاحظهٔ خبری مندرج در یکی از روزنامه‌های سال قبل مبنی بر امتناع از پرداخت اضافه حقوق به کارکنان راه‌آهن به منظور حفظ بنیهٔ مالی آن مؤسسه باعث تأسف نویسنده شد. حفظ بنیه مالی یک مؤسسهٔ بزرگ با صرفه‌جوئی‌های «حقیر» نتیجهٔ معکوس دارد. تلاش باید در تحصیل عایدی «سرشار» باشد که هم‌سطح زندگی کارکنان را بتوان در طراز بالا نگاه داشت و هم عایدات عمومی را.

۱۷. نیویورک تایمز شماره مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۸. آگاهی ــ باید دانست از نظر ترانزیتی بندر گز نمی‌تواند جانشین انزلی شود. زیرا ثقل جمعیت شوروی در مغرب امتداد طولی بحر خزر است و استفادهٔ از بندر گز مستلزم طولانی کردن بیهودهٔ خط ترانزیتی برای شورویها خواهد بود.

بخش هفتم

چگونه راه‌آهن با مسیر غلط ملّت را فقیر می‌کند؟
راه‌آهن سراسری یک علّت مزمن فقر ایران

در هر غروب، امید طلوع آفتاب فردا نهفته است.

(ادبیات انگلیسی)

اهمیت فوق‌العادهٔ اجتناب از رفت و برگشت زیادی

می‌گویند اغلب فقیران با تصمیم‌های نابجا خود را فقیرتر می‌کنند و ثروتمندان با تصمیم‌های بجا خود را ثروتمندتر.

این مطلب لااقل دربارهٔ راه‌آهن سراسری ایران بطوریکه اشاره شد و اکنون مشروح‌تر بحث می‌شود، صدق می‌کند.

در اقتصاد بازرگانی[19] که از جملهٔ مواد تدریسی مهّم کلمبیا یونیورسیتی است، اجتناب اکید از رفت و برگشت زیادی در راه‌آهن از جملهٔ اصول اولیه لازم‌الرعایه شمرده شده[20] (اعوجاجات راه‌آهن به دلیل جغرافیائی ربطی به این مطلب ندارد.) به همین جهت در تمام کشورها مسیرهای راه‌آهن‌های سراسری، از نقاطی عبور داده می‌شود که نسبت به ثقل جمعیت مصرف کننده، جنبهٔ مرکزیّت داشته باشد، تا محمولات دچار رفت و برگشت‌های زیادی نشوند. چنانکه قبلاً گفتگو شد. در ایران به حکم

19. BUSINES ECONOMICS

۲۰. در دانشگاه کلمبیا، موقع بحث نگارنده با پروفسور کینزبرگ (PROFESSOR A. GUINSBERG استاد بنام اقتصاد و نویسندهٔ ٤١ کتاب اقتصادی. نامبرده مسیر راه‌آهن ایران را از جهت الزام به رفت و برگشت زیاد که موجب گرانی و فقر مزمن می‌شود، در دنیا یک مورد کلاسیک خواند.

جغرافی و ثقل توزیع سکنه، این نقاط عبارتند از: بندرعباس، شیراز، اصفهان، قم، تهران، قزوین، رشت و بندر انزلی.

کافی است به یاد بیاوریم که در وضع تحمیلی راه‌آهن سراسری، تمام محمولات به مقصد خرمشهر ناچار باید پس از ورود به خلیج‌فارس، از مقابل بندرعباس رژه بروند تا پس از طی ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی در امتداد غرب و شمال غرب به خرمشهر برسند. آنوقت آن محمولات باید دومرتبه همان ۱۰۰۰ کیلومتر یا کسری از آن را برگردد تا در قسمتهای مرکزی و شرق ایران بدست مصرف کننده برسد.

پس یک محموله به‌مقصد بیرجند ۲۰۰۰ کیلومتر راه اضافی و یک محموله به مقصد نائین ۱۳۰۰ کیلومتر راه بیهوده باید طی کند تا بدست مصرف کننده برسد. این رفت و برگشت «بیهوده» مستلزم کرایهٔ اضافی است، که «حقیقی» است و مصرف کنندهٔ بیچاره که کوچکترین دخالتی در انتخاب خرمشهر بجای بندرعباس نداشته، «باید» بپردازد. او هیچ راهی برای فرار از پرداخت این «جریمه» ندارد.

به استثناء ساکنین خوزستان، لرستان، کرمانشاه و کردستان و نقاط مجاور که طبق آمارهای ناقص، بیش از یک دهم جمعیت کشور ایران را تشکیل نمی‌دهند، ثقل جمعیت ایران یعنی نه دهم جمعیت ایران در قسمتهای مرکزی، شمال و شمال غرب ایران سکونت دارند و در جدول زیر مسافت پاره‌ای از آنها نسبت به دو منطقهٔ بندرعباس و خرمشهر نشان داده شده:

تهران ــ	مسافت از بندرعباس به تهران[۲۱]	۱۵۰۱ کیلومتر
	مسافت از خرمشهر به تهران[۲۲] (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر اضافی از بندرعباس تا خرمشهر)	۲۰۱۰ کیلومتر
	مسافت اضافی فعلی خرمشهر به تهران، ۵۰۹ کیلومتر با قریب ۳۳٪ زیادتر از مبداء بندرعباس.	
تبریز ــ	مسافت از بندرعباس به تبریز	۲۱۲۵ کیلومتر

۲۱. مسافات قریب ده درصد تقریب دارد.

۲۲. مقصود مسافتی است که در وضع کنونی یک محمولهٔ به مقصد تهران باید ابتدا از مقابل بندرعباس تا خرمشهر بپیماید و سپس با راه‌آهن به تهران حمل شود.

مسافت از خرمشهر به تبریز (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی از بندرعباس به خرمشهر) ۳۶۲۵ کیلومتر
مسافت اضافی فعلی خرمشهر به تبریز ۵۰۰ کیلومتر یا قریب ۲۳٪ زیادتر از مبداء بندرعباس.

مشهد ــ مسافت از بندرعباس به تهران و مشهد ۲۵۰۱ کیلومتر
مسافت از خرمشهر به تهران و مشهد (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی از بندرعباس به خرمشهر) ۳۰۰۱ کیلومتر
مسافت اضافی فعلی ۵۰۰ کیلومتر یا تقریباً ۲۰٪ زیادتر از مبداء بندرعباس.

اصفهان ــ مسافت از بندرعباس به اصفهان ۱۰۸۳ کیلومتر
مسافت از خرمشهر به تهران و اصفهان (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی بندرعباس به خرمشهر) ۲۴۱۵ کیلومتر
مسافت اضافی فعلی خرمشهر به اصفهان ۱۳۳۲ کیلومتر یا ۲۲٪ از مبداء بندرعباس.

شیراز ــ مسافت از بندرعباس به شیراز ۶۱۰ کیلومتر
مسافت از خرمشهر به تهران و شیراز (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی بندرعباس به خرمشهر) ۲۰۸۱ کیلومتر
مسافت اضافی فعلی خرمشهر به شیراز ۱۴۷۱ کیلومتر یا ۲۴۰٪ زیادتر از مبداء بندرعباس.

کرمان ــ د مافت از بندرعباس به کرمان ۴۹۸ کیلومتر
مسافت از خرمشهر به تهران و کرمان (بعلاوهٔ ۱۰۰۰ کیلومتر راه اضافی بندرعباس به خرمشهر) ۲۷۵۴ کیلومتر
مسافت اضافی فعلی خرمشهر به کرمان ۲۰۰۴ کیلومتر یا ۴۰۶٪ زیادتر از مبداء بندرعباس.

مفهوم اقتصادی جدولهای بالا این است که ایرانیان نقاط مشروحه، برای دریافت اجناس وارداتی، فقط به علت انتخاب خرمشهر بجای بندرعباس، از ابتدای تأسیس راه‌آهن سراسری تاکنون به میزان زیر کرایهٔ اضافی، یا به عبارت دیگر

«کفاره» پرداخت کرده‌اند، و به مفهوم دیگر معادل ارزش ریالی آن ثروت کشور را دور ریخته‌اند:

تهران	۳۳	درصد
تبریز	۲۳	درصد
اصفهان	۱۲۲	درصد
مشهد	۲۰	درصد
شیراز	۲٤۰	درصد
کرمان	٤۰٦	درصد

این اضافه پرداخت‌ها چون صورت مستمر داشته باعث گران شدن بی‌دلیل و مزمن اجناس خارجی بوده (و هست و خواهد بود) و ناچار روی بهاء اجناس داخلی اثر گذارده و گران شدن کلیهٔ اجناس را موجب شده است و یک دلیل اصلی بالا رفتن بهاء زیست و فقر عمومی مستمر از اینجا است.

مفهوم فنّی این اضافه مسافت‌ها به فرسودگی ریل، واگن، لوکوموتیو و سایر وسایل، قابل تعبیر است که نتیجه‌اش زودرسی تعویض آن وسایل و مصرف ارزی پیش‌رس است. این تلف شدن سرمایهٔ ملّی از لحاظ حمل و نقل بیهوده، وقت بیهوده، سرویس بیهوده به علت سیستماتیک بودن با ضرب شدن در مدّت عمل ارقام فوق‌العاده‌ای را بوجود می‌آورند و جای آن دارد که چاره‌جویی درقبال آن اهم اشتغال فکری اولیاء محترم دولت را تشکیل دهد.

بخش هشتم

یک راه حل

هـر کـه را شـد همـت عـالـی پـدیـد
هـرچـه جـست آن چـیـز، وحـی اش شـد پـدیـد
(عطار)

استفادهٔ صحیح از راه‌آهن ایران، یک امر «گذشته» نیست، موضوع «حاد» و مبتلا به روز است. هر «یک روز» که وضع به منوال سابق نگاه داشته شود، «یک روز» جنس گرانتر به دست مردم می‌رسد و «یک روز» عایدی بالقوهٔ «ترانزیت» نصیب ایران نمی‌شود.

از نظر داخلی ادامهٔ راه‌آهن از کرمان به بندرعباس و یا از اصفهان و شیراز به بندرعباس به دلایلی که ذکر شد، ثقل جمعیت ایران را از پرداخت کرایهٔ حمل و نقل بیهوده از بندرعباس به خرمشهر و سپس برگرداندن کالا به نقاط مرکزی، شمال غرب و شرق ایران که نتیجه‌اش گرانی تحمیلی و فقر مزمن است، معاف می‌سازد.

از نظر ترانزیت انقلاب ایران به کشورهای خارجی فهمانند که سرچشمهٔ تصمیم‌های ملت ایران برعکس گذشته در ایران است نه در پایتختهای کشورهای بیگانه و نمایندگان ایرانی در مذاکرات سیاسی و اقتصادی خود با کشورهای خارجی بیان کنندهٔ نظریات مردم ایرانند نه بلندگویان سیاست‌های بیگانه. به همین جهت خارجی‌ها به اظهارات و خواست‌های مشروع ایران با دیدهٔ احترام متقابل نگاه می‌کنند نه با شک و تردید گذشته و این خود سرمایهٔ بزرگی است.

ترانزیت ایران برای دو توده هنگفت جمعیتی، ۸۵۰ میلیون مردم هندوستان و

۲۸۰ میلیون جمعیت شوروی که محصولا تشان مکمل یکدیگر است (همین مجموعاً یک ربع کل جمعیت دنیا) از لحاظ مالی و زمانی متضمن آنچنان صرفهٔ هنگفتی است که درصدد استفاده برنیامدن از آن بوسیلهٔ دو کشور بالا از عقل سلیم دور می‌نماید. با بکار بردن نقطهٔ مبنای بندرعباس که ۱۰۰۰ کیلومتر مسیر دریائی بیهوده را کوتاه می‌کند، استفادهٔ از یک شاخهٔ اضافی قزوین به بندر انزلی، هندوستان و شوروی با اقصر راه و زمان، بوسیلهٔ راه ترانزیتی ایران بهم مربوط می‌شوند و خواهند توانست بازرگانی بین خود را توسعه ببخشند. تصور اینکه آنها حاضر شوند در ساختن شاخه های اصفهان ــ بندرعباس و قزوین ــ بندر انزلی از جهت سود خود، کمک فنی و مالی کنند، از ذهن دور نیست. چه‌بسا شورویها (مخصوصاً بعلت از بین رفتن سیاستی که مسیر سرتاسری راه‌آهن را به ایران تحمیل ساخت) حاضر شوند به تحریم بندر گز خاتمه دهند. باید دانست که خط آهن تبریز ــ جلفا، به هیچوجه از نظر ترانزیت جانشین ترانزیت آبی از طریق بندر انزلی یا بندر گز، بعلت تعرفهٔ گران راه آن نیست و بقول ظریفی، جاری ساختن بهرهٔ هنگفت ترانزیت به ایران احتمالاً در حکم «نفت دوّم» خواهد بود.

بخش نهم

مسأله «راه‌های نفوذی» یکی از عوامل اصلی عقب نگاه داشتن مستمر ایران

نباید گذاشت دیروز، امروز را خراب کند.
(ضرب‌المثل امریکائی)

این دو کلمه بطوریکه توضیح داده خواهد شد، مدتهای مدید موجب جلوگیری از ساختن بسیاری راهها و حتی مرمّت پاره‌ای از آنها شد و بر اثر آن به امور ارتباطی، اقتصادی و کشاورزی ایران لطمات جبران‌ناپذیر وارد آمد. شاید هیچکس قادر نباشد زیانهای بی‌شماری که به ملت ایران در اثر جهل یا استنباط غلط از مفهوم «راه‌های نفوذی» حاصل شد تعیین و یا جبران کند؛ ولی تذکر مطلب احتمالاً از زیانهای بعدی به همین مناسبت جلوگیری خواهد کرد.

در سال ۱۳۲۹ امریّه‌ای از ستاد ارتش به نیروی هوائی رسید که نمایندهٔ خود را برای شرکت در کمیسیونی که در رکن سوم ستاد کل ارتش، با حضور نمایندهٔ وزارت راه و اقتصاد و رکن سوم و ادارهٔ مهندسی ارتش، برای بررسی ایجاد یا بهبود راهها در آذربایجان، خراسان و کردستان، تشکیل خواهد شد، تعیین و اعزام دارد. از طرف رئیس ستاد نیروی هوائی، این مأموریّت به من محوّل گردید.

حضور نمایندهٔ نیروی هوائی در چنین کمیسیونی بنظر من بلامجوّز می‌نمود. ولی بنا به اظهار سرلشگر حجازی که کمیسیون زیر نظر او انجام وظیفه می‌کرد، اضافه کردن نیروی هوائی به اعضاء کمیسیون بنا به پیشنهاد خود او بود، تا چگونگی ایجاد یا بهبود وضع راهها با توجّه به ملاحظات مداخلهٔ نیروی هوائی در جنگ توأم باشد.[۲۳]

۲۳. این توضیح قانع کننده نبود. زیرا قابل تصور نیست در شرایط عادی راهی ساخته شود که از نظر ◄

راههائی که در کمیسیون ایجاد یا توسعهٔ آنها از طرف وزارت راه با موافقت وزارت اقتصاد پیشنهاد شده بود و مشمول یک برنامهٔ پنجساله بودند، عموماً مسیرهائی داشتند که بطور واضح مساعد به وضع اقتصادی و کشاورزی مناطق مورد استفاده بنظر می‌رسیدند به شرح زیر:

تعمیر پل‌های مخروبهٔ راه آستارا به بندر انزلی.

ایجاد راه اهر به خمارلو ۹۹ کیلومتر.

ایجاد راه اهر به علمدار، گرگر و جلفا ۱۳۰ کیلومتر.[۲۴]

ایجاد راه سردشت به خانه ۹۷ کیلومتر.

ایجاد راه سرخس به گوش لاغر و تایباد ۱۹۰ کیلومتر.

بررسی مقدماتی راه اردبیل به هروآباد و میانه.

بررسی مقدماتی راه میاندوآب به بیجار و همدان.

من عکس‌العمل همقطاران نظامی را در قبال پیشنهاد وزارت راه جهت ایجاد و ترمیم و بررسی این راه‌ها ابراز موافقت مسرت‌آمیز تصوّر می‌کردم. بخصوص که نمایندگان وزارت راه و اقتصاد، تقاضای هیچگونه کمکی هم از ارتش نداشتند. ولی با کمال تعجّب ملاحظه کردم نمایندهٔ رکن سوم ستاد ارتش با ایجاد تمام راهها و حتی با تعمیر پل‌های راه کنارهٔ آستارا به بندر انزلی اظهار مخالفت کرد، زیرا بنا به تشخیص او آنها «راه‌های نفوذی» شمرده می‌شدند.

راه‌های نفوذی در اصطلاح نظامی به راه‌هائی اطلاق می‌شود که نفوذ و ورود نیروهای زمینی کشور متخاصم احتمالی را به کشور امکان‌پذیر می‌سازند. چنین راههائی طبعاً در امتدادی تقریباً عمود بر امتداد خطوط مرزی واقع می‌شوند. در عین اینکه ایجاد «راه نفوذی» بعلت خاصیت بالا تأمّل خاصی را ایجاب می‌کند؛ اِنکار قطعی ساختن آن هم غیرمعقول است، زیرا در اثر آن اقتصاد کشور و ارتباط های

عملیات هوائی مساعد یا نامساعد باشد. از همین جا متوجه «جهل» اولیاء امور بخصوص «تحصیل کرده‌ها که سرلشگر حجازی از زمرهٔ آنان شناخته می‌شد» می‌شویم.

۲۴. مسافات، در نقشه‌جات مختلف یکسان نشان داده نشده‌اند؛ و اغلب طول آنها روی نقشه با مقیاس نقشه تطبیق نمی‌کند. بنابراین دارای دقت ریاضی نیستند. قائل شدن ده درصد تقریب، از نظر احتیاط معقول به نظر می‌رسد.

داخلی و خارجی دچار آسیب خواهد شد. بهمین جهت مخالفت غیرقابل استینافی که نمایندهٔ رکن سوم به پیشنهادات نشان می‌داد، از حدّ تعادل خارج می‌نمود. به عبارت دیگر مسئلهٔ راه نفوذی فقط یک عامل در مجموعهٔ عوامل مشکلهٔ تصمیم باید شمرده می‌شد، نه‌تنها عامل. سعی نمایندگان وزارت راه و اقتصاد در قانع کردن نمایندهٔ رکن به موافقت با پیشنهاد به جائی نرسید. به همین جهت همگی تصمیم گرفتند، جریان را به رؤسای خود گزارش دهند، و در جلسهٔ بعد با دستورالعمل های تازه به بحث بپردازند؛ و من درصدد برآمدم با بررسی پرونده رکن به علّت مخالفت عنادآمیز نمایندهٔ رکن بهتر آشنا شوم.

بهانهٔ جلوگیری از راهسازی

طبق پرونده در سال ۱۳۱٤ هیئت نظامی فرانسوی که در دانشگاه جنگ و دانشکدهٔ افسری کار می‌کرد، برای سیستم دفاعی ایران توصیه هائی در زمینه های تکامل روش تعلیماتی، تدارکاتی، روحی و بسیج بعمل آورد که هیچکدام مورد توجه قرار نگرفت؛ به استثناء یک توصیهٔ منفی در مورد «راه‌ها».

در این باب توصیهٔ هیئت بر این مبنا بود که چون در مقابل همسایگان شمال و شمال غرب احتمال اینکه دولت ایران وضع تعرضی اتخاذ کند از ذهن دور است؛ پس دولت باید در ساختمان راههای نفوذی از مرز آن کشورها به داخل ایران با «تأمل» اقدام کند، بنحوی که منافع اقتصادی حاصل از آن راه‌ها احتمال خطر نفوذی آن کشورها را به داخل ایران تکافو کند.

این توصیه به خودی خود معقول است. ولی در مرحلهٔ اجرا به دستور اولیاء امور مطلب به این صورت درآمد که در کلیهٔ طرح های راه‌سازی وزارت راه قبل از هرگونه اقدام نظر موافق ستاد ارتش را جلب کند. ستاد ارتش هم سهلترین طرز انجام وظیفه را در این دید که با هرگونه پیشنهاد راه‌سازی در آذربایجان، گرگان و خراسان بطور مطلق مخالفت کند. فرمول استدلالی ستاد ارتش در مخالفت خود به این عبارت خلاصه می‌شد: «راه نفوذی یک «دروازه» است؛ و باز کردن دروازهٔ جدید محتاج به یک دروازه‌بان برای حفاظت آن است که از لحاظ نظامی به یک لشگر تعبیر می‌شود. پس در مقابل پیشنهاد ایجاد هر راه نفوذی، یک لشگر جدید باید به

ابوابجمعی ارتش اضافه شود تا ستاد ارتش بتواند با باز کردن آن دروازه جدید موافقت کند.» ستاد ارتش درواقع به استناد این نظریهٔ غلط که امر را تعلیق به محال می‌کرد، خود را به صورت دستگاه «مناعٌ للخیر» برای ساکنین شمال ایران درآورده بود.

چرا تکیه بر نظریهٔ راههای نفوذی صحیح نبود؟

مخالفت با ساختمان راه‌های بالا به عنوان راه‌های نفوذی پیشرفت کشاورزی، بازرگانی و صنعتی را در مناطق وسیعی از شمال کشور متوقف می‌کرد، بدون اینکه از لحاظ دفاعی سود واقعی برای کشور داشته باشد.

امتداد کلّی رشته کوههای آذربایجان و خراسان شرقی ــ غربی هستند (قره‌داغ در شمال آذربایجان ــ میشوداغ و سبلان در مرکز، سهند و بزغوش در جنوب، و نیز سلسله کوههای هزارمسجد در شمال خراسان، آلاداغ و شاه‌جهان و بینالود در جنوب آن، و سلسله کوههای جغانی و چهل‌تنان در ذیل آن.)

تمام مناطق مسکونی و حاصلخیز استانهای بالا بطورکلّی در دهلیزهای کشاورزی فیمابین این رشته کوه‌ها قرار گرفته‌اند.

چون رشته کوههای متوازی شرقی ــ غربی فوق‌الذکر، موانع طبیعی متوالی رو به شمال را تشکیل می‌دهند، ایجاد ارتباط بین دهلیزهای مسکونی و کشاورزی قبل ممکن نیست مگر با قطع کردن آن رشته‌ها به وسیلهٔ راه‌های شمالی ــ جنوبی تقریبی عمود بر آنها، ولی ستاد ارتش به همهٔ آنها اطلاق «راه نفوذی» می‌کرد؛ و ایجاد آنها را منافی با مقتضیات نظامی کشور می‌شمرد. نتیجتاً راه تبریز ــ اهر ــ علمدار ــ جلفا، و راه اردبیل ــ هروآباد ــ میانه، بزعم ستاد ارتش راههای نفوذی بشمار می‌رفتند و به ساختمانشان رأی موافق داده نمی‌شد. طبعاً دهلیزهای کشاورزی بالا نمی‌توانستند با ارتباط منظم و سریع در تمام فصول فرآورده‌های محلّی کشاورزی و صنعتی خود را فیمابین مبادله کنند که همه از آن منتفع شوند. برعکس امکان داشت میوجات فصلی یا صیفی‌جات یا علوفه در یک دهلیز، بعلت محدودیت مصرف و نبودن راه ضایع شود و حال آنکه همان فرآورده‌ها در دهلیز مجاور به حداکثر مورد نیاز بود. پس برقراری محدودیت مداوم در ایجاد راه بطور دائم زیان اقتصادی و بازرگانی به مردم آن مناطق تحمیل می‌کرد.

از لحاظ دفاعی تکیه بر نظریهٔ راه‌های نفوذی به چند دلیل صحیح نبود:

۱ ــ دلیل تاریخی. کشورهای عقب‌ماندهٔ افریقا و آسیا در قرن نوزدهم راههای نفوذی نداشتند، برعکس کشورهای اروپائی دارای شبکهٔ پرتکاشف راههای نفوذی و غیرنفوذی بودند. فقد راههای نفوذی، مانع تسخیر کشورهای افریقائی و آسیائی از طرف کشورهای اروپائی نشد و کشورهای اروپائی هم بعلت راه نفوذی مورد مهاجمه قرار نگرفتند. پس راه نفوذی بخودی خود منشاء خطر نظامی نمی‌توانست باشد.

۲ ــ دلیل بسیجی. تکیه بر نظریّهٔ راههای نفوذی موکول به رعایت مقدمات نظامی از لحاظ «بسیج» است. در ارتش ایران اصلاً طرح بسیجی وجود نداشت. پس فراموش کردن اصل و توجه به یکی از فروع آن، موجب محروم کردن دائمی مردم محلی از فواید راه بود بدون اینکه از لحاظ نظامی سودی از آن عاید گردد.

این موضوع در مورد راه آستارا به بندر انزلی بخوبی روشن بود: در پرونده اثری از اشغال نقاط بالنسبه حسّاس راه از لحاظ عملیات تأخیری در روز مبادا وجود نداشت. از افسر رکن پرسیدم آیا طرح بخصوص بسیج خارج از پرونده برای راه فوق وجود دارد؟ گفت: خیر.

گفتم: در این صورت خراب نگاه داشتن تعمدی پل‌ها تنها اثرش از لحاظ دفاعی این است که نیروی مهاجم فرضی را اجازه می‌دهد سه ساعت دیرتر به بندر انزلی برسد. وقتی در هر حال نیروی مهاجم فرضی بندر انزلی را اولین شب عملیات اشغال می‌کنند، و طرح بسیجی هم مطلقاً وجود ندارد، چه اهمیت دارد اشغال فرضی سه ساعت زودتر باشد یا دیرتر؟ نامبرده باز جوابی نداشت. گفتم: پس مخالفت شما با اصلاح پل‌های آستارا به انزلی از نظر دفاعی بلاارزش است؛ چرا مردم باید در دورهٔ عمر خودشان بعلّت تعمد در خراب نگاه داشتن پل‌های راه، با مشقت و زحمت مسافرت کنند؟ جُرم این لاستیک‌هائی که زودتر فرسوده می‌شود، این بنزین و روغن اضافی که مصرف می‌شود، از همه مهمتر اینهمه وقت زیادی که بیهوده از مردم تلف می‌شود با کیست؟ او جوابی نداشت.

۳ ــ دلیل تاکتیکی. پیاده کردن عدّه در کرانه‌های جنوبی و غربی و جنوب شرقی بحر خزر، بعلت وضع مساعد کرانه (غیرسنگی بودن آن و نداشتن موجهای

پردامنهٔ طولانی)، نبودن استحکامات کرانه‌ای و فقد نیروی دریائی و دفاعی از جانب ایران، برای متعرض احتمالی بدون اشکال است. پس راه آستارا به انزلی حتی به فرض اینکه از شمالی‌ترین نقطهٔ آن در ایران دفاع شود، اثری در کار ندارد، زیرا درجنوب آن برای متعرض همیشه امکان پیاده شدن هست. مگر اینکه آن دفاع در یک سیستم دفاعی کامل ایران ادغام شده باشد که چنین چیزی وجود نداشت.

علم ناقص بدتر از جهل است.
(مثل عامیانه)

در جلسهٔ بعد، علیرغم تمام مذاکرات شخصی که با افسر رکن سوم کرده بودم نامبرده مخالفت خود را با راه‌های اهر به علمدار و گرگر و جلفا و اردبیل به خیاو و میانه را تجدید کرد. نمایندهٔ وزارت راه برای خارج کردن بحث از وضع بن‌بست به نام بردن راههای دیگر در لیست پرداخت، ولی افسر نامبرده علیرغم استدلال‌های قانع کنندهٔ وزارت راه و اقتصاد مذاکره دربارهٔ همه آنها را مردود دانست. آنروز سرلشگر حجازی در کمیسیون نبود. به همین جهت رفتم به دفترش تا او را به رویهٔ افراط‌آمیز نمایندهٔ رکن سوم متوجه کنم.

به سرلشگر حجازی روی نقشه آذربایجان و خراسان و موقعیت آن استانها را نسبت به همسایگان نشان دادم و توجه دادم که امتداد تقریبی مرز ایران و ترکیه در محور شمال ــ جنوب و امتداد تقریبی مرز شوروی و ایروان در محور شرقی ــ غربی است که تقریباً ۹۰ درجه با هم اختلاف دارند.

در اثر این وضع تمام راه‌هائی که از لحاظ امتداد مرز ایران و شوروی «عرضی» (غیرنفوذی) شمرده می‌شوند، از نظر امتداد مرز ایران و ترکیّه وضع «نفوذی» بخود می‌گیرند و برعکس تمام راههائی که از لحاظ امتداد مرز ایران و ترکیه وضع «عرضی» (غیرنفوذی) دارند، از نظر امتداد مرز ایران و شوروی صورت «نفوذی» احراز می‌کنند.

بعلت این وضع جغرافیائی نمایندهٔ رکن سوم راه «میاندوآب و بیجار و همدان» را که از لحاظ امتداد مرز ایران و ترکیه به‌طور واضح، «عرضی» است به ملاحظهٔ امتداد خط مرزی ایران و شوروی، «نفوذی» به حساب می‌آورد. و راه مستقیم سردشت به‌خانه، که اگر به پیشنهاد وزارت راه ترتیب اثر داده شود، مسافت

بین دو نقطه را به نصف تقلیل می‌دهد (در مقابل راه سردشت ــ مهاباد ــ خانه) نمایندهٔ رکن از لحاظ امتداد مرز شوروی و ایران، «نفوذی» می بیند و حال آنکه نسبت به مرز ایران و عراق راه «عرضی» است.

عیناً به متابعت از همین طرز فکر راه سرخس به گوش‌لاغر و تایباد (۱۹۰ کیلومتر) در نظر نمایندهٔ رکن سوم از لحاظ امتداد مرز ایران و شوروی راه «نفوذی» شمرده می‌شود و حال آنکه از لحاظ امتداد مرز ایران و افغانستان فقط راه «عرضی» به حساب می‌آید.

حجازی با کمی تمجمج گفت: من منظور شما را درست درک نمی‌کنم.

گفتم: با این طرز فکر در تمام استان آذربایجان و خراسان هیچ امتداد راهی را تصور نمی‌توان کرد که از جهت یکی از همسایگان کمابیش راه نفوذی شمرده نشود و این طرز فکر سفیهانه است. زیرا مفهوم عملی آن صرفنظر کردن از ادراک هرگونه طرح عمرانی در این استانها است چرا که اجرای هرگونه برنامهٔ عمرانی، مسبوق به ایجاد راه است که مردود شمرده می‌شود. و حال آنکه لشگر تبریز در عمل از عهدهٔ دفاع تنها محور جلفا ــ تبریز هم برنمی‌آید چرا که هفت تیپ چترباز و هوابرد شوروی که در فاصلهٔ یکساعتی، موضع «دره‌دیز» هستند، خواهند توانست در روز مبادا در عقب موضع دره‌دیز فرود بیایند و با قدرت عمل تنها لشگر مدافع را باطل کنند، پس تمام این نظریات از پایه باطل است، و ارتش برای یک سلسله نظریات باطل آبادی و عمران و آسایش مردم را مانع شده و می‌شود و حال آنکه اساس وجود ارتش برای آسایش ملت است.

سرلشگر حجازی کمی فکر کرد و گفت: شما نظریهٔ خودتان را روی کاغذ بیاورید، اما در عین حال بگذارید نمایندهٔ رکن کار خودش را انجام دهد. من بلافاصله شرح مفصّلی در این باب نوشتم و تسلیم او کردم ولی هرگز کسی در آن باب با من گفتگو نکرد.[۲۵]

۲۵. این طرز فکر خانه‌ویران‌کن، ده‌ها سال حاکم بر روحیات افسران ستاد کل ارتش بود و خسارات غیرقابل جبرانی را به ملّت تحمیل کرد. بعدها نفوذ مشاورین امریکائی موجب تحول نسبی این طرز فکر شد. معهذا هیچوقت یک برنامهٔ کلی راهسازی به فکر ایرانی و برای جوابگوئی به احتیاجات ترانزیتی بین‌المللی و داخلی ایران، از لحاظ مصالح عالی ملت، طرح و عرضه نشد.

یک راه‌حل

رویه تشویق‌آمیزی که در سالهای اخیر بر مبنای تقاضاهای محلّی برای توسعه راهسازی بکار رفته قابل تحسین است. راههای زیاد بخصوص در روستاها برای رفع حوایج زیست و مبادلهٔ محصولات اهالی ساخته شده که کمک قابل توجهی در بهبود وضع نامبردگان دارد. ولی ایجاد راه تنها براساس خواست مردم محل برای رفع حوائج راه‌سازی کشور کافی نیست. زیرا تقاضاهای مردم روستاها و حتی شهرها در امر راهسازی منحصراً ناظر به رفع حوائج خودشان است، نه احتیاجات کلّی کشور، مثلاً ترانزیت. پس باید به موازات برنامهٔ توسعهٔ «راهسازی‌های محلی»، برنامهٔ توسعهٔ «راهسازی‌های کشوری» تنظیم شود که هدف، آن ناظر به احتیاجات عمومی کشور باشد، بخصوص ترانزیت و ارتباط دادن مناطق مستعد کشاورزی و نیز جلوگیری از حرکت دادن ایلها در مسیر طولانی. نکتهٔ مهم در ادراک چنین برنامه‌ای تسلیم نشدن به ضوابط گذشته است که باید مخصوصاً به آن همیشه توجه داشت.

جنگ تحمیلی ایران و عراق اهمیت فوق‌العادهٔ راه ترانزیتی ترکیه و هوشیاری ملت برادر ترک را در استفادهٔ از این خاصیت به بهترین وجه برای ما روشن کرد. پس کاملاً بجا است که در ایجاد شبکهٔ «راهسازی کشوری» ترانزیتی کردن راه‌های ایران را مورد توجه مخصوص قرار دهیم که ملّت ایران بتواند همان مزایائی را که کشور ترکیه از ترانزیت برده و می برد، نصیب خودکند.

راه ترانزیتی موقعی مفهوم دارد که حمل و نقل پرحجم کالا را امکان‌پذیر کند. و مبادلهٔ پرحجم کالا فقط بین دو منطقه پرتکاثف از لحاظ جمعیّت و محصول قابل تصور است. برای کشور ما به حکم جغرافی، این دو منطقه هندوستان و شوروی هستند. و هنگامی برای ما امکان‌پذیر است که خطوط صحیح چنین راه ترانزیتی پربهره را ترسیم کنیم که از تسلیم ساختن خود به ضوابط گذشته اجتناب داشته باشیم. چنانکه می‌دانیم حکومت گذشته راه ترانزیتی ایران را فیمابین ترکیه و افغانستان درنظر گرفته بود و به آن صورت عمل داد (که مسخره‌آمیز است). تنها نتیجهٔ وجود چنان راه سهل کردن مسافرت یک عده جوانهای بی‌بند و بار (هی‌پی) امریکائی بود که از ترکیه با کوله‌پشتی وارد ایران می‌شدند و بدون اینکه کوچکترین استفاده‌ای به این کشور برسانند از طریق درخواست سواری مجّانی خود را به

افغانستان می‌رساندند تا از حشیش مجانی و یا ارزان آن کشور استفاده کنند. اثر وجودی آن مسافرین «ترانزیتی» درواقع منحط ساختن جوانان ایران بود. برای همه روشن است کالائی از افغانستان به ترکیه و یا از ترکیه به افغانستان از آن راه ترانزیت نشد «و نخواهد شد». چرا که افغانستان محصولی نداشت «و ندارد» به ترکیه ترانزیت کند، و ترکیه برای خشکبار و قالی خود بازاری در افغانستان نمی‌توانست بیابد! آن راه ترانزیت درواقع بی‌مصرف بود، در ساختن راه ترانزیتی باید جمعیت‌های هنگفت مورد نظر باشند مانند هندوستان و شوروی. اگر مسیر و چگونگی استفاده از آن راهها با ملل مورد نظر قبلاً مورد مذاکره واقع شود، شانس موفقیت زیادتری نصیب کشور خواهد شد.

از لحاظ ارتباط دادن مناطق مستعد کشاورزی، منطقهٔ جیرفت و رودبار مثال برجسته‌ای هستند که چگونه باید از تسلیم شدن به ضوابط گذشته خودداری کرد. اگر خواسته باشیم بین بندرعباس و کرمان راهی بوجود بیاوریم که نقاط پرمحصول و مستعد کشاورزی را بهم متصل کند، طبعاً این راه باید از منطقهٔ پرمحصول میناب و مناطق حاصلخیز رودبار و جیرفت به رائین و کرمان برسد و حال آنکه راه کنونی بندرعباس به سیرجان و کرمان که بنا به طرح انگلیسی ها ساخته شده جوابگوی احتیاجات عمومی منطقه نیست. پس باید شبکهٔ راهسازی عمومی کشور ارتباط مناطق پرمحصول و حاصلخیز را بهم تسهیل کند که هم مفید به حال کشاورزان باشد و هم مصرف کنندگان.

زندگانی ایلی و چادرنشینی نه برای چادرنشینان پسندیده است و نه برای مردمی که در مسیر حرکت آنها هستند و در اثر حرکت سالیانهٔ ایل کشت آنها نابود می‌شود. کشورهای امریکا، آرژانتین، استرالیا و زلاند جدید، تعداد فوق‌العاده‌ای گاو و گوسفند تولید می‌کنند بدون اینکه به چادرنشینی بپردازند. در ایران هم طبعاً می‌توان به همین نحو عمل کرد. اگر به فرض محال در ایران حتماً مسئلهٔ جابجا کردن چهار پایان ضرورت دارد، برای جلوگیری از نابود شدن کشت و کار مردم کشاورزی که در مسیر حرکت ایل هستند، باید این کار را با کمک وسایط نقلیه انجام داد تا مردم مسیر دراماان باشند. پس ساختمان راههائی که این امر را تسهیل کند باید جزئی از طرح برنامهٔ راهسازی عمومی کشور را تشکیل دهد.

در طرح عمومی راهسازی کلی کشور، کرمان و بلوچستان باید جای برجسته‌ای را اشغال کنند. کرمان و بلوچستان، سرزمین فوق‌العاده حاصلخیزی هستند. ویران نگاه داشتن آن بطوریکه قبلاً بحث شد «تعمدی» بوده. برای جبران مافات، بجاست توجه مخصوصی برای آبادانی منطقه معطوف شود که «راه» اهم آن است.

کتاب دوم

کهنه‌سربازان نمی‌میرند
شبح‌شان دور می‌شود.
(مک‌آرتور)

مقدمه

هان! مشو نومید چون واقف نئی از ستر غیب
باشد اندر پرده، بازیهای پنهان غم مخور
حافظ

این اوراق بخشی از تاریخچهٔ زندگی شخصی من است. اما تقدیر چنین بود که، در سالهای بین ۱۳۲۹ شمسی تا اواسط ۱۳۳۲، یعنی دوران ظهور و تحول نهضت ملی، و همچنین در سالهای بین ۱۳۲۷ تا اواخر ۱۳۳۰، یعنی دوران تجدید سازمان نیروی هوائی ایران، در موقعیت‌های استثنائی واقع شوم، که به‌طور مؤثری در متن پاره‌ای از جریانات مهم نظامی ــ سیاسی کشور قرارم می‌داد. این یادداشت‌ها، به همین جهت ممکن است، نور ضعیفی، برای روشن ساختن پاره‌ای از نکات تاریخی آن زمان، بتاباند.

در این یادداشت‌ها، سعی شده، محیط مادی و روحی حاکم بر اوضاع نظامی و سیاسی کشور، آن‌طور که نگارنده شاهد آن بودم، نه آن‌طور که سران دستگاه کوشش داشتند در برنامه‌های تبلیغاتی وانمود کنند، تشریح شود. تا خوانندگان محترم بتوانند، تضاد فیمابین سروصدای طبل گوش‌خراش ظاهر دستگاه را با حقیقت میان‌تهی باطن آن، خود درک کنند و متوجه شوند کشتی فرسوده کشور به دست چه ناخداهای خدانشناس بی‌علاقه و تدبیری در اقیانوس بدون انتهای بی‌هدفی، سرگردان بود.

به احتمال قوی هرگز در دنیا سابقه نداشت، و شاید هرگز نظیر پیدا نکند، که چنانکه در بخش (مسافرت به عراق) ملاحظه خواهد شد، مأموری از رئیس رکن دوم

ستاد کل ارتش، که وظیفه اصلی اش کسب اطلاع از تحول اوضاع نظامی کشور همسایه و دشمن احتمالی است، سؤال کند:

«اطلاعات مأمورین رکن دوّم درباره کشور همسایه نیمه متخاصم از چه قرار است؟»

و جواب بشنود «در آنجا مأموری نداریم».

و حال آنکه خاک آن کشور، در طی ۲۵ سال پیش از آن، سه بار مبدأ حمله علیه کشور خودی قرار گرفته بود!

در پاره‌ای از این یادداشت ها، «اسرار مگو»، برای اولین بار فاش شده، مثلاً خوانندگان محترم متوجه می‌شوند، در وقایع سی ام تیر ۱۳۳۱ شمسی، عناصر فداکار پشت پرده که در جهت خواست ملت، برای تحول اوضاع، و جلوگیری از کشتار بی‌رحمانه ملت، و سقوط قوام‌السلطنه[1] و درنتیجه تسلیم شاه به خواست های دکتر

۱. قوام‌السلطنه. احمد قوام فرزند مرحوم میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه از رجال سیاسی ایران و برادر کهتر حسن وثوق (وثوق‌الدوله) است. سال تولد وی ۱۲۵۲ شمسی است و در روز ۳۱ تیرماه ۱۳۳٤ وفات یافت. رویهم هفت بار به نخست‌وزیری و بیش از بیست بار به وزارت رسید. در نظم و نثر صاحب ذوق و چیره‌دست و جامع کمالات و نیز سیاستمداری بزرگ بود. در جنگ دوّم جهانی (۱۹۳۹ــ ۱۹٤۵ میلادی) قوای شوروی و انگلستان قسمتهائی از ایران را اشغال کرده بودند و پس از خاتمه جنگ دولت روسیه شوروی حاضر به ترک و تخلیه ایران نبود و میل داشت که امتیازاتی در مورد نفت ایران در نواحی شمال ایران به دست آورد و به همین منظور عده‌ای از کمونیست های نشان‌دار را در آذربایجان تقویت کرد و در آنجا دولت جداگانه‌ای به ریاست سید جعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامهٔ آژیر، تشکیل داد.

مرحوم قوام برای حل و فصل این موضوع در روز ۲۹ بهمن ۱۳۲٤ خورشیدی با هیأتی به مسکو رفت و پس از ملاقاتهائی که با استالین نخست‌وزیر و مولوتف وزیر امور خارجه و سایر زمامداران شوروی به عمل آورد، قرار نهاد که پس از تخلیه ایران از قوای شوروی موافقت‌نامهٔ شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را در خصوص نفت شمال ایران برای تصویب به مجلس شورای ملی ببرد.

دولت شوروی پس از اینکه اطمینان حاصل کرد این موافقتنامه در مجلس شورا تصویب خواهد شد، در بهار سال ۱۳۲۵ خورشیدی پس از پنج سال قوای خود را از ایران خارج و نواحی اشغالی را تخلیه کرد و از پشتیبانی دولت پوشالی دموکرات پیشه‌وری خودداری به عمل آورد.

در این موقع چون هیچ مانع و رادعی غیر از قوای پیشه‌وری در مقابل ارتش ایران نبود، سربازان ایران به آذربایجان حرکت کردند و در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ خورشیدی وارد تبریز شدند و ◄

مصدق، کوشش مؤثر داشتند، چه کسانی بودند.

آنهائی که، برای ساقط کردن رژیم خیانت کار پهلوی، بعدها، مجاهده می‌کردند، اگر به این اسرار واقف می‌شدند، راه‌های سهل‌تر و عملی‌تری را برای وصول به هدف خود، می‌توانستند بیابند.

در این یادداشت‌ها تا حد امکان کوشش شده مطالب از جنبهٔ «عینی» نقل شود. شخصیت‌ها، محل‌ها، وقایع و گفتگوها تمام حقیقی هستند و مطالب از روی یادداشت‌ها و خاطرات شخصی و یا مدارک قابل اعتماد تدوین شده‌اند. در موارد نقل عین کلمات گویندگان، موضوع بین علامت نقل («») نوشته شده. فقدان علامت مزبور مفهوم گفتگوها را می‌رساند بدون اینکه الزاماً عین کلمات تکرار شده باشد.

معهذا نباید به مندرجات یادداشت، که حاکی از مشاهده یک نفر از دیدگاه خود اوست، نفیاً یا اثباتاً، جنبه نظر قانونی یک قاضی دادگستری را داد. مفهوم «بشر جایزالخطاست» درباره همه ما صادق است. من از خوانندگان محترم دعوت می‌کنم هرجا به اشتباهی برخورد کردند لطفاً به نویسنده تذکر دهند که به اصلاح آن پرداخته شود.

توجه به یادداشت‌ها به خوبی روشن می‌کند که انقلاب ایران، یک انقلاب اصیل ملی بود که ریشه عمیق داشت، و نهضت ملی نفت به رهبری دکتر مصدق یکی از شراره‌های آن آتش زیر خاکستر بود که خود دکتر مصدق به زبانه کشیدن بعدی آن اطمینان داشت.[۲]

--- دموکراتهای آن خطه اغلب ناچار به ترک ایران و پناهندگی به دولت شوروی گردیدند.

اما مرحوم قوام اطمینان داشت که چنین موافقت‌نامه‌ای هرگز از تصویب مجلس شورای ملی نخواهد گذشت، عاقبت در روز ۲۹ مهر ۱۳۲۶ نطقی در مجلس شورا ایراد کرد. سپس طرح پیشنهادی اکثر نمایندگان مجلس که از اعضاء حزب دموکرات ایران بودند و قوام دبیر آن بود (در مورد موافقت‌نامه نفت) به مجلس تقدیم گردید و از ۱۰۴ نفر حاضر در مجلس ۱۰۲ نفر رأی مخالف دادند و درنتیجه موافقت‌نامه شرکت مختلط نفت ایران و شوروی رد شد و بلااثر گردید. (استخراج از لغت‌نامه دهخدا)

۲. از اظهارات دکتر مصدق در جلسه ۲۱ آبان ۱۳۳۲ در دادگاه: راست است که می‌خواهند سرنوشت من و خانواده‌ام را درس عبرت دیگران بکنند، ولی من مطمئنم که نهضت ملی ایران خاموش نشدنی است.

قابل توجه است که نهضت ملی، در مبارزه پهلوانانه با استعمار انگلستان، اگرچه در ایران موقتاً، به مفهوم ملی، نبرد را باخت، ولی موجی که در دنیا علیه استعمار ایجاد کرد چنان قوی بود که طومار امپراطوری انگلستان را درهم پیچید.

انگلستان، پس از اینکه از ایران رانده شد، دیگر هرگز نتوانست به صورت گذشته به ایران برگردد، بلکه متعاقب آن از مصر[3] و خلیج فارس و آفریقا و دنیا، برای همیشه رانده شد.

پس این حقیقتی است که، نهضت ملی ایران، در مبارزه با امپراطوری انگلستان، فقط یک «نبرد» را، در جبهه داخلی باخت، ولی در عرصه بین‌المللی، «جنگ» را برنده شد.

بعدها تاریخ نشان داد، این تنها موردی نبود که ملت ایران، تأثیر وجودی خود را در سرنوشت یک ملت بزرگ، ثابت کرد: تحول جریان انتخابات رئیس جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۰ میلادی که منجر به سقوط «پرزیدنت جیمی کارتر» شد از وقایع ایران آب می‌خورد.

پرزیدنت کارتر در نوامبر ۱۹۸۱ چنین می‌گوید:

این نکته بسیار جالب توجه است که انسان رئیس‌جمهور آمریکا باشد، و در مبارزه سخت انتخاباتی کله به کله با حریف آمریکائی برای ریاست جمهوری آمریکا، سرنوشتش، نه در میشیگان یا پنسیلوانیا یا نیویورک، بلکه در ایران تعیین شود.[4]

به علاوه بررسی دقیق یادداشت‌ها چند نکته مهم آموزنده زیر را به ذهن متبادر می‌کند:

برای انجام دادن یک کار مهم و یا وصول به یک هدف بزرگ، همکاری تعداد زیادی از افراد ضرورت قطعی ندارد، بلکه همکاری تعداد محدود افرادی که از لحاظ روحی و اخلاقی نیرومند باشند، مشکل را حل می‌کند.

۳. موفقیت ایران در اخراج انگلیس از آبادان باعث شد که مصر هم قرارداد ۱۹۳۶ را که به موجب آن دولت انگلستان حق داشت نیروی نظامی در کانال سوئز نگاه دارد لغو کند.

4. HAMILTON JORDAN, CRISIS.G.P.PUTNAMS SON NEW YORK ,P.362

در وقایع سی‌ام تیر که ملت ایران، رشد سیاسی خود را، در تجزیه و تحلیل وقایع، با برقراری تظاهرات ضد شاه ـ قوام، تأئید کرد، یک عده انگشت‌شمار افراد باایمان و نیرومند واحدهای زمینی و هوائی بودند که، علیرغم دستور صریح و مؤکد شاه، نیروها را از حرکت بر ضد ملت بازداشتند، و خونریزی دامنه‌دار را مانع شدند.[5]

ذات نایافته از هستی‌بخش کی تواند کی شود هستی‌بخش

دربارهٔ شاه مخلوع مطالب انتقادآمیز بسیار از منابع مختلف منتشر شده، ولی در حدودی که نگارنده از تماس‌های شخصی و ملاحظات طولانی خود می‌تواند استنتاج کند، اشکال اصلی او ناشی از رنج درونی فوق‌العاده بود که از دو علت علاج‌ناپذیر سرچشمه می‌گرفت. اول بی‌سوادی و دوم فقد اصالت خانوادگی. پوشاندن این دو علت از مردم و قضاوت و عمل بر مبنای آن دو علت‌العلل تمام بدبختی‌هائی بود که او برای ملت ایران و خودش به وجود آورد. او تا دم مرگ هم نتوانست خود را از چنگ آزار آن دو علت بی‌رحم خلاص کند.

شاه مخلوع فقط پنج کلاس ابتدایی را خوانده بود که به سوئیس اعزام شد و از آنجا پس از پنج سال به ایران برگشت. یعنی رویهم رفته اسماً ده سال درس خوانده بود که قسمتی از آن مدت هم ناچار صرف فرا گرفتن زبان در سوئیس شده بود. پس این کسی که بعدها خود را متخصص و حتی نابغه در علوم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مالی، صنعتی، کشاورزی و روابط بین‌المللی وانمود می‌کرد، حتی سواد دورهٔ دبیرستان را هم نداشت (در کشورهای متمدن حداقل پایهٔ تحصیلی مورد لزوم برای یک پلیس ساده دورهٔ کامل دبیرستان است!)

او به بی‌سوادی و سطحی بودن خود کاملاً واقف بود و «از عقدهٔ حقارت» ناشی از آن رنج می‌برد. به همین جهت بطورکلّی از برخورد با افراد عمیق که واقعاً واجد علم و کمال بودند، بیزار بود. زیرا چنان برخورد او را به سطحی بودن خودش متذکر می‌کرد و به عقدهٔ حقارتش می‌افزود. به همین جهت همیشه سعی داشت به هر بهانه‌ای ممکن شود، چنین اشخاصی را از خود دور کند تا از رنج داخلیش بکاهد.

ادامه این روش بعدها برای او صورت «عادت» را ایجاد کرد. یعنی بدون اینکه ظاهراً اراده‌ای به خرج دهد، خود به خود اشخاص سطحی را که وجودشان به او عقدهٔ حقارت نمی‌دادند و در درون خود با آنها در آرامش بود، به خود می‌پذیرفت و از اشخاص دانا و مبرّز که نفس وجودشان زجر داخلی او را موجب می‌شد، دوری می‌جست. او همه کس را در هر موقعیت با خصلت «سطحی» می‌خواست. چه وزیر، چه وکیل، چه استاد و چه طبیب. سعی او در تنزل دادن سیستماتیک سطح تعلیمات و روح مؤسسات آموزشی کشور و کوشش او در تغییر ماهیت دادن سازمانهای تحقیقات علمی، یعنی دانشگاهها به بنگاههای پخش دیپلم‌های کم‌مایه و تبدیل استادان دانشمند به مدعیان علم و احیاناً جاسوس‌صفت و تحول طلبه‌های علم به دانشجویان صوری از همین عقدهٔ حقارت ناشی می‌شد. جالب است در تمام دورهٔ طولانی حکومت شاه مخلوع حتی ◄

و در کنار ملت، جبهه خطرناک شاه و قوام‌السلطنه را ساقط کردند. و همانها بودند که برای اولین‌بار در دوران حکومت شاه و پدرش، اداره سازمانهای انتظامی کشور (ارتش ــ شهربانی و ژاندارمری) را، از دست دودمان پهلوی خارج ساختند.

یک نمونهٔ امر تحقیقاتی که دارای ارزش بین‌المللی یا ملی باشد از دانشگاه به‌ظهور نرسید. استادان و دانشجویان مُبرّزی بودند که شخصیت علمی و روحانی خود را در چنان محیط خفقان‌آور و فاسد کننده حفظ کردند، ولی تعداد این افراد نیرومند زیاد نمی‌توانست باشد. شاید این خیانت به علم و سطح گرائی در تمام شؤون آن بزرگترین زیانی بود که از وجود شاه مخلوع به پیکر ملت ایران وارد شد.

فقدان اصالت خانوادگی دوّمین منشاء اساسی رنج داخلی شاه مخلوع بود.

عقلا، ثروت سرشار و قدرت زیاد را مولد فساد دانسته‌اند. در عین حال تنگدستی شدید و فرومایگی را هم که نقطهٔ مقابل ثروت و قدرت است، جز در مورد اشخاص استثنائی، فسادآور شمرده‌اند. پس این دو طبقه یعنی ثروتمندان و تهیدستان که در دو قطب متضاد جامعه قرار دارند، از یک جهت نقطهٔ مشترک دارند و آن «فساد» است. بدون جهت نیست که تمام شخصیت‌های بزرگ موفق ایران در تمام دورهٔ تاریخ از طبقهٔ متوسط آن برخاسته‌اند. مقصود طبقهٔ متوسط به معنای وسیع کلمه است. یعنی آن طبقه‌ای که افراد آن معتقد به «آبرو» هستند و برای حفظ آن ناچار یک سلسله تقواهای مختلف را رعایت می‌کنند.

پس «فقر» با «فرومایگی» جدا است. چه بسیارند فقیرانی که آبرومندند و حال آنکه برای فرومایه آبرو مفهوم ندارد. طبقهٔ متوسط برای حفظ آبرو دارای پلیس داخلی است که افراد آن را از اقدام به کارهائی که منافی با آبرومندی است، منع می‌کند و در عین حال آن افراد را وادار به انجام کارهائی می‌کند که لازمهٔ حفظ آبرو تشخیص داده می‌شود. کشاورزان، کارگران، پیشه‌وران، بازرگانان، اهل علم، کارمندان، نظامیان و کسبه از این طبقه‌اند. و حال آنکه برای ناکسان «آبرو» مطرح نیست. شاه مخلوع از پدری بود که تعلق به طبقهٔ متوسط مزبور نداشت. او برای فرار از تنگدستی شدید و فرومایگی آزاردهنده‌ای که در دهکده آلاشت با آن مواجه بود به تابینی قزاقخانه پناه برده بود. قزاقخانه در آن موقع به استثناء عناصر محدود، پناهگاه بی‌همه‌چیزان، فراریان، دزدان و جانیان بود. ثروت و قدرت بعدی که افراد خانوادهٔ پهلوی در اثر سرسپردگی به بیگانگان و چپاول مال ملت به دست آوردند، هرگز نتوانست فرومایگی و گدامنشی جبلی آنها را که در تمام مظاهر فعالیتشان ظاهر می‌شد، از وجودشان بزداید.

این فقدان اصالت خانوادگی، یعنی دوّمین عامل «عقدهٔ حقارت»، شاه مخلوع را از تماس با افرادی که دارای شخصیت بارز بودند (صرفنظر از مقام علمی آنها) بری نگاه می‌داشت. پس او از علم و شخصیت بیزار بود. چرا که هردو را متذکر به نقص خودش می‌کردند و برای او مولد رنج داخلی می‌شدند. او نتیجتاً مشاوران و همکاران نزدیک خود را در تمام دوران طویل سلطنت بطورکلّی از بین کسانی انتخاب کرد که مانند خودش از لحاظ علم سطحی و از نظر شخصیت

واضح است هردو عمل بالا در آن موقع اهمیّت فوق‌العاده داشت؛ و بعدها، آنها امراء ارتش را هم به طوریکه توضیح داده خواهد شد از کار برکنار ساختند.

با توجه به تعداد بسیار محدود افسران دست اندرکار، دلیل چنین اثر وجودی را ناچار باید در قدرت خصال معنوی آن افراد جستجو کرد، نه در تعداد آنها. حاصل اینکه افراد نیرومند از لحاظ خصال مثبت روحی و اخلاقی، اگر صمیمانه دست به

◄ فرومایه بودند. اثر وجودی مجموع آنها در حرکت انداختن چرخهای حساس کشور به مفهوم شعر زیر خلاصه کردنی بود:

ذات نایافته از هستی‌بخش   کی تواند که شود هستی‌بخش

عکس‌العمل عجز دستگاه بیمایهٔ شاه مخلوع، در انجام کارهای اساسی مثبت، موجب راندن آن دستگاه به طرف ظاهرسازی‌های خنک و حقیر، از کیسه ملت شد که آن مجسمه‌بازی‌های مبتذل به مقیاس وسیع «افتتاح کردن»های فضاحت‌آمیز، «طاق نصرت‌بندی»های بی‌تناسب، تاجگذاری دنائت‌آمیز تقلید فقیرانه‌ای از ناپلئون، جشن پر سروصدای توخالی دو هزار و پانصد ساله و به نمایش گذاردن مصرانهٔ مردم در حال دست و پابوسی شاه، از جملهٔ مظاهر آن بودند.

جنبه مبالغه‌آمیز این نمایش‌های جنجالی و بدون محتوا و عنوان دادن کار و پیشرفت به چنان تظاهرات بی‌معنی، با هیچ اصل عقلائی و نظم فکری تطبیق نمی‌کرد و درست تأثیر معکوس آنچه شاه در نظر داشت در خارجی‌ها به وجود آورد. یعنی خارجی‌ها او را فرد مبتلا به بیماری مغزی تشخیص دادند تا جائیکه «سی.آی.ا» در گزارش رسمی خود شاه را فرد «مگالومنیاک» (MEGALOMENIC) برآورد کرد. یعنی فرد مبتلا به بیماری مغزی که بی‌قاعده خود را بزرگ می‌پندارد(NEW YORK TIMES, 26 OCTOBER 1976). این گزارش تصریح داشت بر اینکه او نمی‌تواند بین خواست‌های خود و موجبات تأمین آن خواست‌ها، رابطه به وجود بیاورد این نکته مهم تأثیر خودش را درکنفرانس گوادالوپ ۱۹۷۹ ظاهر کرد. در این کنفرانس بود که سران دولتهای آمریکا، انگلستان، آلمان و فرانسه طرفداری، ازیک بیمار مغزی را در مقابل قیام ملتش عقلائی نشمردند و شاه را به سرنوشت خودش سپردند! (شاه مخلوع در کتاب خود به نام «پاسخ به تاریخ صفحهٔ ۱۷۱ ANSWER TO HISTORY, MOHAMAD REZA PAHLAVI جنین می‌نویسد: «در چهارم ژانویه ۱۹۷۹ پرزیدنت کارتر CARTER با ژیسکار GISCARD رئیس جمهوری فرانسه، اشمیت SCMIDT صدراعظم آلمان، و کالاگان CALLAGHAN نخست‌وزیر انگلستان در جزیرهٔ گوادالوپ GUADALOUP متعلق به فرانسه واقع در دریای کارائیب CARAIBIS کنفرانس گوادالوپ را آغاز کردند. بنا به گفتهٔ ژیسکار، منظور کنفرانس ارزیابی وضع دنیا با توجه بخصوص به وقایعی که در مدیترانهٔ شرقی و خلیج فارس می‌گذشت بود. اعتقاد من بر این است که طی ملاقاتهائی که در این کنفرانس صورت گرفت، فرانسویها و آلمانها با پیشنهاد انگلستان و آمریکا مبنی بر برکناری من توافق کردند.»

دست یکدیگر بدهند، ولو تعداد آنها محدود باشد، منشأ کارهای بزرگ می‌توانند باشند.

نکته دومی که، این یادداشت‌ها به خاطر می‌آورد، برتر بودن تعداد افراد درستکار و شریف در جامعه نسبت به تعداد افراد دون و زبون است.

ولی اصرار روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌ها، در گنجاندن اخبار دهشت‌آور، و انتشار «عکس و تفصیلات» هرگونه عمل رکیک و جنایت‌آمیزی که احیاناً در هر گوشه‌ای از کشور رخ می‌دهد، و اعراض سماجت‌آمیز آنان در به فراموشی سپردن رخدادهای پسندیده روزانه، کمابیش ممکن است موهم این تصور غلط بشود که اکثریت جامعه را عناصر ضعیف یا احیاناً موذی و جنایت‌پیشه تشکیل می‌دهند. و حال آنکه حقیقت عکس آن است. اکثریت قریب به اتفاق جامعه از افراد زحمت‌کش، درستکار و خوش‌نیت ترکیب می‌شود، که در زندگی، نه فقط قصد آزار و زیان رساندن به سایرین را ندارند، بلکه از کمک به هم‌نوع خود دریغ نمی‌کنند. منتهی نام این اشخاص هرگز در برنامه‌های رادیو تلویزیون برده نمی‌شود.

رویه امانت‌داری «میرکیانی» یا مهمان‌نوازی کشاورز سوری، که در متن ملاحظه خواهد شد، پدیده‌های استثنائی نیستند، و هریک از خوانندگان محترم در زندگی روزمره خود مکرر به نظایر آن برخورد کرده‌اند. پس تعداد افراد نیک متصف به اخلاق پسندیده بسیار زیاد است، ولی از آنها به‌طور شایسته نام برده نمی‌شود.

در عین حال این هم حقیقتی است که بین افراد یک «تیم» همیشه احتمال دارد عناصر بالنسبه ضعیف و خودپسندی وجود داشته باشند که از جوانمردی کمابیش دور شوند، چنانکه در سازمان افسران ملی ملاحظه خواهد شد.

به دلیل چنین پدیده‌ها، که همیشه و در همه موارد کمابیش دیده شده و دیده خواهد شد، نباید قیاس غلط کرد، و به اصطلاح از جزء به کل استحسان کرد، و انگاشت که، همه مردم، همیشه، و در همه موارد به روش زبون‌ترین و ناجوانمردانه‌ترین افراد جامعه، عمل می‌کنند.

سومین نکته آموزنده این یادداشت‌ها، تذکر به نیرومندی فوق‌العاده حاصل از همکاری بین افراد و ارزش وسعت اطلاعات علمی و فنی، است.

نیروی هوائی ایران، در سال ۱۳۲۷، در شرف اضمحلال بود. نتیجه بیست و

پنج سال کار آن نیرو در تربیت کارکنان نیروی هوائی اعم از خلبان، دیده‌بان و مکانیسین منحصر به ۳۴۱ نفر بود که از آن فقط ۵۹ نفر واجد تحصیلات عالی داخله یا خارجه بودند.

در ظرف سه سال و نیم کار پرکوشش، تعداد کادر فنی این نیرو به ۳۸۷۵ نفر رسید که بیش از ۶۱۰ نفرشان تحصیلات عالی داشتند. یعنی آن نیرو در آن مدت، عملاً تبدیل شده بود به یک ماشین تربیت متخصص که محصولش از ده برابر ربع قرن قبل از آن تجاوز می‌کرد.

چون مسئولیت امور تعلیماتی و عملیاتی نیروی هوائی در آن تاریخ به اینجانب محول بود، پاره‌ای افراد روی حسن‌نیت، در ایجاد و به کار افتادن این ماشین عظیم، سهم زیادی برای نویسنده قائل شدند، و حال آنکه، من خود می‌دانم، گردش مؤثر آن، ناشی از کار صمیمانه و خستگی ناپذیر عده‌ای مردان برجسته و باایمان بود، که در بهره‌گیری از آن کوشا بودند و نامهای آنان در متن ملاحظه خواهد شد.

من سهم خود را در ایجاد کار ماشین فوق‌الذکر منحصر به رعایت دو تقوی می‌دانم: اول درک این حقیقت که: «به تنهائی از عهدهٔ انجام هیچ کار مهم برنخواهم آمد».

این تشخیص ساده و در عین حال واقع‌بینانه موجب ایجاد «تیم کار» شد. و آن «تیم کار» بود که چنان طرح باور نکردنی وسیع را در زمان بسیار کوتاه صورت عمل داد.

دوم: بکار بردن «قدرت» در انجام وظیفه که کمک بسیار در پیشرفت امور داشت. از نظر راهنمائی جوانان عزیز به ارزش گذاری به علم باید فوراً توضیح دهم که اساس این «قدرت» نه جنبه بدنی داشت و نه صورت تهور اداری یا خدمتی، ماهیت آن در احاطه به علوم و فنون خدمتی بود.

در مجادله نگارنده با سپهبد رزم‌آرا، که در فصل تجدید سازمان نیروی هوائی به نظر خواهد رسید، اگر سپهبد نامبرده، خود را ناگزیر دید، از تصمیم اولیه‌اش دایر به انحلال نیروی هوائی ایران، عدول کند، و پیشنهاد مرا که بیش از یک سرگرد نبودم، بپذیرد. به دلیل قدرت جسمانی یا خشونت بیان نگارنده نبود. بلکه فقط به آن علت بود که وجود گواهی نامه‌های دو مؤسسه نظامی ارزشمند فرانسه در دستم، مؤید

گفته هایم بود. و سپهبد رزم‌آرا، مرا عالم به کار خودم دید، و ارقام و محاسباتم را مستند و عقل‌پسند تشخیص داد.

در مورد دیگر، وقتی شاه در مورد اعزام کنسولیاران به عراق، به تصور اینکه رعایت مقررات حقوق بین‌المللی، با اعزام افسران به عنوان کنسولیار به کشور همسایه معارضه دارد، دچار تردید شد، اگر نویسنده وارد به حقوق بین‌المللی نبودم، و فوراً اشتباه او را که قوانین بین‌المللی چنین معارضه‌ای را تجویز نمی‌کند، خاطرنشان نمی‌کردم، شاید اصلاً موضوع تشکیل شبکهٔ کنسولیاران در عراق صورت عمل به خود نمی‌گرفت، که نتیجتاً، از قتل و غارت کردستان جلوگیری به عمل آید.

پس در هردو مورد بالا رئیس ستاد کل ارتش و شاه تسلیم به قدرت علمی شدند و نه به نیروی جسمانی و اداری و نظایر آن.

در کمیسیونهای مختلف متشکل در ستاد کل ارتش که در آنها مسائل مربوط به رشته های نیروی زمینی، نیروی هوائی، امور خارجه، حقوق و امور قضائی و یا اقتصادی مطرح می‌شد، کسی‌که قدر مشترک نظر همهٔ شرکت کنندگان را از لحاظ علمی و بعضاً علمی و عملی توأماً می‌دانست، نویسنده بودم، که در تمام آن رشته ها تحصیلات کلاسیک داشتم، و طبعاً اختیار حل و فصل موضوع به دستم می افتاد.

رؤسای ارکان ستاد ارتش، تحت عنوان واگذار کردن دبیری کمیسیون به جوانترین عضو، برای پذیرفتن و امضاء کردن صورت جلسه‌ای که عملاً متضمن چیزی جز نظر نگارنده نبود، محملی می یافتند.[۶]

پس احاطه بر علوم و فنون، ولو ظاهراً ارتباط مستقیمی بین آن علوم و فنون و حرفه انتخابی شخص وجود نداشته باشد، در عمل، تأثیر فوق‌العاده‌ای در پیشرفت کار فرد دارد، و اگرچه برای خودداری از طول کلام، از ذکر مثال های زیادی که مؤید مطلب بالا باشد اجتناب می‌کنم، یقین دارم خوانندگان گرامی، در تجربیات گرانبهای زندگی خود، موارد بسیاری شاهد مثال در تأیید نظر فوق‌الذکر می‌توانند به خاطر بیاورند.

۶. در آن موقع بین کارمندان وزارت امور خارجه تعداد اشخاصی که حتی لیسانس حقوق را داشته باشند بسیار محدود بود.

فصل اول

تجدید سازمان نیروی هوایی

بخش اول

کشمکش با سپهبد رزم‌آرا

دو چیز طیرهٔ عقل است:
دم فرو بستن بوقت گفتن
و گفتن بوقت خاموشی
سعدی

در اوائل پائیز سال ۱۳۲۷ شمسی، پس از طی دورهٔ مؤسسهٔ عالی ناوبری کازو[۱] در فرانسه و دورهٔ مؤسسه همکاری هوائی مرزبورگ در آلمان[۲]، به تهران برگشتم. برنامهٔ این دو مؤسسه بر مبنای تجربیات گرانبهای جنگهای جهانی دوم تنظیم شده بود. و هردو، در نوع خود از مدارس خوشنام و پیشرفتهٔ دنیای غرب به‌شمار می‌آمدند.

در آن موقع، افسر دانشگاه جنگ‌دیده هوائی، که برنامهٔ این دو مؤسسهٔ تعلیماتی را تمام کرده باشد، در ایران، منحصر به من بود. و این مطلب، به علت عقب‌ماندگی فکری محیط عمومی ارتش ایران و احتیاج شدید به اطلاعات جدید، توجه بخصوصی را در محیط ارتش به من جلب کرد، و تأثیر آنرا از اولین برخورد با رئیس کل ستاد ارتش احساس کردم.

مطابق سنت موجود ارتش، ورود خودم را، حضوراً به رئیس کل ستاد ارتش

۱. ECOLE SUPERIEURE DE NAVICATION AERIENNE CAZAUX, FRANCE
عالیترین مؤسسه‌ای بود که روش‌های پیشرفته ناوبری را تعلیم می‌داد.

۲.. ECOLOE SUPPORT AERIEN, MERSEBURG, GERMANY مؤسسه تعلیماتی بود که از طرف فرانسویها در منطقه اشغالی فرانسه در آلمان تأسیس شده‌بود و آخرین روش‌رزمی همکاری نیروهای زمینی ــ هوائی را تدریس می‌کرد.

سپهبد رزم‌آرا[3] گزارش دادم. او خیلی از دیدنم اظهار خرسندی کرد. سپهبد رزم‌آرا در

۳. سپهبد حاجی علی رزم‌آرا رئیس کل ستاد ارتش در آن سال (۱۳۲۷) و بعداً نخست‌وزیر که به دست خلیل طهماسبی گلوله خورد و به قتل رسید. دربارهٔ مشی سیاسی او در دوران نخست‌وزیری و بخصوص در مسالهٔ نفت، مطلب مربوط به تجزیه تحلیل های سیاسی و قضاوت تاریخ است که به موضوع بحث این یادداشت‌ها ارتباط ندارد. ولی از لحاظ نظامی می‌توان به شرح زیر او را تجزیه و تحلیل کرد:

رزم‌آرا یکی از سربازان حرفه‌ای برجسته ایران بود که اثر وجودی جالب توجه ولی کم‌عمق در ارتش ایران باقی گذاشت.

قدرت بدنی یکی از مهمترین عوامل موفقیت او به شمار می‌رفت. استخوان‌بندی و قد و هیکل او اصلاً مافوق افراد متوسط نبود. ولی مقاومت غیرعادی او در قبال خستگی جسمی، استقامت او در مقابل خواب، مزیت بدنی غیر قابل تردیدی برای او نسبت به اشخاص عادی به وجود آورده بود.

رزم‌آرا می‌توانست فقط پنج ساعت در شبانه‌روز بخوابد. و این روش را ماهها ادامه دهد. پس طبعاً روزی سه ساعت از تمام آنهائی که به هشت ساعت خواب روزانه احتیاج داشتند، جلو می‌افتاد.

روزی در پشتکوه لرستان با شاگردان دانشگاه جنگ از کوه «رنو» شروع به بالا رفتن کرد. و زودتر از همه به قله رسید. بدون اینکه آهنگ تنفسش تغییر کرده باشد. وقتی همگی پس از مدتی به بالا رسیدند گفت:

ــ سرّ بالا رفتن موفقیت‌آمیز از کوه این است که به بالا برسید بدون اینکه دچار اشکال تنفس شوید.

رزم‌آرا مردی بود علاقه‌مند به تعالی ارتش و معتقد به اصول انضباط و تقوای سربازی، ولی تقوای سربازی او خشک و نابجا و گاهی بی‌مورد و به قول فرانسویها، «دپلاسه» DEPLACE بود.

دو مثال زیر که از گفته‌های او برای «راهنمائی» فارغ‌التحصیل های دانشگاه جنگ در سال ۱۳۲۰ ذکر می‌شود به‌خوبی منظور را از غیراصولی بودن و تقوای نابجای او روشن می‌کنند:

مثال ۱ ــ پس از شرح مبسوطی از لحاظ اهمیت رعایت اصول انضباط و لزوم سختگیری در این مورد گفت:

ــ در کرمانشاه دو افسر را که رفتارشان با وجود تذکرهای مکرر موافق شئون سربازی نبود، دستور دادم افسار بزنند و به آخور ببندند! (رحمت به این رویه اصولی که برای هیچ سربازی عزت نفسی باقی نمی‌گذاشت!)

مثال ۲ ــ برحسب دستور رضاشاه مقرر شد بعضی طوایف لر را به طرف خراسان به سرعت کوچ دهند. و رزم‌آرا مأمور این کار شد. او به حساب قدرت بدنی خود منزلهای روزانه را بین ۳۰ تا ۳۵ کیلومتر درنظر گرفت تا جوابگوی قید «سرعت» در امریه باشد. و حال آنکه کوچ دادن

دانشگاه جنگ، موقعی‌که در آنجا تحصیل می‌کردم، مدیر دروس و استاد کرسی پیاده‌نظام بود.

مسافرتهای تاکتیکی و شناسائی مکرر با او به مرزهای غرب، خراسان، جزایر و کرانه‌های خلیج‌فارس و کویر مرکزی ایران کرده بودم. پایان‌نامه‌ای که در دانشگاه

روزانه زن و بچه و گاو و گوسفند برای مدت چند هفته و به سلامتی با این سرعت غیرممکن است. نتیجه این شد که همه گاو و گوسفند و چهار پایان طوایف کوچ داده شده لر تلف شدند. تعداد زیادی از بچه‌ها و پیرمردها و حتی مادرهای جوان که در حین کوچ به وضع‌حمل دچار می‌شدند و طبعاً نمی‌توانستند کوچ را دنبال کنند در بین راه مردند!

رزم‌آرا خود در حین نقل داستان، مثلاً «آتیلا» از مرگ و تلفات انسان و چهار پا، اظهار تأسف می‌کرد. اما در عین حال یادآوری می‌کرد که موضوع «امر نظامی» بود. و «اصول انضباط» ارتش ایجاب می‌کرد که کار به این نحو انجام شود. چرا که در امور نظامی رحم موضوع ندارد! او متوجه نبود که در انجام امر بزرگترین اصل را که اصل انسان بودن و ایرانی بودن است فراموش کرده بود.

رزم‌آرا سخت‌گیر بود، ولی سادیسم نداشت. فشار و سخت‌گیری را به منظور ترضیه بیماری روحی خود اعمال نمی‌کرد. بلکه تقوای نظامی را در آن تشخیص داده بود. او معتقد بود «تقوای خدمتی» ایجاب می‌کند، امر فرمانده بدون چون و چرا اجرا شود. پس اگر اجرای امر هلاکت عده‌ای را موجب می‌شد، احساس ناراحتی وجدان نمی‌کرد. او به اصطلاح «سرکلاف» را گم کرده بود و متوجه نبود که برای سرباز حرفه‌ای «تقوای سربازی» جزئی از «تقوای ملی» است و در معارضه بین آن دو طبعاً تقوای ملی ارجح است.

به عبارت اخری وی فراموش کرده بود که ارتش، امر، فرمانده و تمام سیستم حکومتی فقط و فقط برای سلامت و بهبود مردم و دفاع از آنهاست. پس اگر امر نظامی مباینت با سلامت و حفظ مردم داشته باشد، آن امر باطل است، زیرا ناقض غرض است.

رزم‌آرا سربازی بود علاقه‌مند به پیشرفت ارتش، پرطاقت، سریع‌التصمیم ولی غیراصولی که خود را اصولی تصور می‌کرد. پرکار ولی بی‌اسلوب، سخت‌گیر بدون جهت و در عین حال فوق‌العاده علاقه‌مند به حیثیت ارتش.

چه‌بسا علت غیراصولی بودنش از کم‌هوشی او بود. او پیش خودش فکر نمی‌کرد به کجای آسمان لطمه وارد می‌شود اگر لرهای کوچنده، دو هفته دیرتر به خراسان برسند و آن همه انسان و حیوان در راه نمیرند؟

همین بی‌هوشی باعث شد که در سیاست هم درصدد برآید تا همه (روس، انگلیس، امریکا، افغانستان، شاه، وکلا، روحانیون) را «گول» بزند. و متوجه نشد که همه نتیجتاً سود خود را در دفع او خواهند دید!

جنگ درباره چگونگی دفاع تنگه هرمز به وسیله نیروی هوائی و همچنین لزوم اتخاذ پوشش تعرضی در مقابل عراق نوشته بودم و وی آنرا به عنوان «کار نمونه» معرفی کرده بود، به یاد آورد. و گفت: برای اصلاح سازمانهای مختلف خود، نیاز فوق‌العاده‌ای به افسران دانشگاه دیده دارد که با اطلاعات امروزه از مدارس جدید اروپا مجهز باشند و بتوانند ارتش را در مسیر فکری ارتشهای پیشرفته دنیا بگذارند. بعد از چگونگی تأثیر مسافرت افسران فرانسوی فارغ‌التحصیل مؤسسهٔ ناوبری کازو به ایران استفسار کرد.

این پایگاه چنانکه قبلاً اشاره شد یک مؤسسه عالی تعلیمات ناوبری هوائی بود و شاگردان آن، که از افسران نیروی هوایی فرانسه انتخاب می‌شدند، دوره تعلیمات ناوبری شبانه[۴] و با رادیو را برای انجام مسافرت های مشکل مثل، پرواز به قطب شمال و جنوب که در آن مناطق قطبنما بلااثر است، می‌آموختند، نیز استفاده از وسایل الکتریکی جدید و دوره تکمیلی هواشناسی در آن تدریس می‌شد.

مسافرتهای تعلیماتی پایگاه معمولاً به طرف مستعمرات آفریقائی آنوقت فرانسه مثل: مراکش ــ الجزایر ــ تونس ــ ماداگاسکار و به‌طور کلی در محورهای شمالی ــ جنوبی بود. به همین جهت مسافرت آخرین آن برنامه را، از نظر حفظ موازنه، شرقی ــ غربی، و به مناسبت وجود یک ایرانی در آن پایگاه، تهران درنظر گرفتند.

مسافرت به تهران با یک گروه پنج فروندی هواپیماهای دوموتوره ولینگتن[۵] در مسیر شهرهای کازو ــ الجزایر ــ بن‌غازی (در لیبی) ــ حبانیه (در عراق) ــ تهران ــ نیکوزیا (در قبرس) ــ تونس ــ مراکش و سرانجام کازو به انجام رسید. ۲۴ نفر فارغ‌التحصیلان مؤسسه که منهم یکی از آنها بودم، هریک به نوبه ناوبری یک قطعه از مسیر را به عهده داشتند.

سپهبد رزم‌آرا خود تحصیل کرده دانشکده نظامی سن‌سیر[۶] فرانسه بود. و به همین جهت پذیرائی از فارغ‌التحصیلان پایگاه «کازو» را یک نوع ادای دین به

۴. ناوبری شبانه، در آن موقع مستلزم اطلاعاتی بود از علم هیأت و ستاره‌شناسی.

۵. نوع هواپیماهای دو موتوره سبک ساخت انگلستان، WILLINGTON

۶. SAINTCYR، دانشکده افسری معروف فرانسه، واقع در دهکده‌ای به همین نام که عده بسیاری از فرماندهان بزرگ ارتش ایران مانند مرحوم امینی و شیبانی از آن فارغ‌التحصیل شدند.

فرانسه تلقی کرد. و به دستور او پذیرائی گرمی در تهران و رامسر از افسران فرانسوی به عمل آمد. و جوائزی هم به آنها اعطا شد.

آنها با خاطرات خوبی از ایران به فرانسه برگشتند. و چگونگی مسافرت به ایران و سابقه تاریخی و وضع جغرافیائی کشور را طی سخنرانی مفصلی در باشگاه افسران کازو به اطلاع عموم افراد پایگاه رساندند که در مطبوعات هم انعکاس داشت.

من نیز این مطلب را به سپهبد رزم‌آرا متذکر شدم و اضافه کردم چنانچه ملاحظه می‌فرمائید این مسافرت لااقل از لحاظ تبلیغاتی برای ایران اثر خوبی دربر داشت. وی گفت:

ــ یادم هست فرمانده گروه گفت ناوبری هواپیما از «حبانیه» به تهران به شما محول شده بود که با دقت انجام داده بودید و تمجید می‌کرد. من بسیار خوشحال هستم که افسران ایرانی شایق هستند جدیدترین اطلاعات فنی امروزه را درک کنند و به اجرا بگذارند و از طرز کار شما راضیم.

سپس رئیس دفترش را صدا کرد و گفت:

ــ یادداشتی بفرستید، به کارگزینی کل و به ارکان ۱ و ۲ و ۳ و ٤ که، در کلیه کمیسیونهائی که مربوط به نیروی هوائی می‌شود، سرگرد مصور رحمانی را شرکت دهند. (این دستور واقعاً به موقع اجرا گذاشته شد واز آن تاریخ کمتر ممکن بود اتفاق بیفتد مطلبی در یکی از ارکان ستاد کل ارتش دربارهٔ نیروی هوائی مورد بررسی واقع شود و من را در آن شرکت ندهند).

دومرتبه روی سخن را به من کرد و گفت:

ــ ما در حال حاضر در نیروی هوائی مواجه با بحران سختی هستیم. و برای اینکه از اطلاعات شما حداکثر استفاده شده باشد نظر من بر این است که فوراً بروید و واحدهای صفی نیروی هوائی را از نزدیک بازدید کنید. و طرحی برای انحلال آن و انتقال کلیه کارکنان هوائی به سایر رسته های ارتش تهیه کنید و تا ٤۸ ساعت دیگر به اختیار من بگذارید.

در این ضمن رئیس رکن دوم ستاد ارتش وارد دفتر شد و بحثی را درباره ایل ممسنی[7] شروع کردند.

۷. یکی از تیره‌های لر. معروف به شجاعت و قدرت بدنی. در منطقه جانگی، کهگیلویه و مناطق ◄

ماندن در دفترش دیگر صحیح نبود. از آنجا بیرون آمدم و مدتی از تناقض مقدمه صحبت رئیس ستاد، مبنی بر لزوم استفاده از وجود افراد تازه برگشته از اروپا، با قسمت اخیر دستور، متضمن انحلال واحدهای نیروی هوائی، متعجب و متفکر ماندم. در عین حال سپهبد رزم‌آرا کسی نبود که بتوان دستورش را نشنیده گرفت. وقت کم بود و ضرورت داشت هرچه زودتر درک کنم وضع از چه قرار است.

بازدید پادگان هوائی قلعه‌مرغی، که مهمترین سازمانهای صفی نیروی هوائی را در خود جای داده بود، و تماس شخصی با کسانی که از سابق می‌شناختم و به طرز فکر و احساساتشان واقف بودم، به نظرم ضروری رسید. بازدید قلعه‌مرغی غم‌انگیز بود. چرا که در آن پروازی صورت نمی‌گرفت.

واحد هوائی که فعالیت پروازی نداشته باشد واحد هوائی زنده نیست. به قول معروف روی قلعه‌مرغی «خاک مرده پاشیده بودند». خلبانها، اغلب به خدمت حاضر نمی‌شدند، مکانیسین‌ها، طبعاً روی هواپیماهائی که پرواز نمی‌کردند، کاری نداشتند انجام دهند. و در غیبت از کارها، به خلبانها تأسی می‌کردند. معدودی کارکنان که به خدمت حاضر می‌شدند کارشان شکایت از دستگاه ارتشی به مناسب کمی حقوق و تبعیض‌های خدمتی و غرض‌ورزی فرماندهان بود.

علت جلوگیری از پرواز را از فرماندهان جویا شدم. گفتند:

ـ برای ممانعت از فرار احتمالی خلبانها با هواپیما به شوروی است.

چرا که، هنوز آثار تبلیغات دمکراتها[8] باقی بود.

پس از گفتگو با اشخاص بصیر و فهمیده، و تماس با افسران و درجه‌داران در رده‌های مختلف و در تخصص‌های متنوع، برایم شکی نماند که شکایت‌ها ریشه‌دار و معقول بودند. کارکنان نیروی هوائی عموماً در وضع مالی نامطلوب به سر می‌بردند، حقوق ثابت آنها جوابگوی حداقل هزینه زندگانی را که، در دو سال بیش از دویست درصد افزایش حاصل کرده بود، نمی‌داد. شریف‌ترین افراد، که فکر و فعالیتشان در هیچ محوری جز خدمت دور نمی‌زد و طبعاً از عایدی‌های خارجی محروم بودند، در

◄ غربی کوه دنا در فارس.

۸. فرقه دموکراتها در آذربایجان و به وسیلهٔ جعفر پیشه‌وری و با حمایت و همکاری ارتش اشغالی شوروی ایجاد شده بود. و در آن منطقه مدت قلیلی حکومت خودمختار تشکیل داده بود.

تنگدستی کامل قرار گرفته بودند.

تبعیض های علنی در واگذاری امتیازهای نظامی، روح کارکنان با شخصیت را که از تشبث پرهیز می‌کردند، آزار می‌داد. هیچ مرجعی برای احقاق حق وجود نداشت. فرماندهان، که خود را باید در حکم پدر افراد بدانند، علاقه‌ای به دفاع از حقوق زیردستان نشان نمی‌دادند.

تبلیغات حزب توده، با پشت کار خستگی ناپذیر، از زمینه مناسبی که این نارضایتی ها فراهم کرده بود، با هوشیاری بهره‌برداری می‌کرد. افسران و درجه‌داران علناً از بیهودگی سازمان ارتش گفتگو می‌کردند.

سازمان ضعیف فرماندهی نیروی هوائی وقت، که فاقد تسلط روحی بر کارکنان نیروی هوائی بود، به جای رفع علت انحطاط روحی کارکنان، تنها راه جلوگیری از امکان فرار کارکنان را در جلوگیری از پرواز تشخیص داده بود. در بعضی از هواپیماها، فقط به اندازه ۲۰ دقیقه پرواز سوخت می‌ریختند که هواپیماها از حدود کرج دورتر نتوانند بروند. پرواز عملاً متوقف بود و کارکنان آن، به یکی از بزرگترین دردهای بی‌درمان تشکیلاتی، که «بیکاری» است، مبتلا شده بودند.

پادگانهای نیروی هوائی در دوشان‌تپه و مهرآباد، مثل قلعه‌مرغی، جنبه نظامی را از دست داده بودند. مجموعه پادگانها تبدیل به محل های ملاقاتی شده بودند برای مبلغین حزب توده که در آنجا مجاناً عضوگیری می‌کردند. تمام شرایط برای انحطاط روحی کارکنان فراهم شده بود.

از رکن ٤ ستاد ارتش اطلاع پیدا کردم که ارتش درصدد ایجاد ۲ گردان زرهی است و آنها به تعداد زیادی درجه‌دار و افسر نیازمندند که به کارهای فنی و مکانیکی آشنا باشند و بتوانند تانکها را آماده نگاه دارند. لشگرهای پیاده از هرگونه تعلیمات دفاعی در قبال حملات هوائی بی‌بهره بودند و به ظاهر مفید بود دست کم یک افسر هوائی به ستاد آنها منتقل شود که اطلاعات اولیه را به اختیار افراد بگذارد. روی همین زمینه طرحی برای انتقال افسران و درجه‌داران هوائی به این واحدها تهیه کردم و در رأس چهل و هشت ساعت موعود برای ملاقات سپهبد رزم‌آرا در ستاد ارتش حاضر شدم.

به محض ملاقات پرسید:

ــ طرح را حاضر کردید؟

گفتم: بله. و گزارش کتبی را روی میزش گذاردم و اضافه کردم:

ــ ولی سئوالی برایم وجود دارد که فقط تیمسار می‌توانند به آن جواب دهند و اگر اجازه بفرمائید مطرح کنم.

گفت: بفرمائید.

گفتم: آماده کردن طرح انحلال نیروی هوائی، این سئوال را برایم پیش آورد، که آیا تیمسار مایلند رئیس ستاد کل یک سازمان نظامی امروزه باشند یا یک سازمان نظامی قرن گذشته؟

گفت: این سئوال چه معنی دارد؟ ما باید همه کوشش کنیم ارتش خودمان را از حیث کمیت و کیفیت در مسیر ارتش های دول پیشرفته بگذاریم. ارزش ملت ما در جامعه بین‌المللی رابطه مستقیم با بهبود وضع ارتشمان دارد.

گفتم: در اینصورت، انحلال نیروی هوائی، ارتش ما را به عقب برمی‌گرداند، و وضعی متناقض با آنچه منظور تیمسار است به وجود می‌آورد.

متغیرانه گفت: شما تصور می‌کنید من از اهمیت نیروی هوائی در سازمان دفاع کشور بی‌اطلاعم؟ این سازمانی که ما الآن داریم نیروی هوائی نیست. این سازمان نه‌فقط قادر نیست باری از دوش ما بردارد، بلکه از حفظ خودش هم عاجز است. شما تازه از اروپا برگشته‌اید و به عمق خرابی وارد نیستید والاّ چنین حرفی نمی‌زدید.

گفتم: از موقعی‌که از دفتر تیمسار دو روز قبل خارج شدم تا الساعه، لحظه‌ای از تماس با کارکنان نیروی هوائی غفلت نکردم، با تعداد بسیاری از فرماندهان واحدها و خلبانان و مکانیسین‌ها در محل خدمتشان گفتگو کردم. و صددرصد با تیمسار هم‌عقیده هستم که، این سازمان، در وضع فعلی، کوچکترین فایده‌ای برای ارتش ندارد. تنها نکته این است که وضع فعلی ساخته و پرداخته کارکنان نیروی هوایی نیست. جنگ و شرایط و عوامل موجود باعث ایجاد این وضع شده و اگر شرایط و عوامل فعلی را تغییر دهیم مسلماً وضع هم تغییر می‌کند و بهبود خواهد یافت.

گفت: شما چطور می‌توانید سازمانی را که خود فرماندهانش به فساد چاره‌ناپذیر آن معتقد هستند اصلاح کنید؟ به دست کی؟ چطور؟...

گفتم: مسئول فساد این سازمان همان فرماندهانی هستند که از چاره‌ناپذیری آن گفتگو می‌کنند. آنها هستند که محیط منحط را به وجود آورده‌اند و افراد زیردست را در آن به فساد سوق داده‌اند.

آن وقت به جای اقرار به گناه و اذعان به بی‌لیاقتی، این چند نفر فرمانده، سعی می‌کنند تمام کارکنان بی‌گناه را ناباب و مقصر قلمداد کنند، تا عیب خودشان ظاهر نشود. یعنی آنها درواقع کوشش می‌کنند همه افراد نیروی هوائی را مقصر وانمود کنند تا قصور و بی‌لیاقتی خودشان پوشیده بماند.

گفت: مثل این است که برای من از فلسفه هفتصد سال پیش سعدی صحبت می‌کنید. چند نفر فرمانده ولو معایبی هم داشته باشند نمی‌توانند همه کارکنان یک نیرو را به راه کج سوق دهند. وانگهی این فرماندهان همه از خلبانان باتجربه هواپیمائی هستند. از آنها بهتر کی است؟

گفتم: خلبانی، حرفه‌ای است شریف و به جای خود محترم. ولی ربطی به هنر فرماندهی ندارد. شما در ارتش، علاوه بر دانشکده افسری و دانشکده تکمیلی، دو سال هم در دانشگاه به افسران درس می‌دهید. جمعاً ۷ سال. تا آنها هنر فرماندهی را بیاموزند. و حال اینکه خلبانها فقط دو سال در فرانسه یا روسیه تعلیمات فنی خلبانی دیده‌اند و از کار فرماندهی کوچکترین اطلاعی ندارند و طبعاً نمی‌توانند فرماندهی کنند. اما اینکه فرمودید صحبت از هفتصد سال پیش نباید کرد اطاعت دارم. موضوع اظهاراتم مربوط به زمان حال و امری است که همین الآن در دنیای غرب در حال عمل است و خودم شاهد آن بودم.

احساس کردم توجه رزم‌آرا به صحبتم رفته‌رفته بیشتر می‌شود. ساعتش را نگاه کرد و با تلفن به رئیس دفترش دستور داد تا نیم ساعت دیگر مزاحمش نشوند. با تبسم گفت: بفرمائید گوش می‌کنم.

گفتم: به طوری‌که مستحضرید قبل از برگشت به ایران مأمور پایگاه هوائی فرانسه در مرز بورگ[۹] آلمان بودم. دستور کلی این بود که برای تبدیل فرانک فرانسه به

۹. MERSEBURG، شهر کوچکی است واقع در آلمان غربی و در ۳۱ کیلومتری مغرب لایپزیک که پس از خاتمه جنگ جهانی دوّم در اشغال ارتش فرانسه قرار گرفت. نیروی هوائی فرانسه مؤسسهٔ تعلیماتی «پشتیبانی هوائی» را در آن محل تشکیل داد.

مارک آلمان از طریق کار پردازی پایگاه عمل کنیم. تقریباً سه هفته پیش بود که به همین منظور به کار پردازی مراجعه کردم. رئیس کار پردازی گفت صرفه شما در این است که به افراد محلی مراجعه کنید. زیرا آنها با نرخ بهتری تبدیل می‌کنند. توجه داشته باشید که نرخ بهتر در این مورد یعنی «قاچاق». آنروز ناهار مهمان رئیس پایگاه بودم و بدون نام بردن از کسی تعجب خودم را، از اینکه کار پردازی برای تبدیل پول، اشخاص را به عوامل محلی راهنمائی می‌کند، اظهار کردم، رئیس پایگاه تبسمی کرد و گفت: این جوابی است به رویه معمول ارتش آلمان در فرانسه. بعد ادامه داد:

ــ شما می‌دانید جنگهای امروزه جنگهای «کلی» هستند. یعنی جنگ با همه چیز دشمن. برعکس جنگهای گذشته، که صدمات جنگ فقط متوجه سربازان دشمن در جبهه بود، «جنگهای امروزه» تمام موجودیت یک ملت را هدف قرار می‌دهد. منجمله اخلاق و فرهنگ و دین و روحیات ملت را. به این دلیل بود که ارتش آلمان، در طول مدت اشغال سرزمین فرانسه، «بازار سیاه» را برای انحطاط اخلاق و روحیات ملت فرانسه، تشویق کرد و رواج داد. متقابلاً، ارتش فرانسه هم، که فعلاً خاک آلمان را اشغال کرده، دستور معامله به مثل دارد. پس از کمی مکث، فرمانده پایگاه، تبسمی کرد و گفت: جالب است وقتی پس از شکست ارتش آلمان، ما وارد خاک آلمان شدیم، مردم آلمان، بازار سیاه نمی‌شناختند، ولی امروز، در این مسیر، چنان پیش رفته‌اند که، وقتی از پاره‌ای افراط کاریها می‌خواهیم جلوگیری کنیم، خودمان دچار اشکال کامل می‌شویم.

رزم‌آرا، به دقت به گفته‌هایم گوش می‌کرد. و من دنبال کردم:

ــ ملاحظه می‌فرمائید موضوع، مربوط به دنیای غرب و زمان حال و گویا است بر اینکه، اگر موجبات و شرایط انحطاط را، در محیطی، خواه از روی نادانی و خواه از روی سوءنیت، فراهم کنند، مردمی که در آن محیط زندگی می‌کنند، ناچار منحط می‌شوند، ولو به درجه تمدن ملت فرانسه و یا میزان انضباط ملت آلمان باشند. در این صورت، آیا واقعاً جای تعجب است که کارکنان نیروی هوائی ایران که در محیط و شرایط غیرمساعد خدمت می‌کنند، روحیه امیدوار کننده‌ای نداشته باشند؟

سپهبد رزم‌آرا که به نظر می‌رسید تحت تأثیر قرار گرفته باشد، گفت:

ــ خیلی خوشحالم که می‌بینم بازدید محیط پیشرفته اروپا، به جای اینکه، شما را، مثل پاره‌ای افراد سطحی، مأیوس کند، بیشتر به ملت و ارتش خودتان علاقه‌مند کرده و شوق زیادتری در شما برای خدمت به وجود آورده. مسأله اینجا است که به فرض قبول نظریه شما کدام شخص داوطلب قبول مسئولیت اصلاح محیط است؟

گفتم: من...

محال است بتوان به دقت تأثیر این یک کلمه را در صورت و حالت چشم و طرز صحبت رزم‌آرا توصیف کرد. سپهبد رزم‌آرا، مثل اینکه وضع غیرمنتظره‌ای روی داده باشد، یک مرتبه از جایش جست. تا گوشهایش سرخ شده بود، خیره‌خیره نگاه می‌کرد و با لحنی تهدیدآمیز در حالیکه به شدت روی میز می‌کوبید گفت:

ــ یقین شما از ملایمت من گمراه شده‌اید. تصور می‌کنید می‌شود با من شوخی کرد؟ و یا من حاضر می‌شوم برای خاطر یک سرگرد بگذارم به انضباط ارتش لطمه وارد شود؟ تمجیدی که از شما کردم برای این نبود که به خودتان غرّه شوید و به انضباط ارتش بی‌اعتنا باشید. اگر ده نفر مثل شما باید تیرباران شوند تا انضباط ارتش حفظ شود من تردید نمی‌کنم. شما می‌پندارید انضباط ارتش مسخره است و من باید شما را که یک سرگرد هستید، فرمانده نیروی هوائی بگذارم و حال آنکه چندین سرهنگ چند ساله هوائی در خدمت هستند؟

هر چند در این قبیل موارد «سکوت» تجویز می‌شود، ولی به خوبی می‌دیدم که سپهبد رزم‌آرا خشم خود را با حرفهای خودش تغذیه و تقویت می‌کرد. او سکوت مرا ممکن بود تصدیق ضمنی و تأیید خشم بی‌جای خود تلقی کند و تصمیم غلطی بگیرد که نتواند به سهولت از آن برگردد. از یک لحظه سکوت او استفاده کردم و بدون معطلی گفتم:

ــ تیمسار دستوری فرمودید انجام دادم و گزارش آن روی میز است. بعد هم استفسار فرمودید کسی را می‌شناسم قبول مسئولیت کند؟ داوطلب شدم. داوطلبی برای قبول مسئولیت و خطر در محیط سربازی اگر خصلت پسندیده‌ای نباشد مخالف اصول انضباط نیست چرا که تصمیم همیشه با خود شما است. کدام امر مخالف انضباط از من سر زده یا کدام قدم را برخلاف اصول انضباط برداشته‌ام؟

سپهبد رزم‌آرا که متوجه شده بود حرف من صحیح است و تغیّر بی‌جا به خرج داده، سر جایش نشست و من ادامه دادم:

ــ تیمسار به خوبی مستحضرید کارگزینی ارتش، افسران دانشگاه دیده را که از اروپا برمی‌گردند، خودبخود، در مقام یک درجه بالاتر شغل می‌دهد. نمره ترفیعاتی این قبیل افسران هم در تعرفه کارگزینی، با ضریب ۲۰ است که بالاترین نمره‌ها است. یعنی ترفیع این قبیل افسران بدون هیچگونه تلاش، به خودی‌خود، صورت تحقق به خود می‌گیرد. پس اگر منظور فردی، در این شرایط، فقط احراز شغل بالاتر، ترفیع درجه و اضافه حقوق باشد عاقلانه‌ترین روش برای او دور ماندن از نگرانیهای خدمتی و شانه خالی کردن از قبول مسئولیت است، تا عامل زمان، در سکوت و آرامش، کار را به نفع او به نتیجه برساند. من مثل سایر افسران به این امر کاملاً واقفم. علت اینکه با علم به این امر، وقت تیمسار را می‌گیرم، و خودم را دانسته چه در حال و چه در آتیه با خطر مواجه می‌کنم، این است که هدف بالاتری را دنبال می‌کنم. و آن هدف تلاش در پرداختن دینی است که برای احراز قابلیت خدمتی به این ملت و این ارتش دارم. حال اگر این طرز فکر در تیمسار تعبیر نامساعدی پیدا می‌کند اجازه می‌خواهم مرخص شوم.

با تمام کردن این جمله، پاشنه‌های پا را با صدای خفیفی به هم چسباندم که مطابق مرسوم آن موقع علامت کسب اجازه مرخصی بود.

در این موقع، سپهبد رزم‌آرا، که متوجه صدق اظهاراتم شده بود، کمی به فکر فرو رفت و با لحن بسیار ملایمی، که تضاد کامل با لحن چند لحظه قبلش داشت، و من آنرا به منزله اظهار عذرخواهی شمردم، گفت:

ــ من شما را همانطور که گفتید افسر فداکار و با شهامتی می‌دانم و علاقه و ایمان شما را به کشور و ارتش تحسین می‌کنم. با وجود این در این مورد کمی بیشتر بررسی باید کرد. شما بروید و همینطور که راجع به انحلال نیروی هوائی مطالعه کردید راجعه به تجدید سازمان نیروی هوائی هم مطالعه کنید. و پس فردا ساعت ۶ صبح در همین‌جا با طرح خودتان حاضر باشید تا با فرصت کافی وارد آن مبحث بشویم.

بخش دوم

خطوط اصلی تجدید سازمان

روز نخست چون در رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز این شیوه نسپریم
حافظ

دو روز بعد، کمی قبل از ساعت ٦ صبح، در دفتر ستاد کل حاضر شدم. سپهبد رزم‌آرا لحظه‌ای بعد وارد شد، و با اشاره به دفترش هدایتم کرد و به رئیس دفتر دستور داد کسی مزاحم نشود.

وی، بدون مقدمه وارد مطلب شد و گفت:

ــ راجع به تجدید سازمان نیروی هوائی هرچه به نظرتان می‌رسد به من بگوئید. یقین داشته باشید اگر نظرتان اساس صحیحی داشت مورد توجه کامل خواهد بود.

گفتم: تنظیم یک برنامه دقیق همه جانبه مستلزم چندین هفته بررسی و صرف وقت است. ولی برای رسیدن به خطوط اصلی کافی است درنظر بگیریم که در حال حاضر نیروی هوائی کشورهای غربی از دو سازمان مجزاء تشکیل می‌شود: یک سازمان هوائی استراتژیکی، که مختص کشورهای بزرگ و صنعتی است و در اوضاع و احوال فعلی کشور مورد بحث ما نمی‌تواند باشد. و یک سازمان هوائی تاکتیکی، برای پشتیبانی و همکاری با نیروهای زمینی و عندالزوم دریائی، که موضوع بررسی ما را باید تشکیل دهد.

به طوری‌که دیروز از دایره عملیات رکن سوم ستاد ارتش کسب اطلاع کردم،

واحدهای زمینی ما در موقع جنگ، مرکب از سه ارتش عملیاتی خواهند بود. هریک از لشگرهای موجود در آذربایجان، تهران و خراسان، با احضار یک دوره احتیاط، تبدیل به سپاه خواهند شد که جمعاً خواهند توانست ۱۴ لشکر را در کادر ۳ ارتش عملیاتی وارد نبرد کنند. لشگرهای غرب و خوزستان و اصفهان و کرمان و فارس هم مجموعاً ۲ ارتش عملیاتی با ۱۰ لشگر احتیاط کل را به وجود می‌آورند. بنابراین قدرت هواپیمائی ما به طور کلی بایستی جوابگوی احتیاجات تاکتیکی پنج ارتش عملیاتی مرکب از ۲۴ لشگر باشد. حداقل احتیاج یک ارتش عملیاتی در حال حاضر ۳ گردان هواپیمائی دو گروهی است که شامل ۹۰ فروند هواپیما می‌شود. به این حساب، برای ۵ ارتش عملیاتی، به تخمین اولیه به ۴۵۰ فروند هواپیمای خط اول، احتیاج خواهیم داشت. و اگر نصف این تعداد را برای جانشین کردن ضایعات منظور کنیم، به رقم ۶۷۵ فروند میرسیم که پایه محاسبات ما را برای تربیت خلبانان و مکانیسین‌های لازم و پرسنل خدماتی تشکیل می‌دهد. در اینجا یک سئوالی مطرح است که فقط تیمسار می‌توانید جواب دهید. و آن مدت زمانی است که نیروی هوائی در اختیار دارد تا کارکنان فنی برای پرواز دادن این تعداد هواپیما را آماده کند.

گفت: مقصودتان از این سئوال چیست؟

گفتم: که دانسته شود هر سال چند نفر باید در هریک از مؤسسه‌های تعلیماتی هوائی تربیت شوند.

گفت: فرض کنید پنج سال.

گفتم: در این صورت، با توجه به این که تعداد تقریبی کارکنان زمینی نسبت به کارکنان پرنده ده به یک است، برای آماده کردن ۶۷۵ خلبان و ۴۵۰۰ مکانیسین در مدت پنج سال ما باید هر سال ۱۳۵ نفر خلبان و ۹۰۰ مکانیسین تربیت کنیم و اگر نسبت واخوردگان احتمالی را در خلبانی ۲۰٪ و در کادر مکانیسین به ۱۰٪ بپذیریم تعداد کل افراد مورد احتیاج سالیانه ۱۶۳ نفر خلبان و ۹۹۰ نفر مکانیسین خواهند بود.

گفت: چرا کارکنان موجود را به حساب نمی‌آورید؟

گفتم: کل کارکنان هوائی در حال حاضر ۳۴۱ نفرند. و از این تعداد فقط ۲۹ نفر قادر به پرواز روی هواپیماهای جنگی هستند. این ارقام دردی را دوا نمی‌کند.

رزم‌آرا به شنیدن این ارقام مبهوت شد و گفت:

ـ ثمره کار ۲۵ ساله نیروی هوائی همین ۲۹ نفر خلبانند؟

گفتم: بله.

گفت: آخر چطور می‌شود سازمانی بیش از ربع قرن مشغول به کار باشد و ثمره کارش فقط ۲۹ نفر خلبان باشند.

گفتم: برای اینکه چنین گفتگوئی که الآن فیمابین مطرح است تا به حال درباره آن صورت نگرفته بود. نیروی هوائی برنامه نداشت، و بدون طرح عمل می‌کرد. هیچکس در آن سازمان قادر نبود و نیست بگوید نیروی هوائی به کجا می‌رفت و یا می‌رود...

کمی به فکر فرو رفت و به رئیس دفترش تلفن کرد تا پرونده اصلاح وضع هوائی را که نزد او بود بیاورد. و آنرا به من داد. و گفت:

ـ صفحه آخرش را که نظریه کمیسیون است بخوانید:

مضمون صفحه آخر نظریه کمیسیونی بود برای اصلاح وضع نیروی هوائی که امضاء کنندگانش عبارت بودند از سرهنگ عبدالعلی قرائی، به عنوان نماینده هنگ اکتشافی هوائی، سرهنگ هوائی مصطفوی به عنوان نماینده هنگ شکاری هوائی، و سرهنگ وزیری نماینده رکن چهارم ستاد ارتش با سه عقیده مختلف:

نماینده هنگ شکاری، راه بهبود وضع را اضافه کردن ۱۵۰ هواپیمای شکاری به تعداد هواپیماهای موجود تشخیص داده بود.

نماینده هنگ اکتشافی کمتر از ۱۱۰۰هواپیمای اکتشافی را برای ایران کافی تشخیص نمی‌داد.

نماینده رکن ٤ نوشته بود د رحال حاضر نیروی هوایی بیش از ۳۵ فروند هواپیما موجود دارد که قادر به پرواز دادن آن نیست و لذا افزایش تعداد هواپیما مشکلات فعلی را بیشتر خواهد کرد!

رزم‌آراء گفت:

ـ می بینید آقایان تا چه حد از مرحله پرت هستند؟

گفتم: تیمسار باز اجازه بفرمائید به خاطرتان بیاورم که شما در دانشگاه دو سال به افسران درس می‌دهید که به امور ستادی و فرماندهی وارد شوند، این آقایان

هردو افسر خلبان نسبتاً مجربی هستند ولی تعلیمات ستادی ندارند، اطلاعات آنها منحصر به خلبانی هواپیما است بدون اینکه از امور تشکیلاتی اطلاعی داشته باشند. بنابراین تصدیق می‌فرمائید اساساً ترکیب کمیسیون درست نبوده.

رزم‌آرا که ظاهراً تحت تأثیر کامل قرار گرفته بود پس از کمی مکث گفت:

از افسران ارشد نیروی هوائی کدامیک را از نظر طرز فکر به خودتان نزدیکتر می‌دانید؟

گفتم: سرهنگ مهدی سپه‌پور[۱۰] که فعلاً در فرانسه است.

۱۰. سرتیپ هوائی مهدی سپه‌پور، کهنه‌سرباز و یکی از افسران مبرز و استثنائی نیروی هوائی ایران بود که منشاء خدمات مؤثری برای آن نیرو شد.

او فن خلبانی را در روسیه شوروی فرا گرفت و بعداً دورهٔ ستاد هوائی را در فرانسه گذراند. سپه‌پور «مرد عمل» بود «شم پرواز» داشت و ترکیب این دو خاصیت راه را برای مفید بودن او در خدمت باز کرد.

او «تئوری» را تا آنجا دنبال می‌کرد که مفید برای انجام کار باشد، بدون اینکه بگذارد او را اسیر و زمین‌گیر کند. وقتی در مأموریت ازدبیل بال هواپیمایش شکست، دو قطعه چوب محکم به آن بست و با آن به تهران برگشت. و حال آنکه می‌دانست رعایت صددرصد اصول ایمنی پرواز آیرودینامیک مستلزم بازرسی فنی هواپیما به وسیلهٔ مکانیسین متخصص و تعویض قطعات شکسته با یدکی‌های مجاز است. او متوجه بود که چنین موجباتی در اردبیل ماهها فراهم شدنی نیست. عار داشت یک گزارش از «سرباز کننده» و رافع مسئولیت بفرستد و ماهها در اردبیل بی‌کار و به اصطلاح خودش «میرزا قلمدان» و عاطل بماند. او از لحاظ پرواز خیلی زود وضع عمومی جغرافیائی سطحی و فضائی ایران را در مغز خود «خلاصه» کرد و آنرا به ذهن سپرد. نتیجتاً با نقشه و بی‌نقشه می‌توانست در همهٔ ایران پرواز کند و راه صحیح خود را بیابد. شاید اولین کسی بود که بدون وجود سازمان هواشناسی، جهت وزش بادهای شمال فلات ایران را از غرب به شرق و همچنین ارتفاع آنها را تشخیص دهد. و به زودی متوجه شد هواپیما از تهران به مشهد سریع‌تر از مشهد به تهران پرواز می‌کند. یا مثلاً برایش مشخص بود که رشته‌های متوالی اصلی کوههای بختیاری در مسیر اهواز به تهران و یا امتداد اصلی کوههای بختیاری در مسیر اهواز به تهران و یا امتداد اصلی کوههای البرز در مسیر شیراز و اصفهان به تهران، در امتداد عمود بر مسیر پرواز هستند. درنتیجه پوشیده بودن جزئیات زمین در اثر برف یا مه یا ابر، برخلاف سایرین او را گیج و گمراه نمی‌کرد.

سپه‌پور در خدمت، مردی بود خوش‌نیت، پرکار و مؤثر و پرجرأت. در فرماندهی هوش متوسطی داشت. ولی خود را هوشیار می‌پنداشت و به همین جهت به زودی تحت تأثیر دسیسه‌بازان ◄

گفت: بدون اینکه به این گفتگو اشاره کنید خودتان به او بنویسید برگردد تهران. من روی هم‌رفته با طرز فکر شما هم‌عقیده هستم و خود شما را مأمور می‌کنم طرحی را که اصولش گفتگو شد به مرحله اجراء بگذارید و در تمام مراحل هم از شما پشتیبانی خواهم کرد. ولی رئیس ستاد نیروی هوائی باید از افسران ارشد باشد که به اساس انضباط ارتش لطمه وارد نشود. در عین حال شما دو نفر باید کمال همکاری و تفاهم را باهم داشته باشید. بعد رئیس دفترش را صدا کرد و گفت:

سرهنگ مصور رحمانی را موقتاً در اختیار رکن دوم و سوم ستاد ارتش قرار دهید.

بلافاصله شرح مختصری به سرهنگ سپه‌پور در پاریس نوشتم و در آن عقیده خودم را مبنی بر اینکه اقتضای وقت ایجاب می‌کند برای قبول شغل هرچه زودتر به ایران برگردد خاطرنشان کردم. درضمن رکن دوّم حکمی به دستم داد که برای رسیدگی به موضوعی که سَر و ته آن معلوم نبود به اتفاق سروان فنی هوائی ابوالحسن عسکری به خراسان بروم. یعنی درواقع با این حکم، مرا قریب دو هفته، از سرش باز کرد.

سپه‌پور پس از مدت کوتاهی به ایران آمد و خودش را به سپهبد رزم‌آرا معرفی کرد. سپهبد رزم‌آرا طبق اشاره‌ای که قبلاً کرده بود حکم انتصاب او را به سمت رئیس ستاد نیروی هوائی و انتصاب مرا به سمت رئیس رکن سوّم آن نیرو صادر کرد. و وقتی برای خداحافظی و تصدی کار جدید نزدش رفتم گفت:

شما باید بدانید این کار که به شما محول شده فوق‌العاده اهمیّت دارد. نیروی هوایی، سازمانی است که از تاریخ انتصاب من به ستاد ارتش، مشکل لاینحل برای تمام ارکان ایجاد کرده. همه ارکان ستاد ارتش پیشنهاد انحلال آنرا داده بودند. چون هر اقدامی برای اصلاح آن به عمل می‌آمد نتیجه معکوس می‌داد. تغییر رؤسا، تبادل فکر در کمیسیونها و مذاکره با فرماندهان واحدهای هوائی کوچکترین تغییری برای بهبود وضع نداشت. شما خودتان رأی کمیسیون نهائی برای اصلاح

قرار می‌گرفت و احیاناً به کارهائی دست می‌زد که با هیچ اصلی سازگار نبود. از جمله کارهای پسندیده او تربیت ده‌ها خلبان برای نیروی هوائی را می‌توان نام برد.

نیروی هوائی و اختلاف فاحش بین نظرات اعضاء را خواندید، اینها یاس‌آور است. من خودم تصمیم به انحلال نیروی هوائی گرفته بودم. ولی پس از تفکر زیاد تغییر تصمیم دادم. چون به صداقت گفتار شما و صحت استدلالتان اعتقاد پیدا کردم، به همین جهت دستور دادم شما را رئیس رکن سوم نیروی هوائی بگذارند که کارش تعلیم و تربیت است. این کار در حال حاضر حساس‌ترین و مشکل‌ترین کار نیروی هوائی است و من به خوبی متوجه آن هستم. ولی فرمانده نیروی هوائی کسی است که شما با او تفاهم دارید و من هم از هیچ کمکی در پیشرفت نظر شما مضایقه نخواهم کرد.

فراموش نکنید در عین اینکه مسئولیت را از شما می‌خواهم، انضباط ارتش در درجه اول اهمیت است و باید با سرهنگ سپه‌پور همکاری کامل داشته باشید. هر موقع به اشکال برخورد کردید مستقیماً به من مراجعه کنید. بروید و با دلگرمی کارتان را شروع کنید.

فصل دوّم

در خدمت نیروی هوایی

بخش اول

تیم کاو

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
حافظ

در اواخر پائیز سال ۱۳۲۷ شمسی اطاق کوچکی را به اسم دفتر رکن سوّم ستاد نیروی هوائی به اختیارم گذاردند و اوّلین سئوالی که رئیس ستاد نیرو[۱] از من کرد این بود:

ــ چه کسانی را برای تصدی ارکان ۲ و ٤ پیشنهاد می‌کنید؟

از این سئوال به خوبی مشهود بود که سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد کل به سرهنگ سپه‌پور رئیس ستاد نیروی هوائی سفارش لازم برای همکاری فیمابین را به عمل آورده والاّ در وضع عادی، یک رئیس ستاد از رئیس رکن سوّم خود، درباره انتصاب کسانی که با او در مقام متساوی هستند، نظر نمی‌خواهد.

گفتم: در حال حاضر، هیچیک از این دو رکن کار حساس ندارند. در نیروی هوائی هم افسر ستاد نداریم، سرگرد مرتضی خسروانی متخصص عکسبرداری هوائی و سرگرد دیدبان یداله امینی عهده‌دار کاری نیستند. و اظهار اشتیاق به همکاری کرده‌اند[۲] اگر موافقت دارید آزمایش شوند.

۱. در آن زمان نیروهای سه‌گانه فرمانده نداشتند. چون شاه خود را فرمانده کل می‌دانست، رئیس ستاد هریک از نیروها در عمل فرمانده نیرو بود. اما تحت امر شاه.

۲. هردو افسر بعداً روح خود را به دستگاه فساد فروختند و از اِعمال هیچ نوع دشمنی با افراد شریف ◄

گفت: بسیار خوب.

حکم انتصاب سرگرد خسروانی برای تصدی رکن ٤ و سرگرد یدالله امینی برای تصدی رکن ۲ بلافاصله صادر شد و ستاد نیروی هوائی به صورت ابتدائی شروع به کار کرد.

با تذکر به گفتگوهای سپهبد رزم‌آرا، برایم روشن بود، که اگرچه موفقیت در تجدید سازمان نیروی هوائی، سرافرازی و افتخار همراه داشت، ولی عدم موفقیت، چنان جنجالی فراهم می‌کرد، که ممکن بود موقعیت خود رزم‌آرا را هم به خطر بیندازد. این موضوع، طبعاً موجب برانگیختن قهر او علیه من می‌شد که به احتمال قوی

◄ کوتاهی نکردند. مرتضی خسروانی در رأس دادرسی ارتش ده‌ها نفر از جوانان را که به سرسپردگی تن ندادند به جوخه اعدام روانه کرد و یا به زندانی درازمدت محکوم ساخت. و یداله امینی خود را تا طراز خبرچینی ساقط کرد.

صورت زیر عناصر مبرز «تیم کار» نیروی هوائی را با درجات نظامی آنها در آن موقع نشان می‌دهد:

سرگرد مهندس	کریم نیکو	بعداً	سرهنگ
سرگرد ستاد	مصطفی موسوی	بعداً •	سرهنگ ستاد هوائی
سروان فنی	حسن عسگری	بعداً	سرلشگر
سروان توپخانه	علی تراب‌ترکی	بعداً	سرهنگ چترباز
سروان خلبان	غلامرضا نجاتی	بعداً	سرهنگ
سروان خلبان	مرتضی انشائی مجرد	بعداً	سرهنگ ناوبری
سروان فنی	محمد کاوسیان	بعداً	سرهنگ
ستوان خلبان	حسین هاشمی	بعداً	سرگرد
سروان خلبان	تقی گودرزی	بعداً	سرتیپ
سروان دیدبان	پورانصاری	بعداً	سرهنگ
سروان خلبان	رضا محبی	بعداً	سرگرد
درجه‌دار فنی	ناصر اخباری	بعداً	بازرگان در امریکا
استاد تربیت‌بدنی	حمید محمودپور	—	—
سروان خلبان	شافع	بعداً	سرگرد
سرگرد دیدبان	شهیدی	بعداً	سرهنگ
سرگرد دیدبان	حسین بهفروز	بعداً	سرهنگ دو
سرگرد دیدبان	علی رضی زاده	بعداً	سرهنگ

وسیله عبرت سایرینم قرار می‌داد. یعنی تسلیم دادگاه نظامی‌ام می‌کرد. من در صحت نظرات خودم، که بر مبنای اعتقاد به شرافت ذاتی ایرانی و نسبت دادن عیوب افراد در واحدها به شرایط محیط نامناسب بود، تردید نداشتم. ولی در عین حال شک نداشتم که «یک دست صدا ندارد». یعنی می‌دانستم به‌تنهائی قادر به انجام هیچ کار بزرگ نیستم.

در نیروی هوایی، شخصیت های مبرز و مؤثری در خدمت بودند که تک‌تک قصد خدمت صادقانه داشتند، و آرزوی آنها به وجود آوردن محیط خدمتی سلامت بود که در آن همه بتوانند با امیدواری کار کنند. ولی متشکل و هم‌آوا نبودند. به همین جهت، در صحنه مبارزه خدمتی، نمی‌توانستند با قدرت کافی، وارد عمل شوند. و همیشه به‌طور انفرادی در مقابل عناصر ناصالح ولی ضعیفی که باهم متحد بودند، اقلیت بازمانده و شکست خورده‌ای را به وجود می‌آوردند.

نقطه ضعف این افراد مبرز در قدرت شخصیتی آنها بود. به این معنی که به علت اعتماد به نفس و غرور ذاتی، احتیاج همکاری با افراد دیگر را، احساس نمی‌کردند. به این صورت، تلاش های مجزا و ناهماهنگ آنها، در قبال جبهه متحد مخالفین مرتباً از یک شکست به شکست دیگر سوقشان می‌داد، و به بلای ناامیدی دچارشان می‌کرد.

یک عامل واسطه لازم بود، که از این شخصیت های منفرد، یک «تیم» به وجود بیاورد. یعنی آنها را به هم نزدیک کند تا برای هدفهای خود، درجه تقدم قائل شوند، و تلاش های خود را، برای وصول به آن هدفها، هم‌آهنگ سازند. واضح بود نیروی متشکل از چنین افراد مبرز به مراتب بر نیروی متشکل از افراد زبون و سودپرست برتری داشت. و می‌توانست به فعل آورنده بسیاری از آرزوها بشود. من برای خود، وظیفه این عامل واسطه را در ایجاد چنین به هم پیوستگی، قائل شدم.

در عمل، پس از شروع به کار، در مدت زمانی کوتاهتر از آنچه تصور می‌رفت، «تیم» به وجود آمد. و از جهتی، از جمله عجیب‌ترین تیم های متشکله بود. به این معنی که انگیزه همکاری افراد آنرا، هدفهای مادی، تشکیل نمی‌داد. نه کسی برای عُرضه همکاری خود در تیم، تقاضای امتیاز مادی یا مقامی یا درجه‌ای کرد، و نه به کسی چنین امتیازاتی وعده شد. رشته اتصال افراد تیم را به یکدیگر، اعتقاد

عمیق آنها به ارزش انسانی ملت ایران تشکیل می‌داد که خلاصه فلسفه آن از این قرار بود: ایرانیان، از جمله شریفترین و نجیب‌ترین ملل دنیا هستند، که در شرایط جغرافیائی نامساعد، در تمام دوره تاریخ سعی کرده‌اند، با کد یمین و عرق جبین، زندگی شرافتمندانه خود را تأمین کنند.

«پای‌بند نبودن به معنویات و اخلاقیات، از جمله سنت‌های احترام‌انگیز ایرانیان بوده و هست. عیب اخلاقی مشهود در پاره‌ای افراد، یک امر عرضی و ناشی از شرایط تحمیلی محیط است، که آنرا بی‌لیاقتی و جهل و یا غرض‌ورزی گردانندگان امور، به وجود آورده است. پس، محیط ناسلامت را که خود زائیده زمامداران ناصالح است، درواقع به منزله کارخانه تخریبی اخلاق ملت، باید تلقی کرد، که افراد عادی، خواه‌ناخواه در حدیده‌های بی‌رحم آن قرار می‌گیرند، و تبدیل به افراد معیوب می‌گردند.

بنابراین، راه اساسی اصلاح عیوب جامعه، دور کردن و یا انهدام افراد معیوب، و آزاد گذاردن مؤسسهٔ تبدیلی در تسلسل کار تخریب نیست. بلکه، در تبدیل به احسن کردن محیط، از طریق به کار گماردن مسئولان دانا و با حسن‌نیت، و برقراری قوانین معقول است.»

در طی تماس‌های روزانه، و بخصوص در گفتگوهائی دوستانه‌ای که در مراحل متناوب راحت‌باش تیم ورزشی کوه‌نوردی و یا ورزشهای دیگر، پیش می‌آمد، اشخاص، این مسائل را با هم بحث می‌کردند. درنتیجه، افراد همفکر، یکدیگر را می‌یافتند، و داوطلب همکاری باهم می‌شدند. به زودی، این «تیم» از واحدهای مختلف (ستاد، خلبانی، دیدبانی و فنی) شکل گرفت، و به صورت یک سازمان زنده شروع به فعالیت کرد.

مکانیسم کار از این قرار بود: افراد تیم، معمولاً مسائل موجود را از طریق «ترتیب ارجحیت» در جلسات کوه‌نوردی به‌طور آزاد و بی‌غرضانه فیمابین خود بحث می‌کردند، و هرکس از لحاظ تخصص خود نظرش را در آن موضوع با راه‌حل پیشنهادی بیان می‌کرد، آنوقت آن راه حل‌های پیشنهادی، از نقاط نظر مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت، و محاسن و معایب هریک سنجیده می‌شد. و سرانجام آن راه‌حلی که به عقیده همگی به بهترین وجه ممکن پاسخگوی مطلب بود به عنوان راه

حل «تیم» شناخته می‌شد. رکن سوّم نیروی هوایی، روز بعد، از نظر اداری، همان راه‌حل را به تصویب می‌رساند. یعنی به آن جنبه رسمی می‌داد و برای اجرا به واحدها، ابلاغ می‌کرد. از این رویه دو نتیجه مستقیم زیر حاصل می‌شد:

الف: دستور ابلاغ شده، یک دستور مطالعه شده و سنجیده بود که خود مجریان آنرا ساخته و پرداخته بودند، و ملاحظات فنی مختلف در آن، رعایت شده بود. بنابراین در اجرا به مشکلات برخورد نمی‌کرد.

ب: مجریان، در واحدها، چون دستور را ماحصل افکار و ابتکارات خودشان می‌دانستند، منتهای کوشش را در اجرای سریع و صحیح آن به عمل می‌آوردند.

نتیجه عمل، از بهترین خوش‌بینی ها، بالا تر بود. کارهائی که سابقاً در جریان کند و سنگین اداری معمولی پس از صرف هفته‌ها و حتی ماهها وقت، برای رد و بدل کردن مکاتبات به منظور گزارش «مشکلات فنی» از طرف واحدها به رؤسا و دستور مجدد برای عمل «طبق مقررات» از طرف فرماندهان به واحدها، اکثراً معلق می‌ماند، در ظرف چند روز و احیاناً چند ساعت به بهترین وجه به اجرا می‌رسید. و تحرک و سرعت باور نکردنی و امیدوار کننده در تمام امور محسوس شد. این روش، برای همه و منجمله خود رئیس ستاد نیروی هوائی، تعجب‌آور می‌نمود، یک روز رئیس ستاد شگفتی خود را از وضع جدید به این عبارت برای نویسنده بیان کرد:

ــ یک جریان نامعلوم توأم با حسن‌نیت در نیروی هوایی کارها را به سرعت و به نحو بی‌سابقه‌ای به جلو می برد. من اینطور احساس می‌کنم در ارابه‌ای نشسته‌ام که بدون تلاش من به پیش رانده می‌شود.

این ارابه که نیروی هوائی و منجمله رئیس آنرا، بدون تلاش خودش، به جلو می برد، و به زودی تحول کامل در تمام شئون نیروی هوائی ایجاد کرد، محصول «تیم کار نیروی هوائی» بود که برنامه های آموزشی شامل دوره‌های خلبانی، فنی، ناوبری و تربیت‌بدنی را به طوری‌که در فصول بعد شرح داده می‌شود ادراک کرد و در زمان کوتاهی به آن جامعه عمل پوشاند.

بخش دوّم

بررسی علل انحطاط روحی کارکنان

ز عمر برخورد آنکس که در همه کاری
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

پس از کنکاش بسیار در تبادل نظر با افراد تیم کار، علت اساسی انحطاط روحی کارکنان نیروی هوائی در پنج عامل تشخیص داده شد:

۱ ــ بیکاری: محدود کردن پرواز به حداقل به وسیلهٔ فرماندهان، علاوه بر عناصر پرنده نیروی هوائی (خلبانان و دیدبانان)، عناصر غیر پرنده را هم که وظیفه‌شان آماده کردن هواپیما پس از هر پرواز بود، از فعالیت باز داشته بود، عموم کارکنان نفس جلوگیری از پرواز را اعلام بی‌اعتمادی فرماندهان به خود تلقی می‌کردند، و از جنبه توهین‌آمیز آن رنج می بردند.

۲ ــ ناامیدی: گفتگوی جسته گریخته که درباره انحلال نیروی هوایی به گوش کارکنان رسیده بود، آتیه را برای همه آنان مشکوک و تاریک جلوه‌گر ساخته بود. هیچکس نمی‌توانست برنامه‌ای برای آتیه دور و حتی آتیه نزدیک خود تنظیم کند و با امیدواری کاری را دنبال کند. در هردو علت بالا، اشغال کشور و عواقب آن به وسیله متفقین تأثیر زیادی گذارده بود.

۳ ــ فقدان کادر جدید برای جانشینی قدیمی‌ها، که امر واضحی بود.

٤ ــ نامساعد بودن وضع مالی: عموم کارکنان هوائی در شرایط مالی سختی به سر می‌بردند. سطح قیمت‌ها در طی دو سال بیش از دویست درصد افزایش حاصل کرده بود و حال آنکه، حقوق بدون تغییر مانده بود. برخی از کارکنان مجرد نیروی

هوایی روی تخت قهوه‌خانه‌ها بیتوته می‌کردند. زیرا حقوق آنها کفاف کرایه منزل ولو محقر را نمی‌داد.

۵ ــ مسوده‌نویس‌های سنتی ارتش: «مسوده‌نویس»ها یکی از عجیب‌ترین عناصر متشکل ارتش و منجمله نیروی هوائی بودند. کار آنها صورت نمایشی نداشت، و بنابراین اشخاص خارج، کمتر به اهمیت و حتی به وجود آنها پی می‌بردند، و حال آنکه تأثیر آنها، در خارج کردن ارتش از «زی» سربازی و دادن ریخت «مترسک» به آن، بسیار عمیق بود. مسوده‌نویس‌ها، از جمله ابزارهای غیرقابل اجتناب فرماندهان و رؤسای زبون و متظاهر ارتش بودند که از آنها برای فرار از قبول مسئولیت و یا خودداری از انجام خدمت صادقانه، استفاده می‌کردند. مسوده‌نویس‌ها اکثراً «همردیف افسر» بودند. یعنی غیرنظامیانی که معلومات اغلب آنها از ٦ کلاس ابتدائی یا دوره اول دبیرستان، تجاوز نمی‌کرد، و بنابراین از اطلاعات و تربیت نظامی به کلی عاری بودند. پاره‌ای از آنها فقط معلومات «قدیمه» داشتند. آنها به علت آشنایی نسبی به زبان فارسی، و توانائی ساختن جمله معمولی فارسی که فعل و فاعل و مفعول آن بهم ربط داشته باشند، در خدمت ارتش ضروری شمرده می‌شدند.

غریب به نظر می‌رسد که در یک کشور فارسی‌زبان ساختن یک جمله عادی فارسی اینقدر مهم به نظر برسد. ولی بیسوادی بسیاری از رؤسا و فرماندهان در حدودی بود که التجاء به مسوده‌نویس‌ها را غیرقابل اجتناب ساخته بود.

مسوده‌نویس‌ها دارای یک خاصیت دوّمی هم بودند که ارزشش برای رؤسا و فرماندهان کمتر از اصل مطلب نبود. و آن توانائی ردیف کردن کلمات پشت سرهم در مکاتبات بود. به طوری‌که، هیچ مفهوم روشنی از آن استخراج نشود. و مسئولیتی برای رؤسا و فرماندهان به وجود نیاورد. این خاصیت بود که مسوده‌نویسان را چشم و چراغ سران ارتش ساخته بود، و همین خاصیت از جمله عواملی بود که محیط ارتش را به جای محیط جوانمردی، اعتماد متقابل، فداکاری و خدمت صادقانه یعنی یک سازمان اصیل و زنده، به صورت یک هیکل توخالی و بی‌روح درآورده بود.[3]

۳. واقعهٔ زیر در نیروی هوائی نمونهٔ کاملی است از طرز کار این میرزابنویس‌ها و چگونگی استفاده رؤسای وقت از آنها برای فرار ناجوانمردانه از قبول مسئولیت.

در نیروی هوائی رسم بر این بود که سالی یک بار نمایشی از عملیات پروازی به معرض

، در چنان وضعی، اقدامات برجسته و گریخته و ناموزون، نمی‌توانست نتیجه‌ای رضایت‌بخش داشته باشد. هم‌آهنگ کردن اقدامات به شرطی میسر بود که برای

دید فرماندهان بالای ارتش گذارده شود. مسلم است مسئول وقت نیروی هوائی کمال کوشش را به کار می‌برد که این قبیل نمایش‌ها بهترین تأثیر را در بینندگان ایجاد کند.

در یکی از این نمایش‌ها مسئول وقت به منظور تأثیر زیادتر تصمیم می‌گیرد صحنه‌ای از جنگ هوائی برای بینندگان ترتیب دهد، به این ترتیب که یک هواپیمای اکتشافی حامل دیدبان در حین پرواز اکتشافی و عکاسی مورد حمله هواپیمای شکاری دشمن واقع شود. هردو هواپیما به یکدیگر با گلوله‌ای مشقی تیراندازی کنند و سرانجام هواپیمای اکتشافی به وسیله هواپیمای شکاری ساقط شود. هواپیمای اکتشافی، برای مجسم کردن سقوط می بایستی به پیچ که مانور معمولی نمایش سقوط هواپیماها است، داخل شود، به شرط آنکه پس از سه دور از پیچ خارج و برای نشستن به فرودگاه برگردد.

این دستور به همین کیفیت از طرف رئیس وقت نیروی هوائی به هنگ هوائی پادگان قلعه‌مرغی برای اجرا ابلاغ شد.

فرمانده واحد پس از دریافت این دستور متذکر به یک دستور فنی شد که سه ماه قبل از آن به هنگ رسیده بود و در آن صریحاً تأکید شده بود هواپیماهای اکتشافی حامل دیدبان، نباید به تمرین «پیچ» بپردازند، زیرا به علت تغییر مرکز ثقل هواپیما به عقب، خارج کردن هواپیما در پرواز از پیچ مشکل و بعضاً ممتنع است. فرمانده هنگ گزارشی فوری و محرمانه به ستاد نیروی هوائی فرستاد و با اشاره به تضاد بین دستورالعمل مربوط به پرواز نمایش هوائی و دستور فنی فوق‌الذکر کسب تکلیف کرد، کدام دستور را به موقع اجرا بگذرد؟

رئیس ستاد که به تحکیم موقعیت خود نزد فرماندهی عالی ارتش از طریق انجام نمایش، بیش از ملاحظات دیگر اهمیت می‌داد و در عین حال از قبول مسئولیت نادیده انگاشتن بخشنامه فنی اعراض داشت، متوسل به «مسوده‌نویس» شد که در جواب گزارش بالا جمله هشت کلمه‌ای زیر را برای فرمانده هنگ قلعه‌مرغی انشاء کرد:

عطف به گزارش فوری و محرمانه، طبق مقررات، عمل کنید (الف).

فرمانده هنگ قلعه‌مرغی که تکلیفش در انتخاب یکی از دو امریهٔ متضاد با این جمله فارسی بدون ایراد دستوری، ولی بدون مفهوم روشن نمی‌شد، نامهٔ مجددی نوشت که در آن به‌طور مشروح تضاد دو امریه را توضیح داد و در آن خواهان دستور صریح برای اجرای یکی از دو امریه شد. این بار پاسخ مسوده‌نویس.به این جمله صحیح ولی بی‌معنی فارسی هشت کلمه‌ای دیگر خلاصه شد:

«عطف به گزارش مجدد، به امریه شماره الف مراجعه کنید.»

در این قبیل موارد که مفهوم عبارات رسا نبود، فرماندهان زیردست می‌دانستند که برای عمل طبق نظر رئیس باید مطلب فیمابین عبارات را بخواند. در مورد بالا به‌طور واضح این محتوی را

فعالیت نیروی هوائی یک مقصد و «هدف» روشن و قابل قبول درنظر گرفته می‌شد و تمام فعالیت‌ها دیگر برای وصول به هدف با یکدیگر تطبیق می‌گردید.

به این جهت با رئیس ستاد نیروی هوائی اصول برنامه «تجدید سازمان نیروی هوائی» را که قبلاً با سپهبد رزم‌آرا مطرح کرده بودم بدون ذکر از گفتگوی قبلی خود با رزم‌آرا در میان گذاشتم و آنرا به عنوان «هدف» پیشنهاد کردم.

سپه‌پور، خود از فرانسه برگشته بود و رشته فکری مرا در تنظیم برنامه، که با اصول جدید نظامی متخذه در فرانسه وفق می‌داد، به سهولت درک کرد. با وجود این مشکل می‌دانست بتوانیم برنامه را از تصویب فرماندهی عالی ارتش بگذرانیم. ولی من که از نظر موافق رزم‌آرا مستحضر بودم به او اطمینان دادم مسئولیت تصویب طرح پیشنهادی به ستاد ارتش را به عهده خواهم گرفت. تا عاقبت موافقت کرد برنامه پنج ساله «تجدید سازمان نیروی هوائی» به عنوان «هدف» تعیین و پیشنهاد شود و برای وصول به آن تمام تلاش‌های تعلیماتی، عملیاتی، خدمتی و روحی نیرو موزون شود. این برنامه را پس از تکمیل، به ستاد ارتش بردم و به دست سپهبد رزم‌آرا دادم. از دیدنم اظهار خوشحالی کرد و از محتویات پرونده سئوال کرد.

گفتم: شرح مدوّنی است از آنچه اصولش را قبلاً توضیح داده بودم.

رئیس دفترش را صدا کرد و گفت:

ــ این برنامه را با قید تصویب به اختیار رکن ٤ بگذارید. و به رؤسای کارگزینی و رکن چهارم دستور دهید در اجرای آن با نیروی هوائی همکاری کنند.

گفتم: اگر اجازه می‌فرمائید رؤسای دارائی و سررشته‌داری را هم اضافه کنند.

گفت: با آنها چکار دارید؟

◄ ممکن بود به این صورت استنتاج کرد: «پرواز نمایشی را انجام دهید و بخشنامه فنی را متذکر نشوید». به همین ترتیب عمل شد. در آن نمایش هوائی هواپیمای اکتشافی به خلبانی سروان جناب و دیدبانی سروان مشایخ پس از رد و بدل کردن آتش با هواپیمای شکاری به پیچ رفت و هرگز نتوانست از پیچ خارج بشود. هواپیما سقوط کرد و بلافاصله آتش گرفت و هردو افسر در مقابل چشم‌های از حدقه درآمده رضاشاه و تمام فرماندهان عالی ارتش و چند وابسته نظامی که برای اولین بار در این نمایش حضور پیدا کرده بودند سوختند و خاکستر شدند! به هیچکس «تو» گفته نشد. معجزهٔ مسوده‌نویسان دو مقتول روی دست مردم گذاشت بدون اینکه قاتلی در بین باشد.

گفتم: قسمت عمده کار ما ایجاد و توسعهٔ مؤسسات آموزشی است. و این آقایان اگر دستور صریح در همکاری نداشته باشند سرعت عملشان به «تاریخ» جوابگو خواهد بود، نه به «برنامهٔ پنج ساله».

خنده‌ای کرد و به رئیس دفترش گفت به رؤسای کار پردازی و سررشته‌داری هم دستور را بفرستید که کمال همکاری را بکنند. بعد گفت پرواز را کی شروع خواهید کرد؟

گفتم: از اول هفته آتیه.

گفت: می‌بینید با شما همه نوع همکاری می‌شود و به یاد داشته باشید هیچ عذری برای عدم موفقیت پذیرفته نخواهد بود. آنوقت با سر اشاره رضایت‌آمیزی کرد.

از آنجا بیرون آمدم و تصویب برنامه و دستورالعمل به ارکان و ادارات را به رئیس ستاد نیروی هوائی، که از سرعت عمل مبهوت مانده بود، گزارش دادم.

از آن ساعت، نیروی هوائی ایران، برای اولین بار، خود را مواجه به «هدف» خدمتی دید و جنب و جوش واقعی، در مسیری که امتداد و جهت آن برای گردانندگان و مجریان روشن بود، آغاز شد. قبل از هر چیز، مسوده‌نویس‌ها را از کار دور کردیم. و فرماندهان جوان را با اختیار وسیع در کار خود آزاد گذاشتیم. فرماندهان جدید واحدها، علاقه داشتند پرواز را هر چه زودتر شروع کنند. چرا که آنرا دلیلی برای اثبات لیاقت خود می‌شمردند. ولی به زودی معلوم شد تعداد هواپیماهای غیرقابل پرواز در واحدها به‌طور بی‌تناسبی ازتعداد هواپیماهای آماده پرواز زیادتر است. و این نشانه بی‌علاقگی و در عین حال ضعف تعلیمات فنی جدید مکانیسین‌ها بود. من فوراً از طریق اداره مستشاری امریکا تلگرافی تقاضای ۱۵۰ محل در قدم اول برای تجدید و تکمیل اطلاعات مکانیسین‌ها در مؤسسات آموزشی امریکا کردم که بلافاصله موافقت شد، به دسته‌های ۲۵ تا ۵۰ نفری اعزام شوند.

برعکس دوران گذشته، که محل‌ها فقط برای چند نفر و افراد به‌طور انتصابی تعیین می‌شدند، این بار تعداد را چندین برابر افزایش دادم و انتخاب را هم بر مبنای مسابقه قرار گذاردیم تا همگی امیدوار بشوند، و متعاقب آن پرواز با هواپیماهای موجود را در تمام واحدها برای همه شروع کردیم.

شروع پرواز، برای همه بدون استثناء تأثیر نیکوئی در روحیهٔ کارکنان گذاشت

و از آن به منزله ابراز اعتماد فرماندهی جدید به کارکنان نیرو تعبیر شد. خلبانان به تمرین پرداختند و مکانیسین‌ها ناچار به آماده کردن هواپیما شدند. و به‌زودی معلوم شد مسألهٔ «فرار» خلبانان با هواپیماها چیزی جز تبلیغات حزب توده، بیش نبود که با شاخ و برگ اغراق‌آمیز به صورت هیولای بزرگی نمایش داده شده بود. ستاد کل ارتش، که در هفته اوّل پرواز با نگرانی تمام جریان را تعقیب می‌کرد، از پیشرفت بدون حادثه پرواز، آرامش و مسرت خاطر کاملی پیدا کرد. و این مطلب اعتماد و همکاری فرماندهی عالی ارتش را با نیروی هوائی موجب شد، که اثر مفیدی در حین اجرا و انجام برنامه‌های بعد داشت. نیروی هوائی حرکت را آغاز کرده بود...

مسألهٔ پرواز

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت
به درآی تا ببینی طیران آدمیت
سعدی

اولین و مهمترین مسأله که با آن مواجه بودیم «پرواز» بود. نیروی هوائی بدون پرواز مفهوم ندارد. روش معمولی آن زمان در ارتش، برای یافتن راه‌حل جهت هر موضوع بغرنج تشکیل «کمیسیون» بود. نتیجه اصلی کمیسیون‌ها این بود که مسئولیت را لوث می‌کرد. به این ترتیب تشکیل کمیسیون در محیط آن روزی ارتش که فرار از مسئولیت «زرنگی» خوانده می‌شد، رواج تام داشت.

در نیروی هوائی، به متابعت از همین سنت، به دستور رئیس ستاد نیروی هوائی، کمیسیونی مرکب از فرماندهان گردان‌های هوائی و رؤسای ارکان، در حضور رئیس ستاد تشکیل شد.

پس از بحث‌های طولانی و خسته کننده، یکی از فرماندهان پیشنهاد کرد در هر واحد خلبانها به دو دسته تقسیم شوند: یک دسته آنهائی‌که مورد اعتماد کامل هستند و اجازه پرواز باید داشته باشند، و دسته دیگر آنهائی که مورد اعتماد نیستند و حق پرواز نباید به آنها داده شود.[۴]

۴. تقسیم‌بندی خلبانها به دو دسته مورد اعتماد و غیرقابل اعتماد به این دلیل بود که در دورهٔ حکومت پیشه‌وری در آذربایجان چند تن از خلبانها با هواپیما به تبریز پرواز کردند و به حکومت پیشه‌وری ملحق شدند.

البته این راه‌حل خود به خود غلط بود. زیرا دودستگی و شقاق را که در واحدهای نظامی نباید وجود داشته باشند، در نیروی هوائی رسماً علنی می‌کرد و طبعاً غیرعملی بود. یا یک نفر دیگر از فرماندهان پیشنهاد کرد در مرحله اوّل فقط صورتی از افراد قابل اعتماد، برای کمیسیون تنظیم شود تا لااقل یک تخمینی از تعداد افراد قابل پرواز به دست آید. سپس با توجه به تعداد افراد قابل اعتماد نسبت به افراد غیرقابل اعتماد، راه‌حلی پیشنهاد شود. ولی وقتی از همان شخص پرسیدند شما در واحد خود به چند نفر اعتماد دارید؟ کمی فکر کرد و بعد با انگشتش در فضا دایره‌ای رسم کرد و از مرکز آن خطی به سینهٔ خود کشید و گفت:

ــ فقط به خودم!

با رسیدن بحث به این مرحله سخیف و بی‌معنی همه سکوت کردند و دیگر نفس از کسی برنیامد. همگی با نگاههای درمانده به رئیس ستاد نیروی هوائی نگاه کردند. رئیس ستاد هم درمانده، نگاهش را به من دوخت و با زبان بی‌زبانی چاره‌جویی کرد!

گفتم: اگر اجازه می‌فرمائید امروز کار را به همین‌جا خاتمه دهیم و دنباله مطلب را به کمیسیون دیگری که تاریخ و ساعتش بعداً تعیین خواهد شد، محول کنیم.

همگی نفس راحتی کشیدند و اعضاء کمیسیون دفتر رئیس را ترک کردند. بعد به رئیس ستاد گفتم:

ــ برای تجسس راه‌حل، ما راهنمائی از کسانی می‌خواهیم که «خود» ایجاد کننده مشکل هستند، آن فرماندهی که اعتماد متقابل بین او و زیردستانش وجود ندارد، عیب را باید در خودش جستجو کند. اعتماد زیردستان به فرمانده یک امر متعدی است نه لازم. خنده‌ای کرد و گفت:

ــ از دستور زبان فارسی صحبت می‌کنید؟

گفتم: خیر، از یک اصل همکاری صحبت می‌کنم. اعتماد افراد به رئیس یا به فرمانده یک امر لازم نیست که خود به خود در وجود افراد ایجاد شود. یک امر متعدی است، یعنی این اعتماد را باید فرماندهان و رؤسا نسبت به زیردستان داشته باشند تا در آنها هم ایجاد گردد. اعتماد، به وجود آوردنی است، نه به وجود آمدنی.

فرماندهان و رؤسا باید با اتخاذ رفتار صحیح و قضاوت عادلانه و هدایت توأم با خیرخواهی و سلامت نفس درباره زیردستان، به آنها بفهمانند، دوست زیردستان و شایسته اعتماد آنها هستند. پس اگر رئیس و فرماندهی، پس از گذشت زمان مناسب، مورد اعتماد زیردستان واقع نشد، و متقابلاً او هم نسبت به زیردستان احساس اعتماد نکرد، تقصیر از خود او است. اینگونه فرماندهان که برای تجسس افراد مورد اعتماد، انگشت خود را در فضا می‌گردانند و پس از یک دور تمام با کمال بیچارگی به سینه خود برمی‌گردانند، درواقع به بی‌لیاقتی خود اقرار می‌کنند. ما نباید به اصرار تمام از کسانی‌که بی‌لیاقتی خود را اعلام می‌کنند و به زبان بی‌زبانی از به عهده گرفتن مسئولیت‌های فرماندهی اظهار عجز می‌کنند، «فرماندهی» را تحمیل کنیم. پیشنهاد من این است که در درجه اول، زحمت این آقایان را از واحدها و زحمت واحدها را از این آقایان کم کنیم. و به جای آنها، از افراد جوان و فعال که حاضر به قبول فشار کار فرماندهی هستند به کار بگماریم. و در درجهٔ دوّم، بررسی کنیم علل اصلی انحطاط روحی کارکنان هوائی چیست و با از بین بردن آن علت‌ها، عیب را از ریشه اصلاح کنیم.

رئیس ستاد نیروی هوائی هردو پیشنهاد را پذیرفت و متعاقب آن تغییر لازم در کادر فرماندهی را نیروی هوائی به عمل آورد. درضمن قرار شد رکن سوّم در مورد علل انحطاط روحی کارکنان بررسی لازم به عمل آورد و نتیجه را گزارش دهد.

این کار که در عین حال گشایش دهنده امر پیشرفت پرواز هم بود به سرعت تمام چنانکه در فصل بعد ملاحظه می‌شود به انجام رسید.

مسألهٔ اضافه حقوق

با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی بستاند
سعدی

بهبود وضع زیست کارکنان هوائی از اهم مطالب بود که بدون توجه به آن آرامش فکری برای هیچ کس در انجام وظیفه به وجود نمی‌آمد.

از رکن چهارم به ما فهمانده بودند که دست بردن در پایه حقوق ممکن نیست. یعنی وزارت جنگ و ستاد ارتش به هیچوجه حاضر نبودند پیشنهادی قبول کنند که طبق آن مثلاً پایه حقوق یک استوار با یک سروان نیروی هوائی، بیش از

پایه حقوق یک استوار یا یک سروان در نیروی زمینی باشد. تنها به ما این حق را دادند که در مورد حق پرواز و حق فنی که دوّمین عامل ترکیب کنندهٔ حقوق کارکنان هوائی بود، پیشنهادی بفرستیم.

دربارهٔ رقم افزایش حق پرواز و حق فنی هرکس نظری می‌داد. ولی همه ما به خوبی می‌دانستیم که طبق روش معمول در ادارات وزارت جنگ، آن میزان پیشنهادی ولوناچیزترین رقم، هنگام تصویب به حد ناچیزتر تنزل داده می‌شد که ناچار ناقض غرض اصلی بود. به همین جهت تا مدّتی از فرستادن پیشنهاد خودداری کردیم. یک روز به نظرم رسید، واحد افزایش را در پیشنهاد، به جای ریال، «برابر» بگذاریم. چون دستگاه «چانه‌زنی» ادارات وزارت جنگ مأخذ چانه زدن را روی همان واحدی که در پیشنهاد به کار رفته بود قرار می‌داد. بنابراین به جای اینکه پیشنهاد کنیم به حق پرواز ماهیانه مثلاً فلان میزان «ریال» افزوده شود که یقین داشتیم به رقمی بسیار ناچیز تنزل داده می‌شد پیشنهاد کردیم حق پرواز و فنی ٤ «برابر» شود.

پیش‌بینی ما درست از آب درآمد، دستگاه چانه‌زنی ستاد کل رقم را به حداقل که ۲ «برابر» بود تنزل داد بدون اینکه «واحد» پیشنهادی را تغییری بدهد یعنی حق پرواز به دو «برابر» افزایش داده شد و این نتیجه همان بود که از ابتدا همه در ذهن داشتیم.

بخش سوم

تجدید سازمان

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
حافظ

برای تجدید سازمان و توسعه کادر به برنامه تعلیماتی احتیاج داشتیم.

ادراک و تنظیم برنامه های تعلیماتی، که نیروی هوائی ایران را در ظرف پنج سال به قدرت حداقل ضروری برای همکاری مؤثر با نیروی زمینی و دریائی برساند، کار بغرنجی می‌نمود که دست زدن به آن، بحث طولانی بین رئیس ستاد نیروی هوائی و من را موجب شد.

اساس اشکال، در درجه اول، یافتن اشخاصی بود که حاضر باشند کار تأسیس و به کار انداختن مؤسسات تعلیماتی و یا توسعه فوق‌العاده آنها را به عهده بگیرند. و در درجه دوّم، یافتن تعداد دانشجو و دانش‌آموز کافی برای مؤسسات بود.

پیشنهاد من به رئیس ستاد نیرو این بود که از حس غرور و خودنمائی مشروع افراد برای واگذاری مسئولیت به آنها باید استفاده کرد. بدون اینکه درجه نظامی مانع اصلی انتصابات شمرده شود.

چون در غیر این صورت استفاده معقول از استعدادها را برای خودمان غیرممکن می‌کردیم. و کار، حتی به مرحله شروع نرسیده، مهمل می‌ماند.

روی این اصل عاقبت توافق شد که افراد با جوهر، که حاضر به قبول مسئولیت باشند و آزمایشهای گذشته متناقض با اظهاراتشان نباشد، مصدر کار شوند. و با آنها

کمال همکاری معمول شود که در کار خود موفق شوند. نتیجه مثبت اتخاذ این رویه از حد انتظار گذشت. در زمان کوتاهی مؤسسات تعلیماتی زیر تشکیل و یا تکمیل و مشغول به کار شدند:

۱ ــ دانشکده تکمیلی ناوبری هوائی ــ به‌دست سرگرد ناوبر مرتضی انشائی-مجرد برای تربیت ناوبران متخصص و دادن تعلیمات جدید ناوبری به پرسنل پرنده، تشکیل شد.

سروان مرتضی انشائی مجرد، دوره تحصیلات را در رشتهٔ ناوبری در مؤسسهٔ عالی ناوبری کازو[5]، چند ماه پیش از آن، به اتمام رسانده بود. او علاوه بر آنکه خود در ایران، از لحاظ حرفه تخصصی، ناوبری منحصر به فرد بود، مغزی تشکیلاتی داشت و به همین جهت توانست این دانشکده را از صفر به وجود آورد و در آن هم مدیر باشد هم استاد. شاگردان دانشکده از داوطلبان افسران دیدبان انتخاب می‌شدند و فارغ‌التحصیلان آن در لوحه ترفیعاتی از مزایای مربوطه به دوره‌های تکمیلی استفاده می‌کردند.

۲ ــ دانشکده تکمیلی فنی ــ به دست سرگرد مهندس کریم نیکو: برای تکمیل معلومات افسران فنی که قبلاً از دانشکده فنی نیروی هوائی فارغ‌التحصیل شده بودند، ایجاد شد.

سرگرد فنی نیکو از فارغ‌التحصیلان پلی‌تکنیک در فرانسه و از لحاظ علم مهندسی عالی‌مقام‌ترین افسر نیروی هوائی بود که کار خود را از نظر استادی با نهایت علاقه و تسلط انجام می‌داد. او از جمله استادانی بود که شاگردانش به او احترام و اعتماد محسوسی داشتند.

۳ ــ تکمیل دانشکده فنی ــ به دست سرگرد مهندس کریم نیکو: این دانشکده قبلاً وجود داشت و شاگردان آن از دیپلمه‌های خارج انتخاب می‌شدند. به متابعت از برنامه جدید به آن توسعه داده شد که تا چهار برابر میزان گذشته شاگرد قبول کند. شاگردان آن شبانه روزی بودند و به همین جهت، کوشش زیادی ضرورت داشت تا وسایل خواب، زیست و بهداشت و تحصیل به چهار برابر میزان گذشته

5 ECOLE SUPERIEURE DE NAVICATION CAZAUX-FANCE

افزایش داده شود.

این کار به نحو مطلوبی انجام داده شد. حداقل دورهٔ تحصیلی دانشکده دو سال بود و فارغ‌التحصیلان آن مهندس هوائی شناخته می‌شدند.

٤ ــ تکمیل آموزشگاه فنی ــ به دست سرگرد فنی احمد آجودانی: این آموزشگاه قبلاً وجود داشت، ولی به پیروی از برنامه تجدید سازمان نیروی هوائی به توسعهٔ تمام محتاج بود که بتواند چند صد نفر را در شبانه‌روزی بپذیرد.

آماده کردن خوابگاه برای تعداد معینی به افراد اضافی و تأمین موجبات خواب، زیست، بهداشت و تحصیل برای این تعداد، احتیاج به کوشش بسیار داشت که با موفقیت انجام داده شد ــ دورهٔ این آموزشگاه دو سال و فارغ‌التحصیلان آن مکانیک هواپیمائی شمرده می‌شدند.

٥ ــ آموزشگاه کمک مکانیک: این آموزشگاه جدیدالتأسیس و وظیفه‌اش تربیت افرادی بود که در آشیانه‌ها بتوانند به افراد متخصص فنی کمک کنند. داوطلبان از خارج انتخاب می‌شدند و باید وسایل زیست آنها در شبانه‌روزی فراهم می‌شد. این آموزشگاه هم به دست سرگرد فنی آجودانی تأسیس و مشغول به کار شد.

٦ ــ دانشکدهٔ خلبانی ــ برای تربیت خلبانان: آموزشگاه خلبانی قبلاً وجود داشت، ولی برای جوابگوئی به برنامهٔ تجدید سازمان لازم بود دانشکده افسری خلبانی تأسیس شود، که دورهٔ آن معادل دورهٔ دانشکده افسری ارتش باشد. علاوه بر آن، لازم بود تعدادی متجاوز از ۱٦۲ نفر، هر سال از دیپلمه‌های خارج که در شبانه‌روزی زیست کنند، پذیرفته شوند که تأمین وسایل زیست، خواب و تعلیمات زمینی و هوائی آنها فوق‌العاده بغرنج می‌نمود. بخصوص که تعداد مکفی هواپیماهای تعلیماتی برای آموختن پرواز وجود نداشت.

سرگرد ستاد مصطفی موسوی[٦] و سروان خلبان تقی گودرزی[۷] از رکن سوّم

٦. افسر ستاد معلم خلبانی، دیده‌بان، یکی از مبرزترین افسران هوائی از لحاظ اطلاعات نظامی و صداقت در خدمت و فعالیت در کار که در درجه سرهنگی تقاضای بازنشستگی کرد و به کارهای آزاد مترجمی و کار در صنایع پرداخت.

۷. افسر خلبان و دیده‌بان، علاقه‌مند به ورزش و ملت‌دوست که در اثر فعالیت صادقانه به درجهٔ سرتیپی رسید.

ستاد نیروی هوائی کوشش بسیار برای تأمین وسایل دانشجویان این مؤسسه مهم بکار بردند و به علت کم بودن تعداد دیپلمه ها عده‌ای از افسران جوان از سایر رشته های ارتش نیز به آن افزوده شدند. معهذا در سال اول فقط یکصد و ده نفر به دانشکده پذیرفته شدند. زمینه برای افزایش تعداد در سال های بعد فراهم گردید.

عده‌ای از فارغ‌التحصیلان این دانشکده برای تکمیل آموزش به امریکا اعزام شدند و پس از گرفتن آموزش تکمیلی روی هواپیماهای شکاری و حمل و نقل آخرین سیستم در واحدهای هوائی مختلف نیروی هوائی به خدمت گمارده شدند. گروهی از همین خلبانها بودند که در جنگ اخیر ایران و عراق با ابراز شجاعت و وطن‌دوستی حماسه آفریدند و با شکست دادن نیروی هوائی عراق در شروع عملیات پیروزی نهائی ارتش ایران را با جانبازی خود تضمین کردند.

۷ ـــ دورهٔ هواشناسی: برای تربیت هواشناسان که پایگاههای هواشناسی را در نقاط مختلف کشور تأسیس کنند، به دست سروان هواشناس طباطبائی.

گرفتن ۱۱۵۲ نفر دانشجو و دانش‌آموز در هر سال روی اصول مسابقه، بررسی و انتخاب استادان متناسب، تعیین برنامه های تحصیلی، تهیه وسایل تحصیلی و زیست برای شاگردان، کارهای ساده‌ای نبود. بخصوص که تعدادی از دانشجویان و دانش‌آموزان می بایست از استانهای خارج از تهران انتخاب و به تهران منتقل می‌شدند. مجموعه این کارها را که می‌بایستی با هم‌آهنگی کامل انجام بگیرند آقایان: سروان فنی حسن عسگری[۸] سروان خلبان غلامرضا نجاتی[۹] سرگرد خلبان نجومی[۱۰] و درجه‌دار فنی ناصر اخباری[۱۱] از ستاد نیروی هوایی به عهده

۸. سروان فنی حسن عسگری. فارغ‌التحصیل دانشکده فنی نیروی هوائی و دانشکدهٔ حقوق که بعداً به درجهٔ سرتیپی رسید. از افسران پاکدامن و زحمت کش نیروی هوائی و منشاء خدمات مؤثر در رکن سوم آن.

۹. سروان خلبان غلامرضا نجاتی. از افسران فارغ‌التحصیل دانشکده افسری که بعداً به درجهٔ سرهنگی رسید. بسیار فعال و منظم، نویسنده و محقق زبردست که بیش از ۱۲ جلد از کتابهای او در زمینهٔ سیاسی و نظامی به طبع رسیده و با استقبال وسیع روبرو شده است.

۱۰. سرگرد خلبان نجومی. بعداً سرهنگ نجومی. از افسران زحمت کش و صمیمی نیروی هوائی بود که اثر قابل توجهی در انتخاب دانشجویان داشت.

۱۱. استوار فنی ناصر اخباری. از افراد زحمت کش، منظم، واقع‌بین نیروی هوائی و دارای حس اعتماد ◄

گرفتند و آنرا با پشتکار و همّت فوق‌العاده‌ای به پایان بردند. اینها درواقع افتخار تأسیس کارخانجات «آدم‌سازی» حرفه‌ای را نصیب خود کردند که طبق برنامه قابل فهمی به زودی هسته و شالوده حقیقی نیروی هوائی مترقی و جدید ایران را به وجود آوردند.

تشکیل نیروی چترباز

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن
(ملای روم)

یک روز تابستان سال ۱۳۲۹ نامه‌ای رسید از ستاد کل ارتش مبنی بر اینکه ارتش فرانسه حاضر است به یک نفر از افسران ایرانی برای طی دورهٔ تعلیمات چتربازی، محل واگذار کند.

در سازمان نیروهای مسلح ایران، واحد چترباز مطلقاً وجود نداشت. در ارتشهای کشورهای شرقی، این واحد اصولاً جزء سازمان نیروهای زمینی است و تعلیمات رزمی آن هم بر مبنای آموزش نظامی نیروی زمینی است. اما چون در ارتش ایران اطلاعات کافی در این باب وجود نداشت، نفس اینکه چتربازان از هواپیما به زمین رها می‌شوند، برای ستاد کل دلیل کافی شمرده شد که موضوع را من حیث‌المجموع به نیروی هوائی احاله کند.

من درصدد برآمدم با گزارش مختصری براساس توضیح بالا، پرونده را به ستاد کل برگردانم، ولی سروان علی تراب‌ترکی [۱۲] که روی پرونده عمل می‌کرد. گفت: سازمان نیروی چترباز و هوابرد [۱۳]، در ایران اساساً وجود ندارد، عمده مطلب بر این است که هیچکس نمی‌داند آن کار را از کجا و چطور باید شروع کرد. اگر به عقیدهٔ شما وجود این سازمان برای ارتش ایران مفید است، چه عیب دارد حالا که ستاد کل این کار را به نیروی هوائی محول کرده، نیروی هوائی قدم اول را در ایجاد واحد چترباز بردارد؟ و اگر از نظر اصول با این فکر موافق باشید من داوطلب اجرای آن

به نفس. نامبرده پس از استعفای از خدمت به آمریکا مهاجرت کرد و در حال حاضر مدیر یک مؤسسه تجارتی است.

۱۲. بعداً سرهنگ علی تراب‌ترکی فرمانده واحد نیروی مخصوص.

۱۳. واحدهائی که با هواپیما حمل و نقل می‌شوند بدون اینکه با چتر فرود آیند.

هستم.

سروان هوائی علی تراب‌ترکی افسری بود صمیمی، فعال و با پشتکار و وقتی انجام کاری را به عهده می‌گرفت با قدرت تمام دنبال آن می‌رفت. او هرگز عادت نداشت لحظه به لحظه چگونگی برخورد خود را با مشکلات و موانع موهوم گزارش دهد و به انتظار دریافت دستور مجدد وقت را تلف کند. برعکس، سعی می‌کرد موانع انجام کار را به هر نحوی ممکن بود مرتفع سازد و یا موانع را دور بزند. او معمولاً موقعی برای گزارش حاضر می‌شد که کار را به انجام رسانده بود و یا استثنائاً برای رفع مشکل بزرگی به پشتیبانی قوی احتیاج پیدا می‌کرد.

تراب‌ترکی را با این خصال مرد کار دانستم و چون خودش داوطلب شده بود نزد خود فکر کردم، حالا که محیط فکری ستاد کل این موضوع را مربوط به نیروی هوائی دانسته و نیروی هوائی هم قادر به انجام آن هست، دلیل ندارد از قبول مسئولیت شانه خالی کنیم.

پیشنهادش را قبول کردم و با نظر موافق رئیس ستاد نیرو او را به ستاد کل جهت اعزام به فرانسه معرفی کردم. در عین حال، چون تجهیزات و هواپیماهای نیروی هوائی از امریکا تهیه می‌شد، شرحی به اداره مستشاری امریکائی منتصب به نیروی هوائی نوشتم که پنج محل برای معلمی چتربازی در امریکا منظور کند و به اختیار ما بگذارد که وقتی سروان تراب‌ترکی از فرانسه برگشت، در اختیار او چهار نامزد معلمی چتربازی قرار داده شود.

در عمل، این پیش‌بینی مقرون به صحت درآمد، مقارن وقتی‌که سروان تراب‌ترکی، دوره چتربازی و مربی چتربازی را در فرانسه تمام کرد و به ایران برگشت، جواب موافق امریکا هم رسید. علیهذا، او را به سر پرستی چهار نفر به منظور طی دوره مربی چتربازی گماشتم و به امریکا فرستادم. همه آنها پس از ٤ ماه به عنوان مربی چترباز به ایران برگشتند. این پنج نفر، هسته اولیه واحد چترباز را در ایران به وجود آوردند که به زودی به صورت نیروی متشکل در قالب سازمان ارتش جای گرفت.

تراب‌ترکی، وسایل تعلیماتی مانند برج پرش و چتر و غیره را در باغشاه آماده کرد و تعلیمات زمینی را با داوطلبان شروع کرد. و همینکه آنها آمادگی ابتدائی را

حاصل کردند به تعلیمات پروازی آنها پرداخت و با پشتکار و جدیت فوق‌العاده توانست اولین گروههان چترباز را پس از یک سال و اولین گردان چترباز را پس از سه سال، با تعلیمات و تجهیزات کاملی که از روی آخرین نمونه سازمانهای مشابه فرانسوی و امریکائی اقتباس شده بود ایجاد کند و به سازمان نیروی مسلح ایران، ملحق سازد.

پس از اینکه به قرار بالا کار به نتیجه مثبت رسید و گردان چترباز عملاً سازمان پیدا کرد، نظر سروان خسروداد[۱۴]، یکی از افسران گارد، که مورد توجه سپهبد نصیری و خود شاه بود به جنبه نمایشی گردان چترباز جلب شد.

افراد زبونی وجود دارند که فاقد قوه ابتکارند و حاضر به اقدام به کاری که کوچکترین خطر متصور را برای آنها دربر داشته باشد، نیستند. اینها همیشه از کنار راه می‌روند و به همین جهت از تمام گرفتاریها و انتقاداتی که طبعاً متوجه مبتکرین و اجراکنندگان کار می‌شود، دور هستند، ولی مثل عنکبوتی که تار خود را می‌تند و در گوشه‌ای کمین می‌کند، مترصدند، به محض اینکه کاری به انجام رسید، حاصل را به صورت طعمه‌ای بی‌زحمت شکار کنند.

در تمام مدت سه سالی که سروان تراب‌ترکی در ایجاد واحد چترباز در کوشش و مخاطره بسر می برد، و موفقیت یا عدم موفقیتش قابل پیش‌بینی نبود، کسی به واحد چترباز توجه نداشت، ولی پس از اینکه کار صددرصد بدون تلفات به نتیجه مثبت رسید، و واحد چترباز عملاً به وجود آمد، خسروداد آنرا «قبائی» دید دوخته به تن خود، زیرا جنبه نمایشی آن در محیط تظاهردوست ارتش، به او شانس خودنمائی می‌داد. او یک امر دانسته شده‌ای را مبنی بر این که نیروی چترباز جزء سازمان نیروهای زمینی است، بهانه جانشین کردن تراب‌ترکی به وسیله خود که افسر پیاده بود، قرار داد. و حال آنکه سروان تراب‌ترکی اصلاً افسر توپخانه بود که معلومات هواپیمائی را هم به خود افزوده بود. مورد توجه شاه بودن آن افسر، کافی بود که در طی چند ساعت به بهانهٔ مسخره‌آمیز بالا، فرماندهی نیروهای چترباز را از ایجاد کنندهٔ آن منتزع و به آن افسر واگذار کنند. مدت زیادی طول نکشید که سینه آن افسر به

۱٤. خسروداد بعداً به درجهٔ سرلشگری رسید و پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، محاکمه و اعدام شد.

مناسبت خدمت در واحد چترباز غرق نشان و مدال شد و به سرعت به درجهٔ ژنرالی نائل شد و حال آنکه به سروان تراب ترکی، به وجود آورنده همان سازمان، هرگز کسی احسنت هم نگفت و در سنین ۳۸ سالگی بازنشسته‌اش کردند.

روش فکری دور از مردانگی که برای گرفتن شغل واحد چترباز به کار رفت، به مرحله عملیاتی آن واحد هم سرایت کرد، به این معنی که واحد چترباز که معمولاً در عملیات پرخطر و افتخارآمیز به کار برده می‌شود برای عملیات مصون از خطر و ننگین نمایشی به کار انداخته شد.

یکی از صفات لازم برای خدمت در واحد چترباز شجاعت فردی است. واحد چترباز معمولاً در پشت جبهه دشمن پائین آورده می‌شود. چتربازان برعکس افراد واحدهای معمولی زمینی که عادتاً از تأمین پشت سر و لااقل یکی از جناحین خود اطمینان دارند، از هیچ طرف تأمین ندارند، و عمل کردن در چنین وضع، مستلزم قبول خطر همه‌جانبه و ابراز شجاعت در مقابل دشمن مسلحی است که از همه طرف ممکن است به چتربازان حمله‌ور شود.

برای اولین بار که درصدد برآمدند در ایران، واحد چترباز را مورد استفاده رژیم قرار دهند در عملیات شرم‌آور علیه «دانشجویان» دانشگاه تهران بود که با زدن و مجروح کردن آنها و غارت لابراتوار دانشگاه انجام شد!

بکار بردن چتربازان تمام مسلح در پایتخت کشور یعنی در محیطی که چتربازان از امنیت صددرصد همه‌جانبه برخوردارند و رها کردن آنها به جان دانشجویان جوان که حتی از داشتن یک چوب‌دستی برای دفاع بی‌بهره بودند و بعد مضروب و مجروح کردن آنان و چنین کار رکیکی را به عنوان عمل نظامی مشعشع وانمود کردن، حاکی از نهایت دنائت فکری مسئولین امر بود که درصدد بودند از طریق به دست آوردن «فتح آسان و بی‌خطر» برای خود صفت «شجاعت تصنعی» را دست و پا کنند.

وقتی خبر واقعه را شنیدم، به گردانندگان دستگاه به مناسبت سخافت فکریشان و به آن کسی هم که برای اولین بار برای تأسیس واحد چترباز در ایران تصمیم گرفت و قلم روی کاغذ گذاشت، یعنی خودم، لعنت فرستادم.

بخش چهارم

بحث و بررسی در داخل تیم کار

گرچه منزل بس دراز و هست مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
حافظ

تشکیل سازمانهای ورزشی

در جریان بحث‌ها، قاعده بر این بود که اصل جنبش و حرکت به جلو، هدف تبادل فکری باشد. پس اگر نظریه‌ای با نظم بدون فعالیت موجود و یا با سکون متعارف معارض بود، مردود شمرده نمی‌شد. پیشنهادات و اظهارنظرها در مذاکرات می‌بایستی جنبه سازندگی می‌داشتند نه یاس‌انگیزی. منفی‌بافی و هر نوع اظهار نظری که ناامیدی و انصراف را تجویز می‌کرد، مذموم شمرده می‌شد. برای توجه به ارزش این رویه بدواً روش موجود دستگاه ارتش را در این قبیل موارد، مثلاً مورد افزایش تعداد داوطلبان شرکت در برنامه کوه‌نوردی و اسکی نقل می‌کنم و سپس رویه تیم را مختصراً توضیح می‌دهم:

فرمول تغییرناپذیر اداری معمولی دستگاههای رهبری آن زمان ارتش، در چنان موردی بر محور انشاء و فرستادن «بخشنامه» دور می‌زد، بالای صفحه کاغذ چنین بخشنامه‌ها را عادتاً با شعر معروف فردوسی «ز نیرو بود مرد را راستی»، «ز سستی کژی آید و کاستی»، زینت می‌دادند و در متن بخشنامه، پس از ذکر شمه‌ای از محاسن ورزش کوه‌نوردی و اسکی، شرکت در آنرا به عموم توصیه می‌نمودند. همه به محض خواندن بخشنامه، می‌دانستند مفاد آن کار یکی از مسوده‌نویس‌ها است که

شاید در عمرش حتی یک بار در ورزش کوه‌نوردی و اسکی، شرکت نداشته و احتمالاً از روی کمال بی‌عقیدگی، فقط جمله‌هائی را از روی جمله‌های بخشنامه‌های سال پیش استنساخ کرده است. واضح بود این قبیل کاغذپرانی‌ها، که اسمش را «اقدامات» می‌گذاشتند، کوچکترین اثر عملی در پیشرفت ورزش نداشت. برداشتن قدمی در بین نبود، عرضه تسهیلاتی وجود نداشت. خواننده آشنا به اوضاع و احوال، به خوبی می‌توانست پس از خواندن چنان بخشنامه‌ای، نظر یک مسوده‌نویس را در یکی از دوایر ستاد نزد خود مجسم کند که بدون کوچکترین اعتقادی به اصل موضوع ورزش، بخشنامه‌ای از روی مفاد بخشنامه سالهای قبل با اندک تغییر آماده کرده بود، ولی در نوسازی نیروی هوائی. بنابراین گذارده شد که ورزش کنندگان خود در پیشرفت ورزش تعاطی فکر کنند و راههای عملی را پیشنهاد کنند. به همین جهت در امر ورزش پیشرفت کاملی حاصل شد و با کوشش‌های زیاد سازمان تربیت بدنی کشور با توجه به فعالیت‌های چشمگیر ورزشکاران نیروی هوائی، امتیاز ایجاد باشگاه ورزشی نیروی هوائی را به مدیریت سرگرد غلامرضا نجاتی تصویب کرد. از آن پس ورزشکاران باشگاه نیروی هوائی در تیم‌های مختلف ورزشی، بخصوص در رشته‌های دوچرخه‌سواری، کشتی، ژیمیناستیک، والیبال، فوتبال و اسکی در مسابقات قهرمانی در سطح کشور شرکت کردند و در چند مورد به مقام قهرمانی نایل شدند.

کوه‌نوردی و اسکی

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جائی رسیده‌اند
سعدی

باشگاه کوه‌نوردی و اسکی یا به عبارت دیگر این ماشین، خیلی بیشتر از آنچه اسمش القاء می‌کند در تجدید سازمان نیروی هوائی مفید بود و به مقدار زیادی کارهای آن در تمام ارتش و در سطح کشور اثر داشت. چرا که جلسات آن علاوه بر تأمین ورزش سلامت کوه‌نوردی و اسکی، موجبات ملاقات هفتگی تمام آنهائی را که در تجدید سازمان نیروی هوائی سهم داشتند، فراهم می‌کرد. معمولاً پس از ٤ـــ٥ ساعت کوه‌نوردی، در زمان استراحت بعد از ناهار یا شام، همه اشتیاق داشتند ضمن صرف چای از چگونگی کارهای هفته گذشته و روش و برنامه کار هفته آینده بحث و انتقاد کنند. این تبادل فکرهای آزاد و احیاناً نصیحت و راهنمائی‌های متقابل

بی‌غل و غش، در هدایت افراد تیم بسیار مفید بود. چون علاوه بر اینکه اشتباهات در کار را تنزل می‌داد، در هر فرد این احساس را ایجاد می‌کرد که او «تنها» نیست و از پشتیبانی فکری و اداری و فنی دوستان متعدد با تخصصهای گوناگون برخوردار است.

رئیس و مسئول سازمان، در عمل سروان فنی کاووسیان[۱۵] و ستوان خلبان حسین هاشمی معاون او[۱۶] بودند. این دو نفر از حیث درجه مادون سایر شرکت کنندگان بودند، ولی پیش‌کسوتی آنها در کوه‌نوردی و آشنائی آنها به مناطق و مخصوصاً خصلت مردانه «رفیق راه» بودنشان که در مواقع سخت و خطرناک آنهارا به نجات درماندگان می‌کشاند، برتری آنها را به سایرین امر مسلم قابل قبول همگانی ساخته بود. ما در تیم، این موضوع را حل کرده بودیم که تخصص و درجه نظامی دو امر کاملاً مجزا و مستقل هستند. یعنی سبقت در درجه نظامی، خود به خود موجب احراز صلاحیت تخصصی و داعیه رهبری نمی‌تواند باشد.

بنابراین همه با میل و رغبت به رهبری آن دو نفر تن داده بودیم و آنها الحق دراین زمینه با مجاهدت به انجام خدمات بزرگی موفق شدند. منجمله پس از توسعه کاملی که به تشکیلات کوه‌نوردی و اسکی دادند همگی را به تسخیر قلل مهم ایران مثل الوند و دماوند و بازدید غارهای ناشناخته هدایت کردند.

در یکی از روزهای پائیز سال ۱۳۲۹، با استفاده از تعطیل دو روزه توانستیم پس از کوه‌نوردی، خودمان را به کرانه دریای خزر برسانیم. آن روز کناره دریا آفتابی و بسیار مصفّا بود و همه ما از هوای خوب، فضای دلپذیر و آب مکیف دریا ساعتها بهره‌مند شدیم و عصر آن روز راضی و خوشحال برای صرف چای و تماشای امواج، کنار پلاژ جمع شدیم. یکی از رفقا گفت: «این دریای به این وسعت و کرانه به این طول چرا باید به این ندرت مورد استفاده کوه‌نوردان باشد؟»

ایجاد اردوی بابلسر نیروی هوائی موجب و تشکیل آنهمه اردوهای تابستانی دیگر، که به تقلید اردوی بابلسر نیروی هوائی به وجود آمد، تماماً نتیجه طرح همین یک سئوال بود.

در جواب سئوال بالا، یکی دیگر از رفقا گفت: بگذارید من سئوال را کمی

۱۵. بعداً سرهنگ کاووسیان.

۱۶. بعداً سرهنگ شهید حسین هاشمی.

وسیع‌تر کنم: چرا باید دریای خزر مورد استفاده همه کارکنان نیروی هوائی نباشد؟

سوّمی گفت: بگذارید وسعت سئوال را زیادتر کنیم: چرا این دریا نباید مورد استفادهٔ همهٔ ایرانیان باشد؟

این سئوال‌ها در وهلهٔ اوّل صورت شوخی داشت ولی با کمی تفکر همه متوجه شدند که تمام سئوالها بجا و معقول هستند؛ در فلات ایران تقریباً همه‌جا بی‌آبی و خشکی حکمفرما است پس سبزه و جنگل و آب مازندران نعمتهای فوق‌العاده‌ای هستند که حقاً باید برای ایرانیان بیش از مردم سایر دنیا که از آب و سبزه بهره‌مندی زیادتر دارند، گرانبها باشد. پس چرا مردم توجهی به آنها ندارند و نمی‌خواهند از این نعمت‌های خداداد بهره بگیرند؟ چرا این پلاژها اینقدر خلوت باید باشد؟ آیا مردم واقعاً علاقمند نیستند از این آب فرح‌بخش و هوا و فضای روح‌پرور استفاده کنند؟

یکی از رفقا گفت: این درست نیست که بگوئیم «مردم علاقه ندارند» و یا «مردم آمادگی ندارند» و بعد برویم و راحت بخوابیم. این از آن نوع جمله‌های خود راضی کن و خود تبرئه کن گردانندگان کشور ما است که سعی دارند برای تنبلی و جهل خود، محملی پیدا کنند تا خود را به زحمت انجام هیچ کار مفید نیندازند. ما خود از همین مردم هستیم و بهتر از هرکس می‌دانیم که علاقه داریم در اینجا باشیم و بسیار هم خرسندیم که توانستیم به این نعمت برسیم. صحیح‌تر اینکه بگوئیم مردم علاقه دارند و بسیار تمایل دارند که از نعم موجود استفاده کنند ولی نمی‌توانند، چون وسیله ندارند، کما اینکه اگر خود ما هم وسیله نقلیه مجانی به اختیار نداشتیم الآن اینجا نبودیم. دیگری گفت: راست می‌گوید. مسألهٔ خرج را هم باید به اشکال وسیله نقلیه اضافه کرد. این هتل بابلسر برای هر نفر شبی صد تومان مطالبه می‌کند. به این حساب یک زن و شوهر و دو بچه برای یک هفته در این محل ۱۴۰۰ تومان فقط خرج هتل دارند. با مقیاس حقوق فعلی کدام فامیل از طبقه متوسط که در ماه درآمدش از ۱۰۰۰ تومان کمتر است می‌تواند از عهده ادای این خرج برآید؟

گفتم: مشکلاتی که دربارهٔ وسایط نقلیه و هتل گفتید مرا یاد سازمان اسکی و کوه‌نوردی فرانسه در کوههای آلپ انداخت. در آنجا دولت سرپناه‌هائی ساخته، این سرپناه یا کلبه‌ها، ساختمانهای بسیار ساده‌ای هستند عاری از هرگونه تجمل. درواقع، سقف‌هائی هستند که زیر آنها حوائج اولیه، مثل روشنائی، وسایل نظافت،

آماده شده. تعدادی اسکی و کفش در آنجا به بهای بسیار ارزان و نیز بلیط ترن نیمه‌بهاء به تقاضا کنندگان واگذار می‌شود. در روزهای تعطیل اکثریت جوانها از پاریس برای اسکی به این مراکز می‌روند. چرا که خرج رفت و برگشت و استفاده از آن وسایل گاهی اوقات حتی کمتر از خرج هتل در پاریس است. پس اساس مسألهٔ کاستن خرج و آسان کردن مسافرت است که ما در نیروی هوائی امکاناتش را داریم. می‌گویم نیروی هوائی، زیرا به ما صلاحیت اینکه دربارهٔ ملت ایران بحث بکنیم داده نشده. دیروز گزارشی دیدم از رکن چهارم که چادرهای موجود در انبارهای پارک مرکزی مربوط به هواپیماهای هریکن[۱۷] به علت عدم استفاده متمادی در خطر پوسیدگی است چه اشکالی دارد آنها را به اینجا بیاوریم و برای استفاده کسانی که می‌خواهند از این آب و هوا بهره‌مند شوند به کار ببریم تا خرج هتل نداشته باشند. و اما از نظر وسایل نقلیه، ما برای تمرین خلبانی ناچار هستیم خلبانها را پرواز دهیم. چه اشکال دارد که این پروازها را به جای اطراف فرودگاه به مقصد مازندران و برگشتن به تهران منظور کنیم که آوردن و برگرداندن افراد را تأمین کند؟ همه گفتند نه فقط اشکالی ندارد از یک جهت بهتر هم هست زیرا خلبانان در ضمن پرواز ناوبری هوائی را هم تمرین خواهند کرد و به علاوه به نشستن در زمین ناشناس هم عادت می‌کنند.

روی این زمینه، رکن سوم پس از یک هفته بررسی و کنکاش پیشنهاد زیر را برای رئیس ستاد نیروی هوائی آماده کرد:

پیشنهاد: برای تجدید و تقویت روحیه و نیروی بدنی کارکنان هوائی و خانواده آنها تشکیل اردوی تابستانی نیروی هوائی در محل پلاژ بابلسر در تابستان ۱۳۳۰، به شرح زیر پیشنهاد می‌شود:

۱ ــ محل استراحت و خواب: ۵۰ چادر برزنت (جهت هر خانواده یک چادر

۱۷. انگلیسی‌ها در جریان جنگ یک اسکادران هواپیماهای فرسوده «هاریکن» را در مقابل هواپیماهای «کورتیس» آمریکائی نو که از ایران به زور گرفته بودند، در مقابل قسمتی از خسارات وارده به کارخانجات هواپیماسازی ایران به ما دادند. با این هواپیماهای هاریکن وسایلی مانند میز و نیمکت شکسته و چادرهای قرارگاه و حتی پارچه‌های کهنه پاک کردن هواپیما را هم تحویل داده بودند.

برای استفاده به مدت ۱۵ روز) چادرها از ذخیره پارک مرکزی و تختخواب و تشک و پتو از ذخیره بهداری (٤ عدد برای هر چادر) که مجاناً به اختیار استفاده کنندگان قرار می‌گیرد.

۲ ـ وسیلهٔ نقلیه: هواپیماهای ٤٧ـ سی داکوتا نیروی هوائی که به عوض پروازهای تمرینی در فرودگاه به تناوب کارکنان نیروی هوائی را از فرودگاههای مشهد، اصفهان، اهواز، تبریز و تهران به فرودگاه بابلسر پرواز و مراجعت دهند.

۳ ـ ایجاد وسایل بهداشتی و نظافت: با استفاده از صندوقهای خالی هواپیماها که از تهران به بابلسر نقل خواهد شد.

٤ ـ تغذیه: خانواده‌ها آزادی دارند غذای خود را آماده کنند یا از بازار آزاد تهیه کنند و یا از رستوران کوچکی که در اردو تشکیل خواهد شد خریداری کنند.

۵ ـ وسیله تفریح: ورزش‌های سالم، فیلم‌های سینما و صفحات موسیقی (موجودی نیروی هوائی) مجاناً به اختیار همه خواهد بود.

رئیس ستاد نیروی هوائی آنرا خواند گفت فکر خوبی است ولی چون چنین عملی در ایران سابقه ندارد تصور می‌کنید رئیس ستاد کل با آن موافقت کند؟

گفتم: دلیل ندارد موافقت نکند. ما بدون تحمیل دیناری خرج به بودجه ارتش، کارکنان نیروی هوائی را با خانواده‌های آنها مجاناً برای مدت ۱۵ روز از نقاط دوردست مثل شیراز و کرمان و خراسان و غیره، به مرخصی لب دریا می‌بریم که نیروی جسمی و روحی آنها تقویت شود. این چیزی است که ستاد کل همیشه توصیه می‌کند، چطور می‌تواند بگوید: «نه»؟

گفت: من مخالفتی ندارم. این گزارش را با نظر موافق خودتان ببرید به ستاد کل که اگر توضیحاتی خواسته شد جوابگو باشید.

گفتم: اطاعت می‌کنم. همان روز گزارش را نزد سپهبد رزم‌آرا بردم.

رزم‌آرا پس از خواندن گزارش پرسید آیا این کار در اروپا سابقه دارد؟

گفتم: بله. در فرانسه و آلمان، اردوهای تابستانی برای اسکی، شنا و کوه‌نوردی وجود دارد. من خودم در اردوهای کوه‌نوردی و اسکی فرانسه در منطقه کوههای آلپ شرکت کرده‌ام.

گفت: در اینجا مسألهٔ همزیستی خانواده‌ها است که تصور نمی‌کنم ما به آن

عادت داشته باشیم. آیا یقین دارید تماس ها و احیاناً اصطکاک های نامطلوب را می‌توانید کنترل کنید؟ شما باید متوجه باشید ملاحظات مربوط به عفت عمومی در درجه اول از اهمیت است.

گفتم: مطمئن باشید.

گفت: به من بگوئید چطور و به چه شکل می‌توانید این اطمینان را به من بدهید؟

گفتم: بر تیمسار پوشیده نیست که در این قبیل موارد مسئولین امر خودشان سرمشق افراد هستند. اساس اشکال همیشه از غرض‌ورزی خود مسئولین کارها است و چون در مورد اردوی بابلسر، از طرف رئیس ستاد نیرو و خودم و همکارانم، اطمینان دارم و مراقبت دائم هم در کار هست، باور نمی‌کنم اشکالی پیش‌آمد کند.

گفت: با پیشنهاد شما موافقت می‌کنم. بروید و اردو را تشکیل بدهید، ولی فراموش نکنید مسئولیت را از شما می‌خواهم. گفتم: اطاعت می‌کنم.

اردوی بابلسر، که اولین نمونه اردو در ایران به آن صورت بود، تشکیل شد[۱۸] و کارکنان نیروی هوائی با خانواده‌های خودشان از پایگاههای مشهد، اصفهان، اهواز، تبریز و تهران به بابلسر به نوبت برای استراحت پانزده روزه پرواز داده شدند و پس از استفاده به محل کار خود بازگشت کردند. در اینجا تذکر دو نکته بی‌فایده نیست:

۱ ــ نمایش کوچکی از نجابت ذاتی سرباز ایرانی ــ در رستوران کوچک اردو قیمت ناهار شامل سوپ، غذای گوشتی و نان و دسر به مبلغ ۱۶ ریال تعیین شده بود. روزی که وارد اردو شدم در حین صرف ناهار متوجه نگاه سرباز مأمور نگهبانی شدم که با سر، سینی های غذا را مشایعت می‌کرد. از مسئول اردو پرسیدم به سرباز ناهار داده شده یا خیر؟

گفت: مسئول ناهار او من نیستم. جیره سربازان را «خشکه» از قرار نفری ٤ ریال در روز به خودشان داده‌ایم و خودشان باید غذا تهیه کنند.

من از این جواب مبهوت شدم. گفتم شما برای این ناهار از من ۱۶ ریال

۱۸. بعدها مؤسسات مختلف ارتشی و غیرارتشی از اردوی بابلسر نیروی هوائی تقلید کردند و دهها اردو در کرانه های دریای مازندران برای رفاه و آسایش مردم به وجود آمد. حسن‌نیت افراد سازمان کوه‌نوردی، اسکی نیروی هوائی اثر خیر برای عده بسیاری از ایرانیان داشت.

گرفته‌اید که می‌گوئید قیمت تمام شده است. پس این سرباز با ٤ ریال خشکه فقط یک چهارم مواد غذائی ناهارش را می‌تواند خریداری کند که کافی نیست. تکلیف شام و صبحانه‌اش چیست؟

گفت: این ایراد وارد است و من هم می‌خواستم گزارش کنم. امروز روز اول است و من نخواستم در حین صرف غذا مطلب را در میان بگذارم که باعث ناراحتی شما بشود.

گفتم: این چه حرفی است؟ توجه به زیست زیردستبان به هر امر دیگری اولویت دارد. ناراحتی یعنی چه؟ شما باید درنظر بگیرید که سربازان بدون استثناء از همین غذائی که برای ما آماده می‌کنید، باید استفاده کنند. آنهم قبل از افسران.

گفت: تکلیف پرداختش با کی است؟

گفتم: حساب کنید اگر کل قیمت غذای سربازان بین تمام استفاده کنندگان اردو سرشکن شود به هر نفر چقدر می‌رسد؟ پس از مختصر محاسبه‌ای گفت قریب ۱۰ تومان. گفتم این مبلغ را از استفاده کنندگان از اردو بگیرید. چون سربازان در این صورت در حفظ و امنیت اردو، مال و منال اهل آن با دل و جان کوشش خواهند کرد.

گفت: بسیار خوب و به همین ترتیب عمل شد.

سه روز بعد مسئول اردو نزدم آمد در دستش یک قطعه اسکناس بود. گفت شما حق داشتید، امروز یک نفر در حین رفتن از چادر به پلاژ این پول را گم کرده است. سرباز نگهبان پول را نزد من آورد که به صاحبش برسانم. برای سربازی که در ماه ٤ تومان حقوق دارد این برگ اسکناس معادل حقوق دو سال است که از آن گذشت می‌کند. این حد گذشت فقط در نجابت فطری و بزرگ‌منشی سرباز ایرانی یافت شدنی است. دستش را باز کرد در آن یک قطعه اسکناس صد تومانی بود که همان روز به صاحبش مسترد شد.

متبرک کردن اردو از طرف آیت‌اله کاشانی: چون اولین بار بود که در ایران چنین اردوئی تشکیل یافته بود مناسب می‌نمود فضای روحی اردو از بدو تشکیل جنبهٔ خانوادگی و روحانیت به خود بگیرد، برای این منظور از آیت‌اله کاشانی دعوت به عمل آوردیم تا به اردو پرواز کنند.

آیت‌اله، دعوت را فوراً قبول کرد و با شمس قنات‌آبادی به فرودگاه آمد. وقتی او را در فرودگاه مهرآباد برای دخول به هواپیما مشایعت کردم، نزدیک در هواپیما ایستاد و مثل اینکه تردیدی در او حاصل شده باشد، برگشت و نجوا مانند گفت: «آیا اطمینان داری؟»[۱۹]

گفتم: به چه؟ گفت: به این هواپیما؟ و بعد ادامه داد: «موضوع عالم اسلام در بین است. برویم؟»

این چند کلمه را با چنان لحنی بیان نمود که فکر کردم او را از این پرواز ترسانده‌اند.

گفتم: با اطمینان خاطر تشریف ببرید و اجازه بفرمائید خودم در خدمتتان باشم و پشت سر او سوار شدم. بسیار خوشحال شد و در تمام مدت پرواز می‌خندید و شوخی می‌کرد. در اردو از آیت‌اله به طرز ساده ولی محترمانه‌ای پذیرائی شد و زن و مرد نزد او جمع شدند و به اهل اردو دعا کرد و نماز حاجت به نیت حضار خواند از آن موقع در فضای اردو یک حالت معنویت و روحانیت که همه آنرا احساس کردند و مغتنم شمردند، به وجود آمد و تا خاتمه اردو باقی ماند.

اردوی بابلسر، بعداً سرمشق مؤسسات بسیار در تشکیل اردوهای مشابه شده که نشاط آب دریای خزر و زیبائی جنگل و سبزه مازندران را نصیب تعداد بسیاری از ایرانیان عزیز که تا آن وقت امکان بهره‌مندی از آنرا نداشتند، ساخت.

۱۹. او همیشه مرا با ضمیر دوّم شخص مفرد خطاب میکرد.

بخش پنجم

مسافرت تحقیقی به اروپا

ز گهواره تا گور دانش بجوی
فردوسی

در زمستان سال ۱۳۳۰، دعوتی از نیروی هوائی کشورهای متحده امریکا دریافت کردم که برای دیدن سازمانهای تعلیماتی نیروی هوائی آن کشور و همچنین بررسی وسایل و برنامه های تعلیماتی آن سازمانها به آن کشور مسافرت کنم. مقارن آن، دعوتهای مشابهی از کشورهای فرانسه و انگلستان برایم فرستاده شد که تاریخهای استفاده از آنها برحسب تصادف، در توالی گذاردن دیدارها را میسر ساخت. به همین جهت برحسب توصیه رئیس ستاد نیروی هوائی، هر سه دعوت را پذیرفتم که به ترتیب از فرانسه، انگلستان و کشورهای متحده امریکا دیدن کنم. روز اول دی‌ماه ۱۳۳۰ تهران را به مقصد فرانسه ترک کردم.

در فرانسه پس از بازدید کارخانجات هواپیماسازی فرانسه درلانگدوک [۲۰] و پایگاه هوائی ایستر[۲۱] که اولین دسته خلبانان نیروی هوائی ایران به سر پرستی سرلشگر هوائی محمد نخجوان را تربیت کرده بود، برای دیدن ژنرال شاسن[۲۲] فرمانده

۲۰. LANGUEDUC ، قسمتی از خاک کشور فرانسه واقع در جنوب آن کشور.
۲۱. ISTRE ، شهر کوچکی در جنوب فرانسه، پایگاه تعلیماتی خلبانی.
22. GENERAL CHASSIN

کل سازمانهای تعلیماتی هوائی فرانسه، به روشفور[۲۳] هدایت شدم. ژنرال در دفترش مرا با آغوش باز پذیرفت.

ژنرال شاسن را از طریق نوشته هایش می‌شناختم. او از نویسندگان زبردست نظامی فرانسه بود، و کتب و مقالات بسیاری در مورد مسائل تاکتیکی و امور تعلیم و تربیت نظامی منتشر کرده بود، که پاره‌ای از آنها را در مجله نیروی هوائی فرانسه خوانده‌بودم.[۲۴] علاقه من به این بود که در این ملاقات، پاره‌ای نکات را که در آن مقالات تاریک می‌نمود، روشن کنم و نیز از تجربیات و دانش چنان شخصیت مبرزی در امور تعلیم و تربیت پند بگیرم.

ژنرال از نیتم حسن استقبال کرد و بسیار خوشنود شد که نوشته های او در ایران خواننده دارد. او آمادگی کامل برای بحث داشت. زیرا آنچنان که دیدم، پرونده‌ای از ایران روی میزش بود و عنداللزوم‌برای اینکه بیاناتش جنبه «عینی» داشته باشد، به آن مراجعه می‌کرد.

او از لحاظ تعلیم و تربیت نظامی مطالب بسیاری گفت که به عقیده خودش تمام آنها را می‌شد در یک جمله خلاصه کرد و آن این بود که «در تنظیم برنامه تعلیم و تربیت نظامی، نتیجه فکر مسئولین امور باید متوجه «فردا» باشد.»

ژنرال شاسن، در توضیح منظور خود، اشاره کرد به پرونده‌ای که جلوی خودش داشت و گفت این گزارش سرهنگ «کالدرو» رئیس هیأت نظامی تعلیماتی فرانسه در ایران است که در آن تصریح شده. ارتش ایران در سال ۱۹۳۲ میلادی، توپهای ۷۵ میلیمتری شنیدر(SCHNIDER)را در واحدهای‌خود به خدمت داشت. از قرار معلوم از لحاظ برد مفید و اثر و نوع گلوله، این توپها تفاوت زیادی با توپهای ۷۵ میلیمتری بوفورس(BOFORTH) که اخیراً ارتش ایران‌از سوئد خریداری کرده ندارد. و حال آنکه توپهای فرانسوی شنیدر، نیم قرن پیش ساخته شده است قابل استفاده بودن توپی که پنجاه سال پیش ساخته شده است، بهترین نشانه کندی تحول تکنولوژی در گذشته است، نتیجتاً تعلیماتی که در گذشته روی یک اسلحه داده می‌شد ده‌ها سال قابل استفاده بود، و حال آنکه تکنولوژی امروزه با سرعت فوق‌العاده

۲۳. ROCHEFORT ، شهر کوچکی در مغرب فرانسه.

۲۴. این مجله به ستاد نیروی هوائی ایران که آنرا مشترک بود، مرتباً می‌رسید.

رو به تحول است و ردیف اسلحه‌ای که امروز در ارتش‌ها به کار برده می‌شود، بیش از ۵ الی ۱۰ سال جوابگوی احتیاجات روز نیست. بعضاً سرعت پیشرفت تکنولوژی به اندازه‌ای است که در طول زمان ساخته شدن یک سلاح و تحویل آن به واحدها، حتی قبل از آنکه افراد روی آن بتوانند تعلیمات گیرند، ممکن است سلاح از رده نظامی خارج شده باشد. بنابراین، دستگاههای تعلیماتی برای تعیین خطوط اصلی برنامه‌های خود باید یک چشم خود را به اسلحه موجود و چشم دیگر خود را روی تجسسات علمی نظامی و پیشرفتهای تکنولوژی متوجه کنند، تا برای به کار بردن اسلحه فردا آمادگی نسبی داشته باشند.

او در عین حال، به طرز فکر افراطی ها که جنگ آتیه را فقط جنگ اتمی می‌دانستند، معتقد نبود و به همین جهت توصیه می‌کرد از تعلیمات نیروهای نظامی برای جنگهای کلاسیک نباید غفلت کرد.

بعدازظهر آنروز، دیدن یک سازمان تعلیماتی فنی در روشفر[۲۵] در برنامه منظور شده بود. از ژنرال به مناسبت وقتی که در اختیارم گذاشته بود و از حسن‌نیت و راهنمائیش و اظهار نظرش تشکر کردم. او در موقع خداحافظی با کمال مهربانی کتابی را که درباره سلاحهای سری ارتش آلمان[۲۶] نوشته شده بود پشت‌نویسی کرد و به من هدیه داد. آن کتاب را در برگشتن به ایران ترجمه کردم که با تغییرات مختصری به چاپ رسید.[۲۷]

دیدار از نیروی هوائی انگلستان، با حضور سرهنگ هوائی «بایندر» وابسته هوائی ایران در انگلستان که به‌طور محسوس از احترام چندانی نزد مقامات انگلیسی برخوردار نبود، صورت گرفت. آتمسفر نیروی هوائی انگلستان خشک و تشریفاتی و فاقد زمینه گفت و شنود بود. اشخاص در قبال اغلب پرسشها، «به جمله معذرت می‌خواهم در این باب اطلاعی ندارم» متکی می‌شدند. برایم روشن نشد، آیا حضور وابستگی هوائی موجب چنان وضع شده بود، یا حضرات مصلحت خود را در امساک از تبادل فکری تشخیص داده بودند. در آن صورت اساساً فرستادن دعوتنامه معقول

۲۵. ROCHEFORT، شهر پایگاه هوائی در مغرب فرانسه که مؤسسه تعلیماتی شماره ۷۲۱ در آنجا بود.

26. LES ARMS SECRETES, DALLE MAND

۲۷. سلاحهای سری ارتش آلمان، چاپ ۱۳۲۸، تهران.

نمی‌نمود. در موقع خداحافظی، معاون رکن دوم ستاد نیروی هوائی انگلستان، که نوع کارش ارتباطی به مسائل تعلیماتی نداشت، غفلتاً ظاهر شد و پس از معرفی خواهش کرد با اتومبیل خودش مرا به هتل برساند. سئوالات او در بین راه از محور تعلیم و تربیت که موضوع مسافرت مرا به آن کشور تشکیل می‌داد، به کلی دور بود و ناچار عین نکته را به او متذکر شدم. بقیه مسافرت تا هتل، گفتگوی ما به کلیات در مورد نیروی هوائی انگلستان و تحسین از آسمان صاف کرانه های لاجوردی فرانسه که اخیراً از آنجا مراجعت کرده بود، تخصیص یافت.

دیدار از سازمانهای تعلیماتی کشورهای متحده امریکا، برعکس انگلستان، صورت جامع و آموزنده‌ای داشت. این دیدار از پایگاه های هوائی شرق امریکا شروع شد و پس از حرکت به طرف مغرب و جنوب و مرکز آن کشور، تمام یا قسمت عمده مؤسسات آموزشی امریکا را اعم از سازمانهای خلبانی، فنی، اداری، تسلیحاتی، ناوبری و ستادی و فرماندهی، چه در دوره‌های مقدماتی و چه در دوره‌های تکمیلی، دربر گرفت.

اسلوب تعلیمات کاملاً مبتکرانه بود. به این معنی که امور تعلیماتی را با صرف حوصله و مخارج هنگفت به صورت عوامل بسیار ساده تجربه کرده بودند که به وسیله مربیان ورزیده در کلاسهای چهار و پنج نفری تعلیم داده می‌شد. وسایل تعلیماتی به اندازه‌ای متناسب و در دسترس بود و وقت مربی برای هر شاگرد به اندازه‌ای کفایت کننده بود که بعید می‌نمود فردی باهوش متوسط از عهده درک مطالب برنیاید. با مقایسه این کلاسها و وسایل آنها، با کلاسهای ۳۰ــ۴۰ نفری مؤسسات تعلیماتی فرانسه انگلستان و وسایل محدود آنها، جلو بودن اسلوب تعلیماتی امریکائی ها اظهر من الشمس می‌نمود.

یک مطلب که در سازمانهای تعلیماتی امریکا توجهم را جلب کرد و بسیار تازگی داشت، استفاده از ماشینهای مختلف برای تشخیص استعداد داوطلبان خدمت در نیروی هوائی بود، وجود این ماشینها، صرفه جوئی قابل توجهی از لحاظ وقت و صرف پول، باعث می‌شد و به شرح زیر بر مبنای تفکیک ذوق از استعداد ادراک شده بود.

در مکالمه های روزمره و حتی در مکاتبات بین اشخاص ذوق و استعداد به

صورت دو کلمه مترادف به کار برده می‌شود و حال آنکه استعداد مربوط به آمادگی جسمی برای انجام کارها است و ذوق، برعکس آن فقط ارتباط به تمایلات مغزی دارد و آمادگی جسمی در آن شرط نیست.

دیده شده اشخاصی «ذوق» بسیار برای نواختن پیانو یا ویولن دارند و حال آنکه فاقد انگشت هستند. بدیهی است چنین اشخاص دارای «ذوق» نواختن آن ادوات هستند ولی «استعداد» آن کار را ندارند، افراد زیادی را می بینیم که ذوق بسیار به اسکی و کوه‌نوردی دارند ولی ساختمان ریه و بدن آنها جوابگوی احتیاجات آن تمرین ها نیست. بطورکلی دامنه «ذوق» بسیار وسیع تر از استعداد است.

در خدمت نیروی هوائی، درصد قابل توجهی از جوانان تمایل به فرا گرفتن فن خلبانی نشان می‌دهند، یعنی به آن ذوق دارند و به تبعیت از آن داوطلب پرواز می‌شوند. پس از مدتی پرواز است که مربیان می‌توانند درک کنند کدامیک از داوطلبان قادرند کار پرواز را با سرعت انتقال، رفلکس های عصبی، اصابت نظر، نرمش در عمل توأم با نظم فکری انجام دهند، یعنی در کار واجد استعدادند. این کار مستلزم صرف وقت و تحمل هزینه سنگینی است. به همین جهت در امریکا سعی کرده‌اند با استفاده از ماشینهای ساده‌ای، استعداد داوطلبان را بسنجند و آنها را در رشته هائی که ذوق و استعدادشان هم‌آهنگی دارند، هدایت کنند تا از اتلاف وقت و سرمایه جلوگیری شود. پس از تحقیق مختصری معلوم شد با استفاده از این ماشینها نسبت واخوردگی ها در خلبانی امریکا بیش از ۲۰ درصد کمتر از سابق است یعنی امریکائیها که از ما متمول‌ترند برای هر خلبان ۲۰ درصد کمتر از ما خرج می‌کنند. اسلوبهای تعلیماتی پیشرفته در اروپا و امریکا را در مغز خودم به دو جزء تقسیم کردم، آن قسمتهائی که اوضاع و احوال موجود ایران اجازه استفاده از آنها را می‌داد و آن قسمتهائی که به کار بردنش در ایران میسر نبود. گزارش مفصلی بر روی همین زمینه فراهم کردم که پس از ورود به ایران به ستاد کل فرستادم. به دستور رئیس ستاد کل مفهوم آن گزارش‌ها را به صورت چند سخنرانی در طی کنفرانس‌های هفتگی افسران به استحضار افسران پادگان تهران رساندم. دستور این بود که در نیروی هوائی روال تعلیمات به همان صورت تغییر داده شود. کار را شروع کردم ولی قبل از انجام برنامه، در زمانی‌که سرلشگر گرزن رئیس ستاد ارتش شد مرا از نیروی هوائی به لشکر پیاده

لرستان منتقـل کردند ولی خوشبختـانه قسمت عمدهٔ آن برنامه در نیروی هوائی به موقع اجرا گذارده شد.

بخش ششم

تبعید به خرم‌آباد (فلک الافلاک)

روندگان حقیقت ره بلا سپرند
رفیق عشق چه غم دارد از فراز و نشیب
حافظ

طی سه سال و نیم صرف وقت، نیروی هوائی ایران با تمام قدرت در مسیر «تجدید سازمان»، پیشرفت برنامه‌های تعلیماتی و عملیاتی در همهٔ شئون به ثمر رسید. فعالیت پروازی به نحو بی‌سابقه‌ای اثرش را در جذب کردن جدیدترین هواپیماهائی که آنوقت در اختیار ایران بود مثل هواپیماهای امریکائی سندربولت[۲۸] و هواپیماهای انگلیسی هریکن[۲۹] ظاهر کرد. نیروی هوائی که محصول کار ۲۵ ساله‌اش اعم از خلبان و دیدبان و افسر ستاد و فنی بیش از ۳٤۱ نفر نبود، پس از سه سال و نیم تعداد افراد متخصص خود را به ۳۸۷۵ نفر رسانید. با برگشتن زنجیره‌ای صدها نفر کارکنان که برای طی دوره‌های تکمیلی تعلیماتی به امریکا و انگلیس اعزام شده بودند و وارد کردن سیستم‌های آموزشی جدید، تعلیمات نیروی هوائی روی پایه‌های محکمی استوار شد و این نیروئی که سه سال و نیم قبل از آن گفتگو از اضمحلالش بود، به صورت مترقی‌ترین سازمانهای ارتش درآمد. در این موقع سپهبد رزم‌آرا حیات نداشت.

۲۸. THUNDERBULT ، هواپیماهای شکاری زمان جنگ دوّم جهانی، ساخت کشورهای متحده امریکا است که با پشتیبانی از تانکهای «شرمن» ، ارتشهای متفقین در ریشه‌کن ساختن آلمان هیتلری به کار رفت.

۲۹. HURICANE ، هواپیماهای شکاری جنگ جهانی دوّم، ساخت انگلستان.

به جای او، سرلشگر گرزن عهده‌دار کارهای ارتش شده بود که مرد ضعیفی بود و پیشرفت سریع نیروی هوائی نه فقط خوشنودش نمی‌کرد، بلکه حس حسادتش را برمی‌انگیخت. او وجود نیروی هوائی را به صورت «رقیبی» در مقابل نیروی زمینی تلقی کرد و متوهم شد که نیروی هوائی، نیروهای زمینی را به زودی تحت‌الشعاع قرار خواهد داد و نتیجتاً شخصیت او سقوط خواهد کرد. وی مثل هر فرد ضعیفی که به عوض تلاش در تعالی خود با کوشش در ساقط کردن رقیب احتمالی، تعادل را تجسس می‌کند، سعی کرد به نیروی هوائی از طرق مختلف لطمه بزند.

اوائل اسفند سال ۱۳۳۰ در دفتر رکن سوّم ستاد نیروی هوائی مشغول کار بودم که از کارگزینی کل ارتش حکمی به دستم داد. که به موجب آن باید تا ٤۸ ساعت بعد از طریق لشگر لرستان گزارش ورود خود را به خرم‌آباد اعلام کنم.

٤۸ ساعت بعد در تبعید خرم‌آباد بودم و بدون اینکه یک نفر در آن موقع بتواند یا بخواهد کوچکترین توضیحی بدهد چرا و به چه منظور از اینهمه تلاش و خدمت باید تبعید بشوم. یاد داستانهای جن و پری افتادم که بدون مقدّمه دست نامرئی یک نفر را از باغ سرسبز به صحرای خشکی پرتاب می‌کند!

پس از چندی آقای حسین مکی که خود سابقاً در خدمت نیروی هوائی بود و با من آشنا و در آن موقع نفوذ کلام داشت در یکی از ملاقاتهای خود با شاه موضوع را مطرح کرد و قباحت عمل رئیس ستاد کل را متذکر شد و درنتیجه پس از یک ماه و نیم به تبعیدم خاتمه دادند و اجازه دادند به تهران برگردم و در دانشگاه جنگ به تدریس بپردازم.

بخش هفتم

تدریس در دانشگاه جنگ

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
حافظ

سروکار من با تدریس از اوائل خدمت سربازیم شروع شد. در اواسط سال ۱۳۱۵ تازه خدمت در صف را در هنگ هوائی در قلعه‌مرغی شروع کرده بودم که یک روز سرهنگ شرف‌الدین میرزا قهرمانی[۳۰] فرمانده دانشکده دیدبانی مرا به دفترش احضار کرد و گفت برای تدریس در دبیرستانها و دانشکده‌های وزارت فرهنگ انتخاب شده‌ام.

از این ابلاغ غیرمنتظر تعجب کردم و گفتم جنابعالی می‌دانید پس از خاتمه دوره دبیرستان، تحصیلات خصوصی من در رشته‌های توپخانه و نیروی هوائی بود[۳۱] و جز این دو رشته چیزی نمی‌دانم که بتوانم در دانشکده‌ها و دبیرستانها تدریس کنم.

خندید و گفت کسی به شما نمی‌گوید بروید و در مدارس غیرنظامی فیزیک و یا نقاشی درس بدهید. تدریس شما در آن مؤسسات مربوط به همین رشته فعلی خودتان یعنی نیروی هوائی است. ستاد ارتش دستور داده نیروی هوائی و دریائی و

۳۰. یکی از افسران تحصیل کردهٔ قدیمی نیروی هوائی ایران که در سال ۱۳۲۲ در اثر سانحهٔ هوائی در مأموریت بازدید شمال افریقا، همراه چند افسر ارزشمند ایرانی به نام سرتیپ پیاده ابراهیم ارفع، سرهنگ هوائی غلامحسین شیبانی و سرگرد هوائی افخمی در مجاورت شهر ساوه، شهید شد.

۳۱. در آنوقت هنوز تحصیلات حقوقی و مدیریت و ستادی و فرماندهی نداشتم.

رسته های چهارگانه پیاده، سواره، توپخانه و مهندسی ارتش، هرکدام یک نفر را برای تدریس در رسته مربوط خودشان معرفی کنند و چون شما شاگرد اول دوره قبلی دانشکده دیدبانی هستید از طرف نیروی هوائی پیشنهاد شده‌اید. باید فردا صبح ساعت هشت در وزارت فرهنگ در دفتر آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ، برای کسب دستور حاضر شوید. آقای سرهنگ هدایت[۳۲] رئیس رکن سوّم ستاد ارتش آنجا خواهند بود و شما را به ایشان معرفی خواهند کرد.

روز بعد در ساعت مقرر در دفتر آقای علی اصغر حکمت حاضر شدم. علاوه بر من سرهنگ هدایت و پنج نفر افسر از رسته های مختلف در آنجا بودند.[۳۳] همه ما به وسیله سرهنگ هدایت به وزیر فرهنگ معرفی شدیم.

اگرچه مکان تشکیل کنفرانس در وزارت فرهنگ بود ولی آتمسفر روحی مجلس رنگ و بوی نظامی داشت. چرا که اساس مطلب در اطراف چگونگی «نیمه نظامی ساختن» سازمانهای تعلیماتی دور می‌زد. من آقای حکمت را تا آن روز ندیده بودم، امّا وقتی شروع به صحبت کرد، توجهم به جای موضوع اصلی جلسه روی یک مطلب طبیعی و ساده که هیچ ربطی به کار آن جلسه نداشت جلب شد و آن فارسی صحبت کردن وزیر فرهنگ بود.

البته همه ما فارسی صحبت می‌کنیم. ولی آن فارسی وزیر فرهنگ، به اندازه‌ای خوش‌آهنگ و مخصوصاً روان و شیرین بود که انسان میل داشت آنرا بیشتر بشنود یا لااقل درنظر من چنین می‌نمود.

برعکس پاره‌ای اشخاص، که کلمات را با مشقت از سینه بیرون می‌آورند و با تکلف صحبت می‌کنند، او بدون زحمت مثل اینکه جمله ها را از بر کرده باشد به روانی صحبت می‌کرد و در عین حال مفهوم کلامش را با زیر و بم کردن متناسب آهنگ صدا و موزن ساختن نرم حرکات بدن روح می‌داد و به کرسی می‌نشاند. او در

۳۲. بعداً ارتشبد هدایت وزیر جنگ که به علت غضب شاه تسلیم دادگاه نظامی شد و به زندان و خلع درجه محکوم شد.

۳۳. نام دو نفر از آنها در خاطرم است: سروان احمد بهارمست (بعداً سرتیپ) و سروان حسن اخوی که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با کرمیت روزولت همکاری نزدیک داشت و به درجهٔ سرلشگری و وزارت رسید.

هر جمله قسمت انتهائی کلمات را به قسمت اول کلمات بعدی متصل می‌کرد، و به این ترتیب، کلمات جمله، به جای اینکه منقطع تلفظ شوند سلسله ممتدی را تشکیل می‌دادند. آهنگ صدای او به قول دشتی «زاویه» نداشت، موزون و منحنی بود. من تا چند دقیقه اصلاً فراموش کردم در کجا و برای چه مطلبی آنجا نشسته بودم. مثل اینکه برای اولین بار متوجه شده بودم زبان فارسی «شیرین» است و صرفنظر از موضوع جلسه، گوشم احتیاج به شنیدن آن زبان فارسی داشت که او صحبت می‌کرد و در آهنگ بیان و انتخاب کلماتش آن همه سلیقه به خرج می‌داد.

از اظهارات مفصل وزیر فرهنگ، آنچه جسته گریخته دستگیرم شد این بود که چون دفاع کشور وظیفه همگانی است و برای شرکت دادن همگان از مدارس باید شروع کرد، علیهذا افسران حاضر انتخاب شده‌اید که محصلین را به مقدمات امور دفاعی آشنا کنید. هریک از آقایان باید در رشتهٔ خود سه سخنرانی تهیه کند و متن‌های آنها را برای چاپ در اختیار وزارت فرهنگ بگذارد و خود مطالب متن‌ها را در طی سه جلسه پایه تدریس در تمام کلاسهای دانشکده‌ها و دبیرستانهای تهران قرار دهد. وزارت فرهنگ، از بررسی نتایج سخنرانی‌ها در آخر سال تحصیلی، برنامه جامعتری برای سالهای بعد تهیه خواهد دید.

به این ترتیب، تدریس من در تمام دانشکده‌ها و دبیرستانهای تهران شروع شد. به فاصله کوتاهی مأموریت تدریس در دانشکده افسری، دانشکده فنی نیروی هوائی، دانشکده پلیس، دانشکده احتیاط هم به کارم افزوده شد که انجام همه را ضمن عهده‌داری شغل سازمانی خود که امر تعلیم و تربیت در هنگ هوائی بود، به عهده داشتم. من در آن اوقات غیرازهشت‌ساعت خواب شبانه و وقت کوتاهی برای صرف غذا مجال کوچکترین استراحت نداشتم و بسیار فرسوده شده بودم. ولی پس از چندی که قرار شد در سازمانهای تعلیماتی ارتش، به استادان مأمور حق‌التدریس بپردازند، تعداد معتنابهی استاد برای تدریس در همه رشته‌ها از زمین جوشید و از سنگینی کارم به‌طور محسوس کاسته شد.

در دانشگاه جنگ به محضی که دورهٔ تحصیلی را در سال ۱۳۲۰ تمام کردم، به عنوان دانشیار درس تاکتیک نیروی هوائی انتخاب شدم که ضمن عهده‌داری کار سازمانی در نیروی هوایی مسئولیت آنرا به عهده بگیرم.

در آن موقع، جنگ جهانی دوّم با منتهای حدّت خود در اشتعال بود و منابع تدریسی دانشگاه جنگ ایران باقیمانده مدارکی بود که هیأت نظامی فرانسوی چند سال قبل از آن به مأخذ تجربیات جنگ جهانگیر اول، تدوین کرده بودند. البته مندرجات آن مدارک، به هیچوجه با وقایع میدان‌های جنگ جهانگیر دوّم که به وسیلهٔ رادیوها مرتباً به اطلاع عموم می‌رسید، وفق نمی‌داد. درنتیجه، کلاس‌های تدریس دانشگاه جنگ به جای محل کنکاش به منظور تجزیه و تحلیل مسائل نظامی، تبدیل به صحنه تئاتری شده بود که در آن استاد و شاگرد هریک به ایفای رل خود برای امرار وقت اکتفا می‌کردند، بدون اینکه معنی و اعتقادی در بین باشد.

من با اینکه تازه به درجه سروانی رسیده بودم و جوانترین دانشیار دانشگاه بودم، آن نوع اتلاف وقت را دون شأن مقام علمی دانشگاه شمردم و موضوع را طی گزارش مفصل مستدلی از طریق مدیر دروس به فرمانده دانشگاه گزارش دادم. پس از مدتی حکمی به دستم دادند که به موجب آن از دانشیاری به استادی ارتقاء داده شده بود. معلوم شد اولیاء دانشگاه آن گزارش را به منزله اعتراضی به موقعیت دانشیاری تلقی کرده بودند. در عین حال بخشنامه‌ای هم صادر کردند که کلیه استادان برای تدوین تاکتیک مخصوص نیروهای مسلح ایران، به‌طور هفتگی در دفتر مدیر دروس جلسه‌ای تشکیل دهند.

ولی این هردو عمل بی‌فایده بود. تغییر عنوان دانشیاری به استادی مشکل فقدان مدارک تعلیماتی جدید را حل نمی‌کرد و کنفرانس استادان هم نوشتن تاکتیک مخصوص را میسر نمی‌ساخت.

پس از جلسات متعدد و بحث‌های بی‌معنی در ساعات بی‌شمار که در آنها هیچکس قادر به جهت دادن به محور مذاکرات نبود، یک روز سرهنگ صمدی[۳۴]

۳۴. سرهنگ صمدی یکی از پایه‌گذاران توپخانهٔ علمی در ارتش ایران بود. او به ملّت ایران و به کار خود معتقد بود. وقتی برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام شد جدول تیر توپخانهٔ ۷۵ میلیمتری شیندر فرانسه را محرمانه شب‌های دراز استنساخ کرد و با خود به ایران آورد. دولت ایران چند آتشبار توپ ۷۵ شیندر داشت بدون اینکه جدول تیر توپها را داشته باشد که بتوان با آنها تیراندازی کرد. صمدی در فرانسه خود را در مخاطرهٔ اتهام جاسوسی گذارد تا توپهای شیندر ایران قابل مصرف شوند. او در دانشکدهٔ افسری و دانشگاه جنگ به حق استاد بود.

استاد توپخانه که یکی از استادان فاضل و باوجدان و محترم دانشگاه بود رو به فرمانده دانشگاه کرد و گفت:

تیمسار، این کتابهای تاکتیک که در حال حاضر در دست ما است، مطالبشان تماماً کهنه و مربوط به روند عملیات در جنگ جهانی اوّل است. مندرجات این کتب با اوضاع و احوال فعلی تطبیق نمی‌کند و بنابراین قابل استفاده نمی‌تواند باشد. امّا نباید فراموش کرد که مأخذ اصلی این نوشته ها ناشی از بحث و فحص‌بین چند نفر استاد دانشگاه جنگ فرانسه نیست، اینها ثمره تجربیات تلخ میدان‌های جنگ است که در راه آن صدها هزار و حتیٰ میلیونها نفر انسان جان خود را از دست داده‌اند. ملت ایران چند نسل است از جنگ دور بوده و تجربیات مدوّنی از جنگ‌های کلاسیک را ندارد. چطور امکان دارد که حالا ما چند نفر در این جای امن زیر سقف بنشینیم و بدون کمترین تجربه جنگی، روی گفتگوی فیمابین من عندی، تاکتیک اختراع کنیم؟ به فرض تاکتیکی اختراع کردیم، چه کسی به آن معتقد می‌تواند بشود؟ و به فرض کسی معتقد به آن شد و آنرا به عمل گذاشت چطور می‌توان به نتیجه آن امیدوار بود؟

افسران فرمانده جوابی نداشتند به این اظهارات بدهند. در سکوت مطلق جلسه بهم خورد و شرّ تاکتیک‌نویسی در اطاق دربسته را سرهنگ صمدی از سر همه کند.

من هم خود را بر این قرار دادم که جزء اولین دسته افسران داوطلبی باشم که به خرج خودشان برای تکمیل معلومات به اروپا عزیمت می‌کنند و به زودی به همین مقصد رهسپار فرانسه شدم.

وقتی پس از دو سال به ایران برگشتم، تدریس در دانشگاه جنگ ضمن عهده‌داری سمت مسئولیت رکن سوّم ستاد نیروی هوائی را مجدداً به من واگذار کردند.

من در آن وقت به تاکتیک جدید هوائی که در فرانسه فرا گرفته بودم و عیناً از تاکتیک هوائی امریکا اقتباس شده بود، آشنائی کامل داشتم، همان را در دانشگاه جنگ ایران به تدریس پرداختم.

ذوق و تشنگی افسران دانشجو در فراگرفتن اصول جدید به حدی بود که اغلب تمام زمان تنفس و بعضاً اوقات اضافی بعد از خاتمه کلاس صرف بحث و گفتگوی

آن می‌شد. این خود دلیل قانع‌کننده‌ای بود که ایرانیان اصولاً دارای شوق طلبگی و تحصیل هستند و اگر در مواردی این شوق در آنها مشهود نباشد، عیب را باید در جای دیگر جستجو کرد.

یک نتیجه مهم که در نتیجه تدریس طولانی در دانشگاه و تمام مؤسسات تعلیماتی به آن رسیدم و روز به روز هم قوت گرفت، ارزش‌گذاری به اصل انتخاب استاد در مدارس قدیمه خودمان و دانشگاه الازهر مصر است که مبنای آن بر اعتماد کردن به قضاوت شاگرد در انتخاب استاد است. این رویه سهل و ممتنع در الازهر ار این قرار است:

وقتی کسی خود را به آن مؤسسه علمی برای تدریس در رشته‌ای ذی‌صلاحیت معرفی می‌کند، از او کسی مطالبه مدرک و گواهی‌نامه نمی‌کند. مدیریت مدرسه نام او، رشتهٔ تدریسی، ساعات و محل تدریسش را در لوحه مدرسه برای یک دوره آزمایشی به اطلاع همه می‌رساند. پس از مدتی در کار او تفحص می‌شود، اگر دانشجویان میزان علم و چگونگی تدریس او را برای خود مفید تشخیص داده بودند و حاضر به قبول مقام استادی او شده بودند، یعنی اگر او توانسته بود مستمع کافی برای حوزه علمی خود به وجود بیاورد، به سمت استاد پذیرفته می‌شد و در غیر این صورت، رد می‌شد.

آیا روزی خواهد رسید، همانطور که در ژاپن عمل شد، در کشور ما نیز مردان صالح و روشن‌بینی تحقیق کنند کدامیک از روشهای گذشته ارزشدار ما برای پیشرفت نسل‌های جوان بهتر از رویه‌های غربی ممکن است نتیجه‌بخش باشد تا با حفظ آنها از متابعت کورکورانه پاره‌ای روش‌های غربی که با روحیات و سنن ملی ما مطابقت ندارد، مصون بمانیم؟

بیان جزئیات مطالب تدریسی در دانشگاه در این مختصر لطفی ندارد. در اینجا فقط به ذکر یکی دو خاطره از دوره تدریسی که از لحاظ عبرت‌انگیزی بی‌جا نیست اکتفا می‌کنم:

افسر دلاور شهید!

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی
حافظ

معمول بر این بود که در اواخر سالهای تحصیلی دانشگاه جنگ، مسافرتی به منظور شناسائی و یا بررسی های تاکتیکی با شرکت استادان و دانشجویان به پاره‌ای از مناطق کشور، انجام شود. در سال ۱۳۲۶ این منطقه آذربایجان انتخاب شد.

کلیه دانشجویان در معیت استادان، به تبریز حرکت کردند و پس از بررسی مسیر تبریز- جلفا همگی به مقصد بررسی مسیر تبریز- سراب- اردبیل- مشگین‌شهر به طرف اردبیل حرکت کردیم. بین سراب و اردبیل اتومبیلی با پلاک ارتشی که در جهت مخالف ما حرکت می‌کرد به ما ایست داد. معلوم شد رئیس ستاد لشگر اردبیل و دو سه نفر از همکاران او هستند که برای تجلیل از افسران دانشگاه جنگ به استقبال ما آمده‌اند. پس از رد و بدل کردن تعارفات، همگی به طرف اردبیل به راه افتادیم. هنوز ربع ساعت نرفته بودیم که اتومبیل رئیس ستاد لشگر اردبیل مجدداً علامت ایست داد. ناچار همگی در وسط بیابان متوقف شدیم. او از ما خواهش کرد در مراسم بزرگداشت روح افسر شهیدی که در آنجا برگزار خواهد شد شرکت کنیم.

در آنجا مقبره‌ای به چشم می‌خورد با گل و گیاه فراوان. سنگ نبشته بزرگ روی قبر از دلاوریها و وظیفه شناسی های افسر شهیدی که در آن گور آرمیده بود، حکایت می‌نمود. دور حریم قبر برای مزید احترام زنجیر آهنی قطوری آویخته شده بود.

موزیک نظامی شروع به نواختن کرد و به محض خاتمه آن یکی از کارمندان ستاد لشگر با صدای مهیج و غرّا نام و نام خانوادگی آن افسر و درجه و شغل او را ذکر کرد و پس از ایراد شرح مشبعی دایر بر اینکه همه افسران و سربازان باید از چنان دلاور به خاک افتاده‌ای سرمشق بگیرند، از همه حضار درخواست کرد به احترام روح آن شهید به حال خبردار یک دقیقه سکوت کنند.

پس از سکوت، موزیک با ترنم مجدّد، ختم تشریفات را اعلام کرد و همه حضار دعوت شدند برای رفع خستگی و صرف چای به چادر مجاور بروند. در آنجا

چای و شیرینی ذائقه همگی را لذت بخشید. ولی حضرات که هنوز تحت تأثیر تشریفات بودند از صحبت امساک می‌کردند. من برای شکستن آن سکوت و طرح گفتگوئی متناسب با وضع، از رئیس ستاد پرسیدم آیا ممکن است در اطراف چگونگی واقعه شهادت آن افسر توضیحات بیشتر بدهند؟

او با اشاره به افسر پهلوی دستش گفت: «ایشان از تمام ماوقع استحضار کامل دارند و بسیار خوشوقت خواهند شد جزئیات آنرا به آقایان توضیح بدهند» داستان باور نکردنی زیر خلاصه‌ای است از شرح مفصلی که آن افسر درباره چگونگی شهید شدن آن سروان بیان کرد:

ــ قریب دو هفته پیش از قیام علنی پیشه‌وری در آذربایجان، لشگر تبریز که از فعالیتهای مشکوک عناصر وابسته به حزب دمکرات آذربایجان در حمل و نقل اسلحه به منطقه سراب و اردبیل و توزیع اسلحه در آن مناطق اطلاع پیدا کرده بود، سروان نامبرده را با یک گروهان سرباز مأمور سراب کرد که با برقراری پایگاههای لازم در مدخل و مخرج سراب از هرگونه نقل و توزیع اسلحه جلوگیری کند.

برای تسهیل کنترل جاده، به سروان نامبرده دستور داده شده بود واحد خود را در کاروانسرای معروف به شاه‌عباسی که در میدان مرکزی شهر یعنی محل عبور اجباری شهر واقع بود، مستقر کند. به سروان نامبرده جهت انجام مأموریت حق استفاده از اسلحه نیز داده شده بود.

سروان مورد بحث، واحد خود را در کاروانسرا مستقر کرد. ولی از برقراری پاسگاههای مراقبتی در مدخل و مخرج شهر خودداری به عمل آورد. درنتیجه کامیونهای حامل اسلحه غیرمجاز قبل از ورود به میدان، محمولات خود را به وسیله چهار پایان به طرف مقابل شهر می‌فرستادند و در طرف دیگر آنها را مجدداً تحویل می‌گرفتند که به مقصد برسانند.

اهالی محل بلافاصله چگونگی را به سروان اطلاع دادند ولی سروان نامبرده به اظهارات آنان به علت «فقدان مدارک لازم» ترتیب اثر نداد.

این عکس‌العمل فرمانده گردان از دید عناصر مشکوک مخفی نماند. علیهذا آنها به حمل و توزیع اسلحه تشویق شدند تا روزی به فرمانده گروهان گزارش داده شد یک کامیون حامل اسلحه از تبریز وارد سراب شده و در وسط میدان مشغول توزیع

اسلحه هستند. در قبال این امر فوق‌العاده، او تنها وظیفهٔ خود را در این تشخیص داد که مراتب را با تلفن به ستاد لشگر گزارش کند. اشکالات فنی قریب دو ساعت وقت سروان نامبرده را برای برقراری ارتباط بدون نتیجه به خود گرفت و در خلال آن کار توزیع اسلحه به انجام رسید. در این موقع، نماینده حزب دمکرات که افرادش کاملاً مسلح شده بودند، وارد دفتر سروان شد و تذکر داد که افراد او کاروانسرا را محاصره کرده‌اند و برای جلوگیری از خونریزی پیشنهاد می‌کند افراد گروهان اسلحه خود را تسلیم کنند و خود آزادانه به تبریز برگردند.

پس از گفتگوی طولانی سرانجام سروان این پیشنهاد را پذیرفت به شرط اینکه موافقت کنند او طپانچه خود را حفظ کند!

روز بعد نامبرده پس از تحویل دادن تمام سلاح، افراد گروهان را مرخص کرد که پیاده به تبریز بروند. و در عین حال، برای ابراز حسن‌نیت دعوت نماینده حزب دمکرات را برای صرف ناهار در ده مجاور پذیرفت. ولی در بین راه از سراب به آن ده، هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد!

من از شنیدن این داستان خارق‌العاده که حاکی از رویه شرم‌آور افسری بود که باید او را در واقع ننگ خدمت مقدس سربازی شمرد، مبهوت شدم و رو به گوینده گفتم:

ــ اگر برای فرار از انجام وظیفه، لغو دستور، کاهلی، لکه‌دار کردن شرافت سربازی با تسلیم اسلحه بدون شلیک یک گلوله و خیانت همکاری با دشمن بخواهیم نمونه‌ای بیابیم، طبق توضیحات خودتان به این افسر می‌رسیم. چطور شما او را افسر فداکار نامیده‌اید؟ و به چه علت تشریفات برای تجلیل یک افسر عاری از شرافت و خیانتکار بر پا کرده‌اید؟

سرهنگ رئیس ستاد که جوابی نداشت به این سئوال بدهد، گفت:

ــ «فراموش نفرمائید که او کشته شد.»!

گفتم: ظلمه واقعه کربلا هم به دست مختار کشته شدند، اگر صرف «کشته شدن» دلیل تجلیل باید شمرده شود پس چرا برای ظلمه واقعه کربلا و عمروبن عبدود و مرحب خیبری و ضحاک و اصغر قاتل صحنه تجلیل بر پا نمی‌کنند؟ مگر تمام آنها کشته نشدند؟ هدفی که یک نفر برای آن کشته می‌شود باید مقدس باشد تا بتوان

مقتول را به احترام یاد کرد. والاّ هر جانی و خیانتکاری به صرف کشته شدن مستحق تجلیل نمی‌تواند باشد.

جناب سرهنگ مدتی سکوت کرد و بعد گفت اتومبیل‌ها برای حرکت آقایان آماده است لطفاً برای رسیدن هرچه زودتر به مقصد سوار شوید!

من این داستان را در یادداشت‌های خودم به عنوان یک تجلیل قلابی از یک شهید قلابی در دستگاه قلابی ثبت کردم. به‌طوری که بعدها شنیدم آن مسخره‌بازی را نه فقط حذف نکردند بعدها به آن توسعه کاملی هم دادند!

این یک نمونهٔ کاملی است از فقدان معنویت و روحیهٔ دروغ‌پردازی و صحنه‌سازی که در دستگاه سابق حکمفرما بود.

تز و آنتی‌تز

خشت اول گر نهد معمار کج
تا ثریا می‌رود دیوار کج
سعدی

ارزش مطلب در نشان دادن جهت مسیری است که مدیریت ارتش برای پیشرفت خدمتی انتخاب کرده بود، خوانندگان محترم متوجه می‌شوند وقتی روال خدمتی ارتش به جای تکیه بر مبانی روحی متین عقلائی و احساسات شریف انسانی، متکی بر تظاهرات و یا ستایش‌های ابتذال‌آمیز بشود دیگر حدی برای انحطاط روحی باقی نمی‌ماند.

موضوع مورد بحث در اطراف معارضه «تز» و «آنتی‌تز» دور می‌زند: «تز» خدمتی گردانندگان ارتش شاهنشاهی، براساس تلاش در به دست آوردن امتیازات نظامی، از طریق ریاکاری و ستایش بی‌حد شاه بود، نه از طریق خدمت صادقانه. ولی سرگرد «فرزد» گزاف‌گوئی را به مرحله‌ای از مبالغه رساند که راه سایرین را در آن مسیر سد کرد و دشمنی گردانندگان دستگاه را علیه خود برانگیخت و درنهایت فدای «آنتی‌تز» ریاکاری شد.

سرگرد فرزد، از جمله افسران زحمت‌کش و تحصیلکردهٔ ارتش بود که در سال ۱۳۱۹ شمسی، پس از تمام کردن دوره دانشگاه جنگ آلمان به ایران برگشته بود. اغلب افسرانی که برای تکمیل تحصیلات به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند، دوره‌هائی را می‌دیدند، بدون اینکه در آزمایش‌های کلاس‌ها شرکت کنند. بنابراین

افسران اعزامی به اروپا و آمریکا از آن دوره‌ها همان‌قدر بهره می‌گرفتند که خودشان مایل بودند. کاملاً طبیعی بود از چند نفر افسر که دورهٔ مشابهی را در خارجه دیده بودند در مراجعت به ایران فقط یکی مطلع باشد و دیگران عامی. سرگرد فرزد از زمرهٔ دستهٔ اول بود.

به نامبرده دستور داده شد طی یک سخنرانی در دانشگاه جنگ، سازمان ارتش آلمان و تسلیحات و سیر تکاملی آن را به استحضار افسران دانشگاه جنگ برساند. حضور امراء شاغل ارتش اهمیت مخصوص به آن جلسه می‌داد. در آن موقع دانشگاه جنگ محل تجمع خواص بود.

متن سخنرانی فرزد بسیار جالب توجه و حتی برای استادان دانشگاه آموزنده بود و کمال تسلط او را به عمق مطلب مورد بحث نشان می‌داد. در مرحلهٔ اول او چگونگی نمو اعجاب‌آور ارتش آلمان را در خلال سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹ به اتکاء ارقام قابل قبول و دقیق بیان کرد و قالب تشکیلاتی را که اجازه داد یک ارتش دویست هزار نفری درظرف پنج سال تبدیل به ارتش مجهز دو میلیونی آماده به عمل بشود روشن ساخت.

سخنرانی او جنبهٔ علمی و عینی داشت نه صورت لفاظی و ذهنی و در آن اعداد و گرافیک‌ها، به جای کلمات بسیار، ناچیز، معتنابه و امثالهم به کار برده شده بود. در مرحلهٔ دوّم نامبرده زمینه‌های اقتصادی، صنعتی، فرهنگی، فنی و علمی ملت آلمان را با همان دقت و واقع بینی شرح داد و با ارائه ارقام نظیر ایران، تفاوت فاحش بین دو کشور و ضعف کشور ایران را روشن کرد.

او ناگهان در پایان سخنرانی جمله‌های خارق‌العاده زیر را که ربطی به مطلب نداشت اظهار کرد:

«ملت آلمان هیتلر را به مناسبت عمل برجسته‌اش در ایجاد ارتش نوین آلمان «خدا» می‌خواند و حال آنکه او آنهمه زمینهٔ مساعد برای کار خود به اختیار داشت. حال، اگر ما اعلیحضرت را که بدون دارا بودن چنان زمینهٔ مساعد، ارتش شاهنشاهی را به وجود آورده، «خدا» بنامیم، استخوان اجداد ما در قبر نخواهد لرزید؟»

در بدو امر هیچکس درست متوجه نشد او چه می‌خواست بگوید. کلمات خدا، اعلیحضرت و استخوان اجداد در هرکس به نحوی تأثیر داشت و شاید پاره‌ای

بیش از یک دقیقه ورزش فکری به کار بردند تا ملتفت شوند که منظور باور نکردنی سخنران این است که شاه را باید بالا تر از «خدا» خواند تا در مقایسه با هیتلر حق خدمت او ادا شده باشد!

در تز گزاف گوئی، شاه را قدر قدرت، نابغه، کبیر، صدره بهتر از کوروش و داریوش نامیده بودند اما تا آن وقت هیچکس جرأت نکرده بود حتی در مخیلهٔ خود او را «خدا» بخواند، چه برسد چیزی بالای خدا. مگر بالا تر از خدا هم چیزی می‌تواند وجود داشته باشد؟

در سکوت محضی که پس از ادای این جمله برقرار شد، سرهنگ محمود امینی (بعداً سرتیپ) که پهلوی من نشسته بود توجه مرا به نگاه معنی‌داری که بین رزم‌آرا و هدایت (بعداً سپهبد رزم‌آرا و ارتشبد هدایت) رد و بدل شد، جلب کرد و گفت: «کارش ساخته شد». گفتم: «می‌گوئی به تقوای مذهبی این حضرات برخورد؟» گفت: خیر، فرزد دیگر برای تملق گوئی جائی برای آنها باقی نگذاشت!

هفتهٔ بعد گزارشی از ستاد ارتش به شاه دادند مبنی بر اینکه سرگرد فرزد دارای اطلاعات عمیق و مفید از امور نظامی است و ارتش باید از وجود نامبرده کمال استفاده را به عمل آورد. چون مشارالیه مدتها از کشور دور بوده و از چگونگی تشکیلات و اصول تعلیماتی امروزهٔ ارتش شاهنشاهی مستحضر نیست پیشنهاد می‌شود برای مدت یک سال در سال دوم دانشگاه جنگ تحصیل کند تا بتواند به بهترین وجه به خدمت بپردازد. سرگرد فرزد فوراً متوجه شد قافیه را باخته و منظور اصلی حضرات مردود ساختن او در سال دوّم دانشگاه جنگ است.

خود کرده را تدبیر نبود، راه خلاصی از «آنتی تز» گزاف گوئی را در دور شدن از محیط ارتش تشخیص داد و با آن سریعاً موافقت کردند.

فصل سوم

سازمان گروه ملّی

بخش اول

چگونگی ایجاد سازمان

آنکه او تنها براه خود رود　　با رفیقان سیر او صد تو شود
گر نباشد یاری دیوارها　　کی برآید خانه‌ها و انبارها
هریکی دیوار اگر باشد جدا　　سقف چون باشد معلق در هوا؟
(ملای روم)

اساس تشکیلات[1] این گروه در اوائل سال ۱۳۳۱ در منزل سرهنگ ستاد محمود افشارطوس گذاشته شد. او در دانشگاه جنگ مدیر دروس بود. یکی از روزها پس از خاتمه کلاس مرا دید و گفت: خیلی مایل است برای پاره‌ای گفتگوهای خصوصی در خارج دانشگاه ملاقاتم کند.

ترتیب ملاقات در منزلش داده شد. در روز موعود علاوه بر خودش سرهنگ توپخانه ستاد یاوری، سرهنگ پیاده ستاد قدرت دبیرسیاقی و سرهنگ سوار حسینقلی اشرفی هم حضور داشتند.

در آن جلسه گفتگو دربارهٔ مطلبی که آن روزها نقل مجالس افسران بود، یعنی خرابی وضع ارتش از لحاظ بی‌هدفی آن دستگاه، فقد ایمان در افراد و فساد دایرهٔ کارگزینی در واگذاری مشاغل و در تنظیم لوحه ترفیعات، شروع شد. سرهنگ یاوری گفت یکی از دوستانش از قول سرتیپ هوائی خوشنویسان افسر کارگزینی کل نقل کرده که نرخ آن سال کارگزینی کل برای پیشنهاد درجه سرتیپی در آخر آن

۱. این سازمان نخست به نام «گروه افسران ناسیونالیست» به وجود آمد. سپس توسعه پیدا کرد و نام «گروه سربازان ناسیونالیست». و آنگاه «سازمان گروه ملی» به خود گرفت.

سال، به پنج هزار تومان نقد و یک جفت قالیچهٔ ابریشمی، قطع شده، یعنی بدون واگذاری آن یک سرهنگ، هرقدر هم لایق باشد، نامش در لوحه ترفیعات نخواهد رفت.

همه از اینکه موضوع ترفیعات ارتش، یعنی مبنای تشخیص ظرفیت و قابلیت افسران برای قبول مسئولیت حیات و ممات جوانان ملت در جنگ و صلح تا به آن درجه از انحطاط رسیده که بدون توجه به لیاقت و صلاحیت شخصی فقط به مأخذ تنخواه و کالا حل و فصل می‌شود، اظهار تأسف کردند.

سه نفر از حضار که موعد ترفیعشان بود بی‌اختیار گفتند «تکلیف چیست؟» طبعاً هیچکدام جوابی نداشتند به دو نفر دیگر بدهند. منهم ساکت ماندم و از اینکه سرهنگ افشارطوس که او را مرد اصولی و فداکار تشخیص داده بودم، مرا برای یک موضوع کوچک و کاملاً شخصی، یعنی ترفیع آخر سال دعوت به مذاکره کرده ناراحت شدم. بخصوص که در امور کارگزینی نه سابقه‌ای داشتم و نه نفوذی.

من به افشارطوس گفتم: اگر تمام همّ و غم رفقا مربوط به گرفتن ترفیع درجه در ایام عید است، راه حلش معلوم شده و شما هم قسمتی از آنرا در همین اطاق موجود دارید و اشاره کردم به یک جفت قالیچه ابریشمی که به دیوار اطاق آویخته شده بود. بنابراین احتمالاً مسأله از نظر شخص شما حل است. سایر رفقا هم تصور نمی‌کنم از این جهت اشکال فوق‌العاده‌ای داشته باشند. دیگر بحث و اتلاف وقت چه لزوم دارد؟

افشارطوس گفت: مسأله عمیق‌تر از این است. من نمی‌خواهم و مورد ندارد تقدس‌مآبی به خرج دهم. در ارتش، ما همدیگر را می‌شناسیم. این حقیقتی است که همهٔ شما می‌دانید من «رشوه‌بگیر» نیستم. اگر من رشوه نمی‌گیرم به این دلیل اساسی است که این «عمل» را رکیک و تباه کنندهٔ روح فرد در جامعه می‌دانم.

ولی اگر بنا شود خودم را برای «رشوه دادن» حاضر کنم، یعنی به این عمل رکیک به ضرر جیب خودم دست بزنم، فوراً این سئوال برایم پیش می‌آید که چرا «رشوه گیری» نکنم که نفع مادی هم متوجهم کند؟ منظورم اینست که برای من، رشوه دادن و رشوه گرفتن، هردو از لحاظ اصولی مفهوم واحد دارند. راشی و مرتشی هردو مردودند، هردو فاسد کنندهٔ روح افراد در جامعه و باعث انحطاط محیط هستند.

پس ما نباید تسلیم طرز فکر انحطاط‌آور کارگزینی چی ها بشویم و از طریق پرداخت رشوه، حق خودمان را مطالبه کنیم.

سرهنگ یاوری مثل اینکه دنباله حرف افشارطوس را گرفته باشد، گفت:

ــ و انتظار دریافت ترفیع را هم در فروردین نباید داشته باشیم.

سرهنگ دبیرسیاقی گفت: فرض کنیم یکی از ما صرفنظر از این ملاحظات، رشوه مقرراتی را هم به کارگزینی کل ارتش داد و درجه هم گرفت. در سیستم ترفیعاتی که لیاقت در خدمت، قدرت کار، حسن سابقه، دانائی نظامی، صداقت رفتار و قضاوت صحیح ملاک ترفیعات نیست، آن یک نفر بین دهها و حتی صدها فرد غیرصالح که محور پیشرفتشان همیشه بر بند و بست با کارگزینی چی ها بوده، مستحیل و بلااثر خواهد ماند. او به صورت وصلهٔ ناهمرنگ در بافت امراء ارتش انگشت‌نما و ناجور نموده خواهد شد، بزودی ناچار یا خودش کنار می‌رود و یا کنارش خواهند گذاشت و بعد چند نام به عنوان شاهد مثال ذکر کرد.

گفتم: پس مطلب به این صورت درمی‌آید که ما باید همرنگ جماعت شویم و یا مبارزه کنیم. تنها راه‌حل سوّم کناره‌گیری از خدمت در ارتش است.

افشارطوس گفت: من یک سربازم. یعنی در موقع لزوم پاکبازم. پس حاضر نیستم شخصیت انسانی خودم را پائین بیاورم که افراد حقیر و معلوم‌الحالی مثل خوشنویسان به فسادم بکشند. نه ترفیع می‌خواهم و نه استعفا می‌دهم. من مبارزه می‌کنم.

دبیرسیاقی: من هم همینطور.

اشرفی: من هم همینطور.

یاوری: من هم همینطور.

گفتم: پس بیائیم سر مطلب. مبارزه با کی؟ چطور؟

افشارطوس گفت: من و دبیرسیاقی هردو در دانشگاه شاگرد تو بوده‌ایم و به سئوال و جواب سر کلاس تو عادت کرده‌ایم. اگر اشرفی و یاوری هم موافقت داشته باشند، از تو خواهش می‌کنیم موضوع را مثل یک کار در کلاس مطرح کنی و مذاکرات و جلسه را هدایت کنی... همه گفتند بسیار خوب.

گفتم: پس بگوئید با کی باید مبارزه کرد و چطور؟

یاوری گفت: با همین خوشنویسان و با افشاء کردن وضع گذشته و حال او.

گفتم: مبارزه‌ای است بسیار حقیر و بی‌نتیجه. به فرض اینکه در این مبارزه موفق شدیم، یعنی فساد او را که اغلب به آن واردند علنی کنیم، او را برمی‌دارند و فرد دیگری را با همان مشخصات و یا بدتر از آن به جایش خواهند گذاشت. باز همان آش است و همان کاسه! ما باید مجدداً مبارزه را با آن جانشین و بعد هم با جانشینان‌بعدی از سر بگیریم. پس این قافله تا به حشر لنگ خواهد ماند.

یاوری گفت: راست گفتی مبارزه اصلی ما باید متوجه خود رئیس کل ستاد باشد، چرا که او است که مسئول کارگزینی را تعیین می‌کند.

گفتم: او هم، مثل خوشنویسان، در مجموعه دستگاه آلتی بیش نیست. شما از چگونگی تغییر رأی میرزا رضا کرمانی در جریان ترور ناصرالدین شاه استحضار دارید؟ گفتند: خیر.

گفتم: قبلاً باید بگویم که با ذکر این مطلب قصدم تجویز «ترور» نیست. منظورم نحوه استدلال برای رسیدن به عمق مطلب است. می‌گویند میرزا رضا، پس از اینکه از مظالم فاحش کامران میرزا نایب‌السلطنه به خود نزد سید جمال‌الدین اسدآبادی در اسلامبول شکایت کرد، سید جمال‌الدین به او گفت: «اگر تو خودت نمی‌خواستی طرف ظلم واقع شوی قبول ظلم نمی‌کردی.» میرزا رضا ابتدا از این جواب چیزی دستگیرش نشد ولی بعدها از آن جمله این الهام را گرفت که می‌بایست نایب‌السلطنه را نابود می‌کرده است.

او برگشت به ایران که جبران مافات کند یعنی نایب‌السلطنه را نابود سازد. گلوله را هم در شاه عبدالعظیم به همان قصد در طپانچه گذاشت. ولی چشمش به ناصرالدین شاه افتاد دفعتاً به فکرش رسید چرا شاخه را که نایب‌السلطنه است بزنم و تنه را که شاه است باقی بگذارم که ده‌ها شاخه دیگر جانشین آن یک شاخه کند؟ بگذار تنه را نابود بکنم که تمام شاخه‌ها خودبخود از بین بروند و گلوله‌ای را که به قصد نایب‌السلطنه در لوله گذاشته بود در سینه ناصرالدین شاه جای داد.

یاوری گفت: بهتر از این ممکن نبود استدلال کرد که باید از «جزء به کل رفت». هدف اصلی ما باید شاه باشد.

گفتم: بگذارید از چیزی صحبت کنیم که شاه جزئی از آن است:

«رژیم».

همه گفتند بسیار صحیح است.

گفتم: هفته دیگر در همین ساعت در همینجا این بحث را ادامه می‌دهیم و از آن به بعد جلسات به نوبت هر هفته مرتباً در منزل یکی از ما چهار نفر تشکیل شد.

بحث دربارهٔ رژیم در جلسهٔ بعد بخشنامه مانند از ذکر محاسن رژیم جمهوری شروع شد. همگی در تأیید نظر خود به فرانسه و سوئیس مثل می‌زدند. گفتم وقتی از رژیم جمهوری صحبت می‌شود چرا فقط از فرانسه و سوئیس صحبت می‌کنید؟ چرا از روسیه شوروی و ترکیه و کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی ذکری نمی‌کنید که همه دارای رژیم جمهوری هستند بدون اینکه مردم آن کشورها از آزادی و دموکراسی بهره‌ای داشته باشند؟ و برعکس چرا از رژیم های مشروطه انگلستان و سوئد و دانمارک نام نمی برید که همه مشروطه اند ولی مردمشان از آزادی و دموکراسی برخوردار هستند؟

تصور نکنید با رژیم جمهوری مخالفم و یا با رژیم مشروطه بستگی خاص دارم. منظورم اینست که اشتباه ملت شریف همسایه خودمان، ترک ها را تکرار نکنیم و دنبال «اسم توخالی» نرویم.

نام رژیم خودبه‌خود هیچ چیز را نمی‌رساند. نحوهٔ ادارهٔ کشور و چگونگی تربیت روحی کارکنان دولت، در اینکه آنها خود را «نوکر» ملت یا «ارباب» آن بدانند است که رژیم را به صورت دموکراسی یا دیکتاتوری درمی‌آورد. اساس مطلب که «محک» رژیم باید محسوب شود در وجود آزادی فردی است.

اگر در رژیمی، آزادی فردی، مقدس و غیر قابل نقض شمرده شود، آن رژیم را قابل قبول می‌توان شمرد ولو هر اسمی داشته باشد و اگر بالعکس در رژیمی آزادی فردی مورد احترام نباشد، آن رژیم را مردود باید دانست. نام آن هرچه می‌خواهد باشد.

نظریهٔ بالا پس از ساعات متمادی بحث عاقبت مورد قبول و تأیید همگی واقع شد و اصول ایجاد یک سازمان مخفی به نام «سازمان گروه ملی» با هدف و اساسنامهٔ زیر به تصویب هیأت پنج نفری که، به نام هیأت مدیره موقت شناخته شد و در آن سرتیپ افشارطوس مدیر، و نویسنده دبیرکل آن تعیین شدیم، رسید.

اصل ۱ ــ سازمان گروه ملی برای ملت ایران «دموکراسی» را مطالبه می‌کند. سازمان، در وضع فعلی، با رژیم موجود، که در آن تحت رهبری دکتر مصدق اختیارات کلی به ملت برگردانده شده، همکاری خواهد کرد.

اصل ۲ ــ نتیجهٔ مسلم اجرای اصل یک قراردادن نیروهای مسلح کشور است، در اختیار ملت. بنابراین، ادارهٔ امور نیروهای مسلح و سازمانهای انتظامی کشور اعم از ارتش، ژاندارمری و شهربانی، از دربار و شاه باید منتزع و در اختیار هیأت دولت قانونی قرار گیرد.

اصل ۳ ــ به علت فساد مشهود ادارهٔ کارگزینی کل ارتش، که موجب شده است اکثریت امراء ارتش و شاغلین مقامات مهم به دلایلی غیر از لیاقت و صلاحیت خدمتی، به احراز درجه و مقام بالا نائل شده باشند، امراء ارتش در درجات ارتشبدی و سپهبدی و سرلشگری به‌طور مطلق و در درجه سرتیپی به استثناء عده‌ای معدود، باید از خدمت برکنار شوند و به جای آنان از افسران صالح و جوان به کار گمارده شوند.

علاوه بر آن کمیسیونهائی به انتخاب خود افسران به سوابق و صلاحیت خدمتی عموم افسران از درجه سرهنگی به پائین رسیدگی خواهد کرد تا عناصر ناصالح تجسس و از کار خارج شوند.

اصل ٤ ــ چون حکومت دکتر مصدق در مسیر خدمت به ملت و در راه اعتلای ایران گام برمی‌دارد، سازمان بی‌دریغ در تمام مراحل در مقابل عناصر اخلالگر از آن پشتیبانی خواهد کرد.

مدیر و دبیرکل مشترکاً مسئولیت عملی ساختن اصول اساسنامه و برقراری ارتباط های سیاسی و نظامی مهم را به عهده خواهند داشت.

اصول مصوبهٔ بالا عموماً انقلابی بودند. ولی برای هیأت مدیره موقت جای تردید نبود که ملت ایران در آن موقع آمادهٔ یک انقلاب عمومی شبیه به آنچه که در فرانسه یا آمریکا یا روسیه پیش آمد، نبود.[1]

در ایران در آن موقع فقر و گرسنگی[2] حکمفرما بود. و حال آنکه یکی از

۱. یا نظیر انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷.

۲. گرسنگی و قطحی همیشه در دنیا وجود داشته و خواهد داشت. تاریخ نشان نمی‌دهد که گرسنگی و قحطی باعث انقلاب شده باشد. مردم در قحطی می‌میرند ولی انقلاب نمی‌کنند. به عنوان مثال:

شرایط اولیه تکوین انقلاب، رفاه نسبی و بالا بودن سطح اقتصاد عمومی است.[۳] انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران، خود نمونهٔ گویای این واقعیت است. در آن اوان قسمتی از عواید ناشی از فروش نفت، اگرچه به کندی بسیار، ولی خواه‌ناخواه، در دسترس طبقات مختلف مردم قرار گرفته بود. تا جائی که خانواده‌های بسیاری از شهرنشینان توانسته بودند از اتومبیل سواری و وسایل مصرفی نظیر یخچال و تلویزیون و کولر بهره‌مند شوند. همین مردم بالنسبه مرفه، خواستار به دست آوردن رفاه زیادتر شدند و در همین حال به ارزش آزادی، برای امکان استفاده اطمینان‌بخش از وسایل به دست آمده، بیشتر پی بردند.

بررسی تاریخچه انقلاب‌های بزرگ دنیا و تحقیق در آنها، روشن می‌سازد که به‌طور کلی «فقر» موجب انقلاب نیست. اختلاف بین آنچه مردم می‌خواهند نسبت به آنچه در اختیارشان گذارده شده انقلاب را باعث می‌شود. در آن موقع این شرط در ایران حاد نبود. بسیاری از مردم تشخیص نمی‌دادند چه چیزهائی از آنها سلب شده است که به فکر انقلاب بیفتند. بنابراین هیأت مدیرهٔ موقت، به جای کوشش در تکوین انقلاب عمومی، درصدد برآمد با سربازگیری از بین افسران سالم و فداکار، یک هستهٔ انقلابی روشنفکر به وجود بیاورد. بنابراین مقرر شد هریک از افراد در محیط خود در این باره به جستجو بپردازد و اشخاص ذی‌صلاحیت و علاقه‌مند را با تصویب هیأت مدیره به قید قسم قرآن مجید به سازمان گروه ملی ملحق کند.

در سال ۷۰ — ۱۷۶۹ مسیحی در ایالت بنگال هند قحطی بزرگ روی داد که در آن یک سوم تمام مردم بنگال یعنی ۱۰/۰۰۰/۰۰۰/ نفر از گرسنگی مردند.

در قحطی بزرگ چین در سال ۷۸ — ۱۸۷۷ مسیحی بیش از ۹,۵۰۰,۰۰۰ نفر مردند.

در قحطی ۱۹۲۰ روسیه شوروی و قحطی ایرلند در سال ۱۸۴۶ تعداد غیر قابل احصائی از مردم نابود شدند ولی هیچیک از این قحطی‌ها موجب انقلاب نشد. (مأخذ دایرةالمعارف آمریکا).

۳. رجوع کنید به کتاب:

CRANE BRINTON, THE ANATOMY OF REVOLUTION RANDOMHOUS, CHAPTER 2 "STRACTURAL WEEK NESSES ECONOMICS POLITICAL

ناگفته نماند که در روسیه به سال ۱۹۱۷، ظرفیت تولیدی جامعه از تمام سالهای قبل از آن بهتر بود. انقلاب آمریکا در قرن هیجدهم روی داد. یعنی درست موقعی که از نظر اقتصاد عمومی جمعیت و ثروت آمریکا رو به افزایش بود.

موفقیت هیأت مدیرهٔ موقت در این مورد اعجاب‌آور بود. در زمانی کوتاه تعدادی از افسران و افراد مؤثر و غیرتمند به سازمان ملحق شدند. سازمان مخفی شکل عملیاتی به خود گرفت و متعاقب آن هیأت مدیرهٔ موقت درصدد برآمد برای وصول به هدف‌ها و اصول تصویب شده عملاً وارد میدان شود.[۴]

۴. هیأت مدیرهٔ موقت بعداً به همان شکل به عنوان هیأت مدیره انتخاب شد. اسامی زیر از جمله افراد تشکیل دهندهٔ سازمان بودند.

۱ ــ سرتیپ محمود افشارطوس
۲ ــ سرتیپ مهدی سپه‌پور
۳ ــ سرتیپ محمود امینی
۴ ــ سرتیپ غلامحسین وفا
۵ ــ سرهنگ ستاد یاوری
۶ ــ سرهنگ پیاده عزت‌اله ممتاز
۷ ــ سرهنگ ستاد قدرت دبیرسیاقی
۸ ــ سرهنگ پیاده اشرفی
۹ ــ سرتیپ مهندس تقی ریاحی
۱۰ ــ سرگرد توپخانه ریاحی
۱۱ ــ سرهنگ مالی رضا گوهری
۱۲ ــ سرهنگ دو ناصر مجللی
۱۳ ــ سرهنگ ستاد شاهرخی
۱۴ ــ سرهنگ مالی مسعودی
۱۵ ــ سرتیپ مهندس حسین آزموده
۱۶ ــ سرهنگ ستاد هوائی غلامرضا مصور رحمانی
۱۷ ــ سرهنگ ستاد هوائی مصطفی موسوی
۱۸ ــ سرگرد هوایی غلامرضا نجاتی
۱۹ ــ سرهنگ مهندس عبدالحسین نیرو
۲۰ ــ سرگرد پیاده نادری
۲۱ ــ سروان دکتر امیر شیلاتی
۲۲ ــ سرگرد هوائی علی تراب‌ترکی
۲۳ ــ سرگرد فنی حسن عسگری
۲۴ ــ سرگرد دیدبان مرتضی انشائی مجرد
۲۵ ــ سرگرد دکتر اسماعیل علمیه
۲۶ ــ سروان هوائی حسین هاشمی

بخش دوم

تماس و گفتگو با دکتر مصدق

خادم پیر مغان شو کاتبی چون عاقبت
مرد گردد هرکه از دل خدمت مردی کند
(کاتبی)

در عین اینکه «راز نگهداری»، جزء شرایط اولیهٔ موفقیت، در فعالیت سازمانهای مختلف علی الخصوص سازمانهای مخفی است، ضرورت داشت دکتر مصدق را در جریان ایجاد سازمان گروه ملی و هدف آن قرار دهیم، چرا که در غیر آن صورت عملیات سازمان از دو جهت مورد تخریب قرار می‌گرفت، هم از طرف دربار و هم از سوی دولت دکتر مصدق. هرکدام ممکن بود فکر کنند سازمان، ساخته و پرداخته فکر دیگری برای ضدیت علیه آن است، درنتیجه هردو طرف سعی در انهدام سازمان می‌کردند.

وقتی دکتر مصدق را که از تاریخ ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری منصوب شده بود در جریان مطلب قرار دادیم بسیار خوشنود شد. در بدو امر تصور نمی‌کرد افسران ممکن است علاوه بر مسأله امر و اطاعت کورکورانه به مسائل دیگر هم بیندیشند. ولی وقتی زنجیرهٔ فکری سازمان را برای او تشریح کردیم، از نظم و استدلال مغزی هیأت مدیرهٔ سازمان اظهار مسرت کرد و به زودی فهمید ما با او صادقانه صحبت می‌کنیم. صرف اینکه عده‌ای از افسران جوان ارتش به پیروی از احساسات بی‌آلایش ملت‌دوستی خود تشکیلاتی به وجود آورده‌اند که به آزادی و نهضت ملی خدمت کند، از نظر دکتر مصدق امیدوار کننده می‌نمود. بخصوص که ما

برای همکاری پیشنهادی اجر و مزدی مطالبه نکردیم. دکتر مصدق متوجه شد که افسران ارتش به ملاحظات مربوط به طرفداری از حکومت ملی و آزادی بیش از ملاحظات اونیفورم و نظامی بودن ارج می‌نهند بنابراین، برای آنها نظر فرمانده کل قوا مقدم بر نظر رئیس دولت قانونی مطرح نیست. رئیس دولت ملاحظه کرد که افسران جوان با گسترش فکری و از لحاظ یک فرد ایرانی ملت‌دوست به مسائل نگاه می‌کنند. نخست‌وزیر، در بدو امر مسألهٔ انتزاع اختیار سازمانهای انتظامی از شاه و نیز ادارهٔ امور ارتش و دستگاههای شهربانی و ژاندارمری را با توجه به مداخلهٔ مستقیم شاه و پدرش طی سالیان متمادی، امر دشواری می‌دانست و حال اینکه از نظر هیأت مدیرهٔ سازمان، گذشته از اینکه انجام امر مشکلات اساسی ایجاد نمی‌کرد برای پیشرفت موفقیت‌آمیز نهضت ملی، امر حیاتی محسوب می‌شد. ما برای احتراز از اینکه مخالف‌گو به شمار نرویم، تصمیم گرفتیم بحث در این نکته را به جلسات بعد موکول کنیم و به جای عناد، ازاستمرار و استدلال استفاده کنیم و همین کار را کردیم.

در طول سال ۱۳۳۱ سازمان به فعالیت خود صورت قطعی‌تر داد. هیأت مدیرهٔ موقت با وارد کردن عناصر جدید تبدیل به هیأت مدیرهٔ ثابت شد و سعی کرد افکار خود را از طریق روزنامه‌ها و یا اطلاعیه‌هائی که مستقیماً به آدرس اشخاص فرستاده می‌شد به استحضار جمعیت زیادتری برساند. به زودی معلوم شد افکار سازمان طرفداران بسیار، مخصوصاً بین جوانان نظامی، دارد. برای هیأت مدیره، جای شک باقی نماند که اکثریت قریب به اتفاق کادر جوان نیروهای انتظامی طرفدار افکار سازمان هستند. بنابراین، سازمان با اطمینان و قدرت بیشتر به پیش بردن هدفهای خود پرداخت.

تدریج و استمرار کار خودش را کرد، دکتر مصدق، به ارزش نظریهٔ سازمان مبنی بر لزوم انتزاع اختیارات دستگاههای انتظامی و ارتش از شاه و دربار، به خوبی آگاه شد. در ماههای اول سال ۱۳۳۱ برای دکتر مصدق شکی باقی نماند که دربار، بر ضد او در تمام جبهه‌ها کارشکنی می‌کند و از سازمان توضیحات تکمیلی در تأیید نظر مورد بحث مطالبه کرد. سازمان، با صراحت تمام برای دکتر مصدق روشن کرد تا وقتی شاه حاکم بر دستگاههای انتظامی است با طرح یک کودتای فرمایشی به وسیلهٔ ارتش می‌تواند هر نخست‌وزیری را هر موقع اراده کرد، ساقط کند. بنابراین هیچ

نخست‌وزیری عملاً قادر نیست یک کار اساسی علیرغم میل شاه انجام دهد. سازمان تأکید کرد که تنها راه جلوگیری از چنین پیش‌آمدی انتزاع اختیار اداری و فرماندهی دستگاههای انتظامی از شاه و قرار دادن آن در دست نخست‌وزیر است. به عبارت دیگر وزارت جنگ، ستاد ارتش، اداره ژاندارمری و شهربانی باید در اختیار نخست‌وزیر قرار بگیرند. دکتر مصدق پس از اینکه صددرصد به اصل فوق معتقد شد، موضوع صلاحیت را پیش کشید و میل داشت بین افراد ذی‌صلاحیت و غیر آن برای عهده‌داری مشاغل مهم تفکیکی به عمل آورد و سرانجام پس از بحث‌های زیاد قرار شد، سازمان، صورتی از اسامی افسران که به عقیدهٔ هیأت مدیره آن صلاحیت تصدی ریاست دستگاههای مختلف انتظامی کشور را دارا هستند تهیه و تسلیم او کند.

این صورت را سازمان بلافاصله به شرح زیر در اختیار نخست‌وزیر گذارد:

وزیر دفاع ملی: نخست‌وزیر

رئیس ستاد کل: سرتیپ محمود امینی

رئیس شهربانی کل: سرتیپ محمود افشارطوس

معاون وزارت جنگ: سرتیپ تقی ریاحی

رئیس ستاد نیروی هوائی: سرتیپ مهدی سپه‌پور

با این کیفیت، تمام سازمانهای نیروهای انتظامی، برای اولین بار در دوران پهلوی از اختیار شاه خارج می‌شد و در دست هیأت دولت قرار می‌گرفت. یعنی برای اولین بار نیروهای انتظامی از صورت گارد شخصی شاه خارج می‌شد و به صورت دستگاهی برای خدمت به مردم درمی‌آمد.

دکتر مصدق، پس از استحضار از سوابق افسران بالا، از پیشنهاد سازمان اظهار خوشنودی کرد، ولی می‌خواست بداند عکس‌العمل افراد ارتش در قبال عملی شدن آن چگونه است. هیأت مدیره از مساعد بودن افکار عمومی ارتش در اجرای پیشنهاد، وی را مطمئن ساخت. ولی در عین حال خاطرنشان کرد که عملی شدن پیشنهاد موکول به دور کردن کلیه امراء ارتش از سرلشگر به بالا و قسمت اعظم سرتیپ‌ها است و به علاوه لازم است در داخله ارتش به دست خود افسران، یعنی نمایندگان آنها یک تصفیه به عمل آید. دکتر مصدق با تمام پیشنهادات موافقت کرد و قرار شد سازمان، مقدمات انتخاب نمایندگان افسران را برای تصفیه کادر ارتش

فراهم کند.

شاه با پیشنهاد دکتر مصدق روی ناموافق نشان داد و در اواخر تیرماه ۱۳۳۱ صراحتاً با واگذاری پست وزارت دفاع ملی به دکتر مصدق نخست‌وزیر مخالفت کرد و دکتر مصدق ناگزیر به استعفاء شد. در این موقع بود که سازمان با پشتیبانی خود از دکتر مصدق همگام با قیام ملت ایران، قوام را که از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شده بود وادار به استعفا کرد و اولین اثر مثبت وجود خود را در تاریخ ایران به جا گذاشت.

بخش سوم

قیام تاریخی سی‌ام تیر ۱۳۳۱

حیلت و مردی بهم دادند پشت
اژدها را او به این قوت بکشت
ماکران بسیار لیکن باز بین
در نبی‌الله خیرالماکرین
(ملای روم)

چگونگی تسلیم شاه ــ رازی که فاش می‌شود

در آن موقع بسیاری از افسران ناسیونالیست در مشاغل ستادی، اداری و فرماندهی بودند. پس از آن طریق همهٔ کسانی که در سازمان گروه ملی فعال بودند، از آنچه در داخله دستگاه انتظامی می‌گذشت، اطلاع دست اول داشتند و همین موضوع طبعاً کمک بزرگی برای خنثی کردن توطئه شاه به وجود می‌آورد. در روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ دو جنبش متضاد در تکوین بود که تصادم بین آن دو در روز بعد باید سرنوشت ملت ایران را از لحاظ آزادی و یا بردگی تعیین کند:

آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و جبهه ملی، مردم را برای روز سی‌ام تیر به جلوی بهارستان دعوت کردند که بر ضد قوام‌السلطنه و بر له دکتر مصدق، تظاهرات کنند. شاه هم دستور داده بود واحدهای زرهی، هوائی با مهمات جنگی برای منهدم ساختن تظاهرات و متفرق کردن خشونت‌آمیز مردم، آماده عمل شوند.

منظور شاه این بود که با شدت عمل و خشونت حساب شده، درس عبرتی به مردم بدهد که متوجه شوند متابعت از دستور سران نهضت ملی برای آنها موجد چه خطرات سنگینی است. به بیمارستان‌های ارتش دستور داده شده بود برای پذیرفتن

تعداد فوق‌العاده مجروحین حاضر باشند. تعداد زیادی آمبولانس و کامیون خالی برای انتقال مجروحین و مقتولین آماده شده بودند.

هیأت مدیره سازمان که از تمام جریانات آگاهی کامل داشت، عصر روز ۲۹ تیر جلسهٔ فوق‌العاده را برای تجزیه و تحلیل وضع و خنثی کردن توطئه شاه علیه ملت، تشکیل داد. مردم فاقد اسلحه بودند و ما می‌دانستیم مقاومت یا معارضه آنها با نیروهای انتظامی، عمل تفرقه را به قتل‌عام شنیعی، تبدیل خواهد کرد. از طرفی، آیت‌الله کاشانی و دوستان سیاسی او حاضر نبودند به هیچ قیمت عقب‌نشینی کنند. شاه هم که از همه جهت آمادگی داشت از آن باب باطناً مسرور بود، چرا که اصرار حضرات را موجب تقویت نقشه شیطانی خود می‌دید. آن روز یکی از مشکل‌ترین و بحرانی‌ترین روزهای فعالیت سازمان، درواقع روز امتحان سازمان و بدون اغراق روز سرنوشت برای ملت بود. بی‌طرف ماندن در چنان روزی که سینه‌های برهنه مردم باید هدف گلوله‌های مسلسل قرار می‌گرفت، صورت تبانی خائنانه با شاه را داشت. در آن روز بی‌طرفی درواقع عنوان عوام‌فریبانه‌ای برای خدمت به شاه و خیانت به ملت بود. پس برای گروه، دو راه بیشتر باز نبود؛ طرفداری از ملت و مبارزه با شاه یا طرفداری از شاه و مبارزه با ملت. سازمان راه اول را انتخاب کرد.

در عمل، مفهوم این انتخاب جلوگیری از خونریزی افراط‌آمیزی بود که چند ساعت بعد می‌باید صورت می‌گرفت. ساقط کردن قوام و وادار کردن شاه به دعوت مجدد دکتر مصدق و واگذاری پست وزارت دفاع ملی به او دنبالهٔ طبیعی مطلب بود. مسأله، درحقیقت صورت جنگ تن به تن بین شاه و سازمان را داشت که به فاصلهٔ چند ساعت، ناچار باید یکی دیگری را ساقط کند.

شاه همهٔ عوامل موفقیت را در دست داشت مگر یک عامل: «صمیمیت مجریان». این صمیمیت، در مورد افسران و افراد هم‌قسم با سازمان، متوجه سازمان بود و سازمان بدون اتلاف وقت همان عامل را برای پیش بردن هدف خود مورد استفاده قرار داد. چند مکالمه کوتاه تلفنی ما را آگاه ساخت اکثر فرماندهان واحدهای زرهی و هوائی از جمله افسران قسم خوردهٔ سازمان بودند، چرا که معمولاً سازمان مبرزترین آنها را به خود می‌پذیرفت و عادتاً مبرزین فرماندهان برای انجام مأموریت‌های مهم انتخاب می‌شدند. در ابتدا به نظر می‌رسید که راهِ صحیح، تمرد

علنی آنها از اجرای دستور است ولی این راه‌حل فوراً مردود شد. زیرا موجب می‌شد که آنها به سهولت شناخته شوند. و دستگاه آنها را با فرماندهان دیگری که آمادهٔ تیراندازی به مردم بودند تعویض کند. در این صورت کشتار وسیعی به وجود می‌آمد و عملیات به سود دستگاه شاه پایان می‌یافت. پس قرار شد فرماندهان واحدهائی که برای تیراندازی به مردم انتخاب شده بودند و افرادشان فشنگ جنگی به اختیار داشتند، بدون هیچگونه تظاهر و حتی ابراز اکراه، واحدهای خود را به میدان بهارستان ببرند و فقط وقتی به آنجا رسیدند علیرغم امر شاه از باز کردن آتش به روی مردم خودداری کنند. چرا که در آن وضع، برای دستگاه احضار آن واحدها و تعویض آنها با واحدهای دیگر امکان نداشت. افسران واحدهای رزمی اصولاً حسن‌نیت کامل داشتند ولی مایل بودند سازمان دو نکته را برای آنها حل کند:

نکتهٔ اوّل یافتن مجوزی بود برای عدم اجرای امر نظامی.

و نکتهٔ دوّم اطمینان یافتن به اینکه نیروی هوائی از باز کردن آتش به روی آنها امتناع خواهد کرد، زیرا این وضع موجب نابودی آنها می‌شد، بدون اینکه نتیجه‌ای از فداکاری آنها برای ملت حاصل شود.

در مورد اوّل ما سعی کردیم برای آنها «امر نظامی» را تجزیه و تحلیل کنیم.[5] ولی در مورد دوّم من از احساسات ملت‌دوستانه و صمیمیت اکثر کارکنان

۵. رویه استعماری افراد ارتش اعم از افسر و درجه‌دار و سرباز را به این روحیه تربیت کرده بود که مفهوم انضباط ارتش «اطاعت کورکورانه» زیردستان از اوامر رؤسا است به نحو مطلق. با اینکه افسران قسم‌خورده‌سازمان‌نسبت به اساس نهضت ملی اعتقاد داشتند، نمی‌توانستند اجرا نکردن دستور شاه را با موازین عقلی خود با اصل انضباط نظامی، منطبق کنند.

ما در شب سی‌ام تیر ۱۳۳۱ مدت مدیدی وقت صرف کردیم تا به آن اشخاص روشن کنیم آن اوامری که آئین‌نامه انضباط ارتش تجویز به اجرا می‌کند «اوامر نظامی» است نه «اوامر جنائی یا حقوقی». به عبارت دیگر، امر نظامی ناظر به زمان جنگ و در مقابل دشمن است نه به زمان صلح و بر علیه ملت. ما با موشکافی تمام ناچار شدیم توضیح دهیم که مثلاً هیچ فرماندهی حق ندارد به زیردستان خود تحت عنوان «انضباط نظامی» دستور بدهد از «طلب» خود صرفنظر کند (امر حقوقی)، یا عابری را «زندانی کنید» (امر جزائی). اینها و نظایر اینها امور حقوقی و جزائی هستند که فقط محاکم صالح می‌توانند در آن باره رأی بدهند. پس اگر فرماندهی دربارهٔ این قبیل مسائل حقوقی و جزائی حق رأی و قضاوت نداشته باشد، چگونه می‌تواند در مورد حیات اشخاص ◄

نیروی هوائی مطمئن بودم و پس از یکی دو مکالمه تلفنی توانستم فرماندهان واحدهای رزمی را از آن نگرانی آسوده کنم.

پس مطلب به این صورت کیفیت قطعی به خود گرفت و فرماندهان بدون افشا ساختن این راز مهم، روز بعد واحدهای خود را به میدان بهارستان بردند. روز سی‌ام تیر مردم در بهارستان تجمع کردند. واحدهای زرهی و زمینی برای کشتار مردم به بهارستان اعزام شدند و به نیروی هوائی فرمان آماده‌باش و پرواز داده شد. آن روز تنها روزی بود در تاریخ جدید ارتش ایران که واحدها (جز دو سه واحد کوچک پیاده که دستور سازمان به آنها نرسید) از اجرای امر فرمانده کل صریحاً تمرد کردند. خلبانان با پیروی از راهنمائی افسرانی مثل سرهنگ مصطفی موسوی، سرگرد غلامرضا نجاتی، سروان حسین هاشمی، سرهنگ دو عبدالحسین نیرو، سرگرد حسن عسکری، ستوان آل‌بویه، سرگرد خجسته، سرگرد مرتضی انشائی مجرد، اجرای آمادگی برای دستور پرواز را نادیده گرفتند و افسران و خلبانان سازمان و دیگر خلبانان را به اهمیت وظیفه خطیرشان در آن روز تاریخی آگاه ساختند و چنان «جوّی» در واحدهای پرواز به وجود آوردند که شاه جرأت نکرد به خلبانان دستور حمله و تیراندازی به مردم را در میدان بهارستان و خیابان‌های مجاور آن ابلاغ کند. زیرا متوجه شده بود که خلبانان در صف مردم قرار دارند و همگام با ملت تا پای جان از دکتر مصدق طرفداری می‌کنند.

شاه در کتاب خودش تحت عنوان «پاسخ به تاریخ» با اشاره به جریان سی تیر چنین می‌نویسد: «چون تظاهرات ادامه پیدا کرد و خطر جنگ داخلی افزایش یافت، من امتناع کردم از اینکه به سربازانم فرمان آتش بدهم. مجبور شدم مصدق را بخوانم و شرایط او را بپذیرم. او را نخست‌وزیر و وزیر دفاع بکنم.»[6]

◄ که مهمترین ودیعهٔ خداوند به افراد بشر است، حق رأی و قضاوت من‌عندی داشته باشد؟ و چگونه ممکن است رأی فرمانده ملاک عمل برای زیردستان شمرده شود؟ چطور یک انسان به صرف نظر و رأی خود می‌تواند به زیر دست‌های خود حکم بدهد انسان‌های دیگر را که حتی نام و هویت آنها برای او روشن نیست در غیر میدان جنگ بکشند؟ و چگونه مجریان امر به صرف بهانه اطاعت امر نظامی می‌توانند به چنان جنایت دست خود را آلوده کنند؟

6. MR. PAHLAVI, ANSWER TO HISTORY. STEINS DAY N.Y. P.89

این دروغ محض است. او به واحدهای زمینی فرمان آتش داد تا از مردم چشم‌زهره بگیرد. شاه پس از اینکه به فکر خود تمام موجبات را فراهم کرده بود، در قصر پای تلفن نشست تا نتیجه مثبت طرح‌های خود را بشنود و مرتب نتیجهٔ انجام امر و عدهٔ تلفات را می پرسید. موقعی‌که به او گفتند خلبانها از پرواز خودداری می‌کنند و واحدهای زرهی از اجرای فرمان سر پیچی کرده‌اند دنیا درنظرش تاریک شد. آن وقت یقین حاصل کرد که کار از کار گذشته و دیگر هیچ وسیله‌ای برای اعمال نظر او باقی نمانده است. پس از مرحله سر پیچی، تنها امر ممکن‌الوقوع بعد، حرکت ادوات زرهی و هوائی علیه خود او بود. او آن وقت، جز تسلیم به مصدق برای خود چاره‌ای ندید.[۷] شاه هیچوقت در دورهٔ سلطنت با چنین صحنهٔ مذلّت‌بار روبرو نشده بود. او مجبور شد با کمال خفت فرمان نخست‌وزیری مصدق توأم با عهده‌داری وزارت دفاع را برای او صادر کند.

۷. افسران ناسیونالیست در برآورد خودشان از نتیجهٔ مثبت تلاش خود در کوتاه کردن دست شاه مخلوع از ادارهٔ نیروهای انتظامی ذیحق بودند. هیچکس بهتر از خود شاه مخلوع این نتیجه را آشکار نکرده. مشارالیه در گفتگوئی که در ماه جون ۱۹۵۳ با لوئی هندرس سفیرکبیر امریکا در تهران داشته چنین می‌گوید:

«تصور نمی‌کنم زاهدی از طریق کودتای نظامی بتواند موفقیتی بدست آورد..... سرتیپ امینی نفوذ خودش را به موقعیّت‌های کلیدی نظامی توسعه داده..... رابطهٔ کنونی من با ارتش وضع اغماض نشدنی دارد. من دیگر از ارتش گزارشی دریافت نمی‌کنم و افسران به ملاقاتم نمی‌آیند... اگر وضع به این نحو ادامه یابد، در ماه آتیه به کشور سعودی مسافرت خواهم کرد.» یعنی او می‌دانست ارتش دیگر در دست او نیست. او نزد خود سرتیپ امینی را رهبر گروه افسران ناسیونالیست می‌دانست و حال آنکه او یکی از چند نفر بود.

متن این گزارش از طرف لوئی هندرس به وزارت امور خارجهٔ امریکا در واشنگتن فرستاده شده و بلافاصله به استحضار سفیرکبیر انگلیس در امریکا رسانده شده و نامبرده آن را به لندن گزارش داده و جزء اسناد محرمانهٔ دولت انگلستان است که اخیراً آزاد شده. (اقتباس از آرشیو شخصی آقای دکتر علی محمدی استاد دانشگاه نیوسکول در نیویورک).

بخش چهارم

تصفیه ارتش

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌رو شود هر که در او غش باشد
حافظ

افسران سازمان که سالها از نزدیک با افراد ارتش محشور بودند و کمابیش با روش آموزشی ارتشهای مترقی خارج نیز تماس داشتند، در این امر متفق بودند که درجه‌دار و سرباز ایرانی از جمله بهترین عناصر رزمی دنیا هستند. سرباز ایرانی به‌طور کلی وظیفه‌شناس، قانع، مطیع و کم‌توقع است. او با کمال صمیمیت خود را مثل یک فرزند مطیع در اختیار فرماندهش می‌گذارد و با کمال بردباری، مشقات زندگی سربازی را می‌پذیرد، در مقابل تنها انتظارش این است که فرمانده هم او را مثل یک فرزند از خودش بداند یعنی با او یگانه باشد و به زیست و خدمت او بیندیشد.

سرباز ایرانی، در عین سادگی روح، بسیار باهوش است و خیلی زود تشخیص می‌دهد کی به او راست می‌گوید و کی با او تزویر می‌کند و فوراً رابطهٔ روحی خود را با طرف مقابل روی همین ضابطه بنا می‌کند. یک فرمانده به راحتی می‌تواند با یک سرباز ایرانی «رفیق» بشود ولی بسیار مشکل است بتواند او را «گول» بزند. سرباز ایرانی تسلیم «حقیقت» می‌شود ولی به آسانی «فریب خوردنی» نیست. تمام سرّ موفقیت فرماندهان بزرگ تاریخ ایران در سلطه روحی به سربازان از همین نکته سرچشمه گرفته است. اگر سربازان شاه اسمعیل صفوی[۹] و یا نادرشاه

۹. تاریخ عالم‌آرای عباسی.

افشار به آنها اطاعت معنوی داشتند و در جنگهای مکرر آن همه شجاعت و شهامت به خرج می‌دادند، علتش را باید در اعتقاد سربازان به آنها تجسس کرد. آن سربازان به صداقت فرماندهان خود ایمان حاصل کرده بودند.

هریک از این دو فرمانده وقتی از ارزش شجاعت صحبت می‌کردند، به آن عمل می‌کردند و سربازان «علانیه» می‌دیدند فرمانده، پیشاپیش عده خود به دشمن هجوم می‌کند و اظهارش درباره شجاعت با حقیقت عملش مطابقت دارد، منظور فرمانده فریب دادن آنها نیست. سربازان هم به فرمانده خود تأسی می‌کردند. نتیجه این بود که آن دوفرمانده، غیر از یکی دو مورد استثنائی، در تمام جنگها در مقابل دشمن فزونتر از خود فاتح بودند.[۱۰]

در مقابل، وقتی هم سربازان می‌دیدند فرمانده دیگری مثل فتحعلیشاه در «چمن اوجان» استراحت می‌کند و به آنها می‌گوید باید شجاع و فداکار بود، پیش بروید من از «عقب» جنگ را اداره می‌کنم، می‌فهمیدند فعلش ربطی به قولش ندارد و به دستورش آن طور که می‌دانیم بی‌اعتنا می‌ماندند.

سازمان، به نکات بالا کاملاً توجه داشت و به همین جهت اصلاح ارتش را متوجه کادر افسری و فرماندهان می‌دانست نه سربازان. به عبارت اُخریٰ معتقد بود، کادر افسری و فرماندهی ارتش ایران را باید اصلاح کرد تا از تضْییع حق درجه‌داران و سربازان به دست آنها جلوگیری شود.

منظرهٔ فساد ارتش، در کادر افسری حکم هرمی را داشت که قاعده‌اش به طور معکوس در طرف بالا باشد. یعنی فساد در درجات بالا به مراتب وسیع‌تر از درجات پائین بود. ارتش ایران، طی دو نسل جنگ نکرده بود، به این علّت تجربه اغلب افسران عالی‌رتبه به جای موضوع‌های جنگی، متوجه چگونگی حیف و میل و بند و بست و سوء استفاده‌های مختلف بود که در ارتش رواج داشت.

در مورد فقد صلاحیت پاره‌ای افسران در درجات متوسط و پائین سازمان معتقد بود عمل تصفیه باید به دست خود افسران انجام شود، زیرا هیچکس افسران ارتش را

۱۰. روحیه حماسه‌آفرینی سربازان و افراد عادی ملت برای دفاع از خوزستان و راندن دشمن از خاک ایران، در تجاوز اخیر دولت عراق، از همین سرچشمهٔ ایمان به فرماندهان آب می‌خورد. ایمان به فرمانده باعث شد که آن قهرمانان فداکار، با خون خود «تاریخ» را نوشتند.

بهتر از همقطاران آنها نمی‌توانست بشناسد.

روی منطق بالا سه اصل زیر برای تصفیه ارتش اساس کار قرار داده شد:

الف: برکناری تمام امراء ارتش از سرلشگر به بالا به‌طور مطلق.

ب: برکناری تمام امراء ارتش در درجه سرتیپی به استثناء تعداد معدودی که پرونده خدمتی آنها روشن باشد و واگذاری شغل به افسران جوان و مورد اعتماد که پرونده خدمتی آنها بدون غش باشد.

ج: تشکیل کمیسیونی از افسران هر رسته و هر درجه، مرکب از منتخبین همان رسته به منظور رسیدگی به صلاحیت افسران درجه متوسط و کوچک و دور کردن افسران ناصالح. ناگفته نماند که اولین بار بود در تاریخ ارتش ایران که امر انتخابات به منظور تصفیه ارتش به وسیلهٔ هیأت‌هائی منتخب از طرف خود افسران به مغزها رسوخ کرد. اگر دستگاه کارگزینی ارتش دستگاه صالحی بود این تصفیه می‌باید به وسیله همان سازمان انجام می‌شد ولی فساد دستگاه کارگزینی خود موجب ایجاد چنان وضع شده بود، چرا که طرز نمره گذاری غلط و نیز ترکیب روحی و اخلاقی بسیاری از کارکنان کارگزینی به نوعی بود که تا فردی هم‌جنسی و هم‌نوعی خود را با آنها به اثبات نمی‌رساند، یعنی همرنگی خود را با آن جماعت نمی‌نمود، به ترفیع نایل نمی‌شد.

برعکس کارگزینی، در داخله واحدها همه یکدیگر را می‌شناختند. فرماندهان گردان در یک هنگ با یک لشگر که در تماس خدمتی مدام با یکدیگر بودند، به خوبی از طرز کار و روحیات یکدیگر استحضار داشتند. آن فرمانده گردان که از تعدی به زیردستان جلوگیری به عمل می‌آورد، حقوق زیردستان را حفظ می‌کرد، همه احترام قلبی به او داشتند، مشخص بود. آن فرمانده گردان دیگر هم که عادت به تضییع حقوق زیردستان داشت، از جیره سربازان سوءاستفاده می‌کرد، به آنها ظلم روا می‌داشت و طبعاً مورد نفرت افراد زیردست خود بود، معلوم بود.

تردید نبود این سه پیشنهاد «دور کردن امراء از خدمت و تصفیه ارتش به دست خود افسران و واگذاری مشاغل به افسران جوان» جنبه انقلابی کامل داشتند ولی در آن وضع راه‌حل دیگری وجود نداشت. معهذا، وقتی طرح به دکتر مصدق پیشنهاد شد، همین نکته، یعنی جنبه انقلابی راه‌حل دکتر مصدق را دچار دغدغه و

تردید ساخت. او صریحاً از بازنشسته کردن دسته‌جمعی امراء ارتش و امکان تأثیر نامساعد آن در افسران جوان اظهار وحشت کرد.

سازمان ناگزیر شد مفصلاً به معظم‌له توضیح بدهد که در مورد افسران درجات بالا مراقبت کامل باید به وسیلهٔ دستگاههای تأمینی انجام شود. ولی در مورد افسران در درجات پائین کوچکترین اخلالی در روحیهٔ افسران جوان ارتش به مناسب دور کردن امراء به وجود نخواهد آمد. چرا که آن امراء، از نوع فرماندهان لایق و زبردست که مفید بودنشان را برای جامعه و ارتش در مراحل سخت تاریخ معاصر ثابت کرده باشند و مورد احترام افسران جوان بوده باشند، نبودند. اکثر آنها در جریان شهریور ۱۳۲۰، در مقابل حمله نیروهای متجاوز خارجی، فرار را بر قرار ترجیح داده بودند. دور کردن چنان اشخاصی، نه فقط تأسف کسی را نمی‌توانست برانگیزد بلکه به علت باز کردن راه برای ترفیع افسران پائین رتبه، احتمالاً موجب خوشنودی آنها هم می‌شد. از طرف دیگر مداخله دادن افسران در سرنوشت خودشان به منزله احترام گذاردن به عقاید وافکار خود آنها و موجب تقویت روحی آنها می‌شد.

دکتر مصدق پس از توضیحات بالا پیشنهادات سازمان را برای تصفیه ارتش با تردید پذیرفت و پس از وقایع سی‌ام تیر به قضاوت و حسن‌نیت و تأثیر سازمان اعتماد عمیقی پیدا کرد اما در اجرای پیشنهاد کمی تأمل را عاقلانه‌تر شمْرد.

این تأخیر، به‌طور واضح خطرناک‌ترین کاری بود که ممکن بود پیش گرفته شود. زیرا تمام نتیجه مبارزه سی‌ام تیر و موفقیت به دست آمده را ضایع می‌کرد. سازمان، به دکتر مصدق یادآوری کرد که آن تمرد علنی از امر شاه در تیراندازی به مردم در سی‌ام تیر، برای شاه جز تسلیم به ملت راه دیگری باز نگذاشت. ولی تمام افسران سازمان را مشمول قانون دادرسی ارتش و در خطر تیرباران شدن قرار داده بود. تمرد، وضع فوق‌العاده‌ای پیش آورده بود که شاه را از قدرت خود خلع کرده بود. ولی این وضع نمی‌توانست دوام داشته باشد. پس در آن موقع که دوست و دشمن در انتظار وقوع کار مهمی بودند، اگر کاری صورت می‌گرفت تثبیت می‌شد و هر عملی که انجام می‌گرفت هضم می‌گردید. ولی اگر فرصت از دست می‌رفت وکاری انجام نمی‌گرفت، دشمنان خود را جمع و جور می‌کردند و با انواع تحریکات، دست و پای همه را می‌بستند و دیگر موقعیتی باقی نمی‌ماند که کار مفیدی انجام گیرد.

این بار دکتر مصدق قانع شد و اجازه داد طرح اجرا شود و سازمان، بدون اینکه بگذارد فرصت لحظه‌ای فوت شود دست به کار شد. تا همه با عمل انجام یافته مواجه شوند:

الف: تمام امراء ارتش به استثناء چند نفر سرتیپ که پرونده کارگزینی بدون خدشه‌ای داشتند، از خدمت دور شدند.

ب: از تمام افسران ارتش پادگان مرکز دعوت به عمل آمد که در آمفی تئاتر دانشکدهٔ افسری حضور به هم رسانند و نمایندگان خود را برای تصفیه داخله ارتش انتخاب کنند. این کار در اواخر سال ۱۳۳۱ انجام شد و افسران منتخب در رسته های مشروح برای بررسی سوابق افسران رسته خود انتخاب و بدون وقفه مشغول کار شدند.[11] بر اثر بررسی‌های نمایندگان تعداد ۱۳۶۰ نفر از افسران صلاحیت خدمتشان مخدوش شمرده شد که در مرحله اوّل ۱۳۶ نفر از آنها از کار دور شدند.

از نظر واگذاری مشاغل به افسران جوان، تغییرات زیر انجام شد:

۱ ــ سرتیپ افشارطوس	رئیس شهربانی. از تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۳۱
۲ ــ سرتیپ تقی ریاحی	رئیس ستاد کل ارتش. از تاریخ ۱۰ اسفند[12] ۱۳۳۱
۳ ــ سرهنگ قدرت دبیرسیاقی	فرمانده مرکز آموزشی. از تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۳۲
٤ ــ سرهنگ علی زند	رئیس رکن ٤ ستاد کل. از تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۳۲
۵ ــ سرهنگ عبدالمجید نصرالهی	فرمانده لشگر کردستان. از تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۳۲

۱۱. در آن موقع تعداد زیادی افسران توده‌ای در ارتش وجود داشت که همه و منجمله شاه از آن مستحضر بودند (طبق مدارک منتشره بعدی آن تعداد یک لیست ٦۰۰ نفری افسران توده‌ای را که بعداً دستگیر شدند شامل می‌شد)، ولی در انتخابات، پس از قرائت آراء، اکثریت قریب به اتفاق منتخبین از کاندیداهای سازمان ملی بیرون آمدند. این مطلب باعث شد که شاه تعداد افسران سازمان را به مراتب زیادتر از تعداد افسران توده‌ای تصور کند و همین امر وحشت زیادی در او تولید کرد.

۱۲. مراجعه به بخش پنجم مداخلهٔ حزب ایران شود.

٦ ــ سرتیپ محمود امینی	فرمانده نیروی جنوب. از تاریخ ۲۰ اسفند ۱۳۳۱
	رئیس ژاندارمری. از تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۲
۷ ــ سرهنگ اشرفی	فرماندار نظامی ۳۰ تیر ۱۳۳۲

بخش پنجم

مداخله حزب ایران

نبینند مدعی جز خویشتن را — که دارد پرده‌ای پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند — نبینی هیچکس عاجزتر از خویش
سعدی

به دنبال قیام سی‌ام تیر و نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق و عهده‌داری پست وزارت دفاع ملی، دست نخست‌وزیر برای حل و فصل کلیه امور سازمانهای انتظامی باز بود. جریان وقایع صحت نظرات سازمان را به اثبات رسانده بود و از نقش مؤثر سازمان در تحول اوضاع سی‌ام تیر که بدون اطلاع قبلی او صورت گرفته بود مستحضر شد.

نخست‌وزیر صورت اسامی را که سازمان قبلاً برای تصدی مشاغل مهم انتظامی تسلیم او کرده بود در دست داشت تصمیم گرفت همان افراد پیشنهادی را در رأس دستگاهها بگمارد. بنابراین فکر کرد راجع به صلاحیت آن افسران از حزب ایران هم نظر بگیرد تا در مرحله اجرا علاوه بر سازمان نظامی از پشتیبانی یک سازمان سیاسی که هنوز در آن زمان نیرومند بود بهره‌مند باشد. به این جهت صورت اسامی را عیناً به نظر حزب ایران رساند.

در اینجا بود که حزب ایران در ظاهر معصومانه تسلیم و وفاداری، پلیدترین نیات خودخواهانه و خیانت‌آمیز به دکتر مصدق و ملت ایران را صورت فعلیت داد.

دو نفر از کارگردانان حزب ایران، مهندس حق‌شناس و مهندس زیرک‌زاده در آن موقع با سرتیپ مهندس تقی ریاحی که هم‌مسلک سری حضرات بود، هم‌منزل

بودند و آنها از دیدن نام سرتیپ ریاحی در صورت اسامی واگذاری مصدق فوق‌العاده خوشحال شدند. زیرا مشاهده کردند یکی از «خودی»ها، بدون به کار بردن کوچکترین تلاش از طرف حزب در موقعیت احراز مقام بالا قرار گرفته. ابتدا فکر کردند بگذارند این «نعمت باد آورده» که بدون هیچگونه زحمت به طرف آنها رو آورده، بی‌سر و صدا به هضمشان برود ولی پس از گفتگوی با ریاحی به نظرشان رسید که چون به قول معروف «هر باد گل همراه ندارد» چرا بگذارند این جریان موافق بدون حداکثر استفاده از دستشان برود؟

آنها فکر کردند بین موقعیت‌های مورد نظر، پست ریاست کل ستاد از همه مهمتر و مؤثرتر است. چرا که در زمان حیات و یا فوت دکتر مصدق، ستاد کل می‌تواند با در دست داشتن نیروهای مسلح و انجام یک کودتا، حکومت را در دست بگیرد و این غایت هدف سران حزب ایران بود. اما آنها از یک چیز می‌ترسیدند و آن این بود که در چگونگی اظهار مطلب ممکن است دکتر مصدق نسبت به هدف آنها ظنین شود. برای اجتناب از چنین پیش‌آمدی به حیله‌ای متوسل شدند و نظر حزب را به این صورت به دکتر مصدق اعلام کردند: حزب ایران، با اصول فکر و همچنین با صورت اسامی پیشنهادی که از منشأ آن بی‌اطلاع است موافقت دارد و از آن با تمام قوا پشتیبانی به عمل می‌آورد. فقط یک تبصره تکمیلی پیشنهاد می‌کند، چون کابینه فعلی کابینهٔ نهضت ملی است، برای پست ریاست ستاد ارتش که وظیفه‌اش حفظ و حمایت نهضت است به افسران لیست یک نمره «وفاداری» به نهضت هم افزوده شود و دارنده بالاترین نمره، عهده‌دار تصدی آن مقام گردد. حزب ایران از این جهت سرتیپ مهندس تقی ریاحی را واجد بالاترین نمره تشخیص داد.

دکتر مصدق از نظریه‌ای که چنین معصومانه می‌نمود و از اینکه تا این اندازه توافق اساسی در صورت اسامی پیشنهادی بین سازمان گروه ملی و حزب ایران وجود داشت، بسیار خوشحال شد و چون در نظر نخست‌وزیر تغییر یک پست بین مجموعهٔ ثابت لیست مسألهٔ مهمی شمرده نشد، تصمیم گرفت فرامین افراد صورت پیشنهادی سازمان را به شرح زیر تدریجاً صادر کند:

۱ ــ سرتیپ مهندس تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش (به جای سرتیپ پیاده محمود امینی پیشنهادی)

۲ ــ سرتیپ پیاده محمود افشارطوس — رئیس شهربانی کل کشور

۳ ــ سرتیپ پیاده محمود امینی — معاون وزارت دفاع (به جای سرتیپ مهندس تقی ریاحی پیشنهادی و بلافاصله فرمانده نیروی جنوب)

٤ ــ سرتیپ هوائی مهدی سپه‌پور — رئیس ستاد نیروی هوائی

دکتر مصدق به زحمت می‌توانست باور کند که فیمابین دو نفر در یک لیست از حیث شخصیت نظامی اختلاف فاحش می‌تواند وجود داشته باشد[۱۳] و به همین جهت از آن تغییر با سازمان گروه ملی گفتگوئی نکرد. فرمان ریاست شهربانی افشارطوس در تاریخ بهمن ۳۱ صادر شد. پس از جریان توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ رئیس ستاد ارتش را تغییر داد همه با کمال تعجب دیدیم به جای سرتیپ محمود امینی که برای عهده‌داری پست ریاست ستاد ارتش پیشنهاد شده بود، سرتیپ مهندس تقی ریاحی به آن سمت گمارده شد.

درقبال تأکید و اصرار سرتیپ افشارطوس و نگارنده به دکتر مصدق در ۲۰ اسفند ۱۳۳۱ در مورد ارزش خصال نظامی سرتیپ محمود امینی و سرتیپ محمود افشارطوس، دکتر مصدق با نهایت ملاطفت جواب داد که در حال حاضر شهربانی از لحاظ حفظ امنیت رل بسیار عمده‌ای دارد که محتاج خصال نظامی افشارطوس است. بعد گفت در موقعیت فعلی که جنگ خارجی نداریم مهمترین مشغولیت فکری داخله کشور، موضوع ابوالقاسم بختیار است که در منطقه بختیاری به یاغی گری پرداخته است و چون شما نسبت به جنبه نظامی سرتیپ امینی اعتقاد عمیق دارید دستور خواهم داد او را فرمانده کل اردوکشی علیه ابوالقاسم بختیار بگذارند که تمام

۱۳. افراد ردیف ۲ و ۳ و ٤ سربازهای حرفه‌ای بودند. همه دانشگاه جنگ دیده و دارای تجربهٔ فرماندهی و حسن‌شهرت که قدرت خود را در گرفتن تصمیم صحیح در موارد مشکل نشان داده بودند. سرتیپ ریاحی، برعکس آنها نه دانشگاه جنگ دیده بود و نه دانشکده افسری. و به علاوه فاقد تجربهٔ فرماندهی بود. منظور سازمان از پیشنهاد کردن او در پست معاونت وزارت دفاع، این بود که در امور خرید وسایل ارتشی از خارجه از اطلاعات مهندسی او استفاده شود.

لشگرهای فارس و خوزستان و اصفهان را برای خلع سلاح افراد او در اختیار بگیرد. بلافاصله منشی اش را صدا کرد و دستور داد امریه‌ای ناظر به همین مطلب صادر کند. نتیجتاً حکم انتصاب سرتیپ امینی به فرماندهی جنوب از تاریخ ۲۰ اسفند صادر شد. ما از اصرار و ابرام خود نه فقط بهره‌ای نگرفتیم، بلکه در مقابل امر انجام یافته امینی را هم از دست دادیم.[۱۴]

وجود سرتیپ ریاحی در رأس ستاد ارتش به دلایل زیر زیان‌های فوق تصور و همه جانبه‌ای به وجود آورد:

سرتیپ ریاحی، خود بهتر از هرکسی می‌دانست که از لحاظ اطلاعات نظامی و مخصوصاً خصال سربازی، به مراتب مادون سه نفر دیگر است، برقراری تعادل با آنها را در این تشخیص داد که بر ضد آنها کارشکنی کند. او درواقع قسمت اعظم وقتش را صرف خنثی کردن کارهای ژاندارمری و شهربانی و نیروی هوائی کرد. برای اینکه رقبای حقیقی و یا مجازی خود را خفیف کند تا خودش را با آنها هم‌طراز سازد. به همین جهت، برای انجام وظیفهٔ اصلی در ستاد ارتش، وقت کافی برای خود باقی نگذاشت. ستاد ارتش یعنی قلب ارتش، در زمان تصدی او فلج شده بود.

انتخاب سرتیپ مهندس ریاحی، یعنی یک مهندس که فقط لباس نظامی بر تن داشت، برای فنی‌ترین کار نظامی موجب دلسردی قاطبه افسران ارتش شد که در امور نظامی هم معلومات و هم ورزیدگی داشتند.

این دلسردی، بی‌اعتنائی واحدهای ارتش و افسران را به دستورهای «من‌عندی» و غیراصولی ستاد کل ارتش، ایجاد کرد که رفته رفته صورت لجام گسیختگی و تمرد به خود گرفت.

سرتیپ ریاحی که به ضعف معلومات و خصال نظامی خود بیش از پیش پی

---

۱۴. سرتیپ فقید محمود امینی یکی از مبرزترین و لایق‌ترین افسران ارشد بود که علاوه بر دانشکده افسری «سن‌سیر» فرانسه، دانشگاه جنگ فرانسه را نیز با موفقیت کامل طی کرده بود. نامبرده با طرح صحیح که بدون خونریزی به موقع اجرا گذارده شد، خان بختیاری را وادار به تسلیم کرد (سوّم اردیبهشت ۱۳۳۲) و از تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۲ بنا به اصرار سازمان، به سمت ریاست ژاندارمری کل کشور منصوب و مشغول کار شد. در کودتای ۲۸ مرداد روزولت مأمور «سی.آی.ا» ابتدا به او مراجعه کرد و چون نامبرده زیر بار نرفت کار را به اشخاص دیگر محول کرد.

برده بود، نجات خود را در این دید که هرچه زیادتر خود را به دامن حزب ایران و بعد به دامن شاه بیندازد. با این کیفیت او در مرحله اول، سازمان گروه ملی را به حزب ایران و بعد هم سازمان و هم خود را به شاه فروخت. و راه نجات خود را از مجازات این خیانت مرکب، در فرمول «اتومات شده بودم»[۱۵] که در دادگاه فرمایشی کودتای

۱۵. در جواب سئوال دادستان از سرتیپ تقی ریاحی که شما به عنوان رئیس ستاد کل ارتش در قبال وقایع روز ۲۸ مرداد چه می‌کردید؟ سرتیپ نامبرده جواب داد «من اتومات شده بودم» یعنی عقل و شعور خود و اراده را از دست داده بود. کاملاً قابل توجه است که سرتیپ ریاحی هم به طوری که در دادگاه مصدق مطرح است، دستور داده بود مجسمه‌ها را پائین بکشند و به علاوه به ظاهر دستور تیراندازی علیه کودتاچیان را داده بود.

پس منطقاً می‌باید مجازاتی به مراتب بیش از دکتر فاطمی که اتهامش فقط «تشویق» پائین کشیدن مجسمه‌ها بود به او تحمیل می‌شد. بخصوص که افسر بودنش مزید بر علت بود. پس اگر مجازات «معینه» برای دکتر فاطمی «کشته شدن» قطع شده بود، مجازات «معینه» برای سرتیپ مهندس ریاحی کمتر از آن معقول نمی‌توانست باشد. و حال آنکه شاه برای او سه سال زندان را تعیین کرد که بعد هم هرکار مایل است انجام دهد!! آیا برای چنین وضع خارق‌العاده‌ای یک بام و دو هوائی تفسیر دیگری جز خیانت سرتیپ مهندس ریاحی به مصدق و همکاری پشت پردهٔ او با شاه می‌توان قائل شد؟ مهندس ریاحی کوشش بسیار به خرج داد که برای پوشاندن خیانت به ملت ایران و نهضت ملی در کودتای روزولت خودش را به ابلهی بزنند. و جملهٔ «اتومات شده بودم» را که در محکمهٔ مصدق به عنوان دفاع از خود به کار برد، به همین منظور مورد تشبث قرار داد. ولی جریان دادگاه مصدق که در زیر پاره‌ای از مطالب آن ذکر می‌شود، به خوبی روشن می‌سازد که این تشبث یک مانور مزورانه‌ای بیش نبود. و سرتیپ مهندس تقی ریاحی که خودش را به شاه فروخته بود، عالماً و عامداً کوشش کرد مصدق را در جریان کودتا اغفال کند و او را مواجه با کار انجام یافته قرار دهد. به این کیفیت که با سماجت، دست و بال کودتاچیان را در اجرای نقشهٔ شوم خود باز بگذارد:

اظهارات دکتر مصدق در دادگاه در تاریخ پنجشنبه ۲۱ آبان ۱۳۳۲ (مراجعه به روزنامه اطلاعات همان تاریخ): «در روز پنجشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ اخبار کودتا به حد شیاع رسید. از رئیس ستاد (سرتیپ مهندس تقی ریاحی) پرسیدم در این‌باره چه اقدامی می‌توانید بکنید که کودتا صورت وقوع پیدا نکند؟ جواب دادند تمام احتیاطات لازم به عمل آمده جای نگرانی نیست.»

بنابراین سرتیپ نامبرده از تاریخ ۲۲ مرداد صددرصد متوجه بوده که کودتا در حال تکوین است معهذا با توجه به بقیه اظهارات نه فقط اقدام مهمی برای پیشگیری به عمل نیاورده، با ذکر جملهٔ «تمام احتیاطات لازم به عمل آمده جای نگرانی نیست»، دکتر مصدق را اغفال کرد.

دنبالهٔ اظهارات دکتر مصدق کاملاً حاکی از جنبهٔ اغفالگری سرتیپ نامبرده است:

۲۸ مرداد به کار برد، تشخیص داد.

دکتر مصدق چنین ادامه می‌دهد: «من به ایشان گفتم، وقتی به سعدآباد می‌رفتم، چهار تانک بزرگ در سعدآباد بود آیا بعد از تقسیم گارد شاهنشاهی به تیپ‌ها، تانک‌ها آنجا است؟ ایشان گفتند، آن تانک‌ها در اختیار وزارت دفاع ملی است» (این اظهارات دروغ محض و برای اغفال بود. ریاحی تانک‌ها را در اختیار شاه کماکان باقی گذاشت) «و من مطمئن شدم و گفتم با پیش‌بینی‌هائی که شده کودتا مؤثر نخواهد بود. آقای ریاحی روز جمعه مرا ملاقات نکرد. در صورتی که روزهای جمعه معمولاً برای دادن گزارش و کسب دستور نزد من می‌آمد. روز شنبه هم ملاقات نکردند. نگران شدم که چه اتفاقی افتاده است که این روزها او از ملاقات من خودداری کرده است.» (رئیس ستاد ارتشی که از ۲۲ مرداد ماه خبر از کودتا داشته خودش را مخفی ساخته بود.)

«اینکه آقای دادستان گفته که سرتیپ ریاحی گفته من حواسم پرت بود، دروغ است. ایشان خیلی خائف بوده که قضیهٔ کودتا چه می‌شود. ولی من به خودم گفتم شاید ایشان مشغول انجام وظیفه‌ای هستند که مرا ملاقات نکرده‌اند.»

«ساعت ۵ بعدازظهر روز شنبه ایشان به ملاقات من آمدند و گفتند من بعضی گرفتاریها داشتم و نمی‌دانستم که تانک‌ها هنوز در سعدآباد هستند. خواستم آنها را به شهر بیاورم. آقای وزیر دربار به عرض شاه رساندند و اعلیحضرت اجازه ندادند. کودتا با همین تانک‌ها صورت گرفت.» اینجا سرسپردگی او به شاه به نحو روشن آشکار می‌شود. «به ایشان گفتم اگر اتفاقی بیفتد مسئول شما هستید و برای اینکه او را به مسئولیتش متوجه کنم از ایشان نوشته گرفتم که مسئول رئیس ستاد ارتش است.»

این اظهارات دکتر مصدق کاملاً پرده برمی‌دارد از اینکه رئیس ستاد ارتش به صورت یک فرد سفیه و اتومات عمل نمی‌کرد، بلکه به‌طور منظم و مرتب در جهت خیانت قدم برمی‌داشته است.

او پس از علم و اطلاع کامل به تکوین کودتا، به جای ابراز نهایت فعالیت در پیشگیری از آن و حفظ تماس دائم با دکتر مصدق نه‌فقط عملی انجام نداد، تماس عادی خود را هم با دکتر مصدق قطع کرد. و تانک‌های موجود در سعدآباد را که ولو دکتر مصدق هم دستور به نقل آنها نداده بود بایستی به ابتکار شخصی از سعدآباد منتقل می‌کرد، علیرغم دستور دکتر مصدق، خائنانه در آنجا باقی گذاشت که با همان تانک‌ها کودتا کنند و این خیانت واضح و غیرقابل انکار است. اما در عین حال در جواب استفسار مصدق راجع به وضع تانک‌ها وقیحانه به دروغ گفت آنها در اختیار وزارت دفاع ملی است و به این ترتیب دکتر مصدق را اغفال کرد. آنوقت همین شخص به دروغ به دادستان ارتش گفت دکتر مصدق حواسش پرت بوده است و دکتر مصدق مجبور شد در محکمه بگوید که سرتیپ مهندس ریاحی دروغ گفته است. در همین دادگاه در جای دیگر دکتر مصدق مطالب بالا را به شرح زیر تأکید می‌کند:

«در جریان کودتا و واقعهٔ شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ لازم می‌دانم عرض کنم در روزهای ۱۹ و

به همین جهت در دادگاه فرمایشی او را فقط به سه سال بازداشت محکوم

۲۰ مرداد عده‌ای از اشخاص که به منزل می‌آمدند اظهار می‌نمودند که دربار در خیال کودتا است. چند مرتبه از آقای سرتیپ ریاحی سئوال کردم وضعیت در چه حال است؟ ایشان می‌گفتند جای نگرانی نیست. ساعت ۵ بعدازظهر همان روز (شنبه) شخصی مرا پای تلفن خواست و به من گفت امشب کودتا شروع می‌شود. و دو تانک آمده‌اند به خیابان حشمت‌الدوله و اسامی اشخاص را به من گفت و من آن اسامی را نوشتم. پس از این خبر، سرتیپ ریاحی را خواستم، نبود. به شمیران رفته بود. دستور دادم فوراً به شهر بیایند و اخبار کودتا را به ایشان دادم. گفتم با این اخبار چرا باید از ستاد خارج شده باشید؟ گفت الان می‌روم وسایل دفاع خانهٔ شما را فراهم می‌کنم. گفتم گذاردن کامیون جلوی خانهٔ من مفید نیست. اگر کودتا شد تا قوای امدادی برسد عوامل کودتا کار خود را تمام می‌کنند.

این از آن شب‌ها نیست که تانک بفرستید. مردم ناراحت می‌شوند. لازم است قوهٔ کافی تهیه کنید.

خود من آمدن تانک‌ها را احساس کردم... قوای گارد شاهنشاهی، دکتر فاطمی را گرفتند. بالاخره معلوم شد بعد از آمدن سرتیپ ریاحی، گارد شاهنشاهی، کودتائی را که درنظر داشتند، شروع کردند.»

اظهارات سرهنگ ممتاز در همان محکمه، در مورد وسایل دفاع خانهٔ دکتر مصدق به‌طور غیرقابل تردید مشخص می‌کند که سرتیپ مهندس ریاحی، با کمال سماجت کوشش داشته قدرت ضربتی شاه را مافوق سرهنگ ممتاز نگاه دارد. «قبل از حادثهٔ شب بیست و پنجم مرداد مجموعاً یک گردان سرباز یعنی پنج کامیون سرباز و دو دستگاه تانک ام-۲۴ و یک دستگاه چکوسلواکی در اختیار اینجانب بود.»

بنابراین سرتیپ مهندس تقی ریاحی چهار تانک بزرگ برای عملیات تعرضی گارد شاهنشاهی (علیرغم دستور صریح دکتر مصدق) در اختیار دربار باقی گذارده و در مقابل فقط دو تانک (تانک چکوسلواکی فاقد قدرت تعرضی بود.) به سرهنگ ممتاز واگذار کرد.

یعنی مصرانه و مزورانه قدرت تعرضی گارد را به دو برابر قدرت تعرضی نیروی ضد کودتا حفظ کرد. به عبارت آخر با اجرا نکردن دستور صریح دکتر مصدق در انتقال تانک‌های سعدآباد و دروغ گفتن به دکتر مصدق که آنها را در اختیار گرفته و گذاردن فقط دو تانک در اختیار سرهنگ ممتاز که امکان مقاومت در مقابل همان چهار تانک را نداشته باشد، خائنانه موفقیت کودتاچیان را تضمین و تثبیت کرد و ملت ایران را به اسارت ربع قرنی کشاند.

من خدا را بر سر شاهد می‌گیرم که در بیان این مطالب کینهٔ شخصی هادیم نیست. ولی نگفتن حقایق موجب شد این موجود خارق‌العاده که خود عامل موفقیت کودتای روزولت بود، در کابینهٔ انقلاب وزیر جنگ شود!

دو چیز طیره عقل است، دم فروبستن   بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

کردند[۱۶]. کفارهٔ هردو گناه به چنین نابکاری را ملت بیچاره ایران، به قیمت ۶۵,۰۰۰ کشته و اسارت ۳۵ ساله و بیلیونها دلار و غارت بیت‌المال، با کمال مظلومیت پرداخت کرد!

جالب است، پس از انقلاب ۱۳۵۷ همین مرد دو چهره عجیب، مثل اینکه اصلاً کودتای روزولتی در بین نبوده و خیانتی از ناحیه او به مصدق و ملت رخ نداده آنچنان ماسک معصومانه به صورت زد که در کابینه مهندس بازرگان[۱۷]، به سمت

۱۶. صفحهٔ ۲۰۰ Kermit Roosevelt. Counter coup. شاه در طی ملاقاتی که بلافاصله پس از برگشتن از رم با روزولت داشت و مدتها قبل از اینکه دادگاه تشکیل بشود به روزولت گفت: «دکتر فاطمی مسئول پائین کشیدن مجسمه‌های من و پدرم بود. باید کشته شود» آنوقت با لحنی لیّن دربارهٔ مهندس ریاحی اظهارنظر کرد: «ریاحی سه سال در زندان خواهد ماند و پس از آن آزاد می‌شود تا هر کاری مایل است انجام دهد. به شرط اینکه آن کار مورد ایراد نباشد».

۱۷. مهندس بازرگان را باید یکی از رجال مبارز، پرهیزگار و شریف ایران شمرد.

شریف به این مفهوم که روی هم رفته آنچه او تحویل ملت داد بیش از آن بود که ملت نصیبش کرد. مبارزهٔ او به‌طور واضح برای تحصیل مال و مقام نبود. چرا که فرزند بازرگان خوشنام نسبتاً متمولی مثل مرحوم حاج عباسقلی بازرگان بودن، کوره‌سواد مهندسی داشتن، شرایط لازم و کافی بودند که در آن دوره او به نان و آب و مقام برسد.

پس مبارزهٔ او هدف عالی‌تر داشت. متأسفانه کج‌سلیقگی و مقهور بودن به تفکر «برتری مهندس» که وی را تا سرحد ساده‌اندیشی سوق می‌داد، دو عیبی بودند که هرگز او را رها نکردند و عاقبت نامرادش ساختند.

چه چیز جز کج‌سلیقگی و اسارت به طرز تفکر غلط «برتری مهندس»، ممکن بود این مرد مبارز را وادارد که در بحبوحهٔ انقلاب، شخص مفلوک و امتحان داده‌ای مثل مهندس تقی ریاحی «اتومات شده» را بعد از آن همه افتضاحات در جریان کودتای کرمیت روزولت از گور دربیاورد و وزیر جنگ کابینه بسازد؟ و آن همه معتقدین دیده و ندیدهٔ خود را مبهوت و از خود مأیوس کند که نتیجتاً نه پشتیبانی ارتش را برای او باقی بگذارد و نه انقلابیون را؟

رویه دیگر تفکر «برتری مهندس»، یعنی اندیشه حقیر شمردن تمام آنهائی که مهندس نیستند (ولو از هر درجه‌ای از شعور و علم)، از جهت دیگر حساب او را بهم زد و کارش را در سیاست به نامرادی کشاند. به زعم او انقلاب کنندگان پس از دو نسل ضربت پتک مهندسی خوردن، می‌بایستی به اصل بدون چون و چرای «برتری مهندس!» قائل می‌شدند. پس به‌طور واضح، می‌بایست به محض توفیق اولیهٔ انقلاب، همه چیز را در طبق اخلاص می‌گذاشتند و تقدیم آقا ◄

وزیر جنگ، انتخاب شد.

این انتخاب خارق‌العاده، سر و صدای شدیدی در محیط ارتش به وجود آورد، جناب تیمسار مهندس، راه چاره را در فرار به فرانسه تشخیص داد. در برگ پیوست متن تلگرامی را که از نیویورک برای آگاهی! مهندس بازرگان مخابره شد ملاحظه خواهید کرد.[۱۷]

می‌کردند و می‌رفتند پی کارشان! او باور نمی‌کرد به جای اینکه انقلابیون بگذارند آقا از آنها برای پیشرفت هدف خودش (که مسلماً از نیت خیر ناشی می‌شد) استفاده کند، آنها از آقا برای هدف خود استفاده کنند

او شاید برای اولین بار، ولی کمی دیرتر در زندگی متوجه شد که صرف دیپلم مهندسی نمی‌تواند یک مرد ولو خوشنام وشریفی مثل او را سیاس زبردست، خوش‌فکر و حتی «حسابگر» بسازد.

او به تلخی ملاحظه کرد کسانی هستند که دیپلم مهندسی ندارند، ولی از جهت حساب سیاسی می‌توانند به مهندسین درسها بدهند!

او رنج زیادی برد تا فهمید که دو دوتا، چهار تای شبهه‌ناپذیر مهندسان فقط در عالم حساب‌الصبیان صادق است. در حیطهٔ سیاست، دو دوتا اکثراً سه، بعضاً پنج و به ندرت چهارتا می‌شود!

۱۸. متن تلگرامی که در دوم اردیبهشت ۱۳۵۸ به نخست‌وزیری از نیویورک به تهران دربارهٔ سرتیپ تقی ریاحی مخابره شد. متن تلگرام:

۲۳ آپریل ۱۹۷۹

تهران/ایران

نخست‌وزیری

جناب آقای بازرگان

انتخاب آقای سرتیپ تقی ریاحی برای تصدی کار وزارت جنگ به دلایل زیر تکرار اشتباه، مضر به انقلاب، توهین به ارتش و ملت ایران و مشوق خون‌ریزی است.

۱ ــ آقای سرتیپ ریاحی در زمان مرحوم دکتر مصدق رئیس ستاد ارتش بودند، در وقایع ۲۸ مرداد به‌طور مشهود کمال بی‌لیاقتی را از خود نشان دادند که خودشان در دادگاه مصدق با قید جملهٔ «اتومات شده بودم» به آن اقرار کردند.

اطلاق صفت «بی‌لیاقت»، به رئیس ستاد ارتشی که با وجود دارا بودن واحدهای مجهز و آماده زرهی و موتوریزه، در مقابل اجامر و اوباش چاقوکش چون شعبان جعفری، «اتومات» شده‌بود

و به علت خودداری از انجام وظیفه، موجب سقوط حکومت ملی و تسلط رژیم قتالهٔ بیست و پنج ساله شد، بسیار محافظه کارانه است. چرا که ایشان در حقیقت خود را به شاه فروخته بودند.

ایشان در بازداشتگاه به‌طور مشهود مکرر مورد بازدید سرهنگ زیبائی ساواکی معروف قرار می‌گرفتند و پس از هر ملاقات سهولت زیادی در وضع مالی ایشان بلافاصله مشهود می‌گردید. این کیفیت ایشان را جوابگوی سئوالهای بالقوه بسیار می‌سازد.

در حال حاضر مسأله این است: آقای سرتیپ ریاحی که در مقام قبلی در مقابل بحران «شعبان بی‌مخ» به‌طور روشن عاجز و به قول خود «اتومات» شده بودند یعنی عقل و شعور و اراده را به اقرار خود از دست داده بودند و گذاشتند حکومت ملی را سرنگون کنند و نتیجتاً ملت ایران با ۶۵,۰۰۰ نفر کشته تاوان بی‌لیاقتی ایشان را داد، چگونه قابل تصور است که اکنون در پست بالا تر و در مقابل بحرانهای سنگین‌تر که در افق تهدیدآلود دیده می‌شود بتوانند کار بهتری انجام دهند؟

آیا واقعاً بین ۳۵ میلیون ایرانی یک نفر غیروابسته به احزاب که سند بی‌لیاقتی را به این مشهودی امضاء نکرده باشد، وجود ندارد که بتواند عهده‌دار وزارت جنگ شود؟

«هل جرب المجرب حلت به الندامه!»

۲ ـــ کار وزارت جنگ یک کار اداری، سیاسی ـــ نظامی است که مسئول آن علاوه بر دارا بودن «خمیره» محکم ذاتی باید دارای زمینهٔ علمی در هر سه رشته باشد تا بتواند مسائل مختلف مبتلا به را با دانائی تجزیه و تحلیل کند.

آقای سرتیپ ریاحی گذشته از بی‌لیاقتی ذاتی آزمایش داده شده در هر سه رشته از نظر علمی فاقد صلاحیت است. ایشان مطلقاً دارای تحصیلات منظم در رشته‌های اداری و سیاسی نیستند و فاقد تحصیلات عالی نظامی هستند و چون دانشگاه جنگ و ستاد را طی نکرده‌اند فاقد زمینهٔ علمی برای تجزیه و تحلیل مسائل نظامی هستند.

ایشان یک گواهی‌نامهٔ دون درجهٔ مهندسی UNERGRADUATE دارند. چنین گواهی‌نامه‌ای به ایشان صلاحیت می‌دهد در یک بنگاه مهندسی به عنوان یک کارمند جزء خدمت کنند.

سیستم کاریابی حزب ایران در زمان مصدق که می‌خواست ارتش را در قبضهٔ خود داشته باشد مزورانه موجب گماردن ایشان به آن سمت شد که نکبت خود و ملت ایران را به دنبال کشید!

انتخاب چنین شخصی با آن سابقهٔ بی‌لیاقتی مشهود و چنین فقد صلاحیت علمی روشن، در موقعی‌که این همه ایرانیان خمیره‌دار و آزمایش داده، مخصوصاً در درجات کوچک با تحصیلات عالی نظامی و اداری و سیاسی و دیپلمهای مافوق درجه GRADUATE و بالا تر، برای خدمت آماده‌اند توهین به ملت ایران و مضر به موفقیت انقلاب و زیان‌آور به روحیهٔ ارتش است.

دشمنان انقلاب که به خوبی، به فقر ذاتی و نظامی و اداری و سیاسی آقای سرتیپ ریاحی واقفند، با وجود ایشان در وزارت جنگ، تشویق و امیدوار می‌شوند به تلاش ضد انقلابی افزایش دهند که نتیجهٔ مستقیم آن کشتار دوطرفهٔ ایرانیان است. مسئولیت آن کشتارها در قبال ملت ایران و تاریخ با هرکسی است که ایشان را در این کار باقی بگذارد.

آیا باز هم ملت ایران به جای دعوت ایشان به محاکمه با شصت و پنج هزار کشتهٔ دیگر

◄ باید تاوان بی‌لیاقتی ایشان را بدهد؟

نیویورک. دبیر سازمان افسران ناسیونالیست
و سراستاد سابق تاکتیک هوائی دانشگاه جنگ
سرهنگ هوائی ستاد ــ غلامرضا مصور رحمانی

رونوشت: جبهه ملی جناب آقای مهندس سنجابی.
رونوشت: روزنامه اطلاعات و کیهان.
رونوشت: هیأت وزیران.

فصل چهارم

مأموریت بغداد

بخش اول

ابلاغ مأموریت

نیست خفاشک عدوی آفتاب
او عدوی خویش آمد در حجاب
چشم باز و گوش باز و این دعا
حیرتم از چشم‌بندی خدا
(مولانا)

در یک شب مهمانی باشگاه افسران دانشکدهٔ افسری، اواخر تابستان ۱۳۳۱ شمسی، سرلشگر محمود بهارمست[1] رئیس ستاد کل ارتش وقت، مأموریت جدیدم را

۱. سرلشگر محمود بهارمست: یکی از امراء استثنائی شریف ارتش بود که خورده‌بینی به جا و درستی داشت و اهل مطالعه بود. او کاملاً توجه داشت که ارتش شاهنشاهی یک سازمان پوشالی و مقوائی بیشتر نبود و ارزش جنگی نداشت. مانور پاییز سال ۱۳۱۳ پادگان مرکز که در آن ۱۷ نفر سرباز در ارتفاعات جاجرود به فاصلهٔ دو کیلومتر از رودخانه از «تشنگی» هلاک شدند، به او و به بسیاری از اشخاص که نمی‌خواستند چشم خود را به روی حقایق ببندند، روشن کرده بود که ممکن نیست ارتشی دارای فرماندهی لایق و آگاه باشد و سربازان آن در ۱۷ کیلومتری پایتخت، در زمان صلح در فاصلهٔ دو کیلومتری رودخانه از «تشنگی» بمیرند. او فاصلهٔ بین ظاهرسازی معمول آنروز را با حقیقت و فاصلهٔ بین زیست افسران را با افراد، دلیل عمدهٔ چنان واقعه‌ای ننگ‌آور می‌دانست. به همین جهت موقعی‌که فرماندهی دانشکده افسری را داشت، تصمیم گرفت تمام دانشجویان یعنی فرماندهان آتیه را با تجهیزات و اسلحه به راهپیمائی از تهران به زنجان ببرد تا افسران آینده با تجربهٔ شخصی درک کنند وضع یک سرباز در راهپیمائی‌های ۳۰ کیلومتر در روز چگونه است و معنی خواربار و آب رساندن به افراد در راهپیمائی از چه قرار است. او با وجود کبر سن، با همان اسلحه و تجهیزات، همه روز در رأس ستون راه می‌رفت که عملاً به همه بفهماند فرمانده باید خودش را ◄

به سمت «رئیس هیأت وابستگی نظامی دریائی و هوائی ایران در عراق» ابلاغ کرد

سرمشق بسازد. رحمت به او باد.

این مرد شریف با تمام محسناتش یک عیب داشت که ولو در نظر اول بی‌اهمیت می‌نمود، در عمل موجب کم‌اثری و حتی بلااثری او می‌شد و آن کج‌سلیقگی او بود. دو مثال زیر نمونهٔ آن هستند.

در دورهٔ فرماندهی خود در دانشگاه جنگ متوجه شد دهها هزار کتابهای دانشگاه جنگ دارای ثبت و ضبط صحیح نیستند و عملاً کسی نمی‌تواند کتاب مورد نظر خود را بین تل کتابها بیابد. هیچکس در دانشگاه جنگ جز خود او از فن کتابداری اطلاع نداشت تا آنها را به نظم بیاورد. بنابراین با سپردن تمام کارهای دانشگاه به‌معاونین تصمیم گرفت شخصاً به آن کار سامانی بدهد. مدت چند ماه تمام وقت او منحصراً صرف این کار شد و عاقبت با زحمت طاقت‌فرسا، ثبت و ضبط کتابها را به وجه احسن به نتیجه رساند. به‌طوری که هرکس به هر کتابی احتیاج داشت با اندک وقت می‌توانست استخراج کند آن کتاب در کدام قسمت از کتابخانه، کدام ردیف و کدام قفسه وجود دارد.

این چنین نظم فکری و تلاش پی‌گیر البته به خودی خود قابل تحسین است. ولی افسوس موردی که در آن به کار رفته بود نابه‌جا بود. این کتابها که با اینهمه زحمت به نظم قرار گرفتند، ترجمه‌هائی بودند از کتب دانشگاه جنگ فرانسه مربوط به تعلیمات حرب دوران جنگ جهانگیر اول که هیأت نظامی فرانسه در سال ۱۳۱۱ شمسی آنها را به دانشگاه جنگ ایران واگذار کرده بود. واضح است آنها پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم دیگر از نظر نظامی بی‌مصرف بودند. بدون اغراق می‌توان گفت حتی یک نفر هرگز درصدد برنیامد مندرجات یکی از آنها را ولو برای یک بار مورد استفاده قرار دهد! تمام زحمات سرلشگر بهارمست برای چند ماه در این‌باره بیهوده و به هدر بود!

مثال دیگر کج‌سلیقگی سرلشگر بهارمست را می‌توان در اصرار او در «فارسی سره» نویسی یافت. معروف بود بیش از نصف وقت او در پست ریاست ستاد ارتش صرف یافتن کلمات فارسی سره می‌شد که به جای کلمات عربی در مکاتبات ستاد ارتش به کار برده شوند. نامه‌ها بعضاً چند بار برای تصحیح و تصحیح مجدد به ارکان برگردانده می‌شد، نه از نظر موضوع بلکه صرفاً از نظر لغات فارسی. واضح است به کار بردن تلاش ستاد ارتش در محور «انشاء فارسی» به جای مسائل نظامی، ناشی از کج‌سلیقگی است و موجب کاشتن بهره کاری است که ستاد ارتش برای خاطر آن به وجود آمده.

سرلشگر بهارمست در تظاهرات و اخلالگریهائی که در اثر انتریک شاه و دربار در نهم و دهم اسفند ۱۳۳۱ علیه مصدق در تهران ایجاد شد، در پست ریاست ستاد ارتش به اشارهٔ شاه که او را بی‌مورد احضار کرده بود، بدون فعالیت ماند و به همین جهت در دهم اسفند، دکتر مصدق که نخست‌وزیر و در عین حال وزیر دفاع ملی بود او را کنار گذاشت و شاه هم بعدها هرگز به او شغلی محول نکرد.

و قرار شد فردای آن روز برای کسب اطلاعات زیادتر به رکن دوّم ستاد کل مراجعه کنم.

من در آن موقع، استاد سازمانی رسته هوائی دانشگاه جنگ و صاحب کرسی بودم و به همین جهت دانشگاه جنگ با تغییر شغلم موافقت نداشت. ولی ستاد ارتش روی این اصل که ملاحظات مربوط به امنیت کشور بر هر نوع ملاحظات دیگر ارجحیت دارد، به آن مخالفت ترتیب اثر نداد و رفتنم قطعی شد.

در رکن دوّم، رئیس رکن سرلشگر حسن پاکروان پرونده‌های متعددی را در اختیارم گذاشت که قسمتی از آنها شامل تلگرام های دهشت انگیز سرکنسول ایران در بصره و قسمتی دیگر مربوط به گزارش های مأمورین اطلاعاتی رکن دوّم در کرمانشاه و قصرشیرین، به مأخذ اظهارات و مشاهدات اشخاصی بود که از بغداد به ایران مسافرت کرده بودند. از مجموعه برگهای پرونده این استنباط به وجود می‌آمد که توطئه پردامنه‌ای در خاک عراق علیه ایران تکوین شده و اجرای قریب الوقوع آن توطئه، منطقه غرب ایران را به خاک و خون خواهد کشاند.

برای اطلاع دقیق از جریان امر و استحضار از نظریات مقامات عالی قرار شد با نخست‌وزیر دکتر محمد مصدق و وزیر خارجه دکتر حسین فاطمی ملاقات کنم. پس از ملاقات با آقایان و خواندن پاره‌ای مکاتبات دیگر در وزارت خارجه و تبادل نظر مجدد با سرلشگر بهارمست و سرلشگر پاکروان، جریان توطئه آن طور که در ذهن اولیای امور نقش گرفته بود، به شرح زیر برایم مجسم شد:

انگلیس ها، «همه رشید»[۲] دزد و جانی معروف را که پس از حمله متفقین به ایران در جنگ جهانی دوّم مرتکب جنایت و خونریزیهای بسیار در کردستان ایران شده بود، از محل اقامتش در «رتبه» واقع در مغرب عراق، به «سلیمانیه» حاکم نشین کردستان عراق، آورده اند و اسلحه و پول و مهمات به اختیارش گذارده‌اند تا به دستیاری عده‌ای از بیگ زادگان تیره های مختلف کرد، از راه سلیمانیه و مریوان به کردستان ایران حمله کند.

مقارن آن می بایستی «ابوالقاسم بختیار» و «خواجه علینقی موکوئی» منطقه

۲. تلفظ کُردی «محمد رشید».

بختیاری و بروجرد را از دست نیروهای انتظامی خارج سازند و در اختیار خود بگیرند و احیاناً در صورت لزوم از منطقهٔ پشتکوه به وسیلهٔ عوامل «قبادیان» فئودال معروف کرمانشاه تقویت شوند.

این جنبش‌ها درواقع صورت «عملیات انحرافی» را داشتند. زیرا «عملیات اصلی» می‌بایستی به وسیلهٔ ارتش منظم عراق در محور عمومی (خانقین ــ قصرشیرین ــ کرمانشاه) با تقویت واحدهای هوائی انگلیس در پادگان «شعیبه» و «حبانیه» صورت بگیرد. هدف عملیات انحرافی فوق‌الذکر در کردستان و بختیاری مشغول کردن نیروهای نظامی ایران خارج از محور عمومی «خانقین ــ قصرشیرین ــ کرمانشاه» بود تا پهلوهای ارتش مهاجم مأمورعملیات اصلی از خطر حمله‌های جناحی ارتش ایران مصون بماند.

بر اثر گزارش‌های حاد سرکنسول ایران در بصره و تکرار رسیدن اخبار وحشت‌آور از مسافرین تازه‌وارد از عراق، قرار شد هرچه زودتر به عراق بروم تا اوضاع را در محل مشاهده و تحقیق کنم و بلافاصله به تهران برگردم و نتیجه را به استحضار شخص دکتر محمّد مصدق برسانم.

در تمام پرونده‌هائی که مورد مطالعه‌ام واقع شده بود اثری از گزارش‌های شبکهٔ اطلاعاتی محرمانه دولت ایران در عراق به نظرم نرسید. یک روز صبح اول وقت رفتم نزد پاکروان و خواهش کردم آن گزارش‌ها را در اختیارم بگذارد که در دفتر رکن دوّم مطالعه کنم و پس دهم.

گفت: پرونده‌ها را هرچه بود قبلاً در اختیارتان گذاشتم دیگر چیزی نیست که به شما واگذار شود.

گفتم: آن پرونده‌ها یا مربوط به اظهارات مسافرین بود و یا گزارش سرکنسولگری. منظورم پرونده‌های اطلاعات محرمانه‌ای است که از مأمورین مخصوص رکن دوّم در محل و یا سایر مأمورین مخفی محلی به شما رسیده.

گفت: همانطور که گفتم چیز دیگری نیست تا به شما واگذار شود و پروندهٔ اطلاعات محرمانه نداریم.

با تحیر تمام گفتم: پس مأمورین مخفی شما در عراق اطلاعات خودشان را به چه مقامی می‌دهند و گزارش‌های آنها در کدام دفتر متمرکز می‌شود؟

گفت: ما در عراق اساساً عوامل استخباری نداریم که به ما گزارش‌هائی بدهند.

از این جواب غرق در بهت شدم و گفتم می‌فرمائید سازمان نیروی دفاعی و سازمان سیاسی کشور در کشور همسایه مطلقاً دارای عوامل استخباری نیستند؟

گفت: متأسفانه همینطور است.

دیگر ادامه مذاکره معنی نداشت. خداحافظی کردم و بیرون آمدم و از اینکه سازمان دفاعی کشور تا این اندازه سطحی و عاری از حس مسئولیت است حالت تأسف فوق‌العاده‌ای در خود احساس کردم.

من اطلاع داشتم که رکن دوّم مأمورین خفیهٔ بسیاری در خدمت داشت و تصوّرم بر این بود که همه یا لااقل اغلب آنها همان‌طور که در سایر ارتشها معمول است، برای کسب اطلاع از کشورهای خارجی و بخصوص دشمنان احتمالی، فعالیت می‌کنند ولی آن روز متوجه شدم برای مأمورین استخباری ارتش ما «خودی» دشمن احتمالی را تشکیل می‌داد!

هنوز یک هفته از تاریخ ابلاغ شفاهی حکم نگذشته بود که برای حرکت آماده شدم و برای خداحافظی نزد دکتر مصدق رفتم. پس از گفتگوی مختصر گفتند:

ــ آقاجان فراموش نکنید در این موقع حساس شما چشم و گوش این مردم هستید و انتظار دارم هرچه زودتر شما را در همین اطاق برای شنیدن توضیحاتتان ببینم، خدا به همراه.

فردای آن روز که روز اول مهر ۱۳۳۱ بود به طرف بغداد حرکت کردم.

بخش دوم

مشاهدات در عراق (خانقین ــ بغداد ــ بصره و سلیمانیه)

اذاجاء العیان بطل البرهان
(ابن سینا)
(مشاهده استدلال را باطل می‌کند)

پس از عبور از مرز ایران و عراق و حرکت در جاده خانقین ــ بغداد، اولین نکته‌ای که توجهم به آن جلب شد وجود سربازان ارتش منظم عراق بود که در جاده بین یعقوبیه و بغداد اردو زده بودند ولی آنچه مهم به نظر می‌رسید وضع استقرار اردو بود که به‌طور محسوس جنبهٔ «نمایشی» داشت.

در عملیات رزمی، نیروی مأمور عملیات همیشه سعی در استتار و مخفی نگاهداشتن محل تمرکز خود دارد تا استعداد رزمی، چگونگی ترکیب واحدهای متشکله آن، نوع سلاحهای سبک و سنگین و نسبت آنها به یکدیگر برای دشمن مجهول بماند و بتواند حریف را غافل گیر کند. به علاوه نیروی عملیاتی به وسائل تأمینی، کمال اهمیت را می‌دهد تا از دستبرد احتمالی دشمن مصون بماند و حال آنکه نیروهای عراقی در «طرفین» جادهٔ عمومی «بغداد ــ خانقین» و در «طول» آن اردو زده بودند تا بهتر دیده شوند. سه آتشبار توپخانهٔ صحرائی با ارابه‌های مهمات آنها نزدیک به جاده و بدون رعایت حفاظت پارک شده بود. توپهای مزبور به‌طور واضح برای عملیات در مناطق کوهستانی بخصوص مناطقی شبیه سر پل ذهاب ــ کرمانشاه مناسب نبودند. چادرهای اسلحه‌خانه نزدیک به جاده و فاقد پاسدار بودند.

هرکس اطلاع کافی از سازمانهای نظامی داشت از محور جاده به خوبی

می‌توانست تعداد واحدهای اردو را که قریب ٦ گردان پیاده، یک گردان زرهی و سه آتشبار توپخانه بود برآورد کند.

در چنان وضع یک واحد «کوماندو» به خوبی می‌توانست نقاط حساس اردو را زیر آتش بگیرد و دهشت‌زدگی و بهم‌خوردگی غیرقابل تصوری در سراسر اردو ایجاد کند.

جای شک نبود که استقرار اردو به آن نحو، در طرفین جاده و در طول آن بدون حفاظت و پاسداری به منظور «نمایش» دادن به مسافرین بود نه عملیات رزمی و اگر منظور عراقی‌ها از این عمل تولید نگرانی در ایران بود، باید اذعان کرد به خوبی از عهده آن برآمده بودند. ملاحظه کلماتی در گزارشهای مسافرین ضمن توصیف از اردو از قبیل «مثل مور و ملخ ـ قشون سلم و تور ـ تا چشم کار می‌کند بند چادر به بند چادر ـ به تعداد ستاره‌های آسمان ـ بیرون از شماره و نظایر آن» به خوبی نشان می‌داد که مسافرین تحت تأثیر کامل آن عمل نمایشی عراق قرار گرفته بودند.

پس از ورود به بغداد به رئیس ستاد عراق سرلشگر نوری، رئیس رکن سوّم آن سرتیپ مطلب و وزیر جنگ که نوری سعید بود معرفی شدم. نوری سعید مرد نیرومند عراق و مورد اعتماد انگلیس‌ها بود که در آن موقع نه فقط عراق بلکه تمام خاورمیانه را زیر سلطه مستقیم یا غیرمستقیم سیاسی خود داشتند و نوری سعید مشاور آنها در تمام امور خاورمیانه بود. او چندین بار نخست‌وزیر شده بود ولی صرفنظر از اینکه چه مقامی را در کابینه اشغال می‌کرد کابینهٔ عراق و عوامل حکومتی منجمله نایب‌السلطنه ملک «عبدالله» و شاه (فیصل که زیر قیومیت نایب‌السلطنه بود) زیر نظر او و عملاً به دستور او کار می‌کردند. چه نوری سعید و چه سایر مقامات ارتشی در گفتگوی خود بسیار محافظه‌کار بودند و تماس من با آنها صرفاً جنبهٔ تشریفاتی داشت.

در سفارت ایران هم که در آن موقع به دست کارداری به نام «قدس» اداره می‌شد، کوچکترین اطلاعی از امر فیمابین دو کشور وجود نداشت. اشخاصی که در سفارت کار می‌کردند افراد بیچاره‌ای بودند که قدرت حادثه‌آفرینی آنها صفر بود و کارشان از تماشاگری حوادثی که به وجود آورده شده بود یا به وجود می‌آمد تجاوز نمی‌کرد، ظاهراً هدفی جز امضاء لیست حقوق در آخر ماه نداشتند و خلاصه چند نفر ارتزاقچی ساده و بی‌آزار بودند که دست تقدیر روزی آنها را به بغداد حواله کرده بود. ناچار

سعی کردم منابع دیگری برای کسب اطلاع تجسس کنم.

افسران بازنشسته و کردنژاد عراقی و افرادی از «کور دیپلماتیک» که تمایل به همکاری داشتند بهترین سرچشمه اطلاعات دقیق محلی بودند که بر مبنای کسب اطلاعات از آنها امکان داشت برنامه تحقیق و مشاهدات محلی را برای تجسس صحت و سقم اخبار تنظیم کنم. ناگفته نماند که در آن موقع نهضت ملی کردن صنعت نفت که لازمهٔ آن مقابلهٔ شجاعت‌آمیز و هوشیارانه با بزرگترین کشور استعمارگر جهان یعنی انگلستان بود، احترام و جاذبه چشمگیری را برای ملت ایران و شخص دکتر مصدق نزد ملل استعمارزده برانگیخته بود.

به رعایت همین احساسات بود که وابستهٔ نظامی سوریه در عراق «سرتیپ طالب داغستانی» و وابستهٔ نظامی هندوستان در عراق «سرهنگ ستاروالا» هریک جداگانه، داوطلب شدند تمام اطلاعات مربوط به سازمان ارتش عراق را که در دفتر خود از سالها پیش جمع‌آوری کرده بودند، در اختیارم بگذارند. این اطلاعات با آنچه از ماجرای افسران کُرد به دست آورده بودم کاملاً انطباق داشت و به زودی توانستم از تشکیلات کلی ارتش عراق به شرح زیر مطلع شوم.

مجموعهٔ ارتش عراق از سه لشگر تشکیل می‌شد:

۱) لشگر پیاده کوهستانی در منطقه سلیمانیه ــ کرکوک و موصل.

۲) لشگر مختلط پیاده و زرهی در منطقهٔ بصره و دیوانیه.

۳) لشگر تعلیماتی در منطقه بغداد.

واحد زرهی لشگر شماره ۲ مجهز به تانکهای سنگین انگلیسی بود که چون انگلیس‌ها پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم مصرفی برای آنها نداشتند تعدادی از آنها را به عراقی‌ها فروخته بودند. این تانک‌ها، به علت سنگینی زیاد امکان عبور از پل‌های عراق را که فاقد استحکام کافی برای تحمل وزن آنها بودند، نداشتند بنابراین لشگر زرهی عراق به علت فقدان تحرک تانکها نمی‌توانست در عملیات رزمی مورد استفاده قرار گیرد.

لشگر ۳ تعلیماتی همان بود که در طرفین جادهٔ یعقوبیه ــ بغداد اردو زده بود و از تعدادی واحدهای تعلیماتی مجزا از یکدیگر که اساساً سازمان و تجهیزات رزمی نداشتند، تشکیل می‌شد. بنابراین نسبت دادن عملیات نظامی به آن، جنبه واهی

داشت. من بررسی خودم را متوجه لشگر ۱ و ۲ که سازمان رزمی داشتند معطوف کردم.

در مسافرتی که به بصره کردم به زودی برایم روشن شد که از چند ماه پیش به این طرف در وضع واحدهای نظامی مقیم «بصره» و «دیوانیه» کوچکترین تغییری که حاکی از آماده کردن لشگر برای رزم باشد داده نشده. تانکهای لشگر به دلیلی که ذکر شد فلج بودند و روحیه سربازان که اکثراً شیعه و مجبور به انجام خدمت زیردست افسران سنی بودند، ضعیف بود. افسران به شدت عمل و در عین حال اخاذی سوءشهرت داشتند و اطاعت سربازان از آنها به دلیل ترس از مجازاتهای سخت و بی‌رحمانه بود نه از روی احترام قلبی. بنابراین لشگر دارای ارزش رزمی نبود.

سازمان هوائی انگلیس مقیم فرودگاه «شعیبه» در بصره منحصر به یک گروه پنج فروندی از نوع هواپیماهای اکتشافی قدیمی بود که قدرت آتش کافی نداشتند و در بازدیدی که کردم هیچگونه فعالیت ساختمانی در داخل و یا حوالی فرودگاه ندیدم و به طوری‌که تحقیق کردم فرودگاه از مدتها قبل فعالیتی نداشت.

وقتی تناقض این وضع موجود با جنبه‌های تحریک‌آمیز گزارشهای سرکنسولگری را با سرکنسول محل به نام «بهنام» در میان گذاشتم شروع به تمجمج کرد و گفت چون شخصاً اطلاعات نظامی و یا هواپیمائی ندارم، ناچار بودم از منابع موثق دیگر تحقیق کنم، حالا اگر آن منابع موثق اطلاعاتشان صددرصد صحیح نبوده تقسیر من نیست!

توجه ایشان را جلب کردم که «فرودگاه زیرزمینی» که ایشان در گزارش خود ساختمانش را در «شعیبه» تصریح کرده‌اند، امر بی‌سابقه و از نظر فنی غیرعملی است و در هواپیمائی مفهوم ندارد. به علاوه در محل هم آثار و علائمی که حاکی از چنین فعالیتی باشد دیده نمی‌شود، زیرا مخفی کردن فرودگاه امری است غیرممکن. پس آن منبع موثق ایشان بسیار غیرموثق و درواقع دروغ‌پرداز بوده که هدفش را جز ایجاد تشویش و نگرانی به چیز دیگری نمی‌توان حمل کرد.

سرکنسول جواب نداد و درواقع جوابی نداشت که بدهد. دیگر ماندنم در بصره فایده‌ای نداشت و با اولین ترن به بغداد برگشتم.

برای تحقیق محلی اوضاع منطقهٔ شمال عراق، کرکوک و سلیمانیه را انتخاب

کردم. چراکه هردو جزء منطقه لشگر کوهستانی موصل بودند و در عین حال چگونگی حرکات کُردها و مخصوصاً «همه‌رشید» را از آن دو نقطه بهتر ممکن بود بررسی کرد.

سلیمانیه شهر مرزی کوچکی است مقابل مریوان ایران و مثل هر شهر کوچک، تازه‌واردین در آن زود انگشت‌نما می‌شوند و اسم و رسم و علت ورود و محل سکونت و شخصیت‌های مورد تماس تازه‌وارد موضوع گفتگوهای روز محل را تشکیل می‌دهد.

تلاش زیادی لازم نبود تا روشن شود همه رشید در سلیمانیه نیست. او سفر کوتاهی قریب یک ماه پیش از آن به سلیمانیه کرده بود که طی آن با چند نفر از بیگ‌زاده‌های کُرد ملاقات به عمل آورده بود تا همکاری آنها را برای دستبرد به ایران جلب کند. یک افسر بازنشسته انگلیسی که مأمور حفاظت و امنیت شرکت نفت در عراق بود و افراد محلی را به نام «لوی»[3] برای خدمت زیردست افسران انگلیسی در «حبانیه» و برای حفظ و پاسداری آن پایگاه انتخاب می‌کرد، بیگ‌زاده‌ها را به همکاری با همه‌رشید تشویق می‌کرد معهذا همه‌رشید فقط توانسته بود پاره‌ای افراد کم‌ارزش درجه دوّم را با خود همراه کند. شخصیت‌های درجهٔ اوّل کُرد عار داشتند به برتری او تن دهند. شیخ محمود او را یک دزد خطاب می‌کرد.

«شیخ محمود برزنجی» بزرگترین و محترم‌ترین شخصیت کُرد در منطقهٔ سلیمانیه و شاید در تمام کردستان بود. شیخ محمود حتی مدت دو روز هم عنوان پادشاهی عراق را احراز کرد و به همین جهت او را «ملک محمود برزنجی» خطاب می‌کردند. او در دهکدهٔ موروثی خود در حومه سلیمانیه خانه‌نشین بود.

جریان کار شیخ از این قرار بود که وقتی پس از خاتمه جنگ جهانی اوّل، در سال ۱۹۲۲ میلادی قرار شد بین‌النهرین را از عثمانی منفک کنند و زیر حمایت انگلستان کشوری به نام «عراق» به وجود بیاورند، کسی را پیدا نمی‌کردند که بین مردم آن منطقه شخصیت قابل قبولی برای ریاست آن کشور، ولو اسمی داشته باشد.

در بین‌النهرین تمام مشاغل مهم در دست ترکهای عثمانی بود و همچنین مقامهای مهم نظامی، درجات ژنرالی و بالا تر از درجه سرگردی در دست ترکها بود.

۳. LEVY، به معنی سرباز مزدور.

اهالی محلی عراق فقط در کارهای اداری بی‌اهمیت و یا به عنوان افسر جزء و گروهبان و سرباز به خدمت گرفته می‌شدند. بنابراین فاقد اطلاعات و تجربهٔ لازم برای عهده‌داری کارهای بزرگ بودند.[۴]

بدیهی است انگلیس‌ها نمی‌توانستند رئیس کشور را از ترکها انتخاب کنند. زیرا با جدا شدن عراق از ترکیه منافات داشت. مدتی نظرها متوجه یکی از شاهزادگان قاجار که مجاور کربلا بود، شد ولی با وجود سلطنت قاجاریه در ایران، این راه‌حل هم موجب تشویق و الحاق عراق به ایران می‌شد که باز مردود سیاست انگلستان بود. پس قرعه به نام «شیخ محمود» که بین کُردهای عراق شخصیت بارز و احترام‌آمیزی داشت، درآمد و او به عنوان «شاه» پیشنهاد شد.

انگلیسی ها به زودی متوجه شدند که با وجود شیخ محمود به عنوان شاه عراق، فوراً مسألهٔ دیگری برای خاورمیانه به وجود خواهد آمد که ناشی از تمایل طبیعی تمام کُردهای خاورمیانه با ایجاد وحدت تحت ریاست عالیه شیخ است. کشورهای ایران، ترکیه و سوریه از تأثیر آن مسأله نمی‌توانستند مصون بمانند و درنتیجه مسألهٔ انتخاب رئیس دولت که اصولاً یک امر داخلی عراق بود از داخل مرز عراق تجاوز می‌کرد و سایر کشورهای خاورمیانه را درگیر آن می‌ساخت. به همین جهت شیخ محمود را هم مناسب ندانستند و او را مجبور به سکوت کردند و برای ریاست[*] کشور عراق «فیصل» پسر «حسین شریف مکه» را که آن وقت در سوریه بود به بغداد «وارد» کردند و به نام «ملک فیصل» پادشاه عراق خواندند.

٤. هروقت از پاره‌ای بی‌نظمی‌های اداری در عراق با کاردار سفارت ترکیه در بغداد که دیپلمات حرفه‌ای و در عین حال ناسیونالیست مبرزی بود و با او روابط دوستانه داشتم صحبت به عمل می‌آمد این جمله را تکرار می‌کرد، این کشور به دست گروهبانهای فراری ارتش قدیم ما اداره می‌شود، چه نتیجهٔ بهتری را انتظار دارید؟

BIZIM PERISHAN ONBASILAR ORDUSU GELIP BU HUKUMATI KURDULAR, BUNLARDAN BASKA NE BEKLERYORSEN?

(بیزیم پریشان اون‌باشی لر اوردوسو گلیپ بو حکومتی کوردولار. بون‌لاردان باشکا نه بکلریورسن؟)

PERISHAN همان کلمهٔ پریشان فارسی است که درترکی بمعنی پراکنده‌بکارمی رود

مقصود اشاره به شخصیت نوری سعید، جمیل مدفعی، بهاءالدین و سایر مقامات حکومت عراق بود که عموماً در ارتش قدیم عثمانی به عنوان گروهبان یا افسران درجات پائین خدمت می‌کردند و بعداً مقامات عالی حکومت عراق به آنها واگذار شد.

سفر کوتاه به سلیمانیه و تماس با اشخاص مختلف به منظور چاره‌جوئی در قبال تجاوز احتمالی همه‌رشید به ایران تأثیر عمیقی در من گذاشت. لشگر عراق در منطقهٔ شمال از لحاظ عملیاتی خنثی بود. نه فقط دولت ترکیه بلکه کُردها و مخصوصاً ترکهای داخلهٔ عراق اشتغال فکری زیاد برای آن لشگر و دولت عراق به وجود آورده بودند.

ترکهای مقیم آن منطقه که اغلب از بازماندگان پادگانهای قدیم عثمانی در منطقه بودند، خود را از اعراب برتر می‌دانستند. آنها به ترک بودن خود مباهات می‌کردند و حکومت اعراب را بر خود به آسانی نمی‌پذیرفتند.[5] به این جهت لشگر کوهستانی شمال عراق در محیطی استقرار داشت که از احساسات مساعد مردم برخوردار نبود.

در مورد «همه‌رشید» و جنبش عوامل او با هرکس در سلیمانیه صحبت کردم عقیدهٔ شیخ محمود را تأیید می‌کرد. عقیدهٔ شیخ محمود این بود که ایرانی‌ها به اصطلاح سر نخ را گم کرده‌اند و از راه غلط به مسأله نگاه می‌کنند، چرا که کُردها اصولاً با ایرانی‌ها هم‌نژادند و تمایل جبلی به همکاری با ایران دارند. بنابراین دولت ایران امکانات زیادتری در جلب همکاری کُردها برای پیشرفت سیاست ملی خود در قبال دشمنان دارد تا دول دیگر. حال اگر دولت ایران از مردمی که اصولاً با آن تمایل همکاری دارد دچار آسیب شود آن را به جز ضعف سیاسی یا بی‌اطلاعی نمی‌توان نسبت داد.

سئوالی که همیشه باید در ایران مطرح شود این است که چرا باید دولت ایران از امکان تحریک عوامل کُرد به وسیلهٔ خارجی‌ها علیه خود نگران باشد و حال آنکه

۵. از زمان صفویه که دولت عثمانی بین‌النهرین را در تهدید دائمی ایران می‌دید از راه سوق‌الجیشی اسلامبول ــ اسکندرون ــ حلب ــ نصیبین ــ موصل ــ کرکوک ــ تکریت ــ کفری و خانقین برای حفظ بین‌النهرین استفاده می‌کرد. دولت عثمانی به منظور باز نگاه داشتن دائمی این راه پادگانهائی در این نقاط به وجود آورد و سربازان را تشویق می‌کرد با زن و بچهٔ خود در این نقاط توقف کنند و پس از خاتمهٔ دورهٔ خدمت سربازی به آنها در آن نقاط زمین واگذار می‌کرد تا همانجا بمانند. در نتیجه در داخل عراق و در نقاطی مانند موصل، کرکوک، تکریت و کفری اقلیت قابل توجه ترک‌زبان از بقایای همان پادگانها باقی مانده‌اند که هنوز به زبان ترکی صحبت می‌کنند و خود را از نظر نژادی برتر از اعراب می‌دانند و تسلط عراقی‌ها را به خود به سهولت نمی‌پذیرند.

اگر دولت ایران پیشدستی کند و مثلاً عوامل ناراضی کُردعراق را بر ضد عراق تقویت کند، دولت عراق را با نگرانیهائی به مراتب سخت‌تر از آنچه خود با آن روبرو است مواجه خواهد کرد، آن وقت این عراقی‌ها خواهند بود که برای خاموش کردن غائله از ایران تقاضای ابراز حسن‌نیت خواهد داشت نه بالعکس.

دقت در این مطلب «کلید» کار را در رفع اساسی غائله همه‌رشید و نظایر آن در آتیه در ذهنم به دست داد.

بلافاصله به بغداد برگشتم و چون مطالبی را که تهران تمایل به دانستن آن داشت به دست آورده بودم تلگرافی اجازه ملاقات با دکتر مصدق را تقاضا کردم که فوراً مورد موافقت قرار گرفت و فردای آن روز عازم تهران شدم.

در ملاقات با دکتر مصدّق نتایج مطالعات و مشاهدات خودم را در محل به سه مطلب به شرح زیر خلاصه کردم:

۱ ــ عملیات رزمی ارتش منظم عراق علیه ایران همچنین عملیات هوائی دامنه‌دار بر ضد ایران از طریق فرودگاههای «شعیبه» و «حبانیه» امری است واهی که بر مبنای گزارشهای سفسطه‌آمیز و فتنه‌انگیز سرکنسول ایران در بصره و نیز اظهارات اغراق‌آمیز مسافرینی که اردوگاه عراقی‌ها را دُر جاده بغداد ــ خانقین مشاهده کرده‌اند، به مغزها خطور کرده و اساس ندارد.

استعداد نظامی دولت عراق که منحصر به دو لشگر عملیاتی و یک لشگر تعلیماتی و فاقد عوامل احتیاطی است، در حال حاضر به آن دولت اجازه عملیات تعرضی را ضمن حفظ امنیت داخلی نمی‌دهد. بخصوص که روحیه افراد ارتش که اکثراً شیعه و مجبور به انجام خدمت تحت فرماندهی افسران سنی‌اند، ضعیف است و پل‌های عراق استحکام عبور و استفاده از وسایل زرهی را ندارد.

۲ ــ شرکت نفت خارجی که در منطقه کرکوک نفت استخراج می‌کند، با همکاری دولت عراق مشوق «همه‌رشید» برای دستبرد به ایران در محور سلیمانیه ــ مریوان است. اگرچه، همه‌رشید در حال حاضر در سلیمانیه نیست ولی هر آن ممکن است به آنجا اعزام شود. به این جهت خطر بالقوه وجو دارد. برای جلوگیری از این خطر بالقوه، اولاً باید منطقه یا مناطقی را در عراق که ممکن است همه‌رشید برای آماده ساختن خود استفاده کند زیر مراقبت دائم قرار داد، ثانیاً در مناطقی از ایران که

ممکن است هدف دستبرد قرار گیرد آمادگی نظامی به وجود آورد تا در صورت تجاوز اخلالگران، آنها به دام بیفتند. مع‌هذا راه‌حل اساسی در جلوگیری قطعی از شرارتها، منوط به اتخاذ رویهٔ متقابل است. به این معنی که دولت ایران با استفاده از کُردهای ناراضی عراق، برای دولت عراق همان مشکلاتی را به وجود بیاورد که سالهاست حریف علیه ما به وجود آورده است.

۳ ــ سفارت ایران در بغداد از لحاظ شخصیت بسیاری از کارکنان و افق فکری و خدمتی آنان و نیز از نظر ارزش نزد مقامات عراقی در سطحی بسیار پائین قرار دارد. بهتر است سفیرکبیر لایق و کاردار و دبیر قابل اعتماد و فعال برای آنجا درنظر گرفته شود که به جای تماشاگر و بلااثر بودن و حتی گمراه ساختن دولت با گزارشهای ناروا، حادثه‌آفرین و مصدر خدمت واقعی باشند.

دکتر مصدق از مأخذ اطلاعاتم استفسار کرد و وقتی از چگونگی آن اطلاع حاصل کرد واز مسافرتم به جنوب و شمال عراق مستحضر شد و دانست واحدهای اردوگاه یعقوبیه بغداد را شخصاً شمارش کرده‌ام بسیار خوشنود شد و تحت تأثیر قرار گرفت. پس از چند لحظه فکر گفت:

ــ از فعالیت و هم از حسن‌نیت شما راضی‌ام و نظرات شما را جامه عمل خواهم پوشاند. امشب با آقای دکتر فاطمی درباره سفارت ایران در بغداد مذاکره می‌کنم. شما الآن بروید نزد آقای دکتر شایگان و او را در جریان مشاهدات خودتان بگذارید و بعد بروید به ستاد ارتش که منتظر شما هستند و فردا همین موقع نزد من برگردید که درباره همه مسائل مفصل‌تر بحث کنیم.[۶]

۶. دکتر علی شایگان دارای دو جنبه بود: علمی و سیاسی.

استاد از لحاظ علمی مقام ارجمندی داشت. او در دانشگاه تهران که معلومات پاره‌ای از استادانش منحصر به یک سلسله محفوظات بود، در دو رشته قوهٔ استخراج حکم داشت، یعنی می‌توانست اجتهاد کند: فقه و حقوق مدنی. هیچیک از استادان دانشگاه تهران روشن‌بینی و قدرت تجزیه و تحلیل مسائل فقهی و حقوق مدنی را در حدود او نداشتند. او ملا لغتی نبود واقعاً ملا بود. خدا رحمتش کند که شاگردانش از او بهره می‌گرفتند.

دکتر از نظر سیاسی فردی بود ملت‌دوست و با حسن‌نیت که متأسفانه اسیر جاه‌طلبی شده بود. در بحبوحهٔ مبارزهٔ ملت ایران با امپراطوری انگلیس برای ملی کردن صنعت نفت، مدتها وقت مجلس شورای ملی و قهراً دولت را برای مبارزه‌ای که با مهندس معظمی جهت عهده‌داری مقام ◄

وقتی به دیدن دکتر شایگان رفتم در کتابخانه‌اش مشغول مطالعه بود. پس از سلام و احوال‌پرسی بلافاصله وارد موضوع شد و گفت:

ــ من میل دارم بدانم در عراق، ما با که طرفیم؟ و مزاحمت‌هائی که اداره جاسوسی انگلستان برای ما فراهم می‌کند از چه طریق است؟

گفتم: یکی ــ علت گمراهی ما در تشخیص چگونگی مزاحمت‌هائی که از عراق علیه ایران سرچشمه می‌گیرد و درک نحوه مبارزه با آن، ناشی از نسبت دادن مزاحمتها به منشأ واحد است.

گفت: مگر چند منشأ وجود دارد؟

گفتم: در حدود اطلاع من چهار منشأ.

دکتر کمی خودش را روی صندلی جابجا کرد و کتابی را که در دست خواندن داشت از خودش دور کرد و گفت: خیلی خوشوقت می‌شوم مرا به حاق مطلب وارد کنید.

گفتم: اول ــ سفارت انگلستان در بغداد که مستقیماً از وزارت امور خارجه انگلستان در لندن دستور می‌گیرد و در موقع لزوم از پشتیبانی نظامی سازمان زمینی و هوائی پایگاههای حبانیه و شعیبه برخوردار است.

دوم ــ سرویس معروف استخباری انگلستان که از زمان عثمانی‌ها بغداد را به عنوان یک پایگاه مهم از نظر سیاسی و مذهبی مورد استفاده قرار می‌داد و جز در موارد مخصوص مستقل از سفارت عمل می‌کند و مستقیماً با لندن در ارتباط است.

سوّم ــ دولت عراق که دستگاه اداری و سیاسی آن به متابعت از سنت اداری قدیم ارثیه عثمانی و نیز به متابعت از دستورالعمل دستگاه استعماری فعلی، مسائل اداری و سیاسی را عادتاً با روحیه ضدایرانی درک و تجزیه و تحلیل می‌کند.[7]

◄ ریاست مجلس شورای ملی ایران داشت، تلف کرد و به همین جهت بسیاری از معتقدین سیاسی خود را از دست داد.

او از طرفداران صمیمی دکتر مصدق بود که هرگز نگذاشت دام دربار یا حزب ایران او را به خود جذب کند. دکتر مصدق به او اعتماد مخصوصی داشت.

۷. فضای روحی دستگاههای اداری عراق بوی ضدایرانی داشت. تحقیر کردن سازمان حکومت ایران و تخطئهٔ آن به نحو علنی و با الفاظ رکیک رایج بود. شاغلین مقامات عالی آن دولت ایران را در وجود ◄

چهارم ــ سازمان نفتی عراق که درواقع دولتی است در داخل دولت و دارای سازمان جاسوسی و فلسفه تأمینی و سیاست محلی مخصوص به خود است و از سه سازمان قبلی به کلی مجزا است. خط مشی این چهار سازمان، متابعت از دستورالعمل دستگاه‌های مرکزی هریک از آنها دارد که ممکن است بعضاً متناقض و حتی متضاد با یکدیگر باشند. همین مطلب است که گاهی اوقات آنهائی که مشهودات ناشی از عراق را به منشأ واحدی نسبت می‌دهند به کلی گیج و مبهوت می‌کند.

دکتر گفت: شما تفاهم این چهار دستگاه را با یکدیگر غیرممکن می‌دانید؟

گفتم: چنین چیزی نگفتم. گاهی اوقات ممکن است خط مشی معینی با سیاست هر چهار دستگاه توافق داشته باشد. در این صورت همه فعالیت‌ها در محور واحد است و مطلب برای هرکس قابل درک است. اما در عین حال موارد دیگری وجود دارد که توافق کامل یا حتی نسبی بین آن دستگاهها موجود نیست. دراین صورت تناقض ها و تضادهائی از منشأ جغرافیائی واحد، یعنی عراق به ظهور می‌رسد که اشخاص ذی‌علاقه را سردرگم می‌کند.

دکتر گفت: کدامیک از سازمانها برای ما خطرناک‌ترند؟ حدس می‌زنم سفارت، زیرا واحدهای نظامی و هوایی پایگاه عراق را که به آن اشاره کردید به اختیار دارد.

گفتم: برعکس. دستگاه سفارت، رویه محافظه کارانه دارد و عادتاً طرفدار تجسس و به کار بردن روش های سیاسی است. نقطه‌نظر دستگاه سفارت متوجه اموری است که با سود و زیان ملت متبوع ارتباط دارد. یعنی ملت انگلیس نه یک مؤسسهٔ خاص. بنابراین دستگاه سفارت درواقع مانند سد است در مقابل سازمانهای دیگری که احیاناً طرفدار شدت عمل و خشونت است.[8]

گفت: پس موضوع کُردها کدام است؟ شما از همه اسم بردید مگر آنها و حال آنکه مزاحمت آنها بالفعل از همه زیادتر است.

گفتم: کُردها را در وضع فعلی سازمانهای نفتی به جنبش وادار می‌کند.

◄ شاه سابق و یا شاه مخلوع خلاصه می‌دانستند و به جای اینکه بگویند حکومت ایران می‌گفتند «آن قزاق بی‌سواد ــ یعنی رضاشاه» یا «آن پسرقزاق ــ یعنی محمدرضاشاه مخلوع.»

۸. این رویه شاید به‌طور کلی درمورد روش همهٔ دستگاههای سیاسی بین‌المللی مصداق داشته باشد.

درست است که دولت عراق از همکاری با آنها مضایقه ندارد ولی این همکاری بنا به تقاضای مؤسسات نفتی است که مسأله نفت ایران برای آنها جنبه حیاتی دارد. بنابراین کُردها را در این موضوع عامل مستقلی نمی‌توان به حساب آورد، آنها عوامل آشوبگری هستند در اختیار سازمان نفت.

گفت: سرانجام کدامیک از سازمانهای چهارگانه را برای ایران خطرناک‌تر تشخیص می‌دهید؟

گفتم: بدون شبهه مؤسسات نفتی را. زیرا مسأله نفت با حیات و ممات آنها بازی می‌کند و حال آنکه مؤسسات مربوط به وزارت امور خارجه انگلستان و یا شبکه انتلیجنت سرویس هرچند به مؤسسات وابسته به کشورشان علاقمند هستند، با وجود این مسأله مربوط به یک مؤسسه بازرگانی و یا صنعتی وابسته به کشور خود را یکی از ده‌ها و صدها مسائلی می‌دانند که در دنیا با آن مواجهند و به آسانی و سادگی حاضر نیستند در این قبیل مسائل راه‌حل افراطی بگیرند.

گفت: مقصودتان از راه‌حل افراطی چیست؟

گفتم: جنگ، آیا تصور می‌کنید فلان کشاورز جوان انگلیسی در یورک[۹] یا فلان کارگر کارخانه منچستر[۱۰] یا فلان استاد جوان در اکسفورد[۱۱] مایل است برود به جنگ و احیاناً کشته یا معلول شود فقط برای اینکه از سود فلان مؤسسهٔ نفتی در عراق کاسته نشود؟ ولو آن مؤسسهٔ نفتی مربوط به کشور خودش باشد؟

گفت: البته خیر.

گفتم: این همان ملاحظه‌ای است که مأمورین سیاسی یا استخباری آن دولت می‌کنند و کاملاً در جهت مخالف آن چیزی است که در مخیلهٔ مدیران مؤسسات نفتی می‌گذرد. مطلب این نیست که گردانندگان آن مؤسسات نسبت به مردم ایران مهربان‌تر از گردانندگان مؤسسات نفتی باشند. مطلب مربوط به تفاوت نقطه دید است که یکی از لحاظ سود و زیان مجموعه ملت نگاه می‌کند دیگری از دیدگاه منافع یک مؤسسه.

۹. YORK ، منطقه‌ای در جنوب لندن.

۱۰. MANCHESTER ، شهر معروف صنعتی در مغرب جزیرهٔ گراند برتالی.

۱۱. OXFORD ، شهر و مرکز علمی در فاصلهٔ تقریبی ۵۰ میلی شمال غربی لندن.

گفت: متشکرم، مرا روشن کردید آیا آقای دکتر مصدق به این جریان آگاهی دارند؟

گفتم: گزارش کتبی مفصلی در این باب فرستاده بودم و یقین دارم مورد توجهشان واقع شده چون در یک مورد به آن اشاره کرده بودند.

گفتگو در اینجا تمام شد و قرار شد در سفر بعد به تهران اگر فرصت شد مجدداً به ملاقات ایشان بروم و خداحافظی کردیم.

من در دانشکده حقوق، از شاگردان دکتر شایگان بودم و انجام دستور دکتر مصدق فرصتی داد تا مراتب احترام خود را به استاد قدیمم تجدید کنم. پس از آن به ستاد ارتش رفتم و در آنجا مسائل نظامی و تأمینی و سازمانی از نظر حرفه‌ای به نحو مفصل‌تری بحث شد و سرلشگر بهارمست از نتیجهٔ مطالعاتم که مشوق به دست گرفتن ابتکار عملیات از طرف ایران بود راضی شد و با دیدهٔ تحسین نگاهم کرد.

ستاد ارتش در آن ایام به‌طور محسوس در خمودگی فکری به سر می‌برد و یک حالت جمود مغزی در تمام اعضاء آن به چشم می‌خورد. بارزترین نمونه آن همین داستان «همه رشید» بود. تمام فعالیت ستاد ارتش از نظر معارضه با این دزد در محور «دفاعی» دور می‌زد یعنی بنا را بر این گذارده بودند که فعالیت از طرف «همه رشید» آغاز شود، یعنی به عبارت بهتر ابتکار عمل به او واگذار شده بود. درنتیجه کار ستاد ارتش منجر به این شده بود که در مقابل این دشمن غیرمرئی که هیچکس نمی‌دانست کی و از کجا قتل و غارت را شروع خواهد کرد، به چاره‌جوئی دفاعی بپردازد و چون نگاه داشتن تمام واحدهای نظامی در تمام مناطق احتمالی مورد تجاوز در حال آمادگی دائمی غیرممکن است چاره‌جوئی‌ها نمی‌توانست امیدوار کننده باشند. نتیجهٔ چنین فلج فکری این شده بود که دولت یک لشگر چند هزار نفری را در تمام منطقه کردستان و کرمانشاهان برای چند سال عاطل نگاه دارد تا در مقابل احتمال تعرض یک دسته اوباش چاره‌جوئی ناقص کرده باشد.

توضیحات من در ستاد ارتش و ذکر اظهارات و نظرات شیخ محمود، مکتب فکری ستاد ارتش را منقلب کرد و روزنهٔ جدیدی برای دید صحیح مسائل گشود. مسئولین امر متوجه شدند که اگر برداشت فکری را معکوس کنند و به عوض تعقیب برنامه دفاعی، مکتب تعرضی را پیش گیرند، یعنی عمل متقابل و رویه (شتر خواباندن

در خانه دشمن) را به جای نگران نشستن و قبول ضربت کردن، شعار کار خود قرار دهند، با تلاش و هزینه بسیار کمتری بر ضد کُردهای تحریک شده به نتیجهٔ مطلوب خواهند رسید. رئیس ستاد ارتش و رئیس رکن دوّم و سوّم وعده کردند که در آن مورد از نظر فنی کمال همکاری را در پیشرفت منظور به عمل آورند.

روز بعد در ساعت مقرر نزد دکتر مصدق رفتم. وی با مهربانی تمام مرا پذیرفت و توضیح بیشتری در مورد آنچه در سلیمانیه شنیده بودم خواست.

گفتم: خلاصهٔ نظریات حضرات را می‌توان به این نکته خلاصه کرد: این عراق است که باید به دلیل وجود اقلیت کرد در داخله عراق از امکانات ایران علیه خود نگرانی و وحشت داشته باشد، نه بالعکس. چرا ما باید بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و از امکانات خود بر ضد حریف استفاده نکنیم تا دشمن ذلیل شود و بگذاریم عراق، به‌وسیلهٔ یک دزد برای ما مشغله فکری چند ساله ایجاد کند؟

دکتر مصدق پرسید: علت این روش منفی ما چیست؟

گفتم: خامی و رخوت فکری خارق‌العادهٔ دستگاههای اخباری و تأمینی ما که شاید در دنیا بی‌نظیر باشد.

گفت: شما به چه چیزی می‌گوئید خامی و رخوت فکری؟

گفتم: از زمان جنگ جهانی اول تا حال سه مرتبه کشور ایران از خاک عراق مورد تجاوز قرار گرفته.

اول، در جنگ جهانی اول تعرض ارتش عثمانی (۱۲۹۴ شمسی) به فرماندهی ژنرال علی احسان‌پاشا.[۱۲]

دوّم، در جنگ جهانی دوّم (شهریور ۱۳۲۰ شمسی) تعرض انگلیس‌ها در همین محور و سوّمی، هجوم و قتل و غارت کردستان در محور سلیمانیه ــ مریوان متعاقب وقایع شهریور ۱۳۲۰ به دست همه‌رشید.

در تمام این موارد ما به یک شکل «غافلگیر» شدیم. چطور یک ملت زنده باید بگذارد خاک کشور همسایه‌ای که در طی یک ربع قرن سه مرتبه مبداء تجاوز

۱۲. ژنرال علی احسان‌پاشا فرمانده سپاه عثمانی مأمور عملیات در محورخانقین ــ کرمانشاه ــ همدان در مقابل ژنرال باراتوف فرمانده سپاه قزاق روسی بود.

علیه او قرار گرفته و هزاران نفر از اتباع بی‌گناهش در اثر آن نابود شده‌اند «بدون دیدبانی» و مراقبت قرار بگیرد و برای دفعه چهارم خطر تکرار همان وقایع را زنده نگاه دارد؟ این را می‌گویم خامی و رخوت فکری و تصوّر نمی‌کنم بین ملل زنده این اندازه فقدان حسن مسئولیت نظیر داشته باشد.

به شنیدن کلمهٔ «دیدبانی» دکتر مصدق حرکت کرد و گفت «دیدبانی!» مقصودتان از دیدبانی چیست؟

گفتم: هر عمل نظامی و شبه‌نظامی مستلزم تهیه‌ای است که اجرای آن عمل بدون تهیه محال و ممتنع است. مثلاً در شهریور ۱۳۲۰ انگلیس‌ها محال بود بتوانند آن تیپ هندی را خلق‌الساعه از زمین بجوشانند که غفلتاً از خانقین سر درآورد و در کرمانشاه به سر ما خراب شود.

آنها می‌بایستی به تدریج و از مدتها پیش آن تیپ را به وسیلهٔ کشتی به بصره برسانند. قبل از آوردن افراد به بصره، ناگزیر بودند «پیش‌خانه» تیپ را که افراد به محض ورود به آن احتیاج دارند از قبیل چادر و وسایل خواب، وسایل بهداری و جراحی، پزشک، خواروبار و وسایل موتوری برای حمل و نقل، به بصره بیاورند تا در موقع ورود افراد در دسترسشان باشد. بعداً می‌بایستی مهمات و وسایل سنگین از قبیل توپ و خمپاره‌انداز و گلوله و وسایل زرهی را پیاده کنند تا به افراد تیپ ملحق شود.

عین همین مسأله به همین تفصیل در مورد انتقال این تیپ از بصره به خانقین صادق است. یعنی ابتدا باید «پیش‌خانه» اردو به همان کیفیت به تدریج به خانقین که نقطهٔ مبدأ تعرض است، فرستاده شود و بعد افراد به وسیلهٔ ترنهای متعدد و یا کامیونها به آنجا اعزام شوند و پشت سر آنها مهمات و وسائل سنگین رسانده شود. مجموعه این عملیات عنوان «تهیه» را دارند که به خوبی ملاحظه می‌فرمائید، اولاً مستلزم وقت است و ثانیاً اختفاء آن مشکل و عملاً غیرممکن است.

پس اگر دولت ایران در این نقاط که در مورد مثال تاریخی ما بصره و خانقین است، عوامل دیدبانی و استخباری داشته باشد از همان لحظات اول که عوامل مقدم «پیش‌خانه» به بصره یا خانقین وارد می‌شود، روز به روز و قدم به قدم جریان امر را از طریق عوامل خود مشاهده و دنبال می‌کند. دولت ایران، به این ترتیب از ابتدای کار واقف به موضوع می‌شود و عملاً محال است دشمنی بتواند یک عمل

نظامی سنگین یا «غافلگیری» علیه ایران را به انجام رساند؛ و حال آنکه در حال حاضر ما فاقد یک چنین سازمان دیدبانی و استخباری هستیم و باز هم ممکن است غافلگیر شویم. چطور ممکن است سازمانهای نظامی و سیاسی کشور ما را به مسئولیت‌های خودشان واقف دانست در صورتی‌که به این درجه غافل مانده‌ایم.

دکتر مصدق که بیشتر تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت: «آقاجان»[۱۳] حرفهای شما را قبول دارم ولی گفتگوئی که ما در حال حاضر راجع به خطاهای گذشته می‌کنیم درد ما را علاج نمی‌کند. به من بگوئید چه بکنیم که در حال حاضر و در آتیه از این بلیات مصون بمانیم.

گفتم: از لحاظ آتیه باید تشکیلات اساسی داد که فعلاً مورد بحث نمی‌تواند باشد ولی برای رفع حوائج حال حاضر چهار نقطه‌ای که دیدبانی آنها در عراق از لحاظ دفاعی برای ما اهمیت دارد عبارتند از بصره که در حکم گلوی عراق است، بغداد، خانقین و سلیمانیه. ما در هر چهار نقطه کنسولگری داریم. اگر چهار نفر افسر به عنوان «کنسولیار» در اختیارم بگذارید که با خودم به عراق ببرم و آنها را به کنسولگریهای ایران در شهرهای بصره، بغداد، خانقین و سلیمانیه منتصب می‌کنم و به آنها که به امور نظامی وارد هستند مأموریت خواهم داد منطقهٔ خودشان را از لحاظ امور دفاعی زیر دیدبانی و مراقبت بگیرند و هرگونه اطلاعی را که جنبهٔ نظامی داشته باشد از قبیل نقل و انتقال عده‌ها، مهمات، وسایل اردوکشی، وسایل زرهی و موتوری به اطلاع من برسانند تا بلافاصله به جنابعالی و ستاد ارتش گزارش دهم. به این کیفیت آقا در طول مدت مأموریت من به‌طور قطع مواجه با غافلگیریهای گذشته نخواهند شد و این شبکه دیدبانی درواقع به منزلهٔ عامل پیشگیری برای جلوگیری از ابتلاء به دستبردهای آتیه از ناحیهٔ دشمنان ایران خواهد بود.

دکتر مصدق گفت: من در ذهنم مسأله را مشکل‌تر از این تصور می‌کردم و فکر نمی‌کردم آن را با این سهولت و سرعت می‌توان حل کرد. اما اگر مطلب با وجود چهار نفر افسر که همراه خودتان ببرید، انجام شدنی است، تصور نمی‌کنم مانعی

۱۳. بدون اینکه قرار و یا دستوری در بین باشد خطاب به من دکتر مصدق مطلقاً «آقا» و متقابلاً خطاب ایشان «آقاجان» بود.

داشته باشد. فقط نمی‌دانم وضع شغل، حقوق و بودجهٔ آنها به چه صورت درمی‌آید.

گفتم: این افسران از وزارت دفاع ملی مأمور خدمت در وزارت امور خارجه خواهند شد. بنابراین حقوقشان را کماکان وزارت دفاع خواهد پرداخت، فقط محل کارشان در کنسولگریها است که زیر نظر وابستگی خدمت کنند. به این ترتیب سوابق اداری و حقوقی آنها محفوظ است و به بودجه وزارت امور خارجه هم تحمیل نمی‌شوند و چون در حال حاضر نیروی هوائی ایران فعالیت پروازی سنگین ندارد بیشتر افسران را از آن رسته انتخاب خواهیم کرد که از نظر خدمت رسته‌ای خلائی ایجاد نشود.

دکتر مصدق پرسید: آیا شما تجویز می‌کنید این افسران اطلاعات خود را مستقیماً به فرماندهان واحدهای محلی ایرانی مجاور محل مأموریتشان هم بدهند؟

گفتم: البته باید اینطور باشد. چرا که پاره‌ای از اطلاعات مستلزم بهره‌برداری فوری است که اگر به موقع به دست عنصر ذینفع نرسد فایدهٔ خود را از دست می‌دهد. ولی اگر این نکته مورد توجه جنابعالی است یک پیشنهاد دیگر دارم که بهره‌برداری از اطلاعات مکتسبه را به مراتب افزایش می‌دهد و آن تمرکز فرماندهی لشگرهای غرب ایران است. گفت: چرا؟

گفتم: واحدهای نظامی پادگانهای غرب ایران اولین عناصری هستند که برای اجرای مأموریت استحفاظی در مقابل عراق به این اطلاعات دست اول احتیاج دارند. در حال حاضر این واحدها بدون ارتباط با هم و حتی بدون اطلاع از اینکه در آن سوی مرزها چه می‌گذرد، یعنی درواقع کورکورانه عمل می‌کنند. اگر فرماندهان لشگرهای پادگانهای آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، لرستان و خوزستان از نظر مقابله با هرگونه خطری که از عراق متوجه ایران شود، زیر نظر فرماندهی واحدی که در کرمانشاه مستقر باشد، عمل کنند، حریف به جای اینکه با پنج واحد نظامی ضعیف و مجزا سر و کار داشته باشد با فرماندهی متمرکزی که مجموعه قدرت پنج لشگر را می‌تواند علیه او به کار اندازد مواجه خواهد شد. این کار برای ما نه مخارجی دارد و نه زمان می‌خواهد یک امر اداری است ولاغیر.

دکتر مصدق که توجهش به اظهاراتم مرتب رو به افزایش بود، گفت: تفاوت زیادی است بین اشخاصی که حسن نیت دارند و منظورشان از انتقاد نشان دادن

راه‌حل عملی و برطرف کردن نقص است، در مقابل پاره‌ای افراد که انتقاد می‌کنند برای اینکه تخم یأس و بدبینی بپاشند. من به خوبی متوجهم که شما از زمرهٔ دستهٔ اوّل هستید، هم حسن‌نیت دارید و هم راه‌حلی که می‌دهید عملی و عاقلانه است. تمام پیشنهادات شما را تصویب می‌کنم و در این باب گمان نمی‌کنم به مشورت کسی احتیاج باشد. همین الآن به آقای دکتر فاطمی و سرلشگر بهارمست تلفن می‌کنم که طرحهای پیشنهادی شما را با مشورت خودتان به عمل بگذارند. ولی شما باید نزد شاه بروید و تمام مطالب را عیناً همانطور که به من گفتید به ایشان تکرار کنید و بعد هم بگوئید من با پیشنهادهای شما موافقت دارم.

گفتم: اطاعت می‌کنم.

شاه فوراً همان روز مرا پذیرفت و برخلاف معمول که از مکالمه احتراز می‌کرد یعنی یا فقط می‌شنید و یا متکلم وحده می‌شد، با دقت و علاقه اظهاراتم را گوش کرد. بعد به تبادل فکری پرداخت و اظهار تعجب کرد چرا تا آن وقت به آن نکات توجه نشده بود و مرتب تکرار می‌کرد: «چرا تا به حال در عراق عوامل مراقبت برقرار نکرده‌ایم.» او مخصوصاً از اینکه ما ممکن است از کُردهای ناراضی عراق علیه عراق استفاده کنیم مسرور شد و چندین بار گفت: «راه‌حل صحیحی است، راه‌حل صحیحی است.»

وقتی به موضوع فرستادن افسران به عنوان «کنسولیار» اشاره کردم در قیافه‌اش آثار شک و تردید ظاهر شد و پس از تمجمج گفت: «به عقیدهٔ شما اعزام افسر برای خدمت در کنسولگریهای ایران در عراق برای ما مشکلات سیاسی و بین‌المللی تولید نخواهد کرد؟»

گفتم: خیر، هیچ قانون بین‌المللی نیست که دولتی را از استفاده از اتباع خود چه افسر و چه غیرافسر در کارهای سیاسی و کنسولی منع کند. کما اینکه همین الآن سفیرکبیر عراق در ایران یک ژنرال عراقی است و کنسول عراق در کرمانشاه یک سرگرد عراقی است و کوچکترین اشکال سیاسی و یا بین‌المللی به دلیل سوابق سربازی آنها تولید نشده.

شاه متعجبانه پرسید: «چه گفتید» افسرند؟ یقین دارید؟

گفتم: بله. پیش از مسافرت به بغداد، مطابق معمول از نظر نزاکت سیاسی،

برای خداحافظی نزد سفیرکبیر عراق در ایران که ژنرال بهاءالدین است، رفتم. خیلی از دیدنم اظهار مسرت کرد و گفت هروقت سربازان حرفه‌ای را می بیند خوشحال می‌شود چرا که خود یک سرباز حرفه‌ای است که در جنگ جهانی اوّل در ستاد ژنرال «فن در گلوتز پاشا» به عنوان افسر رابط بین او و قرارگاه علی احسان پاشا در کرمانشاه رفت و آمد می‌کرده و به آن منطقه از ایران کاملاً آشنا است. کنسول عراق در کرمانشاه هم یک سرگرد پیاده است و هیچیک از آنها هم هویت سربازی خود را انکار نمی‌کنند.[۱۴]

شاه مدتی در فکر فرو رفت و گفت: «عجب است این مطالب را به اطلاع من نرسانده اند».

گفتم: بنابراین اعزام چهار نفر افسر از طرف ما هم توجه خاص یا اشکالی را به وجود نخواهد آورد.

شاه سرش را به علامت تصدیق حرکت داد. بعد گفت:

ــ «بسیار خوب، بروید و بگوئید به همین ترتیب عمل کنند. به ستاد ارتش بگوئید گزارشهای آنها را مرتب به اطلاع من برسانند.»

سپس شاه مطلبی را که اصلاً ارتباطی به موضوع مورد بحث نداشت پیش کشید و بدون مقدمه پرسید:

ــ «شما جریانات مصر را تعقیب می‌کنید؟»

گفتم: تا حدودی که از روزنامه ها و رادیوها می‌توان درک کرد دنبال می‌کنم.

گفت: عقیدهٔ شما دربارهٔ «فاروق» چیست؟

از این سئوال بی‌مقدمه و بدون ارتباط به مطالب قبل متحیر شدم و پس از

۱۴. GENERAL VON DER GOLTZ PASHA، سردار آلمانی (۱۹۱٦ ــ ۱۸٤۳) با حسن شهرت در امور سازمانی و استراتژی. در سال ۱۹۱٤ برای تجدید سازمان ارتش عثمانی به عنوان افسر مشاور و آجودان سلطان عثمانی از طرف دولت آلمان مأمور ستاد کل ارتش عثمانی شد.

سلطان عثمانی به او لقب «پاشا» داد و در سال ۱۹۱۵ فرماندهی عالی ارتش یکم عثمانی در بین‌النهرین به او واگذار شد. در اواخر سال ۱۹۱۵ نیروهای انگلیسی را که به فرماندهی ژنرال تونزند TOWNESHEND مأمور بین‌النهرین بودند درکوت‌العماره محاصره کرد و در اوایل ۱۹۱٦ وادار به تسلیم ساخت و در سال ۱۹۱٦ درگذشت و گفته می‌شد که مسمومش کردند.

کمی تأمل جواب دادم در حدودی که از اخبار جاری استنباط می‌شود بیشتر وقت ایشان دربارهٔ مسائل شخصی صرف می‌شده نه امور کشور. حتی مسائل مربوط به دفاع کشور مورد توجه نبود تا جائی که واحدهای عملیاتی مصر در جنگ با اسرائیل اغلب مهمات عوضی دریافت می‌کردند.

گفت: هرچه می‌گوئید درست است، شخص فاسدی بود. من او را شخصاً می‌شناختم. او از آنچه درباره‌اش گفته‌اند بدتر بود. ولی یک حقیقت دیگر هم وجود دارد که دربارهٔ آن چیزی ننوشته‌اند و آن این است که فاروق وسیلهٔ اتحاد مصر و سودان بود. فاروق که رفت، آن اتحاد هم گسیخت. حالا باید دید کدام بیشتر به ضرر مصر بوده، وجود فاروق و یا تجزیهٔ سودان از مصر؟

ذکر این مطلب که کوچکترین ارتباطی با موضوع مأموریت در عراق نداشت، در تصورم این فکر را ایجاد کرد که شاید منظور شاه پخش کردن پیامی بین افسران بود که فاروق را با خودش مقایسه کنند و معایب او را در قبال محاسن فرضی و یا حقیقی او ندیده انگارند. ولی من به هرحال نزد خودم این استدلال و مقایسه را باطل می‌دانستم. چند لحظه سکوت برقرار شد و شاه دومرتبه به موضوع اصلی برگشت و پس از چند سؤال مختصر که جنبهٔ شخصی داشت از قبیل اینکه، تنها به عراق رفته‌ام یا با خانواده و ترتیب تحصیل فرزندانم از چه قرار خواهد بود، سرلشگر بهارمست را احضار کرد و گفت با سرهنگ مصور رحمانی بروید و ترتیب کارها را همانطور که دکتر مصدق با او موافقت کرده، بدهید و نتیجه را به من اطلاع دهید.

در راه بین کاخ و ستاد ارتش، لیست افسران پیشنهادی را به شرح زیر در اختیار سرلشگر بهارمست گذاردم.

سرگرد فنی حمید صالحی برای بغداد و کاظمین.

سرگرد فنی ابراهیم گلچین برای خانقین.

سروان دیدبان علی‌اکبر آذرمنش برای بصره.

سرگرد سوار نیامیر برای سلیمانیه.

سرلشگر بهارمست پس از گفتگوی مختصری با هر چهار نفر موافقت کرد و طی نامه‌ای که نوشته شد همان روز آنها را به وزارت امور خارجه معرفی کرد.

برای تسریع کار قرار شد شخصاً نامه را در وزارت امور خارجه تسلیم دکتر

فاطمی کنم. دکتر فاطمی که قبلاً به وسیلهٔ دکتر مصدق در جریان امر قرار گرفته بود، مرا با روی باز پذیرفت و گفت: در مورد وضع کارکنان سفارت ایران در بغداد جای تأسف است، برای کشوری که اینهمه آنتریک علیه ایران از آنها سرچشمه می‌گیرد، ضعیف‌ترین افراد را انتخاب کرده بودند و حال آنکه باید بهترین کارکنان وزارت امور خارجه به این محل حساس مأمور شوند. من پس از شنیدن دستورهای آقای دکتر مصدق، تصمیم گرفتم تمام کادر سفارت ایران در عراق را عوض کنم. آقای نواب سفیرکبیر ایران در هلند را که در جریان رسیدگی دیوان داوری لاهه به موضوع ملی شدن نفت ایران خدماتی انجام داده‌اند برای پست سفارت کبرئ پیشنهاد کرده‌ام و آقای دکتر مصدق هم با آن موافقت کرده‌اند. آقای دارا به عنوان وزیر مختار و آقای اسفندیاری و آقای غلام‌عباس آرام برای سایر مشاغل با ایشان اعزام خواهند شد. با این کادر امیدوارم هم‌آهنگی کامل در عراق بین آقایان برقرار شود. من از شما خواهش دارم قبل از رفتن به بغداد با آقای نواب که در هتل دربند هستند ملاقاتی به عمل آورید.

دکتر فاطمی پس از این گفتگوها رئیس کارگزینی را احضار کرد و ضمن واگذاری نامه مربوط به معرفی افسران برای تصدی سمت کنسولیاری در کنسولگریهای ایران در عراق دستور داد ترتیب معرفی‌نامه و گذرنامه آنها همان روز با نظر من انجام شود.

در اینجا از ذکر یک خاطره ناگزیرم، زیرا آن خاطره مجسم کنندهٔ صحنهٔ نمایشی کارها و در عین حال نشان دهندهٔ میزان صداقت، صمیمیت کارکنان آن روز وزارت امور خارجه است.

وقتی با رئیس کارگزینی وقت وزارت امور خارجه از دفتر وزیر بیرون آمدیم، رئیس کارگزینی مرا به طرف اطاق دربسته و قفل شده‌ای که کلید آن نزد خودش بود راهنمائی کرد. قفل را باز کرد و با هم داخل اطاق شدیم که هیچکس در آن نبود. رئیس کارگزینی با دقت تمام در را بست و از پشت قفل کرد و مرا با خود به طرف در مقابل که آن هم بسته و قفل بود، برد. مجدداً با همان تشریفات قفل آن را باز کرد و پس از داخل شدن در اطاق دومی، در را از پشت بست و قفل کرد و آن وقت نفس راحتی کشید و گفت: «حالا می‌توانیم کارهای محرمانهٔ خودمان را انجام بدهیم بدون

نگرانی از اینکه کسی از پشت در گوش بدهد!»

نامه ها انشاء شد و در مورد صدور گذرنامه و چگونگی پرداخت حقوق به توافق رسیدیم و از اطاقهای دربسته با همان تشریفات بیرون آمدیم و خداحافظی کردیم و پس از چند دقیقه معطلی در دفتر نامه ها را منشی مخصوص رئیس کارگزینی ماشین کرد و به دستم داد و به طرف در خروجی وزارت امور خارجه راه افتادم. هنوز چند قدمی نرفته بودم که یکی از کارمندان وزارت امور خارجه جلو من ظاهر شد و پس از سلام و تعارف گفت: شنیدم افسرانی را با خود به عراق می برید. ممکن است خواهش کنم سرگرد «فلان» را که برادرزادهٔ من است و برای منظور شما از هر جهت صلاحیت دارد درنظر بگیرید؟!

از اساس مطلب غیر از دکتر مصدق، شاه، سرلشگر بهارمست، دکتر فاطمی و رئیس کارگزینی وزارت امور خارجه کس دیگری اطلاع نداشت و تصور تماس مستقیم چهار نفر اول با آن کارمند دور از عقل سلیم می‌نمود. زیرا آنها می‌توانستند نظرات خود را به صورت امر ابلاغ کنند. بنابراین به احتمال قریب به یقین مطلب از طریق رئیس کارگزینی، پس از خداحافظی، به آن کارمند درز کرده بود. تضاد صحنهٔ قفل کردن درهای اطاقهای تودرتو با چنین افشاگری برق‌آسا تبسم تلخی را برایم آورد.

این واقعه مرا به اشکال کار دکتر فاطمی در محیط خدمتی که تا این اندازه نمایشی و عاری از صمیمیت بود توجه داد و به همین جهت دو روز بعد موقع خداحافظی از دکتر فاطمی بدون اینکه اسمی ببرم اشاره کردم که خوب است از نظر میزان صمیمیت خدمتی پاره‌ای از کارمندان، مواظب کار خود باشند. دکتر فاطمی در جوابم اظهار تشکر کرد و گفت به خوبی می‌داند که در وزارت امور خارجه به‌طور کلی صمیمیت و صداقت خدمتی وجود ندارد. زیرا پایهٔ آن مؤسسه برای خدمت و سرسپردگی به اجانب گذارده شده نه خدمت به کشور. آن وقت از روی میزش پرونده‌ای را نشان داد که در آن سفیرکبیر ایران در چین، موقع حملهٔ «مائوتسه‌تونگ» به پکن در سال ۱۹۴۹ از وزارت امور خارجه تلگرافی کسب دستور کرده بود که وظیفه اش در صورت سقوط پایتخت چین به دست کمونیستها از چه قرار است؟ وزیر خارجهٔ وقت زیر تلگرام نوشته بود: «از سفیرکبیر انگلستان در پکن دستور بگیرید».

دکتر فاطمی ادامه داد وقتی وزیری با این صراحت سفیرکبیری را به دستور گرفتن و اطاعت از بیگانه هدایت می‌کند شما از محیط خدمتی و فکری آن وزارتخانه چه انتظاری دارید؟

روز بعد به آقایان کنسولیاران که احکام خود را دریافت کرده بودند دستور دادم به عراق و به محل کارهای خودشان بروند و خودم پس از ملاقات با آقای نواب سفیرکبیر جدید و خداحافظی از دکتر مصدق و شنیدن سفارش مکرر در مورد حساسیت موقع و لزوم گزارش‌های حضوری برای حل مشکلات به بغداد برگشتم.

بخش سوم

دفع فتنه «همه رشید»

در وضع غیرعادی باید غیرعادی عمل کرد
(اندرز نظامی)

آقایان افسران به عنوان کنسولیار در شهرهای بغداد، بصره، خانقین و سلیمانیه مستقر شدند و به سبب علاقه به کار و ایمان خدمتی خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به اوضاع و احوال محل آشنائی پیدا کردند. به زودی موفق شدیم از آنچه در مناطق مزبور می‌گذشت مطلع شویم و چون قهوه‌خانه‌ها یا به اصطلاح «پاتوق» کسانی‌که از ایران به‌طور مجاز یا غیرمجاز به عراق می‌رفتند، بخصوص در کاظمین و بغداد و سلیمانیه مشخص بود، کافی بود آن نقاط را به وسیلهٔ مأمورین محلی زیر نظر بگیریم تا همیشه از آمد و رفت و تماسهای اشخاصی که به دلیلی از ایران به عراق می‌رفتند و حتی از منظور مسافرت آنها آگاهی پیدا کنیم.

با کمی ممارست، افرادی را که از داخل ایران با «همه رشید» همدستی داشتند و نیز اشخاصی را که از عراق برای منظورهای پلید به ایران می‌رفتند شناختیم. اسامی آنها با تاریخ مسافرت و نقطه ورودشان به فرماندهٔ نیروهای غرب گزارش شد. درنتیجه لشگر کردستان قادر شد با چشم باز تلاش خود را روی نقاط و اشخاص معین و محدود متمرکز کند و به موقع عناصر مفسد را به دام اندازد و این مساله اختلال بزرگی در کار «همه رشید» ایجاد کرد.

از طریق کنتراتچی مأمور تهیه علیق و خواروبار «همه رشید» دانستیم مجموع تعداد سوارهای او بین ۳۵۰ تا ۴۰۰ نفر خواهند بود. در عین حال متوجه شدیم در

داخل اردوی او اختلاف خانوادگی و دودستگی وجود دارد. برادرزادهٔ همه‌رشید که آن وقت در سلیمانیه و به اصطلاح «نایب» و همه کارهٔ اردو بود، بیش از هرکس این اختلاف را دامن می‌زد.

روزی در آغاز بهار ۱۳۳۲ به ما خبر رسید که تدارک خواروبار و علیق و فشنگ اضافی اردوی همه‌رشید در شرف خاتمه است و خود او قرار است تا دو هفتهٔ دیگر از رتبه به سلیمانیه وارد شود و با تفنگچی و سوارهائی که مخارج آنها را شرکت نفت کرکوک پرداخته بود، دستبرد به ایران را شروع کند. همه‌رشید، از آمدن به سلیمانیه اکراه داشت. زیرا از برادرزاده‌اش به جان ایمن نبود، ولی چون کارهای محلی همه در دست نایبش بود، اجباراً وجودش را به‌طور موقت تحمل می‌کرد تا سر فرصت دفع شر از او کند.

چون حدس می‌زدم تلگرافهای رمز را عراقی‌ها کشف خواهند کرد، به تهران حرکت کردم که جزئیات مطالب را حضوراً برای دکتر مصدق تشریح کنم.

در راه بغداد به تهران، در کرمانشاه با سرلشگر عظیمی فرمانده نیروهای غرب ملاقات کردم. دکتر مصدق به گفتهٔ خود عمل کرده بود و مطابق وعدهٔ خودش به ستاد ارتش دستور داده بود فرماندهی متمرکزی برای نیروهای غرب در کرمانشاه به وجود بیاورد. بنا به پیشنهاد ستاد ارتش، سرلشگر عظیمی برای این منظور تعیین و در کرمانشاه مستقر شده بود تا واحدهای آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه و لرستان را زیر نظر خود داشته باشد و عملیات آنها را در قبال هرگونه تحریکات داخلی و خارجی هم‌آهنگ سازد.[۱۵] به زودی روشن شد که این عمل اثر مثبتی در مبارزه با اخلالگران داشته است. در ملاقات با سرلشگر عظیمی در کرمانشاه چگونگی وضع را آن‌طور که در دیدگاه‌های عراق می‌دیدیم برای او روشن کردم. سرلشگر عظیمی قبلاً در کردستان بود و به اوضاع محلی آشنائی داشت. از اختلافات خانوادگی و مشکلات داخلی «همه‌رشید» کمابیش استحضار حاصل کرده بود و بسیار خوشنود شد که ملاحظه کرد اطلاعات دو طرف مؤیّد یکدیگر بودند. گفت برادرزاده و نایب

۱۵. این واحدها غیر از لشگر لرستان عبارت بودند از: تیپ مهاباد از لشگر ٤ رضائیه به فرماندهی سرهنگ ستاد علی‌اکبر ضرغام، تیپ مستقل کردستان به فرماندهی سرهنگ ستاد عبدالمجید نصراللهی و تیپ مستقل کرمانشاه به فرماندهی سرهنگ ستاد تیمور بختیار.

«همه‌رشید» که از آمادگی نیروهای ایران مطلع شده از دستبرد به ایران دهشتناک شده، زیرا به خوبی دریافته که برعکس گذشته به جای غافلگیر کردن ایران، گلوله در انتظار او است. اخیراً نیز به وسیلهٔ یکی از بیگ‌زاده‌ها پیغام فرستاده که اگر مورد عفو قرار گیرد و کمک مالی مختصری به او شود، حاضر به خدمتگزاری است و رفع شر «همه‌رشید» را هم به عهده می‌گیرد. سرلشکر عظیمی اطمینان نداشت این پیغام تا چه حد صادقانه است.

گفتم: «حالا دو طرف قضیه را می بینید» ما در عراق شخص دیگری را به نام شیخ عثمان که در پنجوین اقامت دارد برای این کار در نظر گرفته بودیم. او از ما فقط تقاضای ۲۰ قبضه تفنگ و تعداد کافی فشنگ کرده بود تا در مرز تحویلش دهیم و عندالزوم به او و اتباعش اجازه دهیم به آزادی وارد خاک ایران شود ولی برادرزادهٔ همه‌رشید البته به او رجحان دارد.

گفت: پس چرا او در عراق با شما تماس نگرفت؟

گفتم: چون اگر در سلیمانیه با مأمور ما تماس می‌گرفت می‌دانست که سِرّش فوراً فارش می‌شد و هلاکتش به دست «همه‌رشید» حتمی بود به همین جهت تماس او با شما معقول‌تر می‌نماید.

گفت: در این صورت تصور می‌کنم یک تأمین‌نامه و کمک اولیهٔ ده هزار تومان جواب مساعدی برای برادرزادهٔ «همه‌رشید» است تا معلوم شود چند مَرده حلاج است.

گفتم: با شما هم‌عقیده هستم و در تهران آنرا با دکتر مصدق مطرح می‌کنم.

در تهران، تمام جریانات عراق به اضافهٔ گفتگوی با سرلشکر عظیمی را برای دکتر مصدق که وزیر دفاع ملی هم بود، تشریح کردم و نظر خودم را در تأیید تقاضای سرلشکر عظیمی به آن افزودم.

دکتر مصدق از اینکه اقدامات ما به این سرعت به ثمر رسیده و اکنون دولت ایران قادر است با چشم باز دو طرف مرز را ببیند خوشوقت شد و گفت:

حالا که ما از نظر آشوبگران و ممکنات و مشکلات آنها اطلاع داریم باید علاج واقعه را قبل از وقوع بکنیم و نگذاریم مانند اوضاع و احوال بعد از شهریور ۱۳۲۰ مردم بی‌گناه و زن و بچه‌های آنها دستخوش قتل و غارت به دست اشرار بشوند.

با تأمین دادن به برادرزادهٔ همه‌رشید مخالفتی ندارم ولی از کجا معلوم است این شخص خدعه‌ای در کارش نباشد و پس از گرفتن پول و تأمین وعده، خلافی نکند؟ وانگهی از کجا معلوم است او به فرض صداقت در هدف خودش موفق باشد. و اصلاً چطور شما می‌توانید از برادرزادهٔ همه‌رشید که حتی اسمش را کسی نشنیده یک «خان» به وجود بیاورید و او را مدعی یا جانشین خان فعلی کنید؟

گفتم: هیچکس نمی‌تواند در این موارد به‌طور قاطع حرف بزند و یا سند ثبتی بسپارد. تردیدهای آقا را دربارهٔ صداقت برادرزادهٔ همه‌رشید قبول دارم و من هم در شروع حرکت با تردیدهای آقا همراه هستم، ولی توجه داشته باشید که رجوع به برادرزادهٔ همه‌رشید به منزلهٔ واگردان و تالی عملیات تأمینی نیست. یعنی طرحها و تلاشهای امنیتی خودمان را در منطقهٔ غرب، به دلیل آن متوقف یا باطل نمی‌کنیم که عدم صداقت برادرزادهٔ همه‌رشید ما را غافلگیر کند. این یک طرح تکمیلی است که به فرض به نتیجه نرسیدن به اساس کار فعلی ما لطمه نخواهد زد. از طرف دیگر در مسایل جنگی و شبه‌جنگی قانون ابدی جنگ، تصمیم گرفتن در شرائط غیرقطعی را ایجاب می‌کند. اگر در این مورد خواسته باشیم دنبال قاطعیت صددرصد باشیم هیچوقت قادر به تصمیم گرفتن نخواهیم شد. نتیجه‌اش این می‌شود که دست روی دست بگذاریم و از موقعیتهای مساعدی که به سود ما عرضه می‌شود، استفاده نکنیم. این درست همان چیزی است که دشمن ما آرزو دارد و یقیناً به زیان ما است.

احتمال اینکه برادرزادهٔ «همه‌رشید» به وعدهٔ خود وفا نکند قابل قبول است. در عین حال، احتمال اینکه به وعدهٔ خود وفا بکند هم قابل پذیرفتن است. زیرا از طرف عموی خود (همه‌رشید) به جان خود بیمناک است. اگر ما با احتمال اولی مواجه شدیم تنها زیان ما ده هزار تومان خسارت مالی است که هنگفت نیست و تحمل‌پذیر است و تأمین‌نامه هم خود به خود باطل می‌شود. ولی اگر احتمال دوّمی صورت فعلیت به خود بگیرد و برادرزادهٔ «همه‌رشید» خود را در مسیر ما قرار دهد و بر ضد عمویش وارد عمل شود، ما از شریک دزد و جانی بدون اردوکشی و تلفات سنگین و یا حداقل دردسر و خرج، آسوده خواهیم شد.

دکتر مصدق با حوصله و دقت تمام به سخنانم گوش می‌کرد و سرش را به علامت رضایت حرکت می‌داد و من ادامه دادم: اما اینکه چطور ما می‌توانیم از یک

فرد عادی «خان»، به وجود بیاوریم منوط به این است که به «تکنیک» ایجاد خان که همیشه طرف استفاده بیگانگان واقع شده، آشنا باشیم.

به شنیدن کلمهٔ «تکنیک»، دکتر مصدق نیم‌خیز شد و گفت: «تکنیک؟» تکنیک ایجاد خان؟ تکنیک ایجاد خان یعنی چه؟ مگر از کارخانه صحبت می‌کنید؟ گفتم: «خان» به معنی و مفهومی که در کردستان با آن مواجه هستیم، یک ماجراجوئی است که تعدادی تفنگچی دور او باشند و او بتواند زیست آنها را تأمین کند.

در حال حاضر یک تفنگچی، هزار تومان در سال خرج زندگی دارد و این تقریباً معادل همان مبلغی است که شرکت نفت کرکوک برای تفنگچیهای «همه‌رشید» می‌پردازد، پس اگر ما به کسی که تمایل به «خان» شدن دارد تعداد ۱۰ قبضه تفنگ و تعدادی فشنگ و ۲۰ هزار تومان نقد بپردازیم، او می‌تواند به زودی ده نفر تفنگچی دور خودش جمع کند که به هریک، یک قبضه تفنگ و یک هزار تومان خرج خانه بپردازد و بقیه پول را هم برای شام و ناهار و مخارج روزانه آنها صرف کند. با این کیفیت، ملاحظه می‌فرمائید که با واگذاری ۱۰ قبضه تفنگ و صرف ۲۰ هزار تومان، ما می‌توانیم یک «خان» با قدرت ده نفر تفنگچی ایجاد کنیم. حال اگر ما ارقام تفنگ و تنخواه را ضرب در ۲ یا ۱۰ یا ۲۰ بکنیم «خان» بزرگتری را به وجود خواهیم آورد که قدرت ۲۰ یا ۱۰۰ یا ۲۰۰ تفنگچی را خواهد داشت و چون خان به خوبی می‌داند سرپیچی از دستور ما موجب قطع معاش و تفرقه ابوابجمعی او خواهد بود، ناگزیر همیشه مطیع و منقاد است.

بنابراین ملاحظه می‌فرمائید ایجاد «خان»، تابع تکنیک ساده‌ای بر مبنای اراده ایجاد کننده و میزان بودجه منظور است. این تکنیک همان است که برای «ایجاد همه‌رشید» بر ضد ایران به کار برده شده. آیا آقا اسمی از «همه‌رشید» قبل از هجوم و قتل و غارت کردستان شنیده بودید؟

گفت: خیر.

گفتم: پس ملاحظه می‌فرمائید خود همه‌رشید محصول این «تکنیک» است. حال، اگر شرکت نفت عراق این تکنیک را بر ضد ایران مورد استفاده قرار داده، ما چرا باید تردید داشته باشیم که همان تکنیک را به نفع دفاع خودمان بکار نبریم؟ به

همین جهت است که عقیده‌مندم ایجاد «خان»، از برادرزاده همه‌رشید یا هر فرد گمنام و ماجراجوی دیگر و با کمی اغراق از چوب و آجر هم اشکال ندارد؟

دکتر مصدق به شنیدن کلمات چوب و آجر به شدت خنده‌اش گرفت و به صدای بلند مدتی بی‌اختیار خندید و گفت: آقاجان من به خانی برادرزاده همه‌رشید راضی شدم، به شرطی که شما هم از چوب و آجر برای ساختن «خان» صرفنظر کنید.

پس از کمی تأمل گفت: دستور می‌دهم این ده هزار تومان را بپردازند به شرط اینکه نقداً خودتان بگیرید و به سرلشگر عظیمی برسانید که دستش باز باشد و به او بگویید با تأمین دادن هم موافق هستم به شرط اینکه در عین حال نیروهای نظامی را در آمادگی کامل نگاه دارد تا اگر از طرف اشرار تجاوزی شد به سختی مجازات ببیند و وقایع قتل و غارت گذشته تکرار نشود.

گفتم: اطاعت می‌کنم.

گفت: همانطور که خودتان گفتید شما ارتباط با سرلشگر عظیمی را به نحو مطمئنی برقرار داشته باشید تا ایشان از همه تحولات در عراق به موقع مطلع شوند.

باز گفتم: اطاعت می‌کنم.

پس ازلحظه‌ای سکوت گفت: یک مطلب دیگر هست که دستور دادم از مجرای اداری به شما ابلاغ کنند و آن مربوط به مراقبت مرز زمینی بین ایران و عراق است از لحاظ جلوگیری از نقل و انتقال اجناس ممنوعه، چون شما شبکه استخباری خودتان را در عراق دایر کرده‌اید موقعیت مساعدی دارید که این خدمت را به عهده بگیرید. به طوری‌که به من گزارش داده‌اند اخیراً قاچاق مرزی توسعه پیدا کرده و خوشوقت می‌شوم در این باب آنچه از دستتان برمی‌آید انجام دهید که از قاچاق مرزی جلوگیری شود. دستور دادم تمام پاسگاههای گمرکی و مرزی خشکی بین ایران و عراق در این مورد با شما همکاری کنند و انتظار دارم از نتیجه اقدامات شما هرچه زودتر مطلع شوم.

گفتم: اطاعت می‌کنم.

پس از خداحافظی از دکتر مصدق به ستاد کل ارتش رفتم. رکن دوّم که مستقیماً دستورهای لازم را از دکتر مصدق دریافت کرده بود یک دستگاه بی‌سیم برای

ارتباط وابستگی نظامی از بغداد با سرلشگر عظیمی در کرمانشاه به اختیارم گذارد. مبلغ ده هزار تومان پول نقد هم در یک چمدان کوچک بدون رسید به دستم دادند که به سرلشگر عظیمی واگذار کنم.

آن چمدان را فردای آن روز، عیناً در کرمانشاه بدون رسید به سرلشگر عظیمی تسلیم کردم و اجازهٔ تأمین را هم از طرف دکتر مصدق به او ابلاغ کردم که بسیار خوشنود شد و گفت: اتفاقاً قاصدی همان روز با پیام مجدد از طرف برادرزادهٔ «همه رشید» نزد او آمده و منتظر جواب است و این حسن تصادف را که موجب باز گذاشتن دست او در قبال همه رشید است باید به فال نیک گرفت.

فردای آن روز وارد بغداد شدم. دستگاه بی‌سیمی که رکن دوّم در اختیارم گذارده بود غیرقابل استفاده بود زیرا آنتن‌های بسیار بلندی داشت که به کار انداختن آن با یک دکل کوتاه ممکن نبود و به آن جهت اختفاء آن حتی از لحاظ بصری هم غیرمیسر می‌نمود. علاوه بر آن نیروی برق موجود در محل کار قدرت بُرد دستگاه را کفایت نمی‌کرد. تصمیم گرفتم تماس با کرمانشاه را از طریق پیام یا احیاناً مکاتبه به وسیلهٔ قاصد که بسیار عملی و بی‌دردسر بود انجام دهم و همین رویه را هم برای ارتباط با گمرک قصرشیرین و کرمانشاه به کار بردم.

طولی نکشید اقدامات از طریق کرمانشاه به نتیجه رسید. چگونگی از این قرار بود.

«همه رشید» طبق اطلاع قبلی که به ما رسیده بود به سلیمانیه آمد تا کار خودش را شروع کند. می‌گفتند ۷ الی ۱۵ روز دیگر از راه پنجوین به ایران دستبرد خواهد زد. ما فوراً به سرلشگر عظیمی و نیز به سرلشگر نصرالهی فرمانده لشگر کردستان اطلاع دادیم که آماده کار باشند ولی «همه رشید» که اوضاع عمومی را به زعم خود مساعد نمی‌دید در هجوم تعلل می‌کرد و هنوز حرکت نکرده بود که در سلیمانیه مورد سوءقصد قرار گرفت. شبانه چندین گلوله به طرف او شلیک کردند و او به نحو معجزه‌آسائی از مهلکه که بعد روشن شد از طرف برادرزاده‌اش ترتیب داده شده بود، نجات یافت. همه رشید از آمادگی لشگر کردستان هم جسته گریخته چیزهائی شنیده بود و وقتی خود را از جلو مواجه با آتش و از عقب با توطئه مرگ مقابل دید، فرار را بر قرار ترجیح داد. خان‌بازی و غارتگری را فراموش کرد و یک روز صبح زود به جای

اینکه از سلیمانیه به پنجوین و ایران به استقبال گلوله برود، بدون خبر راه سلیمانیه به کرکوک را که درست در جهت معکوس بود انتخاب، کرد و دیگر هیچکس قادر نشد خان را تا «رتبه» که دورترین قریه عراقی به ایران بود متوقف سازد. امید خارجی‌ها از «خان» ساخته و پرداخته خودشان سلب شد. «خان» برای ضعیف کشی و قتل و غارت آسان به ایران می‌رفت نه برای هدف گلولهٔ توپ و مسلسل قرار گرفتن. شر «خان» برای همیشه از ایران کنده شد و دیگر هرگز کسی اسم او را نشنید.

کسب اطلاع دقیق، گوش به زنگ بودن، بهره‌برداری صحیح از اطلاعات و مقابله با دشمن از همان راه‌هائی که او بر ضد ما استفاده می‌کرد، ساده‌ترین و ارزانترین وسیلهٔ رفع شر دشمن بود که به زودی ما را به نتیجه مثبت رسانید.

حسن نیت و جدیت تمام آنهائی که در وصول به این نتیجه همکاری کردند مورد کمال تحسین است، احساسات بی‌شائبه و مساعد بسیاری از کُردهای عراقی چه غیرنظامی و چه بازنشستگان نظامی درخور کمال تقدیر است. جالب است که دامنه ارزش گذاری مردم خارج از مرز ایران به ایران به مراتب بیش از حیطه جغرافیائی و یا سیاسی کشور ما است. و بجا است این نکته همیشه مدّ نظر ما باشد.

بخش چهارم

مسألهٔ قاچاق مرزی

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ناصرخسرو

دکتر مصدق کمال اعتقاد را به من و همکارانم حاصل کرده بود و به همین جهت دست و بال ما را در اموری که به ما محول می‌شد، باز می‌گذاشت و این خود عامل مؤثری در موفقیت مأموریت‌های واگذاری بود. ما تردیدی در مردم‌دوستی و خیرخواهی دکتر مصدق در کارها نداشتیم. به همین جهت با ایمان کامل در انجام نظراتش کوشا بودیم. استحضار او به فعالیت‌های صمیمانه ما ابراز اعتماد زیادتری را تشویق می‌کرد که به نوبه خود مزید احترام و اعتماد را به او موجب می‌شد. این عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها دور تسلسل مطلوبی بر مبنای تفاهم بین دستوردهنده و مجریان، به وجود آورده بود که اثر بسیار پسندیده و چشم‌گیری در حل مسائل داشت. مندرجات این فصل به خوبی روشن می‌کند چگونه سدّ محکم «سیستم» سنگین و انعطاف‌ناپذیر اداری در برابر حقایق موجود و تفاهم متقابل، قدرتش را به سود ملت از دست می‌دهد.

وقتی به بغداد برگشتم یک دستورالعمل کتبی به عنوان وابستگی نظامی در مورد مبارزه با قاچاق مرزی روی میزم بود. مفاد دستورالعمل ساده و در عین حال پردامنه و حاکی از این بود که وابستگی موظف است برای جلوگیری از ورود و صدور اجناس ممنوعه در طول مرز خاکی ایران و عراق اقدامات لازم را به عمل آورد.

مأمورین گمرکی و نیروهای انتظامی در تمام طول مرز موظف به همکاری با وابستگی شده بودند.

در بدو امر انجام این دستور غیرممکن به نظر می‌رسید و مخصوصاً مأمورین گمرک در قصرشیرین که مورد مشورتم قرار گرفته بودند، در غیرعملی بودن دستور اصرار داشتند؛ استدلال آنها این بود که برای جلوگیری از ورود اجناس ممنوعه قاعدتاً می‌بایستی در طول تمام ۱۱۵۰ کیلومتر مرز خاکی بین ایران و عراق نقاط مراقبت متکی به پاسگاههای انتظامی دائر کرد تا از آمد و رفت مرزی به منظور قاچاق بتوان جلوگیری کرد.

آنها می‌گفتند: ایجاد چنین شبکه‌ای اولاً مستلزم مخارج هنگفتی است که مبلغ آن مسلماً بیش از میزان درآمد حاصل از ایجاد آن است و ثانیاً محتاج به زمان طولانی و احتمالاً صرف چند سال وقت است که فاقد اثر وضعی در موقعیت کنونی است.

این استدلال، هر شنونده‌ای را در شروع کار مأیوس می‌کرد ولی پس از مدتی تحقیق و مداقه، من و همکارانم به این نکته متوجه شدیم که اگرچه عناصر محلی به‌طور انفرادی در نقاط متعدد از مرز مخفیانه عبور و مرور می‌کنند و با خود یا چهار پا اجناسی را انتقال می‌دهند ولی قاچاق عمده از کف جاده‌های شوسه و با همکاری پاره‌ای از مأمورین گمرک انجام می‌گیرد. پس با تمرکز دادن تلاش خود در محور جادهٔ شوسه امکان داشت بتوانیم آن قسمت را جلوگیری کنیم.

تنها یک کامیون کافی بود تا میزان ۱۰ تن اجناس ممنوعه را به سهولت در ظرف چند ساعت از بغداد به مرز برساند و با همکاری مأمورین گمرک وارد کشور کند و حال آنکه برای انتقال همین مقدار جنس از بیراهه و نقاط کوهستانی با چهار پا، از قرار هر چهار پائی ۲۰ کیلو بار به یک کاروان صد نفری چهار پادار که ۵۰۰ حیوان بارکش را برانند احتیاج بود. به راه انداختن چنین کاروانی، گذشته از اینکه اختفاءپذیر نبود، از خورند دهات مرزی ۲۰ ــ ۳۵ خانواری هم بیرون بود. این بررسی‌ها ما را متوجه کرد که معطوف کردن ذهن‌ها به فعالیت در تمام طول مرز ولو به ظاهر، منطقی می‌نمود. درواقع گمراه کننده و سالبهٔ به انتفاع موضوع بود. به این جهت ما تمام توجه و تلاش خود را متوجه به جاده‌های شوسه کردیم، بخصوص جادهٔ

عمومی بغداد ـــ کرمانشاه (در درجهٔ اول) و جادهٔ نقده ـــ خانه (در درجهٔ دوّم) که قسمت اعظم عملیات قاچاق روی آنها صورت می‌گرفت.

مهمترین مرکز معاملات قاچاق قهوه‌خانه و گاراژی بود در کاظمین. این محل را از مدتها پیش برای منظورهائی که ارتباط به کار کنسولیارها داشت زیر نظر داشتیم و به همین جهت برای ما آسان بود اطلاع پیدا کنیم در چه تاریخ، با چه نوع وسیله نقلیه، کدام راننده، چه مقدار و برای کدام خریدار و از کدام فروشنده چه نوع جنس از بغداد به کرمانشاه یا بالعکس انتقال می‌یابد. معاملات مربوط به جاده خانه ـــ نقده در مرکزی واقع در موصل به وسیلهٔ یکی از گاراژدارهای تُرک انجام می‌شد ولی میزان آن نسبت به معاملات جاده کرمانشاه ـــ بغداد مهم نبود.

ما اطلاعات خود را به قصر شیرین مخابره می‌کردیم و در عین حال رئیس گمرک کرمانشاه و مرزدار ناحیه را هم مستقیماً در جریان می‌گذاشتیم که آنها هم نمایندگان خود را برای بازرسی وسیلهٔ مورد نظر مستقیماً به مرز بفرستند. این وضعیت برای برخی از مأمورین گمرک در قصر شیرین که احیاناً تمایل به پاره‌ای رعایت‌ها داشتند مجالی برای اعمال‌نظر باقی نمی‌گذاشت و طولی نکشید قاچاق از کف جاده به مفهوم بازرگانی عملاً متوقف شد و دولت دکتر مصدق هم از آن استحضار حاصل کرد.

پس از چندی که از فعالیت موفقیت‌آمیز ما گذشت یک روز مالک گاراژ و قهوه‌خانه‌ای در کاظمین که مرکز معاملات قاچاق بود به دفتر وابستگی آمد. او اصلاً یک ایرانی و معروف به امانت و دین‌داری بود. سواد خواندن داشت ولی به زحمت می‌نوشت و به اصطلاح سواد یک طرفه داشت. مردی بود با شعور که با کلمات عامیانه منظورش را اغلب به‌طور خشن ادا می‌کرد بدون اینکه سوءنیت داشته باشد! از احساسات مساعد او نسبت به ایران و مخصوصاً دکتر مصدق شکی نداشتیم چرا که در موارد مختلف و به انواع راه‌ها بدون اینکه از او تقاضائی شده باشد اصالت آن را به اثبات رسانده بود. وی بدون اینکه مجالی برای تعارف معمول بگذارد، وارد مطلب شد و گفت:

ـــ «این گرفت و گیری که در قصر شیرین بر پاست و باعث بیچارگی مردم شده من می‌دانم به دست شما است، آمدم به شما بگویم این کاری را که می‌کنید نه

خیر دنیا درش هست نه ثواب آخرت، در این دنیا ضررتان به مردم می‌رسد در آن دنیا هم ثوابی پایتان نیست.»

گفتم: دستور دولت است که از قاچاق جلوگیری کنیم. ما چطور می‌توانیم دستور دولت را نادیده بگیریم و یا مخالف آن عمل کنیم؟

گفت: شما باید به دولت بگوئید این کار هم برای دولت ضرر دارد و هم برای مردم.

گفتم: آخر به چه دلیل این کار به ضرر دولت است؟ شما نباید برای نفع چند نفر قاچاقچی بگوئید کار دولت غلط است.

گفت: آقاجان سالهای سال است من این گاراژ و قهوه‌خانه را می‌گردانم. بیشتر معاملات هم همان‌طور که خودتان می‌دانید در همین محل صورت می‌گیرد و من از تمام کم و کیف آن اطلاع دارم. غیر از پاره‌ای اجناس خرازی و بزازی که مقدارش زیاد نیست، اصل معاملات روی گندم وجو و قند و شکر است که از عراق به ایران می برند. بعد مثل معلمی که توجه شاگردش را روی مطلبی جلب کند دست راستش را بلند کرد وانگشت سبابه را به طرف من حرکت داد و گفت:

ــ آقاجان، گندم و جو «قوت» مردم است که ما در ایران «کمبود» داریم و دولت مجبور است از خارج به قیمت سنگین و به پول نقد خریداری کند و با مخارج هنگفت با کشتی به ایران برساند و به «ضرر» بفروشد تا بتواند نان به قیمت ارزان را به دست مردم برساند. حالا اگر مردم خودشان حاضر بشوند این اجناس را به خرج خودشان خریداری کنند و به ایران ببرند و به همان نرخ دولتی به مردم بفروشند غیر از اینکه از بار دولت کم کنند چه ضرری به دولت می‌رسد؟ کی می‌گوید قوت مردم را به دستشان رساندن و به رضایت به آنها فروختن ثواب نیست؟ غیر از این است که هر قدر مردم این اجناس را بیشتر به ایران برسانند از بار دولت کم می‌شود یعنی از «ضرر» دولت کم می‌شود؟

برای قند و شکر هم مردم حاضرند حق انحصار دولت را بدهند و خودشان حمل کنند. پس این فشاری که الآن شما روی حمل و نقل این اجناس گذاشتید، خدا را خوش نمی‌آید و به نفع دولت هم نیست. درحقیقت، هم به ضرر دولت است و هم به ضرر مردم. شما که الآن به خرج دولت اینجا نشسته‌اید، دارید هم به ضرر

دولت کار می‌کنید و هم به ضرر مردم، برای همین است که گفتم این کاری را که با این سخت‌گیری انجام می‌دهید در دنیا ضررش به مردم است و برای آن دنیا هم ثوابی پایتان نوشته نمی‌شود.

ملامت او به قدری صمیمانه و بی‌غل و غش و منطقش به اندازه‌ای ساده و روشن بود که چند لحظه مبهوت و ساکت ماندم و متعجب شدم چطور تاکنون متوجه آن نشده بودم؟ و چطور آنهمه دکترهای اقتصاد با اسم و رسم که در ایران داریم به آن نیندیشیده-بودند؟ این مطلب را همه می‌دانستند که دولت گندم و جو را از خارج می‌خرید و به «ضرر» به مردم می‌فروخت. ممنوع کردن مردم از وارد کردن گندم و جو به ایران، جز تنگ کردن زمینه و افزایش ضرر دولت و فشار بی‌ربط به مردم، نتیجه دیگری نداشت. به او قول دادم مطالعه کنم و هرچه از دستم برمی‌آید انجام دهم.

پس از رفتن آن شخص، تحقیقات از منابع مختلف را شروع کردیم تا معلوم شود چه نوع اجناس از عراق به ایران و از ایران به عراق به صورت «قاچاق» حمل می‌شود؟ معلوم شد اجناس محمول به ایران که عنوان «قاچاق» به آن تعلق می‌گیرد، در درجهٔ اول شامل گندم و جو و قند و شکر است که از حیث قیمت ۹۰ درصد کل محمولات را تشکیل می‌دهد.

اجناس محمول از ایران به عراق، شامل زعفران و پاره‌ای ادویه و مهم‌تر از همه، نفت و بنزین با حلب بود که علاوه بر مصرف مناطق مرزی از طریق نقده به خانه و به مقصد ترکیه خارج می‌شد. (عراقی‌ها فاقد تصفیه‌خانه بودند و به علاوه به علت محدود بودن شبکه جاده‌ها نمی‌توانستند به پاره‌ای نقاط داخله خود در نزدیک مرزها مواد نفتی برسانند).

جلوگیری و حتی اشکال‌تراشی درحمل و نقل مواد نفتی از ایران به خارج و «قاچاق» شمردن آن، در موقعی که کمپانی نفت ایران و انگلیس کمال کوشش را بر ضد صدور نفت از ایران در تمام دنیا به کار می‌برد، غیرعقلایی و به سود دشمن می‌نمود. زیرا تلاش ما را علیه منافع ملی خودمان و در جهت هدفهای ایران خراب‌کُن دشمن، سوق می‌داد.

پس از کمی کنکاش متوجه شدیم که گذاردن مواد نفتی در لیست اجناس ممنوعه و به عبارت آخری «قاچاق شمردن» صدور آن از ایران، بر اثر فشار و اعمال

نفوذ همان کمپانی نفت صورت گرفته بود. کمپانی نفت منع صدور مواد نفتی را در تعرفه گمرکی ایران گنجانیده بود تا انحصار صدور را در دست خود نگاهدارد و درنتیجه، قیمت گذاری مواد نفت را در خارج به اختیار خود داشته باشد، بنابراین پس از خلع‌ید کمپانی نفت متابعت از همان تعرفه گمرکی که بر اثر اعمال نفوذ کمپانی تنظیم شده بود، غیرمعقول و به زیان منافع ملی ما بود.

تلگرافی اجازه حرکت به تهران را تقاضا کردم و همینکه پاسخ موافق رسید به تهران حرکت کردم تا درس اقتصادی را که قهوه‌چی و گاراژدار کاظمینی با آن صفا و سادگی و در عین حال با آن خشونت به من آموخته بود و در عمل ارزشش زیادتر از تمام محتویات محفوظاتی دروس اقتصادی بود که در دانشکده حقوق قرار گرفته بودم به دکتر مصدق پس بدهم.

در ملاقات با دکتر مصدق ابتدا خلاصه کارهائی را که در اجرای صمیمانه دستورهای او در مورد جلوگیری از قاچاق انجام داده بودیم و موجب شده بودکه قاچاق از کف جاده از نظر بازرگانی عملاً قطع شود گزارش دادم.

دکتر مصدق گفت: از مجراهای دیگر بخصوص از مرزبانی و گمرک هم این اطلاعات به او داده شده و از کار و فعالیت ما راضی است و مجدداً از این روحیه خدمتی من و همکارانم که سعی داریم با استفاده از وسایل و ممکنات موجود خدمت محوله را انجام دهیم، تمجید کرد و آنرا در مقابل روحیه خدمتی پاره‌ای اشخاص گذارد که به محض دریافت یک دستور، ابتدا کوشش می‌کنند تا مشکلات وموانع حقیقی یا موهوم را که در اجرای آن ممکن است به وجود بیاید، مطرح کنند و بعد لیست درخواست بالابلند وسایل و شرایطی را ارائه دهند که تأمین آنها عملاً غیرممکن و یا بسیار مشکل باشد و درواقع با این طرز فکر، اجرای دستور را تعلیق به محال می‌کنند. بعد گفت من شما را تشویق خواهم کرد.

گفتم: حالا که ملاحظه فرمودید دستور جنابعالی به اجرا رسیده و حمل قاچاق، به طوری‌که به خودتان هم گزارش دادند، عملاً از لحاظ بازرگانی قطع شده، اجازه فرمائید به نظرتان برسانم که این کار به ضرر ما است و ما با دست خودمان تیشه به ریشهٔ خود می‌زنیم.

دکتر مصدق که تا آن وقت قیافهٔ متبسمی داشت تبسم از لبش رفت و با لحن

پرخاش‌آمیزی گفت: «چطور؟ می‌گوئید اجرای قانون و جلوگیری از قاچاق به ضرر ایران است؟ شما از بغداد آمده‌اید اینجا که به من بگوئید از قاچاق نباید جلوگیری کرد؟»

گفتم: بله درست است این همان مطلبی است که برای توضیح آن به خدمت رسیده‌ام. فراموش نفرمائید که اول دستورتان را دقیقاً انجام داده‌ام و خودتان از چگونگی انجام آن اظهار رضایت فرموید، بنابراین مطلب ناشی از منفی‌بافی و تنبلی فکری و جسمی نیست. تا وقتی هم دستور را خودتان نقض نفرمائید کماکان اجرا خواهم کرد. ولی مطلبی است که باید به استحضارتان برسانم و تقاضا دارم، اجازه فرمائید آنرا توضیح بدهم.

گفت: بسیار خوب بفرمائید.

گفتم: ما نباید از این قاچاق جلوگیری کنیم. و اصلاً ما نباید به آن اسم «قاچاق» بگذاریم چرا که کلمهٔ «قاچاق» یک اصطلاح اداری و بنابراین یک امر اعتباری است نه یک امر اخلاقی و یا مذهبی، بنابراین اطلاق آن به موضوعی تابع مقتضیات زمان و مکان باید باشد یعنی هروقت دولتی صلاح خود را در «قاچاق» شمردن یک جنس دید، آن را در لیست قاچاق وارد می‌کند و هر وقت صلاح خود را در عکس آن دید، آن جنس را از آن لیست بیرون می‌آورد.

چون موضوع نفت و عملیات کمپانی نفت ایران و انگلیس، در جلوگیری از صدور مواد نفتی ایران صورت حاد دارد، اجازه فرمائید توجهتان را جلب کنم بر اینکه نفت و بنزین در تعرفهٔ کنونی گمرک ایران که وابستگی نظامی موظف به رعایت آن است، جزء اشیاء ممنوع برای صدور به قلم رفته. و این عمل در سابق، به فشار کمپانی نفت و در جهت منافع او انجام شده بود. سئوالی که در حال حاضر منطقی است ما از خود بکنیم این است: «حالا که نفت ملی شده و سود مسلم ایران در موفقیت صدور نفت است، باز هم باید صدور آن را مانع شویم و حمل آن را به خارج «قاچاق» بشمریم، چرا که در تعرفه گمرکی به فشار کمپانی جزء لیست ممنوع الصدور به قلم رفته است؟»

دکتر مصدق که از تحریکات و اعمال نفوذ کمپانی در حیطه بین المللی برای جلوگیری از صدور نفت ایران از هرکسی بهتر مسبوق بود و کوشش می‌کرد به هر ترتیب

میسر شده سدّ کمپانی را در راه صدور نفت بشکند، از اینکه مواد نفتی هنوز هم در تعرفه گمرکی جزء مواد ممنوع الصدور منظور است، بسیار ناراحت شد و به عمق و اهمیت مطلبی که درصدد توضیح آن بودم توجه پیدا کرد.

بعد مثل کسی که بار سنگین را به زمین گذاشته به عقب تکیه کرد و نفس بلندی کشید و گفت: عجیب است که شما باید از بغداد بیائید و این مطلب را به ما متذکر شوید.

گفتم: آیا حالا هم واقعاً فکر می‌کنید هرکسی مواد نفتی را از ایران به خارج ببرد کاری مخالف اخلاق و یا وجدان انجام داده و باید از کار او جلوگیری کنیم؟

دکتر مصدق گفت: «ابداً»، «ابداً» برعکس ما باید مشوق باشیم که هرکس به هر نحو و به هر میزان می‌تواند مواد نفتی ما را خارج کند و به فروش برساند.

گفتم: پس قهوه‌چی کاظمینی کاملاً محق است که می‌گوید تلاش ما در ممانعت از ورود گندم و جو و قند و شکر هم به زیان ما است و بلافاصله برای دکتر تمام مفهوم صحبت قهوه‌چی را به اضافه نتایج بررسی خودمان نقل کردم که چطور بر اثر جلوگیری از ورود گندم و جو از عراق به ایران بار دولت و ضرر دولت را افزایش می‌دهیم.

دکتر مصدق پس از لحظه‌ای تأمل سرش را بلند کرد و گفت: آن قهوه‌چی مطلب مهمی را به شما توجه داده و باید او را تحسین کرد. امشب با مدیرکل گمرک و مدیر ادارهٔ غله ونان در این باب صحبت می‌کنم و فردا بعدازظهر به دفتر من بیائید تا از نتیجه مطلع شوید.

گفتم: قبل از رفتن اجازه بفرمائید با دو کلمه وضع مستعمره هنگ کنگ را به خاطرتان بیاورم که موجودیت سیاسی آن به منظور تسهیل همان معاملاتی است که در اصطلاح گمرکی به آن «قاچاق» می‌گویند. به عبارت دیگر دول دنیا وقتی منافع اقتصادیشان ایجاب می‌کند نه فقط به مفهوم اعتباری «قاچاق» توجهی ندارند بلکه مرکز بین‌المللی بزرگ و شناخته شده‌ای هم برای تسهیل آن معاملات به وجود می‌آورند!

روز بعد در ساعت موعود نزد دکتر مصدق برگشتم. گفت: با مدیر کل گمرک و مدیر ادارهٔ غله و نان و سایر مسئولین تبادل فکر کردیم و به این نتیجه

رسیدیم که اساساً تمام محتویات تعرفه گمرکی باید فوراً مورد تجدید نظر قرار داده شود و تا موقعی‌که تعرفه جدید که با کمال سرعت مشغول تجدید نظر آن هستند ابلاغ نشده ورود گندم و جو و قند و شکر از خارجه به ایران در مناطق مرزی بلامانع است. ولی برای قند و شکر باید حق انحصار پرداخت شود. صادر کردن مواد نفتی به صورت حلب یا به هر صورت دیگر مطلقاً آزاد است. بروید و مطابق این دستور عمل کنید و من از شما و از همکاران شما به خاطر پشتکار و صمیمیتتان راضی هستم.

سلام و تشکر مرا به قهوه‌چی کاظمینی که به ما راهنمائی کرد برسانید و بگوئید شما تاج سر منید و گوش من برای شنیدن راهنمائی‌های صادقانه شما همیشه باز است.

به این ترتیب، حاج اسمعیل قهوه‌چی کاظمینی که رمز اقتصاد را از مشاهدات روزمره و تکیه به شعور عادی انسانی درک کرده بود و نگذاشته بود مغزش را فرمولهای متعدد و بعضاً متضاد اقتصادی (آدام اسمیت ــ اروینگ فیشر ــ مالتوس ــ پولانی ــ ساموئلسن و کینز) مسموم و کرخ کند، حرف حسابش را به کرسی نشاند و خدمت مؤثر و مفیدی به ملت ایران انجام داد.

دکتر مصدق به فکر فرو رفته بود و پس از چند لحظه سرش را بلند کرد و گفت: آقاجان این مملکت به یک انقلاب اداری احتیاج دارد و امیدوارم پس از حل مسألهٔ نفت بتوانیم به آن بپردازیم. آیا این رویه درستی است که با این همه ادارات عریض و طویل، یک مطلب به این مهمی از مبداء عراق آن هم از طریق وابستگی نظامی به ما برسد؟

بعد گفت: تا یادم نرفته به شما بگویم که به ستاد ارتش دستور داده‌ام کشورهای اردن و سوریه را به حوزه مأموریت شما اضافه کنند و بعد از این شما وابسته نظامی در هر سه کشور عراق، اردن و سوریه خواهید بود و از نظر تشویق شما دستور داده‌ام به شما «نشان» بدهند. بروید و هر نشانی که خودتان مایل هستید بگوئید به شما واگذار کنند.

دکتر مصدق نمی‌توانست کمال بی‌اعتقادی خود را به موضوع امتیازات نظامی به صورتی بهتر از آنچه از کلمات (هر نشانی) استنباط می‌شد برساند.

گفتم: از این مرحمتی که مبذول می‌فرمائید، متشکرم. ولی اگر به جسارت

حمل نشود استدعا دارم از این مأموریت معافم فرمائید. گفت: کدام مأموریت؟ گفتم: رفتن به ستاد ارتش و تقاضای (هر نشانی) را کردن.

دکتر مصدق که انتظار چنین حرفی را نداشت گفت: آقاجان خیلی غریب است، شما آقایان افسران را نمی‌توان شناخت. هرکدام یک جور فکر می‌کنید. این همقطار شما آقای ضرغام مرا مستأصل کرد که برای او امتیازی درنظر بگیرم و وقتی این بند تسمه به او داده شد مثل بچه‌ها بی‌اختیار ذوق می‌کرد و می‌خندید و نمی‌دانست چطور تشکر کند و حالا من بدون اینکه از طرف شما اظهاری شده باشد، گفتم به شما امتیاز بدهند و شما می‌گوئید خیر و برای من مشکل است بفهمم علت این امتناع چی است؟ به من بگوئید آیا معترض هستید که چرا امتیاز بالاتری به شما داده نشده و یا واقعاً مایل به دریافت نشان نیستید؟

گفتم: این دستور که ستاد ارتش نشان واگذار کند و انتخاب آن را هم به گیرنده محول می‌فرمائید ناشی از کمال سخاوتمندی است، امّا در عین حال آیا توجّه نمی‌فرمائید قید (هر نشان) حاکی از این است که اساس مطلب نزد آقا اعتباری ندارد. در این صورت دریافت امتیازی که در ذهن خودتان فاقد اعتبار است چه مفهومی دارد؟ آقای ضرغام کاملاً محق هستند از دریافت امتیازی که اشاره فرمودید، خوشنود باشند. بنده هم به دلیل معروض به آن تمایل ندارم، در دنیا دو بیلیون و دویست میلیون[۱۶] انسان وجود دارد و هیچ دو نفری با هم یکسان نیستند و ما با دو بیلیون و دویست میلیون نفر افراد مختلف با روحیات و صفات متفاوت سروکار داریم. و حقیقت این است که هر فرد بشر را باید از روی تقواهای فردی و اجتماعی و یا ضعف‌های فردی و اجتماعی خود او قضاوت کرد، نه از روی محیط خدمتی. سربازان هم از این قاعده مستثنی نیستند.

یک نکته دیگر را هم اجازه فرمائید اضافه کنم: در طی سنوات خدمتی موقعی مسئول رکن سوّم نیروی هوائی بودم و به تقاضاهای واگذاری نشان رسیدگی می‌کردم. نحوه مراجعه بسیاری از فرماندهان رده‌های بالا و برداشت صحبت آنها طوری بود که کارمندان رکن، به آن عنوان «گدائی نشان» داده بودند و از آن وقت

۱۶. در آن سال کل جمعیت دنیا دو بیلیون و دویست میلیون نفر تخمین زده می‌شد.

نسبت به اساس موضوع حالت اشمئزازی در خود احساس کردم.

بنابراین ملاحظه می‌فرمائید موضوع صورت تعرض برای خدمت ناچیزی که انجام شده ندارد، هدف اصلی خدمت به ملت است و صرف رضایت خاطر جنابعالی که نماینده ملت هستید، بهترین پاداش است.

دکتر مصدق که حالت خشمش به کلی برطرف شده بود، کمی فکر کرد و گفت: درست گفتید، ما همه نوکر ملت ایران هستیم و تا جان در بدن داریم وظیفه‌دار هستیم صادقانه به این ملت خدمت کنیم و رضایت وجدانی ما در خدمت به مردم بهترین پاداش ما است. شما درست تشخیص دادید که من شخصاً به نشان و مدال و حمایل و بند معتقد نیستم، امّا چون همقطاران شما به اصرار در دنبال آن بودند، فکر کردم شما هم ولو به زبان نیاورده بودید، قلباً به آن تمایل دارید و خواستم شما را خوشنود کرده باشم. حالا که خودتان در آن باب تمایل ندارید، منهم اصرار نمی‌کنم ولی توسعه حوزهٔ مأموریت شما که سوریه و اردن را هم شامل باشد، مطلب جداگانه‌ای است و ارتباط به موضوع نشان ندارد و یقین دارم امکانات زیادتری به شما در خدمت به ملت می‌دهد.

گفتم: اطاعت دارم و پس از خداحافظی اطاقش را ترک کردم.

وقتی به بغداد برگشتم، حکمی را که به موجب آن، علاوه بر عراق به سمت رئیس هیأت وابستگی نظامی و هوائی و دریائی ایران در کشورهای سوریه و اردن هم منصوب شده بودم، روی میزم ملاحظه کردم.

بخش پنجم

سفارت کبری

ای همه گفته هیچ ناکرده — هیچ ناکرده ادعا کرده
راه با پای دیگران چو جَرس — رفته و پرصدا فضا کرده
(رضایت)

هیأت نمایندگی سیاسی و کنسولی ایران در عراق از لحاظ اثر وجودی مثبت برای ایرانیان در عراق، وضع فلاکت‌باری داشت و قانون «پرکینسونی[17] مخصوص» شامل حالش می‌شد. به این معنی که در آن مجموعه، سازمانهای کوچکتر، مفیدتر از

۱۷. قانون پرکینسون یک سلسله قوانین اداری است که به صورت طنز برای انتقاد از سیستم‌های اداری به وسیلهٔ پرکینسون تدوین شده و خواننده را به نواقص سیستم‌های اداری و نیز به جنبه‌های استهزاءآمیز آن متوجه می‌کند.

C.NORTHCOTE PARKINSUN, PARKINSON'S LAW

من‌باب مثال قانون پرکینسون در مورد طرز کار هیأت‌مدیره مؤسسات از این قرار است: «مدت زمانی‌که جلسه هیأت‌مدیره یک مؤسسه برای تصمیم گرفتن دربارهٔ اقلام بودجه مصرف می‌کنند رابطهٔ معکوس با درشتی اقلام بودجه دارد».

پرکینسون برای مثال دو قلم از بودجهٔ یک کمپانی بزرگ را مثال می‌آورد که قلم اول مربوط به خرید یک رآکتور به مبلغ ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار است و قلم دوّم مربوط به خرید یک سر پناه برای دوچرخه‌ها به مبلغ چند صد دلار. اعضاء هیأت‌مدیره چون اطلاعی از رآکتور اتمی ندارند و مایل نیستند مشتشان باز شود بدون سئوال و جواب در ظرف چند دقیقه، آن قلم ده میلیون دلاری را تصویب می‌کنند و حال آنکه در مورد رقم چند صد دلاری سر پناه دوچرخه، چون از کودکی با دوچرخه آشنا بوده‌اند و می‌توانند در آن باب صحبت کنند، داد سخن می‌دهند و پس از ساعتها بحث قسمتی از بودجه را به عنوان گرانی حذف می‌کنند!

سازمانهای بزرگتر و افراد شاغل پائین‌تر، مؤثرتر از افراد شاغل مقامات بالاتر بودند. به این تعبیر، از لحاظ مفید بودن، کنسولگریها، ارزشمندتر از سرکنسولگریها و هردوی آنها، ارجح از سفارت کبری بودند. و بنابر ملاحظات روزانه، مؤثرترین افراد در سفارت کبریٰ، دبیر سوّم سفارت و حسابدار آن بودند، یعنی آقای افتخار و آقای میرکیانی که از حیث مقام، در پائین‌ترین درجهٔ خدمتی قرار داشتند ولی صداقت و غیرت خدمتیشان مقبولیت عامه داشت.

سفیرکبیر، آقای نواب، مرد خوش‌لباس و مؤدبی بود که مراجعین را همیشه با تبسم ملیحی می‌پذیرفت. بلند شدن از پشت میز و دست دادن با تازه‌وارد را درباره هیچکس فراموش نمی‌کرد. متأسفانه، اثر وجودیش به همانجا ختم می‌شد و فایده‌ای در کارها از او ظاهر نمی‌شد. او نمونهٔ خلقت «آدم خوب»، به مفهوم حقیر اداری بود که فقط صفات «سلبیه» را در آن به حساب بگیرند. از قبیل رشوه‌بگیر نبودن، دزد نبودن، نان قطع‌کن نبودن، خائن نبود... بدیهی است با این حساب، تمام مرده‌های گورستانها بر هر آدم زنده‌ای رجحان دارند. زیرا، ناچار به همهٔ آنها تمام صفات سلبیه قابل اطلاق است. از صفات ثبوتیه لازم برای خدمت در مقام سفارت کبریٰ، از قبیل کاردانی، غیرت خدمتی، اصابت نظر، ایمان به کار، قدرت در تلقین روح اعتماد به کارکنان و حس قبول مسئولیت، چیزی در وجودش دیده نمی‌شد. به همین جهت، بود و نبودش در سفارت کبری، بی‌تفاوت می‌نمود.

او سعی می‌کرد ضعف علاج‌ناپذیر خود را در مسائل اداری با ترشروئی به زیردستان جبران کند تا «باعُرضه» قلمداد شود. و به همین جهت به‌طور مضحکی تلفنچی‌ها و دربانها و پیشخدمت‌های سفارت را به بهانه‌های بی‌ربط هدف ناسزاهای رکیک قرار می‌داد. در سال ۱۳۳۲ مسألهٔ پردردسر نارضایتی شدید زوّار ایرانی از خشونت رفتار مأمورین عراقی بود. علت واقعی آن بی‌عرضگی دستگاه سفارت کبریٰ بود که نمی‌توانست حکومت عراق را وادار به رعایت مقررات مربوط به حقوق بین‌الملل بکند. سفیرکبیر ما «نا» نداشت تا به مقامات عراقی توجه دهد که سوءرفتار با ایرانیان که با بی‌گناهی تمام به قصد زیارت به عراق مسافرت می‌کنند و به اقتصاد عراق بهره می‌رسانند با مناسبات حسن همجواری و وجود سفارت کبریٰ، مغایرت دارد. این بی‌عرضگی و سکوت را مأمورین عراقی حمل بر رضایت می‌کردند و در

رفتارشان جری‌تر شده بودند و شکایت‌ها افزوده شده بود. تنها عکس‌العمل سفیرکبیر، ابراز خشم به تلفنچی‌ها بود که چرا این قبیل مسائل «کوچک و بی‌اهمیت» را به او مراجعه می‌دهند! سفیرکبیر، نمونهٔ کامل این قانون ابدی بود که می‌گوید «اثر وجودی هرکس را از نتایج ناشی از نبودنش درک کنید». طبق این قانون، اثر وجودی کارمندان جزء و تلفنچی‌ها، به مراتب بیش از سفیرکبیر بود، زیرا با نبودن آنها واقعاً کار سفارت لنگ می‌شد و حال آنکه اگر سفیرکبیر هفته‌ها و ماهها غیبت می‌کرد آب از آب تکان نمی‌خورد.

بقیه کارکنان سفارت که در یک سیستم بی‌روح و بی‌هدف قرار داده شده بودند، به فرض لیاقت شخصی نمی‌توانستند منشاء اثردر اوضاع باشند و به جای کار مثبت فقط روزها را به شب می‌رساندند.

بعدازظهر یک روز فروردین ۱۳۳۲، از «شارع‌الرشید» که یکی از مهمترین خیابانهای بغداد است، به طرف منزل برمی‌گشتم. سه نفر پلیس عراقی را دیدم با چوب‌دستی‌های بلند به سر و روی مردمی که مقابل یک بانک تجمع کرده بودند می‌کوبیدند. از سروصدا و تحقیق کوتاهی معلوم شد همه آنها ایرانی بودند که برای زیارت آمده بودند. صبح آن روز هریک مبلغی پول ایرانی به بانک واگذار کرده بودند که در عوض پول عراقی به آنها داده شود. ولی پس از چند ساعت معطلی به آنها گفته بودند ساعت کار بانک تمام شده و باید روز بعد برای دریافت پول عراقی مراجعه کنند. آن روز پنجشنبه بود و به علت تعطیلی جمعه، طبعاً روز مراجعه به شنبه می‌افتاد. آن بدبخت‌ها به این کیفیت مجبور بودند دو شب بدون جهت در بغداد بمانند و حال آنکه نه جائی برای ماندن داشتند و نه پولی برای خرج کردن. هرچه التماس می‌کردند حالا که پول عراقی به ما نمی‌دهید عین پول خودمان را پس بدهید، جواب می‌دادند ممکن نیست و ناسزا و چماق به آنها حواله می‌دادند.

دیدن این منظره دلخراش و رفتار حیوان‌منش پلیس‌ها، بسیار متأثرم کرد. ارشد پلیس‌ها وقتی متوجه شمارهٔ سیاسی اتومبیل شد رفتارش را با مردم تعدیل کرد. ولی در مورد برگرداندن پول آنها اظهار بی‌اختیاری می‌کرد. برگشتم به سفارت نزد سفیرکبیر و جریان را عیناً همانطور که دیده بودم برای او شرح دادم تا هرچه زودتر با وزارت امور خارجه عراق، برای استرداد پول مردم و دفع شرّ پلیس از آنها، تماس

گرفته شود.

پس از مدتها معطلی و گفتگوی سفیر با کاردار سفارت و کاردار با هر یک از دبیران اول و دوّم و سوّم و تبادل فکری مجدد همه آنها با آقای سفیرکبیر که کدامیک از حضرات و با چه مقامی از کابینهٔ عراق تماس برقرار کنند، سرانجام قرار شد آقای میرکیانی حسابدار سفارت به یکی از کارمندان وزارت امور خارجه عراق تلفن کند! معلوم نبود از آن همه کارمندان حرفه‌ای و کادر سیاسی که با عناوین بالابلند مرتباً حقوق و مزایا دریافت می‌کردند چرا یک نفر حاضر نبود قدمی در راه انجام وظیفه‌ای که برای آن وظیفه حقوق و مزایا دریافت می‌کردند، بردارد؟ عاقبت موضوع با ارجاع به حسابدار سفارت «با زرنگی» از گردن همهٔ دیپلماتهای سفارت کبریٰ باز شد!

این وضع اگرچه مستقیماً به وظایف نظامی ارتباط نداشت ولی مرا به یاد گفتهٔ دکتر مصدق انداخت که می‌گفت: «تو چشم و گوش این مردم هستی» و به نظرم رسید باید دکتر مصدق متوجه شود نوع «زرنگی» و شیوهٔ «دیپلماسی» کارکنان سفارت کبریٰ که برای حفظ حقوق ایرانیان به بغداد اعزام شده بودند، از چه قرار است و بداند ایرانی‌ها در معرض چه رفتار غیرانسانی هستند. ضمن تلگرافی تقاضای ملاقات کردم که با آن موافقت شد و بلافاصله به تهران حرکت کردم.

در تهران، دکتر مصدق با تبسم ملاطفت‌آمیزش مرا پذیرفت و گفت:

ـ قبل از اینکه مطلب خودتان را اظهار کنید مایلم بدانم افکار عمومی مردم عراق و حکومت عراق نسبت به نهضت ملی ایران از چه قرار است؟

گفتم: حکومت عراق را باید از مردم عراق جدا کرد، چرا که نه آن حکومت از مردم است و نه مردم آن را از خود می‌دانند. اشخاصی که حکومت عراق را در دست دارند بعضاً عراقی نیستند.

خود خانوادهٔ سلطنتی عراق از حجاز عربستانند که سیاست خارجی انگلستان آنها را برای سلطنت عراق انتخاب کرده. حکومت عراق هم در دست مرد مورد اعتماد انگلیسها نوری سعید است که از افسران ارتش قدیم عثمانی بوده و با عده‌ای از همقطاران خود که آنها هم در ارتش قدیم عثمانی بوده‌اند، پستهای مهم حکومتی را اشغال کرده‌اند و عقیده وزیر مختار ترکیه در عراق را که می‌گفت گروهبان‌های فراری

ارتش قدیم ما، تشکیل دهندهٔ حکومت عراق هستند، برای او تکرار کردم.

گفت: این مسأله باید سنی‌ها و شیعه‌ها را متساویاً ناراضی کند چرا همیشه از نارضائی شیعه‌ها صحبت می‌شود؟

گفتم: به همان دلیل بازماندگان ارتش عثمانی. زیرا عثمانی‌ها از دوران صفویه جنگ با ایران را به عنوان جنگ با «رافضی‌ها» به سربازان خود تلقین می‌کردند و طبعاً نمی‌توانستند عنصر شیعه را در سلسله مراتب عالی نظامی خود راه بدهند. بنابراین، عنصر شیعه در کارهای مهم نظامی و دولتی عثمانی، محلی نداشت و این ارثیه شوم پس از تجزیه بین‌النهرین از عثمانی عیناً به دولت عراق منتقل شد. به این دلیل در کشور عراق که اکثریت افراد آن شیعه هستند، دستگاه حکومتی به دست سنی‌ها است و آنها هم مقررات ترفیعات را طوری وضع کرده‌اند که همیشه خودشان در رأس کارها بمانند و شیعه‌ها یعنی اکثریت ملت عراق، ذلیل اقلیت سنی هستند و همه کارها در دست سنی‌ها است. این اقلیت مسلط، به شدت از نهضت ایران نگران است. زیرا موفقیت نهضت ایران علاوه بر کوتاه کردن دست بیگانگان از ایران، موجب بیداری مردم عراق و تشویق آنها به استرداد حقوق خودشان و خاتمه دوران تسلط سنی‌ها می‌شود. اما اکثریت مردم عراق نه فقط از نهضت ایران واهمه‌ای ندارند، بلکه نسبت به آن احساسات مساعد هم دارند و امیدشان بر این است که پس از خاتمه کارهای ایران، نوبت به آنها خواهد رسید تا یک حکومت ملی داشته باشند.

دکتر مصدق گفت: آیا می‌توانید یکی دو نمونه از احساسات مساعد مردم را نسبت به نهضت ملی ایران مثال بزنید؟

گفتم: نمونه‌های زیاد وجود دارد. ولی تصور می‌کنم دو نمونه که برای شما ذکر خواهم کرد مثال‌های زنده‌ای از این احساسات باشند.

نمونه اول صرفنظر کردن از دریافت صرف پول است. چون در عراق هنوز شبکه بانکی توسعه کافی ندارد و صراف‌های قدیم کار بانک را انجام می‌دهند. وابستگی نظامی هم حقوق کنسولیار ایران در سلیمانیه را به وسیلهٔ صراف محلی که یک کُرد است حواله می‌کند. واضح است صراف‌ها برای پرداخت هر حواله مبلغی کارمزد برداشت می‌کنند ولی صراف محلی سلیمانیه از دو ماه پیش، از برداشت این کارمزد خودداری کرده و حواله را تمام و کمال پرداخت کرده است، زیرا حواله‌ها

مربوط به یک کنسولگری است که در خدمت نهضت ایران و دکتر مصدق است.

نمونه دوّم مربوط به نام‌گذاری نوزادان است که چون جنبهٔ عمیق‌تری دارد، عین گفتهٔ رئیس ثبت احوال بغداد را که در هفتهٔ گذشته در مهمانی سفارت خطاب به من اظهار کرد، نقل می‌کنم. او گفت: «مطلبی را می‌خواهم به شما بگویم که باور کردنش مشکل است ولی حقیقت دارد و آن این است که بیست سال بعد، اگر در خیابانهای بغداد راه بروید و صدا کنید «مصدق»، از هر دو نفر جوان ۲۰ ساله بغدادی، یک نفر سرش را به طرف شما برخواهد گرداند. چرا که در این سال از هر دو نفر نوزاد پسر که پدرانشان برای گرفتن شناسنامه و ثبت نام به دفاتر ثبت احوال بغداد مراجعه کرده‌اند یک نفرش «مصدق» نام گذاشته شده».

دکتر مصدق بسیار خندید و گفت معلوم می‌شود مبارزه با استعمار همه‌جا خریدار دارد و پس از کمی تأمل گفت: بسیار مفید بود. اگر می‌توانستم، برای زیارت مشاهد متبرکه و احترام به احساسات مساعد مردم، سفری به عراق بکنم. متأسفانه شرایط موجود اجازه غیبت مرا از تهران نمی‌دهد. چطور صلاح می‌دانید آقای دکتر فاطمی که در مبارزه با استعمار پیشقدم بوده‌اند، سفری به عتبات بکنند تا در ضمن به احساسات مردم عراق هم جواب مساعدی داده شده باشد؟ بخصوص که تاجگذاری پادشاه عراق هم شنیده‌ام به زودی صورت خواهد گرفت.

گفتم: بسیار فکر عاقلانه ایست. وجود ایشان در عراق هم باعث تقویت روحیه مردم عراق است و هم به احتمال قوی موجب بهبود وضع زوّار.

دکتر مصدق پرسید: چه شهرها و چه کسانی به عقیده شما بهتر است از طرف ایشان دیدار شود؟

گفتم: دیدن بغداد که پایتخت است قطعی است و در آنجا ناچار باید نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه را ملاقات کنند. از مشاهد متبرکه تشرف به کاظمین و نجف و کربلا قطعی است و در هر سه شهر ملاقات با علماء شیعه و حجج اسلام مثل آیت‌الله شاهرودی و آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله حکیم امر بدیهی است.

گفت: بسیار معقول است. بروید نزد آقای دکتر فاطمی و مطلب را با ایشان در میان بگذارید و بگوئید من رفتن ایشان را به بغداد به دلایلی که گفتگو شد، مصلحت می‌دانم و اگر خود ایشان هم با آن نظر موافقت دارند، با شما برنامه مسافرت

را تنظیم کنند که هرچه زودتر انجام شود.

گفتم: اطاعت می‌کنم، ولی مطلب دیگری هم هست که به خاطر آن تقاضای شرفیابی کرده بودم و آن مربوط به رفتار ناپسندیدهٔ مأمورین عراقی با زوّار ایرانی است که به دلیل امکان مسافرت آقای دکتر فاطمی صورت حاد پیدا می‌کند.

گفت: بفرمائید.

گفتم: آقای دکتر فاطمی نمی‌توانند به عنوان وزیر امور خارجه ایران به عراق مسافرت کنند و مورد استقبال و احترام رسمی قرار بگیرند و در عین حال شاهد ضرب و شتم اتباع ایران باشند. تجلیل صوری از ایشان با ابراز خشونت با ایرانیان تناقض دارد...

سپس برای دکتر مصدق اوضاعی را که در مقابل بانک در بغداد شاهد بودم و به علاوه شمه‌ای از جریانهای مشابه بسیاری را که شنیده بودم توضیح دادم و اضافه کردم که بین ۴۰۰,۰۰۰ تا ۵۰۰,۰۰۰ نفر ایرانی الاصل در عراق مقیم هستند و هر سال دهها هزار زائر به آنجا مسافرت می‌کنند. هر کشوری در دنیا که در کشور دیگر این همه اتباع دائم و زائر داشته باشد، آسایش و زیست محترمانه آنها را اشتغال اساسی نمایندگی سیاسی و کنسولی خود در آن کشور قرار می‌دهد. متأسفانه دستگاه نمایندگی دولت ایران در عراق، مطلقاً توجهی به این امر ندارد و در قبال سوء رفتار علنی و توهین‌آمیز مأمورین عراقی نسبت به ایرانیان یک تماشاچی بی‌تفاوت بیش نیست. مأمورین عراقی این بی‌اعتنائی و سکوت دستگاه نمایندگی ایران را حمل بر «رضا» می‌کنند و سکوت سفارت را به منزلهٔ «جواز» ادامه بدرفتاری خود به ایرانیان تلقی می‌نمایند. آیا تصور نمی‌فرمائید وقتی رئیس نمایندگی در انجام وظیفه خود ناتوان است، بهتر است محل مأموریت را ترک کنند تا سکوتش را موجب رضا نشمرند؟

دکتر مصدق گفت: آقای نواب که سفیرکبیر فعلی در عراق است، در مأموریت خودشان در هلند، موقعی‌که دادگاه بین المللی «لاهه» به اختلاف بین ایران و انگلیس در مورد ملی کردن نفت رسیدگی می‌کرد، خدماتی انجام داده‌اند، معهذا چون به صداقت و حسن‌نیت شما اعتماد دارم، به آقای دکتر فاطمی دستور خواهم داد در مسافرت به بغداد وضع ایرانیان در سرلوحه کارهای ایشان باشد و شما برای روشن

کردن موضوع کمال همکاری را با ایشان به عمل آورید.

از نزد دکتر مصدق بیرون آمدم و به دیدار دکتر فاطمی رفتم. دکتر فاطمی فکر مسافرت به عراق را استقبال کرد و گفت:

ــ از طرف دولت عراق هم برای شرکت در جشن تاجگذاری شاه عراق در ۱۲ اردیبهشت امسال دعوتی رسیده، حالا که جناب آقای دکتر مصدق مسافرت به عراق را تجویز می‌کنند، خود او در رأس یک هیأت نمایندگی، دعوت را قبول می‌کند و به عراق مسافرت خواهد کرد.

طی گفتگوی یک ساعته با ایشان دربارهٔ همهٔ مسائل به توافق رسیدیم. قرار شد شرحی به وزارت امور خارجه عراق نوشته شود که موافقت خود را برای یک مسافرت پنج روزه معظم‌له به عراق در مسیر بغداد ــ حله ــ کوفه ــ نجف و کربلا اعلام کنند و نیز قرار شد دستورالعمل تلگرافی برای سفرای ایران در اردن، سوریه، لبنان، مصر و عربستان سعودی فرستاده شود که روز سوّم ورود وزیر امور خارجه به بغداد برای تشکیل کنفرانس سفرای ایران در کشورهای عربی در بغداد حضور به هم رسانند.

دربارهٔ مقاومت در مقابل رفتار ناهنجار مأمورین عراقی با ایرانیان دکتر فاطمی عقیده مخصوصی داشت. او می‌گفت:

ــ در حال حاضر ما وارد در یک جنگ حیاتی مماتی با استعماریم و در سنگر مبارزه هستیم. اگر کسی در سنگر مبارزه از تلاش مربوط به خود امتناع کند، همقطار پهلودست خود را در معرض خطر قرار داده است و بنابراین نباید اساساً در سنگر باقی بماند. او باید جای خود را به کسی که آمادهٔ چنین مبارزه‌ای هست واگذار کند. بعد گفت با رئیس ستاد ارتش برای معرفی یکی از افسران برای جانشینی آقای نواب تماس خواهد گرفت و از من خواست که در این باب به رئیس ستاد ارتش نظر مشورتی بدهم و اضافه کرد در ورود به بغداد موضوع رفتار با ایرانیان در رأس مطالبی خواهد بود که با وزیر خارجه عراق صحبت خواهد کرد.

عصر آن روز که به منزل برگشتم یک یادداشت تلفنی از آقای سرلشگر روح‌الله کیکاوسی روی میزم بود که با ایشان تماس بگیرم. در تماس حضوری، معلوم شد رئیس ستاد به ایشان دربارهٔ امکان تصدی پست سفارت ایران در بغداد، سفارش

کرده که با من تبادل فکر کند. او عقیده داشت که چون سابقهٔ کارهای سیاسی ندارد و به علاوه گوشش سنگین است، در صورت پذیرفتن شغل، ممکن است از عهده انتظاراتی که از او می‌رود، برنیاید. سرلشگر کیکاوسی در نظر من، شخصی بود با حسن‌نیت و شرافتمند و در عین حال محافظه‌کار، او حدود ممکنات خودش را خیلی خوب می‌شناخت و به خوبی دریافته بود در این قبیل مقام‌ها، هدف ارتزاق صرف نیست که فقط جمع ریالی ارقام حقوق و مزایا، عامل اصلی قبول یا ردّ شغل باشد. اصل مطلب، برآمدن از عهده کاری است در خدمت مردم که برای آن نامزد شده و اگر کسی واقعاً توانائی آن را در خود نمی‌بیند نباید جای سایرین را تنگ کند.

من با کمال احترام از سرلشگر کیکاوسی جدا شدم و روز بعد که برای خداحافظی نزد دکتر فاطمی رفتم، ماحصل آن گفتگو را برای او نقل کردم. دکتر فاطمی در آن باب دیگر با من صحبت نکرد، ولی پس از چندی خبر انتصاب «سردار انتصار علم» را به سفارت ایران در عراق شنیدم که به زودی به تحقق رسید و به بغداد اعزام شد.

در مراجعت به بغداد، فکر من و همکارانم مشغول به اقدامات تأمینی مسافرت دکتر فاطمی شد. به ما گزارش داده بودند: «حسن‌عرب» نامی، که یک سازمان تروریستی را در خدمت یک کشور بیگانه به وجود آورده بود، با پاره‌ای از افراد مشکوک قبل از ورود دکتر فاطمی به بغداد، وارد پایتخت عراق شده است. نظر ما بر این شد که دکتر فاطمی در طی اقامت خود در عراق همه‌جا بین چهار نفر مراقب از مأمورین وابستگی که ایشان را از جلو، عقب، دست راست و دست چپ پوشانده باشند حرکت کند.

بخش ششم

دکتر فاطمی در عراق

بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای یک قدمت
حافظ

دکتر فاطمی در رأس یک هیأت پنج نفره در هفتم اردیبهشت ۱۳۳۲ به عنوان شرکت در جشن تاجگذاری شاه فیصل، به عراق عزیمت کرد.

شور و هیجان عمومی مردم عراق در استقبال و دیدار دکتر فاطمی طی مسافرت او به عراق چشمگیر و در حدی بود که می‌گفتند برای هیچیک از سران خود کشور عراق و یا سران کشورهای خارجی وارد به عراق نظیر نداشته. آنچه مردم عراق را در استقبال و تجلیل از دکتر فاطمی ترغیب می‌کرد از یک طرف احترام آنها به نهضت ملی ایران و شخص دکتر مصدق و دکتر فاطمی و از طرف دیگر نفرت و انزجار آنها از ترکیب و اعضاء متشکله حکومت خودشان بود.

در ترکیب نژادی و مذهبی جامعه عراق، سنی‌ها در اقلیت بودند[۱۸] یعنی فقط

۱۸. در سال ۱۹۵۳ جمعیت عراق به سه میلیون نفر تخمین زده می‌شد. از این تعداد قریب یک میلیون کُرد بودند (که بین آنها تعدادی ترک هم وجود داشت) از ۲ میلیون بقیه متجاوز از ۱,۲۵۰,۰۰۰ را مهاجرین ایرانی مقیم شهرهای کربلا و نجف و کاظمین و بغداد و عشایر شیعه کنار فرات و اطراف بصره تشکیل می‌دادند، باقیمانده ۷۵۰,۰۰۰ سنی‌ها بودند. نسبت هریک از سه دسته به کل جمعیت به این صورت بود:

کُردها و ترک‌ها	۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر	۳۳ درصد
شیعه‌ها	۱,۲۵۰,۰۰۰ نفر	۴۲ درصد

۲۵ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند و اکثریت مردم با شیعه‌ها بود که ٤٢ درصد جمعیت را دربر می‌گرفتند. معهذا، سیاست ضد شیعه عثمانی‌ها و متعاقب آن سیاست مستعمراتی انگلستان که همیشه بر مبنای مسلط کردن اقلیت‌ها برای ادامه سیادت خودشان است، موجب شده بود که کارهای مهم را جز در موارد استثنائی به دست اقلیت سنی واگذار کنند*. آنها هم سیستم اداری را مزورانه به نحوی برقرار کرده بودند که فقط اقلیت سنی عملاً می‌توانست مدارج ترقی را برای در دست گرفتن کارهای مملکت بپیماید. یکی از تزویرهای به کار برده شده انضمام ۳۳٪ کُردها به ۲۵٪ سنی‌ها بود که به این کیفیت تعداد درصد سنی‌ها را به ۵۷٪ می‌رساند. ولی واضح بود که این یک شعبده‌بازی آماری بیشتر نبود. چرا که کُردها را در حکومت عملاً راه نمی‌دادند.

حضور دکتر فاطمی که مسلمان شیعه و در عین حال نماینده حکومت ملی همسایه بود، مجالی به مردم عراق داد که با تجلیل از او احترام خود را به حکومت ملی و نفرت خود را از حکومت خودشان ظاهر کنند. حکومت عراق متوجه این نکته بود و چون نمی‌توانست به مردم تکلیف کند که از تظاهرات خودداری کنند، مسیر و چگونگی حرکت دکتر فاطمی را در داخله عراق، حتی المقدور تحت عنوان «ملاحظات امنیتی»، مخفی نگاه می‌داشت تا مردم نتوانند تجمع کنند. هروقت استقبال و تظاهرات مردم بر له یک فرد خارجی بیش از افراد داخلی باشد آن تظاهرات را باید به منزلهٔ «پیام شومی» برای دستگاه حکومتی آن کشور تلقی کرد و سالی چند نگذشت که این حقیقت در عراق به اثبات رسید.

تظاهرات مردم عراق بر له دکتر فاطمی، از لحظهٔ ورود او شروع شد، جمعیت زیادی در مدخل شهر بغداد تجمع کرده بودند و به محض اینکه اتومبیل دکتر فاطمی نزدیک شد مردم با هیجان و شور بسیار فریاد زدند «یحیی الفاطمی ــ یحیی المصدق».

قدم به قدم اتومبیل ایشان ناگزیر به توقف می‌شد تا تعداد زیادی گاو و

◄ سنی‌ها	۷۵۰,۰۰۰ نفر	۲۵ درصد
جمع	۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر	۱۰۰ درصد

گوسفند که برای قربانی آورده بودند، علی‌رغم تمایل دکتر فاطمی ذبح شود و فریاد «یحیی الفاطمی» و «یحیی المصدق» هر لحظه بلندتر می‌شد. این تظاهرات برای هیچیک از نمایندگی‌های سایر کشورهای شرکت کننده صورت نگرفته بود.

حکومت عراق می‌توانست در انظار مردم داخلی و خارجی «زنده باد دکتر فاطمی» را بر احساسات میهمان نوازی عراقی‌ها نسبت دهد. ولی برای «زنده باد دکتر مصدق» هیچ محملی نمی‌توانست بیابد، زیرا او نه حاضر بود که میهمان شمرده شود و نه عراقی بود که خودی به حساب بیاید. از آن لحظه به بعد کسی در بغداد از ساعات و مسیر حرکت دکتر فاطمی استحضار حاصل نکرد.

در مسیر بین کوفه تا نجف مسافرت دکتر فاطمی ناچار از اختفاء خارج شد، زیرا مصلحت دولت عراق نبود که علمای شیعه از حضور وزیر امور خارجه تنها کشور شیعه دنیا بدون اطلاع بمانند. به همین جهت در آنجا یکی از بی‌سابقه‌ترین و شورانگیزترین تجمعات و تظاهرات صورت گرفت.

در تمام مسیر بین کوفه و نجف مردم در طرفین جاده ازدحام کرده بودند. این ازدحام از کوفه به نجف در تزاید بود و مردم با علم و پرچم در دو طرف جاده ایستاده بودند. به محض مشاهده اتومبیل دکتر فاطمی از خم جاده فریاد می‌کردند «یحیی الحسین فاطمی»، «یحیی المصدق». شور و هیجان فوق‌العاده مردم که فریادشان از همه طرف منعکس می‌شد، به راستی تکان دهنده بود.

همین که اتومبیل از جلوی مستقبلین رد می‌شد، مردم صفوف خود را می‌شکستند و از پشت سر اتومبیل شروع به دویدن می‌کردند. در نزدیک نجف تا مسافت زیادی امواج متحرک انسانی به چشم می‌آمد. دکتر فاطمی نزدیک صحن مطهر از اتومبیل پیاده شد، ولی حرکت آزاد به طرف صحن ممکن نبود. زیرا جمعیت بسیاری از پیش در داخل صحن ایستاده بودند و منتظر او بودند. در عین حال از مستقبلین خارج صحن، مرتب به جمعیت داخل صحن افزوده می‌شد و به هم فشار می‌آوردند. صدای الله اکبر از همه طرف به گوش می‌رسید، دیگر کنترل از دست همه خارج شده بود.

دکتر فاطمی و اطرافیان، بدون اینکه از خود اختیاری داشته باشند، با فشار جمعیت به طرف مرقد مطهر رانده شدند و پس از انجام زیارت مرقد مطهر، کاردانی و

موقع‌شناسی فرزند کنسول ایران در نجف، دکتر فاطمی را از یک مسیر غیرمعمولی و نیمه‌مخفی بدون برگشتن به صحن و یا مقابله با جمعیت، برای دیدار حجج اسلام مقیم نجف خارج کرد.

مأمورین تأمینی وابستگی که دکتر فاطمی را از چهار طرف در احاطه داشتند و هرگز از او منفک نمی‌شدند با نهایت وظیفه‌شناسی حفاظت دکتر را انجام دادند. یک نفر را که با کارد خود را به فاصله نزدیک دکتر رسانده بود دستگیر کردند و تحویل مقامات عراقی دادند.

دیدار با علمای اسلام در نجف منجمله آیت‌اللّه گلپایگانی و آیت‌اللّه شاهرودی صورت ادای احترام را داشت. به علت کوتاهی وقت گفتگوئی که جنبهٔ سازندگی داشته باشد در محضر آقایان صورت نگرفت. ولی در کربلا ملاقات با آیت‌اللّه حکیم شورانگیز بود. جمعیت زیادی صحن حیاط آیت‌اللّه را پوشانده بود و آیت‌اللّه حکیم در خطابه طولانی و مؤثر خود که در سکوت کامل جمعیت ایراد شد بدون محافظه‌کاری نهضت ملی ایران را ستود و دعا کرد که همه مسلمین با همت و اتحاد دست تسلط استعمارگران را از عالم اسلام دور کنند.

در برگشت از سفر عتبات، دکتر فاطمی کنفراس سفرای کبار ایران در کشورهای عربی را در بغداد تشکیل داد.[۱۹] منظور از این کنفرانس ایجاد هم‌آهنگی در تفهیم سیاست نهضت ملی ایران به مردم و حکومت آن کشورها بود. دکتر فاطمی در معیت هیأت نمایندگی ایران پس از یک هفته به تهران برگشت و تلگراف تشکری به رئیس مجلس شورای ملی عراق مخابره کرد.[۲۰]

۱۹. این کنفرانس در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۲ در بغداد با شرکت آقایان مظفر علم سفیرکبیر ایران در عربستان سعودی، مشفق کاظمی سفیرکبیر ایران در سوریه، پوروالی سفیرکبیر ایران در لبنان، خاکسار وزیر مختار ایران در کشور اردن هاشمی و معاضد سفیرکبیر ایران در مصر ترتیب یافت.

۲۰. متن تلگرام: جناب آقای فاضل جمالی رئیس مجلس شورای ملی عراق ــ بغداد. احساسات بی‌شائبه‌ای که ملت دوست ما عراق نسبت به اینجانب و هیأت نمایندگی ایران ابراز داشتند و همچنین مهر و لطف مخصوص جنابعالی موجب کمال سپاسگزاری می‌باشد. بدیهی است این احساسات قلبی موجب تشیید روابط و تحکیم علائق بین دو ملت همکیش و برادر را بیش از پیش فراهم خواهد ساخت از خداوند سعادت ملت شما و موفقیت جنابعالی را مسئلت می‌نمایم. دکتر حسین فاطمی.

بخش هفتم

اشاره‌ای به تاریخ

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
خاقانی

دو نفر از همراهان دکتر فاطمی، آقایان میکده و پیرنیا، به علت کاردانی و مدیریت خود سهم بزرگی در موفقیت هدف مسافرتی دکتر فاطمی داشتند. آنها علاوه بر دارا بودن تخصص در حرفه اداری خود، اهل ادب هم بودند و احاطه هردو به لغات طراز بالا، مصاحبت آنها را دلپذیر می‌کرد.

پس از خاتمه مهمانی سفارت به اتفاق آقای میکده و دکتر جهانلو که از ایرانیان محترم مقیم بغداد بود، برای صرف چای به منزل رفتیم. آقای میکده که تحت تأثیر مشاهدات خود در بازدید بعدازظهر همان روز از «طاق کسری» قرار گرفته بود، از چگونگی معماری و طول و عرض بنا و قطر دیوارهای آن صحبت می‌کرد و معتقد بود که طاق کسری با ابهت گیرنده خود سند زنده‌ای از عظمت حکومت ساسانی و افتخارات تاریخ ایران در زمان سلاطین آن سلسله است.

دکتر جهانلو، مطالعات دقیق و فلسفی در تاریخ ایران داشت و معتقد بود تاریخ ایران به صورتی که در مدارس جدید بعد از مشروطیت تدوین و تدریس می‌شود، به دست خارجی ها نوشته شده و هدف آن ترویج روح فردپرستی و بی‌اعتقاد کردن افراد ملت به خود است. او معمولاً در مقابل اظهارات تعصب‌آمیز اشخاصی که به قول او سعی می‌کردند «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» را به گناه بکشند تا لکه‌ای بر دامن

کبریائی فلان شاه نیفتد، سکوت می‌کرد و این درجه «فردپرستی» را نوعی جنون می‌دانست که فقط از راه فرهنگ انقلابی ممکن بود معالجه گردد. دکتر جهانلو تاریخ ساسانی و هخامنشی را سالهای متمادی از روی مدارک اصیل عربی و فارسی و اروپائی به دقت مطالعه کرده بود و در آن اجتهاد داشت. او حتی به اشعاری که ظرفا هنگام جنگهای «قادسیه» و «جلولا» سروده بودند، آشنا بود و نام اشخاص و نام پدر آنهائی را که در جنگ «سلاسل» کارهای برجسته کرده بودند، می‌دانست. برای او جای تردید نبود که مثلاً داریوش سوم که به دست اسکندر مقدونی مغلوب شد، شخصی بود پرمدعا و ظالم و به تمام معنی ابله و جانی که خون چهارصد هزار سرباز ایرانی بیچاره، به علاوه گناه اسارت ملت ایران برای قرنها به دست مقدونی ها، به گردن او است. به عقیده او یزدگرد سوّم ساسانی فردی بود خودپسند و کوته‌فکر و ترسو وحسود که هدفی بالا تر از حد یک روباه که عبارت از «خور و خواب و خشم و شهوت» باشد نداشت و مردم از دست او و حکومت جابرش آنچنان مستأصل شده بودند که حاضر بودند بمیرند ولی کمک به بقای آن دستگاه ظلم نکنند. دکتر، متعجب بود که پاره‌ای از فضلای اخیر ایران، مثل مرحوم مشیرالدوله پیرنیا در قضاوت خود نسبت به چنین افراد اغماض و گذشت بی‌اندازه نشان داده‌اند و چون میکده را فرد فاضلی می‌دانست با شکستن سکوت معمولی خود در قبال اظهار او گفت:

ـ طاق کسری در عین حال سند زنده‌ای است از کبر توأم با بی‌لیاقتی سلاطین همان سلسله. میکده که برخلاف انتظار خود را با تناقض گوئی مواجه دید گفت: آیا عظمت بنائی را که پس از ۱۵ قرن تحمل باد و باران و زلزله و ویرانی های عمدی هنوز بر پاست و هرکس از دیدنش ناچار به تحسین می‌شود، می‌توان انکار کرد؟

دکتر: البته خیر، چطور می‌توان بنا را انکار کرد. اما در عین حال عظمت بنا را نمی‌توان دلیلی بر عظمت سلاطین ساسانی دانست. این بنا را اگر از زاویه دیدی غیر از آنچه نویسندگان سطحی اخیر تاریخ ایران سعی به تلقین داشته‌اند، نگاه کنیم درست عکس آن تأثیری که در شما تولید شده در خود احساس می‌کنیم؛ این بنا سندی است از عظمت ملت ایران که به وجود آورندهٔ واقعی آن بوده و در عین حال دلیل زنده‌ای است از بی‌لیاقتی سلاطین ساسانی که قادر به حفظ ودیعه‌ای که ملت

به آنها سپرده بود، نبودند.

میکده: من نمی‌دانم شما چطور این دو را از هم تفکیک می‌کنید؟ آیا واقعاً معتقدید ملت ایران در دورهٔ ساسانیان از پادشاهان ساسانی جدا بوده‌اند و پادشاهان منفک از ملت؟

دکتر: حتماً اینطور است و این را من نمی‌گویم، تاریخ می‌گوید.

میکده: چطور تاریخ چنین چیزی می‌گوید.

دکتر: وقایع تاریخ بهم ارتباط دارند. تاریخ نشان دهندهٔ رابطه علت و معلول است. شما قیام مزدک و مزدکیان در دورهٔ ساسانیان و توسعه فوق‌العاده آن را تا حدی که شاه وقت ناچار به پذیرفتن اصول آن شد به چه علت ربط می‌دهید؟ غیر از این است که قاطبه ملت، از دستگاه حکومت موجود که در رأس آن شاه بود و از فساد فوق‌العاده آن مستأصل شده بودند و علیه آن طغیان کردند؟ شما جنگ «سلاسل» را چگونه توجیه می‌کنید؟ غیر از این است که مردم بر اثر بیزاری از حکومت، مایل به جنگ برای حفظ آن نبودند و وقتی سربازها را با زنجیر به هم بستند که فرار نکنند، به مرگ تن دادند ولی به جنگ برای حفظ آن حکومت تن در ندادند؟

حالا آیا صحیح است ما تمام ملت ایران را در آن دوره به صفات رذیله مثل ترس و دون همتی متصف کنیم تا تقصیر از گردن یک فرد که مقصر حقیقی بوده یعنی شاه وقت برداشته شود؟ آیا منطقی‌تر نیست ما فرض را معکوس کنیم بگوئیم ظلم طاقت‌فرسا توأم با بی‌لیاقتی شاه وقت مردم را از زندگانی بیزار کرد و آنها را به طغیان در زمان مزدک و یا مقاومت منفی در جنگ سلاسل وادار ساخت که هردو دلیل شهامت و قدرت ملی به‌شمار است؟ پس به شهادت تاریخ، ملت ایران غیر از شاهان وقت و شاهان وقت غیر از ملت بودند.

میکده: اگر فساد دوران قبل از قباد وجود داشته عدل انوشیروان هم وجود داشته.

دکتر: بگذارید افسانه و واقعیات را از هم جدا کنیم. انوشیروان مزدکی‌ها را با تزویر کشت و در مقابل زنجیر عدل افسانه‌ای را به وجود آورد. به فرض که زنجیر عدل افسانه‌ای را حقیقی بشمریم تفاوتی در وضع به وجود نمی‌آید. آیا واقعاً آن زنجیر عدل، ظلم را در کشور ریشه کن کرد؟ چگونه پیرزنان دهات کنار رودخانه سند یا

کشاورزان فقیر آبادیهای مرورود، از نظر جسمی و مالی قادر بودند خود را از آن نقاط به مدائن برسانند و با دست زدن به زنجیر عدل از خود دفع ظلم کنند؟ انوشیروان، مزدکی‌ها را کشت ولی ریشهٔ فساد را که علت اصلی به وجود آمدن مزدکی‌ها بود، باقی گذاشت و تاوانش را یزدگرد داد. بنا به نظریهٔ «پروکوپیوس»[۲۱] آن زنجیر عدل در حقیقت اسم بی‌مسما بود و فقط جنبهٔ تبلیغاتی در روابط عمومی را داشت، یعنی از نظر رفع ظلم از قاطبه ملت نمی‌توانست تأثیری داشته باشد. بدترین صفت سلاطین ساسانی کشتن شخصیت‌ها بود. شما به من بگوئید از دوره متجاوز از چهار قرن که ساسانیان در ایران حکومت داشتند، چند نفر شخصیت مبرز را می‌توانید نام ببرید؟ آیا استعداد ایرانیان در تمام طول مدت این چهار قرن نازا شده بود؟ البته خیر، این سلاطین ساسانی بودند که نمی‌گذاشتند استعدادها رشد کند. آنها شخصیت افراد را خُرد می‌کردند. برای مردم ارزشی قایل نبودند و موجودیت همه را در جاه و جلال خود مستحیل می‌خواستند.

چطور شد که پس از دورهٔ ساسانی و دوران ایران اسلامی این همه شخصیت‌های سرشناس در ایران به ظهور رسید؟ شخصیتهای معتبری که دنیا به عظمتشان اعتقاد دارد، در رشته‌های مختلف مانند طب، دارو، شیمی، ریاضی، فلسفه، تاریخ و ادب. اینها تمام اتفاقی بوده؟

میکده: بگذارید ببینم آیا شما به کلی منکر افتخارات گذشته ایران هستید؟

دکتر: ابداً، چطور می‌شود منکر باشم؟ منتهی می‌گویم آن افتخارات متوجه خود ملت غیرتمند ایران است که به هدایت رهبران منتخب خود قدرت خلاقه ملی را در توسعه علم و صنعت و هنر به کار می‌انداختند و سهم در ایجاد پایه‌های اصلی تمدن دنیائی دارند نه شخص شاه یا کسی که اتفاقاً در رأس حکومت بوده و تمام ثمرهٔ کار ملت را به حساب خود می‌گرفته و با غارت هست و نیست مردم نعل اسب خود را از طلا و تنگ اسبش را جواهرنشان می‌کرده است!

ستون فقرات ملت ما را در تمام اعصار مردان درست کار و هوشمندی از طبقه

۲۱. PROCOPIUS، مورخ بیزانسی قرن پنجم میلادی، نویسندهٔ کتاب «تاریخ و داستانها». خود او در زمان «ژوستی نین» شاهد حیله و طمع و جنایات انوشیروان در تصرف شهر دارا بوده است.

متوسط تشکیل می‌دادند که تقوی و فعالیت هوشیارانه آنها اعتماد عمومی را در محیط زندگی و کارشان خود به خود، بدون فشار خارجی جلب می‌کرد. و مردم، در همهٔ ادوار به طیب خاطر سعی داشته‌اند روابط فیمابین یکدیگر و حتی منش خود را طبق صلاحدید این گروه تنظیم کنند. این قبیل مردان در حال حاضر هم وجود دارند و همان کار را انجام می‌دهند.

اگر با چشم باز به محیط زندگی خود نگاه کنیم این قبیل مردان شریف و به معنای واقعی بزرگ را به صورت معتمد محل، کدخدای قریه، ریش سفید ده، خلیفه و عناوین مشابه، به خوبی می بینیم که نبض جامعه در دست آنها است و اگر فشار خارجی مانعشان نشود جامعه را به طرف سلامت و کمال می‌رانند. فراموش نکنیم مردان سرشناسی که به آنها اشاره کردیم از ابوعلی سینا گرفته تا رازی و از انوری گرفته تا سعدی همه از همین طبقه برخاسته اند.

این ستون فقرات اجتماعی است که ملت ایران را طی دو هزار و پانصد سال در زیر و بم روزگار زنده و امیدوار نگاه داشته، انحطاط در جامعه ما مواقعی دست می‌داد که دستگاههای نادان و یا سوءنیت‌دار وقت مانع کار تعالی بخش و مفید این طبقه می‌شدند. بنابراین افتخارات ملی ما هم باید حقاً متوجه این طبقه که وظیفهٔ هدایت ملی را به عهده داشتند و خود ملت ایران باشد، نه زمامدارانی که در زمان آنها کارهائی صورت گرفته است.

صحبت که به اینجا رسید ساعت نیمه شب را نشان داد و همه مجلس را به قصد استراحت ترک کردیم.

فصل پنجم

فرار شاه

بخش اول

ورود شاه به بغداد

ما همه شیران ولی شیر علم
حمله‌مان از باد باشد دم‌بدم
مولانا

حوالی ظهر روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، در دفتر وابستگی نظامی ایران در بغداد مشغول گفتگو با یکی از شیوخ کُرد بودم، زنگ تلفن صدا کرد. از آن طرف خط آقای شهرستانی فرزند آیت‌الله شهرستانی که در بغداد روزنامه‌نگار بود، گفت:

ــ «شاه و ملکه وارد بغداد شدند».

تهران به طور واضح هنوز از واقعه خبر نداشت، زیرا در رادیو تهران کوچکترین انعکاسی از ماجرا شنیده نمی‌شد.

پس از تحقیق کوتاهی که مؤید صحت خبر بود تلگراف زیر را به تهران مخابره کردم: «فراری کلاردشت با عیال خود به بغداد وارد شد. از هرگونه دستورالعمل وابستگی را مستحضر فرمائید».[۱]

چند ساعت بعد رادیو تهران از فرار شاه صحبت کرد و متعاقب آن سرمقاله معروف روزنامه باختر به قلم دکتر فاطمی منتشر شد. «این دربار شاهنشاهی روی دربار سیاه فاروق را سفید کرد...».

۱. پس از زندانی کردن اینجانب در تهران به اتهام «ضدیت با مقام سلطنت و قیام علیه حکومت مشروطه» یکی از اوراق استنادی سپهبد آزموده دادستان کل ارتش علیه اینجانب متن همین تلگرام بود.

فردای آن روز سفیرکبیر ما آقای سردار انتصار، کلیه کارکنان سفارت را در دفتر کار خود احضار کرد و دستورالعمل وزارت امور خارجه را مبنی بر لزوم خودداری کارکنان سفارت از تماس با شاه ابلاغ کرد.

شاه از رامسر با هواپیمای بیچکرافت به خلبانی سرگرد خاتمی با ملکه ثریّا خودش را به بغداد رسانده بود. شتاب و دستپاچگی او در فرار به حدی بود که نتوانسته بود لباس خود را مرتب کند. او حتی جوراب به پا نداشت.

هواپیمای آنها پس از فرود در گوشهٔ فرودگاه متوقف شد و هر سه نفر سرنشین هواپیما به علاوه آقای آتابای از آن بیرون آمدند و در کناری بلاتکلیف ایستادند، تاکسی به سراغشان برود.

وزارت امور خارجه عراق، برحسب اتفاق آن روز منتظر ورود ملک فیصل پادشاه عراق بود که می‌بایستی قریب نیم ساعت بعد وارد بغداد شود و به همین جهت کسی توجه زیادی به هواپیمای بیچکرافت نکرد.

وقتی رئیس تشریفات وزارت امور خارجهٔ عراق که برای استقبال از ملک فیصل به فرودگاه آمده بود چشمش به هواپیمای بیچکرافت و مسافرین آن افتاد، از هرکس راجع به هواپیما و هویت مسافرین آن پرسش کرد جواب صحیحی نشنید. ناچار از نظر کنجکاوی شخصاً به طرف هواپیما رفت و با کمال تعجب مشاهده کرد یکی از مسافرین آن شاه ایران است که طی مأموریتش در تهران مکرر از نزدیک او را دیده بود و می‌شناخت. فوراً شاه و همراهانش را به جایگاه مخصوص هدایت کرد و چگونگی را به وزیر خارجه عراق اطلاع داد. به دستور نوری سعید، شاه و ملکه را به عنوان مهمان دولت عراق پذیرفتند و آنها را قبل از اینکه ملک حسین به فرودگاه وارد شود از آنجا خارج کردند.

ورود مهمان ناخوانده به بغداد، با توجه به لحن صدای رادیو تهران ومتون روزنامه های ایرانی که از ایستگاه رادیو پخش می‌شد و دستورالعمل تلگرافی دولت که مردم از آن استحضار پیدا کردند، موجب کمال ناراحتی دستگاه سفارت و کلیه ایرانیان مقیم بغداد شد.

اکثریت ایرانی‌های مقیم بغداد را به عشایر لُر پشتکوهی تشکیل می‌دادند. این عشایر در موقع اجرای برنامه خانمانسوز اردوکشی به لُرستان و «اسکان ایلات» در

زمان رضاشاه ناگزیر به مهاجرت به عراق شده بودند و اکثر آنها در مشاغل پائین در اسکله ها و ایستگاه راه‌آهن بغداد و نظایر آن امرار معاش می‌کردند.[۲]

این مهاجرین پشتکوهی به احساسات ملی خود وفادار مانده بودند و در تمام مراحل نهضت ملی خالصانه از دکتر مصدق پشتیبانی می‌کردند و بین آنها و وابستگی نظامی روابط نزدیک وجود داشت.

ورود ناگهانی شاه و میهمان شدن او به حکومت عراق، در ذهن لُرهای مهاجر این نگرانی را به وجود آورد که شاید برای برگرداندن شاه به ایران نقشه‌ای در کار باشد و دولت عراق آنها را مجبور به قبول خدمت در اردوی شاه کند. وابستگی نظامی نگرانی آنها را موجه دانست و آنها را تشویق به برگذاری تظاهرات کرد.

فردای آن روز که ۲۶ مرداد بود تظاهرات منظم و مسالمت‌آمیز از طرف آنها به منظور اعتراض به حضور و اقامت شاه در بغداد انجام گرفت و در آن تظاهرات بسیاری از مردم بغداد هم روی احساسات طبیعی هم‌دردی با ملت ایران شرکت کردند. افکار عمومی به‌طور محسوس در جهت حمایت از تظاهرکنندگان بود.

این تظاهرات صبح روز ۲۷ مرداد با همان نظم و ترتیب تکرار شد ولی آنچه ما را متعجب کرد این بود که در تظاهرات آن روز عده‌ای از مأمورین خفیه عراقی هم که آنها را می‌شناختیم، شرکت کرده بودند. ابراز حرارت و هیجان آنها از همه زیادتر

۲. در زمان رضاشاه به منظور «سرکوبی» لُرها اردوکشی به لرستان به فرماندهی سپهبد امیر احمدی انجام گرفت. چون اردوکشی عنوان «سرکوبی» داشت باعث قتل و غارت عدهٔ بیشماری از افراد لر در منطقه «پیشکوه» لرستان شد. به تقلید از برنامهٔ جابجا کردن ایلات که به شاه‌عباس کبیر نسبت داده می‌شد به سپهبد حاج علی رزم‌آرا مأموریت دادند باقیماندهٔ لرهای پیشکوه را به ورامین و خراسان کوچ دهد. این کوچ دادن، برخلاف رویه شاه‌عباس کبیر که همیشه با طرح صحیح همراه بود، اتکا بر هیچگونه پیش‌بینی و نقشهٔ مطالعه شده نداشت و از همه بدتر بدون هیچ دلیل معقولی آنچنان با سرعت و خشونت بی‌ربط و بدون توجه به ملاحظات اقتصادی و حتی انسانی انجام گرفت که منجر به مرگ عدهٔ زیادی افراد ضعیف و زن و بچه ایلات کوچنده و تلف شدن همهٔ احشام آنها شد. این درجه شقاوت فقط در مورد کوچ دادن‌های اجباری مغلوبین مغول در تاریخ دیده شده است.

ایلات پشتکوه که این ماجرا را در پیشکوه ملاحظه کردند قبل از اینکه پای افراد اردو به پشتکوه برسد جملگی با زن و بچه و احشام خود به عراق گریختند و درنتیجهٔ این کوچ دسته‌جمعی، پشتکوه خالی از سکنه شد که هنوز هم کمبود جمعیت در آن منطقه از آثار آن اعمال شوم است.

بود.

تنها تعبیری که ما از این کیفیت کردیم این بود که دستگاه حکومتی عراق هم احتمالاً وجود شاه را در بغداد مخل مصلحت خود دانسته و با پر سروصدا کردن تظاهرات درصدد ایجاد مجوزی برای اعتذار از ادامهٔ پذیرائی شاه برآمده است.

حدس ما صحیح بود. همان روز شاه با یک هواپیمای مسافری بغداد را به قصد رم ترک کرد.[۳]

روز ۲۸ مرداد کودتای معروف «کرمیت روزولت» درتهران صورت گرفت و روز ۳۱ همان ماه شاه از رم مجدداً وارد بغداد شد تا به تهران برگردد.

شاه در فرودگاه بغداد با نوری سعید که او را حامی خود می‌دانست ملاقات کرد و از همانجا دستورالعمل تلگرافی مبنی بر احضار و بازداشت سفیرکبیر و اینجانب را به تهران فرستاد و حکومت عراق هم در جریان گذاشت.

آنچه در فرودگاه بغداد جلب توجه همگی را کرد تغییر وضع سرگرد خاتمی بود که از جنبهٔ یکِ خلبان ساده به صورت تنها مشاور و رفیق مورد اعتماد شاه تغییر شکل داده بود.[۴]

۳. هواپیمای بیچکرافت را وابستگی نظامی از تصرف شاه خارج کرده بود تا به ایران برگردانده شود. و شاه وسیلهٔ دیگری جز سرویس عادی مسافربری در اختیار نداشت.

٤. سرگرد محمد خاتمی که خلبانی هواپیمای شاه را عهده‌دار بود، به زعم بسیاری که او را از نزدیک می‌شناختند، دارای اصالت خانوادگی و تقوای فردی یا اجتماعی نبود. در محیط خدمتی از هیچ عملی که در آن جزئی سودی برای خود تصور می‌کرد روگردان نبود ولو آن عمل مخالف اخلاق انسانی و یا متضمن زیان هنگفت برای سایرین باشد. دلایلی وجود داشت که خلبانهای جوان و بااستعدادی را که در واحد او بودند و تصور می‌کرد درآتیه ممکن است جانشین وی شوند در پروازهای جمع در وضع نامساعدی قرار می‌داد که سرعتشان از دست برود و سقوط کنند تا از رقابت احتمالی آنهادر آتیه مصون بماند. به عبارت دیگر پیشرفت خود را در مرگ سایرین جستجو می‌کرد.

او در نیروی هوائی مورد تنفر عمومی بود و وجود خودش را در نیروی هوائی با غیبت شاه تمام شده می‌دانست. به همین جهت جز تمسک به شاه و وابستن سرنوشت خود به سرنوشت شاه، چاره‌ای برای نجات خویش نداشت. اما عکس آن را به شاه وانمود کرد و مزورانه به او اینطور فهماند که برای خاطر وفاداری به شاه و ابراز صداقت به او است که حاضر شده از همه چیز خود در ایران دست بکشد و آتیهٔ خود را به خطر بیندازد و با او به طرف سرنوشت نامعلوم رهسپار گردد. او به این ترتیب شاه را کاملاً در دام خود انداخت و شاه باور کرد که سرگرد خاتمی صدیق‌ترین و ◄

همان روز به فاصلهٔ کوتاهی پس از پرواز شاه به تهران یکی از مدیران وزارت امور خارجهٔ عراق به نام گیلانی به‌طور خصوصی پیامی برای سفیرکبیر و من فرستاد به

وفادارترین فرد روزگار به او است و کسی است که در سخت‌ترین مواقع او را فراموش نکرده و نمی‌کند و در آتیه هم رها نخواهد کرد.

بعدها برای نزدیکی بیشتر به شاه درصدد ازدواج با فاطمه خواهر شاه برآمد و چون خاتمی متأهل بود و وجود عیال را مانع این ازدواج تشخیص می‌داد، به‌طوری که شهرت داشت عیال خود را با دسیسه به قتل رساند و مانع را از میان برداشت.

بر اثر ازدواج با فاطمه، صفت شوهرخواهر شاه و عنوان عضویت خانوادهٔ سلطنتی را به صفات وفاداری و صداقت که مزورانه بر اثر مسافرت به بغداد تحصیل کرده بود به خود افزوده و درنتیجه پست فرماندهی نیروی هوائی با تمام مزایا به‌طور دائم به اضافهٔ درجهٔ ارتشبدی و محرمیت در خانوادهٔ سلطنتی را برای خود به نحو بلامعارض تثبیت کرد. شاه او را قابل اعتمادترین فرماندهان خود می‌دانست و تصور می‌کرد محال است امری را از او پنهان نگاه دارد.

شاید یکی از بزرگترین ضربه‌های عصبی که به شاه در عمرش وارد شد موقعی بود که شنید سپهبد خاتمی در خرید هواپیماهای جنگی چند ده میلیون دلار رشوه گرفته است. این خبر در گوش شاه اثر ناقوس مرگ داشت، نه از این جهت که رشوه‌ای گرفته شده و نه از این جهت که مبلغ رشوه نسبتاً زیاده بوده، بلکه از جهت اینکه اینکار به دست دست‌پروردهٔ خودش ارتشبد خاتمی صورت گرفته، بدون اینکه به او ابراز شده باشد.

آنچه شاه را رنج می‌داد، نفس رشوه نبود. او خودش بهتر از همه می‌دانست که در دستگاه او رشوه و ارتشاء کالای رایجی است. از حیث کمیت هم اگرچه چند میلیون دلار به خودی خود رقم بزرگی است و شاه به پول اهمیت بسیار می‌داد، ولی برای کسی که هر سال بیلیونها دلار ثروت کشور را با اشاره انگشت جابه‌جا می‌کرد، نمی‌توانست قابل توجه باشد. آنچه از نظر شاه بسیار پراهمیت و غیرقابل گذشت شمرده می‌شد عدم صداقت و پرده‌پوشی نزدیک‌ترین فرماندهان زیردستش بود که تا آنوقت تصور می‌کرد از همه به او صدیق‌تر است.

او تصور نمی‌کرد این دست‌پروردهٔ خودش ممکن است اجازه دهد خارجی‌ها بدون اطلاع و تصویبش حتی با او تماس بگیرند و حال آنکه در این مورد می‌دید، ارتشبد خاتمی رضایت داده بود، «خارجی‌ها» بدون اطلاع او و با علم به اینکه او شوهر خواهر و در عین حال فرمانده نیرومندترین سازمانهای نظامی شاه است، با نامبرده تماس‌بگیرند، تبادل فکر و قطع و فصل مالی کنند و پول به حسابش بریزند و شاه به کلی از جریان دور نگاه داشته شده باشد.

شاه مثل کسی که یک مرتبه به هوش آمده باشد متوجه شد، آن بنای اعتماد به ظاهر مستحکمی که در ذهن خود از صداقت و وفاداری بی‌غل و غش خاتمی از زمان فرار به بغداد ساخته بود و سالها در تکمیل آن کوشیده بود، خواب و خیالی بیش نبوده و دست‌پروردهٔ او حاضر شده بود برای «پول» با خارجی‌ها «پنهان» از او «معامله» کند.

مضمون اینکه اگرچه تقاضای احتمالی دولت ایران مبنی بر بازداشت مأمورین ایرانی در عراق برای دولت عراق الزام‌آور نیست و بلکه مخالف شئون دولت عراق است ولی دولت عراق هم در وضع کنونی معارضه با دولت ایران را صحیح نمی‌داند. نظر به حساسیت موقع مصلحت آن است که شما خاک عراق را قبل از رسیدن چنین تقاضائی داوطلبانه ترک کنید، که اگر چنین تقاضائی رسید، دولت عراق در محظور قرار نگیرد ــ و چون چنین تقاضائی ممکن است اول وقت روز بعد به بغداد برسد بهتر است قبل از خاتمه شب، خاک عراق را ترک کرده باشید.

سردار انتصار که خانه و باغچهٔ کوچکی در دمشق داشت، رهسپار دمشق شد و من هم که مرخصی یک ماهه تصویب شده به ترکیه داشتم به فاصله دو ساعت از

◄ با آن ترس و وسواس همیشگی شاه از امکان کودتا علیه خودش سئوالی که طبعاً این واقعه در ذهن او می‌توانست مطرح کند این بود: «اگر این شخص که به دست من به این همه مقام و موقعیت رسیده و در داخل خانهٔ من است، با وجود میلیونها پولی که از طریق «ارتاکسی» و راههای دیگر به جیبش سرازیر کرده‌ام، حاضر شده برای «پول» پشت سر من با خارجی‌ها تماس برقرار کند و «معامله» انجام دهد، از کجا حاضر نشد یا حاضر نباشد برای هدف‌های «بالاتر از پول»، پشت سر من با خارجی‌ها تماس بگیرد، تا یک معامله‌ای سیاسی صورت دهد بخصوص که معامله‌های دیگر علاوه بر «پول» ممکن است متضمن کالاهای شیرین‌تر برای او، من‌جمله جانشینی خود من باشد. خاتمی، عضو خانوادهٔ سلطنتی است، تمام درهای کاخ‌ها به روی او باز است. او کسی است که برای رسیدن به مقام و ازدواج با فاطمه، به قول مشهور، عیال خودش را با دسیسه کشته است. آیا پرهیز دارد که برای رسیدن به مقام بالاتر مرا هم نابود کند؟ اصلاً از کجا معلوم است تا به حال در این باب قرار و مدار نگذاشته و معاملهٔ مخفی که سررسیدش ماه بعد، هفتهٔ بعد یا همین فردا باشد انجام نداده باشد؟ عجب خطری در خانه موجود دارم واز آن غفلت داشتم!»

از لحظه‌ای که ارتشبد خاتمی فهمید شاه از موضوع معاملهٔ پنهانی او درمورد هواپیماهای جنگی باخبر شده به خوبی متوجه شد ماسکی که از صداقت سالها به چهره زده بود به کنار رفته است. او به خوبی می‌توانست به آشوب و آشفتگی ذهن شاه پی ببرد و درک کند که انتهای مسیر فعل و انفعالات مغزی شاه ممکن است به یک نقطه منتهی شود: «مرگ او»، پس تنها راه نجات برای ادامهٔ حیات او «مرگ شاه» بود.

برای اشخاصی که به روح مطلب و به چگونگی رشد روابط این دو نفر وارد بودند مثل روز روشن بود که از آن لحظه به بعد طرفین در یک مسیر حیات و ممات بر ضد یکدیگر قرار گرفته بودند. حیات هریک بستگی به مرگ دیگری داشت و در این مسابقه به‌طوری که دیدیم شاه با ایجاد واقعهٔ دریاچهٔ سد دزفول و قتل خاتمی، مسابقه را به سود خودش پایان داد. «فاعتبروا یا اولوالابصار».

راه بادیة الشام و اردن و سوریه عازم ترکیه شدم.

در فاصلهٔ چند ساعت در همین روز شاهد دو واقعه بودم که از جهت درس عبرت زمانه قابل توجه است و در فصل آتیه به آنها می پردازم.

بخش دوم

شخصیت سردار انتصار علم

هر بیشه گمان مبر که خالی است
شاید که پلنگ خفته باشد
سعدی

«سردار انتصار علم» آخرین سفیرکبیر ایران در عراق در زمان مصدق بود. من او را پیش از آن ندیده بودم و نمی‌شناختم. برای اوّلین بار وقتی به عنوان سفیرکبیر به جانشینی «نواب» وارد بغداد شد و از نظر نزاکت اداری به ملاقاتش رفتم، با او تماس حاصل کردم.

سردار در نظر اول مردی مؤدب و ضعیف‌المزاج می‌نمود؛ شمرده و با احتیاط صحبت می‌کرد. آهنگ بیانش یکنواخت و خالی از هیجانات احساساتی بود. برای شنونده مشکل بود تشخیص دهد نبودن هیجان در مکالمه ناشی از کمال خودداری او در ظاهر ساختن احساسات درونی بود که درواقع معرف قدرت معنوی شخص است و یا نتیجه بی‌تفاوتی او به مطالب مورد بحث و بی‌حالی.

در برخورد اولیه، سردار شخصی به نظر می‌رسد مؤدب ولی بی‌علاقه، مردی در قالب فکری و روحی نواب، امّا کمی پیرتر و حال آنکه درواقع قضیه کاملاً معکوس بود.

حقاً باید اذعان کرد که انتخاب او به سمت سفیرکبیر ایران در عراق، ناشی از کمال دانائی و شعور اداری وزیر امور خارجه بود. سردار انتصار، در مدرسه حربیه اسلامبول در دوران عثمانی‌ها با نوری سعید همکلاس بوده و چون نوری سعید صرفنظر از هر شغلی که عهده‌دار بود، مرد نیرومند و سرجنبان عراق شمرده می‌شد، سابقهٔ

همکلاسی و تفاهم دوران شاگردمدرسه گی این دو نفر فضای مساعدی را بین سازمان حکومتی عراق و سفارت ایران به وجود آورده بود که قهراً در مسائل فیمابین اثر مثبت داشت.

اگر موضوعی در پیچ و خم کارهای اداری دچار اشکال می‌شد، سردار شمارهٔ تلفن منزل نوری‌سعید را در دسترس داشت و با یک مکالمه کوتاه شبانه اشکال را مرتفع می‌کرد. کاملاً محسوس بود که وجود او باعث تغییر کلی در رفتار مأمورین عراقی نسبت به ایرانی‌ها شده بود. در رفتار خشن پلیس نسبت به زوّار بهبودی محسوس مشهود می‌شد.

روزی که بغداد انتظار برگشت شاه را از «رم» داشت، سردار انتصار، فاضل جمالی وزیر امور خارجه عراق، گیلانی رئیس تشریفات وزارت امور خارجه آن دولت و من در دفتر ایستاده بودیم. نوری‌سعید نیز وارد دفتر شد. سردار انتصار سبقت در سلام گرفت و به نوری‌سعید خوش‌آمد گفت.

در آن دفتر کوچک با آن تعداد محدود حاضرین و سکوت کامل ممکن نبود نوری‌سعید، سردار انتصار را که از همه به او نزدیک‌تر بود و به او تهنیت می‌گفت، ندیده باشد. معهذا نوری‌سعید اینطور وانمود کرد که او را ندیده و به تهنیت سردار جواب نداد.

هر دو از جهتی بزرگترین شخصیت سیاسی در عراق بودند و این رویه ناهنجار نوری‌سعید وضع غیرمتعادل و نامطلوبی را به وجود آورد که هیچکس از حاضرین نمی‌توانست خود را در آن مورد توجیه کند. ناچار همه در سکوت ناراحت کننده‌ای فرو رفتند.

سردار انتصار اینطور وانمود کرد که نوری‌سعید صدایش را نشنیده با شکستن سکوت خفقان‌آور، دو مرتبه به نوری‌سعید سلام کرد.

وقتی نوری‌سعید علی‌رغم نزاکت سیاسی و حتی برخلاف عرف و عادت متداول باز هم جوابی نداد، صحنه به اندازه‌ای زننده و خارج از قاعده شد که رئیس تشریفات وزارت امور خارجهٔ عراق را ناگزیر به مداخله کرد. او قدم پیش گذاشت و خطاب به نوری‌سعید گفت: «جناب آقای سفیرکبیر به شما سلام کردند» یعنی درواقع به او تکلیف کرد به سردار انتصار جواب دهد.

نوری‌سعید با تبختر تمام گفت: «شنیدم ولی تعمداً جوابش را ندادم!» سکوت مرگباری مجدداً فضا را گرفت.

در مقابل این صحنهٔ مذلت‌آور، سردار انتصار عکس‌العملی کرد که به تصور کسی نمی‌رسید و همان موجب نجات وضع روحی حاضرین شد و آن رجوع دادن روابط خود و نوری‌سعید به دوران شاگرد مدرسه گی بود.

سردار با خونسردی و مثل معلمی که شاگرد بازیگوش را ادب می‌کند با صدای بلند که همه بشنوند گفت:

ــ نوری: تو هنوز از حرکات بچگانه‌ات دست برنداشتی و مثل دوران شاگرد مدرسه گی قهر و آشتی راه می‌اندازی؟

نوری‌سعید: موضوع ابداً به دوران مدرسه مربوط نیست، به زمان حال مربوط است. چرا وقتی شاه از تهران به بغداد وارد شد به تو گفتم به دیدن شاه برو، نرفتی؟

سردار: اگر حرف جدی می‌زنی جواب همان است که آن وقت به تو دادم، دستور دولت من این بود که نباید شاه را ملاقات کنم.

نوری‌سعید: دستور دولتت هرچه بود من که رفیق چهل سالهٔ تو هستم به تو گفتم برو و آن همه هم تأکید کردم، چرا نرفتی؟

سردار: دولت دستور داده بود نباید بروم و من موظف به اجرای دستور دولتم بودم نه تو.

نوری‌سعید: می‌دانم چرا نرفتی. از شغلت نگران بودی، ترسیدی شغلت را از دستت بگیرند، به تو نگفتم برو شغلت را من تضمین می‌کنم؟

سردار: آن شغلی را که تو تضمین کننده‌اش بودی، من نمی‌توانستم داشته باشم!

دو مرتبه سکوت مطلق در دفتر برقرار شد. اما این سکوت با سکوت قبلی تفاوت داشت. در سکوت اوّل که همه چیز برای همه مجهول بود، سردار در وضع مذلت‌آمیزی قرار گرفته بود ولی در این سکوت همهٔ دست‌ها باز شده بود و برای همه معلوم شد نوری‌سعید تکلیفی به سردار کرده بود که با دستور اداری او متضاد بود و سردار حاضر نشده بود تقوای اداری خود را ولو در قبال تضمین شغل، فدای مقام کند و وجدان خود را بفروشد. سردار بدون اینکه کسی دانسته باشد، شرافت خدمتی را به

حفظ شغل و تضمین نوری‌سعید که در آن موقع نه فقط مرد نیرومند عراق بلکه مرد مقتدر خاورمیانه بود ترجیح داده بود. صحنه‌ای که برای خوار کردن سردار آغاز شده بود به سرافرازی و ارائه قدرت اخلاقی و استحکام روحی او خاتمه پیدا کرد.

سردار، ثابت کرد که مضمون شعر رودکی:

معدوم شد مروت و معدوم شد وفا زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

حتی هزار سال بعد از شاعر هم صحیح نبوده و شاعر، احتمالاً به احساسات آنی حاصل از یک تجربهٔ تلخ خود کلیّت اغراق‌آمیز داده بوده است.

حوادث روزانه که هریک از ما را در تماس با تقواهای احترام‌انگیز شخصیتهای محکم می‌گذارد، مبین این اصل است که مروت و وفا از پدیده‌های مشهود روزانهٔ همهٔ ما است. و برخلاف گفتهٔ شاعر شهیر، دنیا هرگز از مردان بزرگ با مروت و وفادار خالی نبوده و نخواهد بود.

امانت‌داری میرکیانی

امین باید از داور اندیشناک
نه از رفع دیوان و زجر و هلاک
سعدی

برای عبور از «بادیة‌الشام» روال کار بر این بود که مسافرین حوالی چهار بعدازظهر بغداد را با اتومبیل ترک کنند تا پس از گذشتن از حبانیه اوایل شب به بیابان برسند و شبانه سرتاسر بیابان را بپیمایند. مسافرینی که در گرمای روز در بادیه‌الشام به دلیلی معطل می‌ماندند دچار خطر مرگ می‌شدند.

بعدازظهر روز ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ که عازم حرکت از بغداد به طرف دمشق بودم، حقوق کنسولیاران به دستم رسید، در آن موقع هیچ وسیله‌ای برای رساندن حقوق آنها که تنها ممر زندگیشان بود به نظر نمی‌آمد، با اتومبیل به قصد یافتن کمک به طرف سفارت راندم. در آنجا کسی را ندیدم و همه‌جا تعطیل بود. با کمال یأس درصدد برگشتن بودم که چشمم به آقای میرکیانی حسابدار سفارت افتاد.

آقای میرکیانی معروف به صداقت و امانت‌داری بود و فیمابین ما روابط حسنه برقرار بود. برخورد با او را به فال نیک گرفتم و بلافاصله موضوع را با ایشان در میان گذاشتم. وی پس از استحضار به مطلب، توضیح داد که چون حساب وابستگی نظامی از حساب سفارت جدا است و در وابستگی سمتی ندارد از لحاظ اداری

مجوزی برای مداخلهٔ او در وصول و ایصال حقوق کنسولیاران در بین نیست.

گفتم: از نظر اداری حرف شما را تصدیق دارم ولی خواهش من صورت شخصی دارد. این حقوق سه ماهه کنسولیاران است که اجازه می‌خواهم بگذارم نزد شما و اینهم صورتی است که به موجب آن هریک به آن استحقاق دارند. از شما خواهش می‌کنم طبق صورت پول را به آنها برسانید و اگر شما قبول نکنید، نه من وسیله‌ای برای رساندن حقوق آنها دارم و نه آنها ممری برای معاش. از شما رسید هم نمی‌خواهم. چون مسألهٔ معاش حضرات پیش آمد، آقای میرکیانی سکوت کرد. من فوراً چند هزار دینار اسکناس عراقی را که مجموعه حقوق سه ماهه کنسولیاران بود در اختیار آقای میرکیانی گذاشتم و با خداحافظی از ایشان به اتومبیل برگشتم و یکسر به طرف بادیة‌الشام راندم.

بعدها که به ایران برگشتم مطلع شدم که کنسولیاران همهٔ حقوق خود را عیناً طبق همان صورتی که داده بودم به حواله آقای میرکیانی دریافت کرده بودند.

آنهائی که دربارهٔ توسعهٔ دامنهٔ فساد و خیانت در امانت داد سخن می‌دهند، در اشتباهند. ما در عصری زندگی می‌کنیم که مطبوعات، رادیو و تلویزیون، عادتاً فقط اخبار مربوط به صفات رذیله را پخش می‌کنند و توجه متعادلی به رویدادهای ناشی از صفات حسنه معطوف نمی‌کنند و درنتیجه این رویه یک طرفه، روح بدبینی در همه مخصوصاً جوانان، کشت می‌شود. حقیقت غیر از این است. کافی است هریک از ما بدون تأثر از اخبار، فقط به دور و بر خود نگاه کنیم تا تعداد زیادی اشخاص شریف و امین را که با استخوان‌بندی محکم اخلاقی خود کار ما و جامعه را می‌گردانند، نشان کنیم. احتمالاً ضامن گردش منظم امور دنیا در تمام اعصار این قبیل افراد بوده‌اند نه نیروهای انتظامی وقت. نکته اینجا است که نام این افراد نه در مطبوعات ذکر می‌شود نه در رادیو و نه در تلویزیون.

روابط عاطفی شرقی و غربی

یار شو تا یار بینی بی‌عدد
زانکه بی‌یاران بمانی بی‌مدد
مولانا

عبور از «بادیة‌الشام» به سلامتی صورت گرفت و از راه اردن با زن و بچه وارد سوریه شدیم. پس از یک شبانه‌روز راندن متمادی رسیدیم به «غوطه دمشق».

اقلیم غوطه با آن آب جاری فراوان و باغهای شاداب پر از میوه و زمینهای سرسبز و خرم که تضاد کاملی را با خشکی و سوزندگی صحرای شام جلوه می‌داد، بسیار راحت‌بخش و سرورانگیز می‌نمود. پیشینیان حق داشتند غوطه دمشق را یکی از بهشت‌های چهارگانه روی زمین بشمارند. چند روز در دمشق استراحت کردیم و بعد از راه حلب و اسکندرون عازم اسلامبول شدیم. فصل انگور بود؛ زیبائی و شفافی حبه‌های رسیده روی خوشه‌های بزرگ انگور در تاکستان‌های طرفین جاده دمشق به حلب، رغبت‌انگیز می‌نمود. از یکی از کشاورزان خواهش کردیم کمی انگور در قبال بهاء به ما واگذار کند. فوراً دو سه خوشه بزرگ انگور به ما تعارف کرد ولی از ما بهائی نپذیرفت.

خانواده مسافری که بعد از ما رسیدند ما را متوجه کردند عقیدهٔ کشاورزان آن منطقه بر این است که عابر بر میوه باغی که از مجاورت آن عبور می‌کند، «حق نظر» دارد. یعنی در حدودی که احتیاج حین عبور او مرتفع شود، می‌توانند از محصول تاکستان به رایگان استفاده کنند. ما نیز دراتومبیل، کالک کرکوک و آلوی خشک خراسانی داشتیم که به خانوادهٔ کشاورز تعارف کردیم و آنها به احترام تمام از ما پذیرفتند.

این واقعهٔ کوچک و تأثیر روانی آن مدتها فکر مرا به خود مشغول کرد و ذهنم را به جنبهٔ عقلانی رسوم کهنه مشرق‌زمین توجه داد. چرا که در آن رسوم مسأله برانگیختن و استمالت عواطف لطیف آدمی و به عبارت دیگر رابطهٔ «انسان» با «انسان»، پایهٔ کیفی تماس افراد را تشکیل می‌دهد. برعکس رویه غربی‌ها که در آن تماس بین دو نفر بر مبنای خشک «تساوی محاسباتی» و «معادلات ریاضی» است.

شاید سوئدی‌ها و سوئیسی‌ها شاهد خوبی برای ارائه این تضاد باشند. افراد هر دو ملت، معمولاً مردمان صحیح‌العملی هستند. بسیار مؤدب و خوش‌لباس و خوش‌برخوردند و بدون قصد شیطنت. دقت آنها در وقت‌شناسی به اندازه‌ای است که بعضاً ناراحت کننده است. چه کسی خوشوقت می‌شود از اینکه متوجه شود طرف سوئدی یا سوئیسی او در سرمای زمستان نُه درجه زیر صفر سه دقیقه تمام زیر برف ایستاده که مبادا انگشت دستش زودتر از موعد مقرر با زنگ در خانه‌ای که مثلاً میهمان است تماس حاصل کند؟

علیرغم این خصال، تماس با آن مردم ملال‌آور است. زیرا انسان می‌داند «زیر آن قیافه‌های مبادی آداب و متبسم از لحاظ چگونگی ارتباط طرفین به جز یک رابطهٔ خشک حسابگرانه»، چیز دیگری وجود ندارد. به عبارت دیگر در رویهٔ آنها وضع حاکم بر تماس فیمابین دو فرد، رابطهٔ خشک و بی‌روح محاسباتی است نه «عواطف انسانی».

شما به یک سوئدی یک سیگار می‌دهید، او هم به شما یک قوطی کبریت که تقریباً هم‌قیمت باشد برمی‌گرداند. در ذهن او آن تساوی محاسباتی که قبلاً وجود داشت و در اثر رد کردن سیگار به هم خورده بود، پس از بدل کردن کبریت به صورت اول اعاده می‌گردد و رابطهٔ طرفین به وضع اولیه خنثی برگشت داده می‌شود.

روز بعد اگر باز تماسی بین او و شما برقرار شد، مجدداً دو «ناشناس» با هم روبرو هستند نه دو دوست یا آشنای دیروزی! وقتی این رویه خشک و اداری غربی را که براساس تساوی بی‌روح محاسباتی بنا شده و در آن جنبهٔ عاطفی اصلاً مداخله ندارد با سنت کشاورز سوریه‌ای که براساس عواطف انسانی پایه‌گذاری شده و «رایگان» بودن، یعنی «عدم تساوی محاسباتی» مبنای ایجاد آن‌است، مقایسه کنیم، بی‌اختیار به درایت فکری سنت‌گذاران شرق و قدرت تجزیه و تحلیل آنها در تشخیص فعل و انفعال عاطفی انسان، تحسین می‌فرستیم.

آن کشاورز سوریه‌ای بدون اینکه از طرف ما ادعائی شده باشد و یا قانون مدوّنی مجبورش کرده باشد، به انشاء خود برای ما حقی قائل شد، «حق‌نظر» و به این ترتیب رابطهٔ خودش با ما را به لحاظ محاسباتی با «نامساوی» شروع کرد.

او پس از اینکه خوشه‌های انگور را به ما واگذار کرد، با اشارهٔ دست خداحافظی کرد و نزد زن و بچه‌هایش برگشت. یکی از ما بدون مطالبهٔ کشاورز و حتی بدون استمزاج یا تکلیف از خود ما، کالک کرکوک و آلوی خشک خراسانی را که در اتومبیل داشتیم، نزد آنها برد وجلوی بساطشان به زمین گذاشت. افراد فامیل کشاورز برای پذیرفتن هدیه با نگاه از کشاورز اجازه خواستند. او هم اجازه داد. به فاصلهٔ کوتاهی بین دو خانواده که تا چند لحظه پیش یکدیگر را نمی‌شناختند و حتی زبان را هم نمی‌دانستند، عواطف انسانی برقرار شد. گوئی همهٔ افراد دو فامیل در خوشحال کردن یکدیگر بین خود «مسابقه» برقرار کرده بودند. پسر کوچکم

اسباب‌بازی خودش را به پسر کشاورز داد که برای او تحفه‌ای بود. در یک چشم به هم زدن چای تازه‌دم آنها کام همه را با مزه و طعم مطبوع خود شیرین کرد. در آن چند لحظه ما همه از دیدن یکدیگر و تماس با هم لذت می بردیم. همه از کوچک و بزرگ متبسم بودیم. اما نه از آن تبسم های مصنوعی همکار سوئدی که «طبق مقررات» تحویل طرف داده می‌شود و بلافاصله هم محو می‌گردد. تبسمی که از نوازش لطیف‌ترین عواطف انسانی طبیعتاً برمی‌خیزد و اثرش برای مدتی مدید باقی می‌ماند.

ما در آن دقایق خود را در بهشت زمین احساس کردیم، چرا که همه همدیگر را دوست داشتیم و همه به هم احترام می‌گذاشتیم و از ته دل از تماس با هم مسرور بودیم.

پس از خداحافظی و حرکت، هنوز از خم جاده رد نشده بودیم، متوجه شدیم آب جوی کنار راه در اثر تراکم شاخ و برگ منحرف شده و پشت دیوار تاکستان افتاده و احتمال خرابی می‌رود. همگی با علاقه و رغبت تمام پیاده شدیم و با کوشش دسته‌جمعی موفق شدیم مانع را برطرف کنیم که آب به مسیر عادی خود برگردد و موجب زیان دیوار تاکستان که از محصول آن بدون رنج بردن بهره‌مند شده بودیم، نشود.

آن خانوادهٔ کشاورز را ما بعداً هرگز ندیدیم و برای آن کار که زیانی را از آنها دور کرد نه مزدی داشتیم و نه تعهدی. محرک ما در آن عمل منحصراً احساسات درونی و تمایلات انسانی ما بود. ولی سالهای متمادی هروقت آن خاطره نزد ما تجدید می‌شد همه در خود احساس رضایت و سرور از آن کار مفیدی که به تصور خود برای آن خانواده انجام داده بودیم، می‌کردیم. مسرتی که با هیچ تنخواهی نمی‌توانست خریداری شود. ما فقط سعی کرده بودیم «انسان» باشیم. آن کشاورز سوری نیز به ما آموخت «انسان شدن آسان است و بسیار هم لذت‌بخش».

بخش سوم

حاشیه‌ای بر تاریخ

چشم باز و گوش باز و این عما
حیرتم از چشم‌بندی خدا
مولانا

پس از عبور از حلب و گذشتن از مرز سوریه و ترکیه، به منطقه‌ای وارد شدیم که از نظر تاریخ ایران به مناسبت جنگ بین داریوش سوّم و اسکندر مقدونی که به انقراض دودمان هخامنشی انجامید، اهمیت خاص دارد.

در بررسی هر عمل نظامی، «زمین» یکی از عوامل چهارگانهٔ تصمیم را تشکیل می‌دهد[5] و هر طلبهٔ تاریخ علاقمند است بداند چه چیز باعث شد که ارتش چهارصد هزار نفری داریوش سوّم از ارتش چهل هزار نفری اسکندر مقدونی شکست بخورد؟

در دانشکده افسری و دانشگاه جنگ ایران وضع کلی زمین و در پاره‌ای موارد جزئیات مربوط به آن در جنگهای خارج از ایران مثل جنگهای ناپلئون بناپارت و جنگهای فرانسه و آلمان در ۷۱ــ۱۸۷۰ و صحنه‌های مختلف جنگهای جهانی اول و دوّم، بررسی می‌شود ولی در مورد تاریخ نظامی ایران این امر به کلی در بوته فراموشی گذارده شده. درنتیجه هیچ اطلاع روشنی از لحاظ نظامی در مورد جنگهای کورش کبیر یا داریوش کبیر یا شاه اسمعیل و نادر در دست نداریم.

۵. عناصر چهارگانه عبارتند از: مأموریت، زمین، وسایل و دشمن.

در مورد جنگ داریوش سوّم و اسکندر مقدونی در این منطقه، کلیهٔ مورخین یونانی، میدان نبرد را در نزدیکی شهر ایسوس[۶] و در مدخل معبر گیلکیه[۷]، معین کرده‌اند. امروزه شهری به نام ایسوس در آن منطقه وجود ندارد، ولی معبر گیلکیه را که راه شوسه فعلی اسکندرون به داخله فلات آناتولی از همان جا عبور می‌کند، همه می‌شناسند.

اگرچه مطالعات محلی در مورد نبردهای گذشته باید به وسیلهٔ هیأتی انجام گیرد و نیز مدت زمان قابل قبولی برای جستجو صرف شود و چون دانشگاه‌ها اصولاً مراکز تحقیقی هستند، حقاً می‌بایستی چنین هیأت‌هائی را دانشگاه جنگ ایران از سالهای پیش برای تحقیقات روی زمین این منطقه، انتخاب و مأمور می‌کرد و متأسفانه چنین عملی انجام نشده بود. به این جهت به خود گفتم اکنون که دست روزگار در همان مسیر اردوکشی قرارم داده یک بررسی اولیه‌ای ولو ناقص در آن باره به عمل آورم.

استخوان‌بندی اصلی این منطقه را از لحاظ طبیعی، کوهی تشکیل می‌دهد به نام توروس[۸] که از شمال شهر آنتالیا[۹] واقع در جنوب غربی آناتولی شروع و به جنوب شهر قیصره[۱۰] در مرکز آناتولی ختم می‌شود.

رشته‌ای از این کوه از شمال شرقی اسکندرون منشعب می‌شود و به کوه‌های آمانوس[۱۱] که به صورت قوسی از مشرق، خلیج اسکندرون را دور می‌زنند اتصال می‌یابد. بین این دو رشته، جلگه ساحلی اسکندرون قرار گرفته که به وسیلهٔ دو رودخانه به نام سیحان[۱۲] و جیحان[۱۳] مشروب می‌شود و بندر اسکندرون در منتهی الیه شرقی آن واقع شده.

به علت این وضع طبیعی زمین، چه در زمان داریوش سوّم و چه در زمان حال، برای رسیدن به معبر گیلکیه، هر عابری که بخواهد از منطقهٔ شرق به غرب و یا از جنوب به شمال حرکت کند باید ابتدا از کوههای آمانوس عبور کند و وارد جلگهٔ

6. ISSUS

۷. CULEBOGAZE یا CILLICI ANGATES

۸. TOROS یا TAURUS که تلفظ ترکی آن TORUSDAGLARI است.

9. ANTALYA
10. KAYSARI
11. AMANOS
12. SEYHAN
13. GEYHN

ساحلی شود و سپس جلگهٔ ساحلی را پشت سر بگذارد و از تپه ماهورهائی که بین جلگه ساحلی و معبر گیلکیه قرار گرفته، رد بشود تا به معبر برسد. ما هم در مسافرت خود از حلب به اسکندرون و معبر گیلکیه، ناچار همین مسیر را طی کردیم.

مورخین به اتفاق نظر میدان جنگ را در دره‌ای ذکر می‌کنند که عرضش بنا به گفتهٔ گالیستن[14] (مورخ اسکندر) ۲۵۷۰ متر بوده[15]. بدیهی است جلگهٔ کرانه‌ای با عرض چند ده کیلومتری نمی‌تواند چنین دره‌ای باشد و چون تصریح شده که محل جنگ نزدیک معبر بوده ناچار منطقهٔ تجسس میدان جنگ به تپه ماهورهائی که بین رودخانهٔ تارسوس[16] واقع در مغرب اسکندرون و دامنه ارتفاعات اصلی توروس قرار گرفته، محدود می‌شود و من هم وقت خود را مصروف به جستجو در همین منطقه کردم.

در تپه ماهورهای بین رودخانه تارسوس و ارتفاعات اصلی کوه‌های توروس، رودخانه‌هائی کوچک و یا مسیل‌های کوچکی وجود دارد که دره‌های تنگی دارند. تنها در دو نقطه درهٔ بازتری دیده می‌شود. یکی در فاصلهٔ تقریبی ۱۴ کیلومتری شمال تارسوس که عرض آن در حدود یک کیلومتر است و دیگری در فاصلهٔ تقریبی ۲۰ کیلومتری آن که عرض دره قریب دو کیلومتر و نیم است. از آن به بعد مسیر وارد منطقهٔ کوهستانی مرتفع معبر گیلکیه می‌شود که عرض آن اکثراً بیش از چند متر نیست.

با توجه به مفهوم عبارت «مدخل گیلکیه» درهٔ اخیر، تنها محلی است که به احتمال قوی میدان جنگ می‌تواند پذیرفته شود. زیرا تنها دره‌ای است که هم در مدخل گیلکیه است و هم قریب دو کیلومتر و نیم عرض دارد. یعنی پهنای آن با تصریح ۲۵۷۰ متری «گالیستن» تطبیق می‌کند.

بررسی این دره و زمینهای اطراف ذهن هرکس را که به مسائل نظامی وارد باشد، فوراً به دو نکته متوجه می‌سازد.

۱ ــ تنگی دره در عرض و کوتاهی آن در مسیر به علت پیچ در پیچ بودن آن.

14. GALLISTHENE

۱۵. لغت‌نامهٔ دهخدا، صفحهٔ ۲۳۲۹.

16. TARSUS

۲ ــ کوهستانی بودن زمین بلافاصله قبل و بعد از دره.

در مورد کوهستانی بودن زمین باید توضیحاً اضافه کرد که اگرچه ارتفاعات واقع بین تارسوس و مدخل گیلکیه به عظمت کوههای توروس که در بسیاری نقاط بیش از ۳۰۰۰ متر بلندی دارند نیست، با وجود این تپه ماهورهای مسلسلی را تشکیل می‌دهند که در پاره‌ای نقاط چند صد متر ارتفاع دارند و به همین جهت عابر سوار و پیاده آزاد نیست تا برای حرکت به جلو یا عقب، هر مسیری را که مایل بود انتخاب کند، بلکه ناگزیر است مسیر جاده را بپیماید. و این مطلب چنانکه بعد خواهیم دید دارای اهمیت بسزائی است.

هیچ نبوغ نظامی لازم نیست تا بیننده‌ای از مشاهدهٔ آن دره و زمین مجاور که به دلایل بالا به احتمال قوی میدان جنگ بین داریوش سوم و اسکندر مقدونی بود به نتایج منطقی زیر برسد:

۱ ــ داریوش با انتخاب زمین نامناسب برای نبرد، تمام مزیتی که به جهت برتری عددی خود بر اسکندر داشت، از خود سلب کرد و یکی از بزرگترین عوامل تحصیل موفقیت را که ناشی از کثرت سربازانش در مقابل اسکندر بود، از میان برداشت.

اگر داریوش در تمام عرض دره که ۲۵۷۰ متر است، افراد را دوش به دوش پهلوی هم قرار می‌داد، به فرض که برای هر نفر با توجه به فضای لازم جهت به کار بردن دست و سلاح، فقط ۸۰ سانتیمتر درنظر گرفته شود، حداکثر می‌توانست تعداد ۳,۲۱۲ نفر را در خط بگذارد. اگر هریک نفر سرباز مقدم را با ستون ده نفری سربازان دیگری که در پشت سر او قرار می‌داد، تقویت می‌کرد به رقم ۳۲,۱۲۰ نفر می‌رسید و چنانچه معادل ربع این تعداد یعنی قریب ۸,۰۰۰ نفر ارتش خود را در آن فضای تنگ در احتیاط نگه می‌داشت، کلاً می‌توانست ۴۰,۰۰۰ نفر از ارتش خود را در آن میدان کوچک به کار اندازد و این رقم تقریباً معادل همان تعدادی است که اسکندر در اختیار داشت. بنابراین داریوش سوّم با انتخاب زمین نامناسب برای گسترش دادن ارتش ۴۰۰,۰۰۰ نفری‌اش، مزیتی را که از لحاظ عددی بر دشمن داشت، از خود سلب کرد. به عبارت دیگر، داریوش هنوز نبرد شروع نشده، استفاده وجودی ۳۶۰,۰۰۰ نفر از کل ارتش خود را انکار کرد یعنی درواقع او بهترین متفق

اسکندر در شکست ارتش ایران بود.

۲ ــ دره‌ای که عرضش ۲۵۷۰ متر است فضای لازم جهت حرکت و مانور سوارنظام را ندارد. به این جهت نیروی ایران از سوارنظام خود که عنصر تعرضی ارتش ایران بود، از ابتدای عملیات محروم ماند.

داریوش به این کیفیت، خاصیت تعرضی را از نیروی ایران سلب کرد و نبرد را با قبول دفاع برای ارتش پذیرفت و حال آنکه ظاهراً هدف خود را تعرضی اعلام کرده بود. آمار تلفات جنگ طرفین نشان می‌دهد که ارتش ایران اصلاً تعرضی انجام نداد زیرا این خاصیت قبلاً از او گرفته شده بود.

۳ ــ بر اثر انتخاب زمین نامناسب برای گسترش عده ۴۰۰,۰۰۰ نفری داریوش ناگزیر شد عمده نیروی خود را به صورت ستون‌های دراز چند ده کیلومتری پشت سر هم در جاده‌ها به حال توقف نگاه دارد[۱۷] چرا که زمین نیمه کوهستانی بین تارسوس و گیلکیه چنانکه قبلاً توضیح داده شد آزادی حرکت جز از طریق جاده‌ها را به واحدها نمی‌داد. این وضع باعث شد که تمام جاده‌های عقب میدان نبرد در اشغال ستونهای متوقفی قرار گیرد که نه راه پس داشتند و نه راه پیش.

بزرگترین عیب چنین وضعی این بود که اگر در صفوف مقدم درگیر میدان نبرد، اختلالی روی می‌داد و افراد به عقب‌نشینی می‌پرداختند، راهی برای عقب‌روی نداشتند جز اینکه از روی سر و بدن افراد ستونهای طویل و متوقف در جاده‌های پشت سر، خود را نجات دهند. واضح است مشاهده افراد فراری از جبهه با بدنهای خون‌آلود و شمشیرهای کشیده که به علت ترس از دشمن ابائی از لگدمال کردن و حتی مجروح کردن افراد ستونهای خودی نداشتند، چه حالت ترس و دهشت‌زدگی در ستونهای عقب‌تر را موجب می‌شد! فرار همگانی جز از طریق لگدمال کردن پشت‌سری‌ها امکان نداشت و واضح است این وضعیت تلفاتی را به مراتب سنگین‌تر از حملهٔ دشمن برای نیروی ایران به وجود می‌آورد. آمار تلفات روشن می‌کند که واقعاً

۱۷. بررسی نقشه و کسب اطلاع محلی وجود سه راه بین اسکندریه و میدان نبرد مورد بحث مشخص می‌کند که اگر هر سه آنها را در زمان داریوش موجود فرض کنیم تعداد ۳۶۰,۰۰۰ نفر افراد غیرقابل استفادهٔ داریوش در صف چهار نفری سه ستون متوقف به وجود می‌آوردند که هریک ۶۰ کیلومتر طول داشت!

وضع به همین منوال بوده. «دیودور» تلفات ارتش ایران را ۱۰۰,۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ذکر کرده و در مقابل تلفات ارتش اسکندر را «کنت گورش»[۱۸] ۱۳۲ نفر مقتول و ۵۰۰ مجروح قلمداد کرده است.[۱۹]

این عدم تناسب خارق‌العاده تلفات طرفین، به‌طور واضح مشخص می‌سازد که تلفات ارتش ایران مربوط به برخورد و مصادمهٔ دو متخاصم نبوده، زیرا در صورت تصادم یک تودهٔ چهل هزار نفری به یک تودهٔ چهل هزار نفری دیگر، محال عقلی است که تلفات یکی از آن دو توده فقط به یکصد و سی و دو نفر مقتول محدود شود.

علت یک چنین عدم تناسب خارق‌العاده در تلفات فقط به این صورت قابل تصور است که قبول کنیم سربازان ایرانی حاضر در میدان درگیری، یعنی همان چهل هزار نفر اصلاً به جنگ تن درندادند. آنها از جای خود به طرف دشمن حرکت نکردند، بلکه در محل خود متوقف ماندند تا دشمن به آنها حمله‌ور شد و همینکه اولین سربازان ایرانی ضربه‌های دشمن را چشیدند، بقیه قبل از اینکه دشمن به آنها برسد، فرار را بر قرار ترجیح دادند و بر اثر فرار آنها و دهشت‌زدگی که در ستونهای طویل متوقف در عقب ایجاد شد، افراد ستونها که نه راه پس داشتند و نه راه پیش، روی هم ریختند و صد هزار سرباز ایرانی لگدمال نیروهای منهزم خودی شدند.

برای بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی داریوش سوّم از لحاظ فرماندهی در تاریخ نظامی نظیری نمی‌توان یافت و در عین حال روشن است که سربازان ایرانی هم نبرد را نپذیرفتند. ایرانی‌ها بعدها نیز در جنگ «سلاسل» نشان دادند که وقتی از حکومت خود راضی نباشند به هیچ قیمتی، ولو به قیمت انهدام خود، حاضر به قبول نبرد و نجات آن حکومت مسلط بر خود نیستند.

ورود به اسلامبول

در ورود به اسلامبول با دوستان ایرانی که آنجا داشتم تماس گرفتم. همگی نهایت محبت را در راهنمائی و نظرهای مشورتی مبذول کردند. عقیدهٔ همگی بر آن

۱۸. QUINTE CURCE یا CURTIUS RUFUS مورخ رومی قرن اول میلادی که کتاب جالبی دربارهٔ اسکندر نوشته است.

۱۹. با وجود همهٔ اشتباهات تاکتیکی، در جنگ بین یک ارتش ۴۰۰ هزار نفری و ۴۰ هزار نفری، این رقم تلفات مهاجم، نامتناسب و از کج‌روی‌های مورخین خارجی است.

بود که چون بین دولتین ایران و ترکیه قرارداد استرداد اتباع وجود دارد، بهتر است برای اجتناب از بروز هر نوع اشکال برای مدتی دور از انظار و ترجیحاً در خارج اسلامبول به سر ببرم که مأمورین ایرانی از محل اقامتم بی اطلاع بمانند.

با راهنمائی آنها محل کوچکی در پلاژ فلوریا در حومهٔ اسلامبول کنار دریای مرمره اجاره کردم و چندی به استراحت و مطالعه پرداختم.[۲۰] روزی برای کسب اطلاع در مورد برنامه حرکت ترن نزد مسئول ساختمان رفتم. گفت: چند دقیقه پیش از سرکنسولگری ایران در اسلامبول، وابستهٔ نظامی ایران در ترکیه، آدرس این محل را می‌خواست که بیاید شما را ملاقات کند.

دیگر مطلب روشن بود که محل اختفاء من کشف شده و معطلی معنی نداشت. حساب محل را تسویه کردم و با خانواده به سمت قیصریه حرکت کردم که از آنجا از راه سیواس، ارزنجان، ارزروم و آغری به ایران برگردم، زیرا با این اوضاع و احوال ایران بیشتر از ترکیه برایم تأمین داشت.

مسیر جاده‌ای که از هتل به مقصد انتخاب کردم در شروع با جادهٔ اسلامبول به بلغارستان منطبق بود ولی پس از مسافتی به طرف دریا و آناتولی برمی‌گشت. همین نکته موجب گمراهی مأمور ایرانی و فرجه‌ای در نیافتن من شد. بعدها در تهران در رکن دوّم متن تلگرام آن مأمور را دیدم که چنین مخابره کرده بود «سرهنگ مصور رحمانی به پشت پردهٔ آهنین عزیمت نمود.» «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد».

۲۰. استفاده از آب دریا به علت سردی آن میسر نبود. معهذا زیبائی دریا و سرسبزی و دنجی محل بسیار مغتنم بود. ساختمان محقری را هم در گوشهٔ پلاژ نشان دادند که با سایرین تفاوتی نداشت و می‌گفتند کابین مخصوص کمال آتاتورک بوده و به احترام او آن را به همان وضع سابق نگاه داشته بودند. یک علت احترام حقیقی ملت ترکیه به آتاتورک همین سادگی و اعراض او از کسب تمول شخصی بود.

بخش چهارم

شطرنج اداری

رگ رگ است این آب شیرین آب شور
بر خلایق می‌رود تا نفخ صور
مولانا
گر نثار قدم یار گرانی نکنم
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
حافظ

در راه تبریز به تهران، وقتی از ینگی امام به طرف کرج عبور کردم، متوجه دستی شدم که از کنار جاده اشاره به توقف کرد. برادر همسرم آقای محسن امیرفضلی بود که پس از استحضار از حرکتم به تهران، به رعایت حس جوانمردی درصدد برآمده بود مرا از خطری که در تهران در انتظارم بود، آگاه کند. معلوم شد خانه‌ام از مدتها پیش در تهران تحت مراقبت شدید بود تا به محض ورود به منزل دستگیرم کنند. مدت کوتاهی تبادل فکر کردیم و قرار شد همسر و فرزندان را با او به تهران بفرستم که نزد ایشان منزل کنند، ولی خودم در همان حوالی بمانم.

مدت دو سه هفته در باغی بین جاده کرج به چالوس مخفی شدم. باغبان که مثل اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران از طرفداران دکتر مصدق بود، مطلب را به فراست دریافت و آنچه از دستش برآمدنی بود در تسهیل اقامت و اختفاء من به کار برد و من مجال پیدا کردم با تمرکز فکری اوضاع و احوال تهران را از نزدیک مطالعه کنم.

سرلشگر حسن پاکروان را که آن موقع رئیس رکن دوّم ارتش و از قدرت

زیادی برخوردار بود، از قدیم می‌شناختم. آشنائی ما از دانشکده افسری از سال ۱۳۱۲ شروع شده بود. ما در رشته توپخانه معلم و شاگرد بودیم. او استاد توپخانه بود و کتاب دستور تیراندازی توپخانه را که من از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بودم و چاپ شده بود در کار تدریس مورد استفاده قرار می‌داد. اگرچه ترجمهٔ یک کتاب به خودی خود امر مهمی نیست، ولی شرایط ترجمهٔ آن کتاب که لازمه‌اش تسلط قابل قبول به هردو زبان و درعین حال دانائی به تکنیک توپخانه بود در آن موقع در شخص واحد به اشکال جمع می‌شد (پاکروان در آن موقع در زبان فارسی بسیار ضعیف بود). این مسأله در پاکروان حس احترامی از همان موقع نسبت به من به وجود آورد که همیشه با او ماند.

در آن اوان طرح ایجاد «سازمان امنیت»، زیر نظر سرلشگر تیمور بختیار[۲۱]، در داخل فرمانداری نظامی تحت مطالعه بود. بین رکن دوّم ستاد ارتش که در آن موقع وظایف امنیتی را به عهده داشت و فرمانداری نظامی بختیار که درصدد بود این رل را از رکن دوّم انتزاع کند و به طرز جدید زیر نظر مستقیم آمریکائی‌ها اداره کند، رقابت پنهانی سختی وجود داشت.

در داخله دستگاههای انتظامی هرج و مرج عجیبی حکمفرما بود و هرکس در آن کوس لمن‌الملکی می‌زد. رکن دوّم ستاد ارتش و فرمانداری نظامی دربارهٔ رسیدگی به امور امنیتی باهم رقابت و هم‌چشمی داشتند و احیاناً در کار یکدیگر کارشکنی و اخلال می‌کردند و بعضاً موجب خنثی کردن کار همدیگر می‌شدند.

من درصدد برآمدم از سابقهٔ آشنائی با پاکروان، برای حل مشکل موجود

۲۱. تیمور بختیار از همکاران «کرمیت روزولت» بود. در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ قصد داشت با تیپ خود از کرمانشاه برای کمک به سقوط دولت دکتر مصدق، به بهانه مانور تابستانی به طاق بستان بیاید تا از آنجا عازم تهران شود. پس از کودتا، به درجهٔ سرلشگری و سپس سپهبدی رسید. در دوران حکومت نظامی، آنقدر جنایت کرد که معروف به «جلاد» شد. بختیار بسیار جاه‌طلب بود. با امریکایی‌ها هم‌چنان در تماس بود. و برای رسیدن به قدرت بیشتر، توطئه‌چینی‌ها می‌کرد. به همین دلایل شاه حس کرد و او را از کار برکنار ساخت و از کشور اخراج کرد. وی ابتدا مدتی در اروپا به‌سر برد. آنگاه به عراق آمد. و با همکاری دولت بغداد، به توطئه علیه شاه ادامه داد. تا سرانجام توسط تنی چند از مأموران ساواکی که خود به‌وجود آورده بود، در حوالی بغداد به قتل رسید.

استفاده کنم. به همین جهت حضور خودم را به اطلاع او رساندم.

نفس این تماس پنهانی برای سرلشگر پاکروان از نظر رقابت با دستگاههای دیگر امنیتی اهمیت داشت چرا که «رکن دوّم» با شاخ و برگ گذاردن به «کشف» محل اختفاء و «دستگیری» کسی که دستگاههای انتظامی در داخله و خارجه دنبالش بودند، برتری خود را به سازمانهای دیگر اطلاعاتی ثابت می‌کرد. این نکته و سابقهٔ روابط گذشته، سرلشگر پاکروان را در جهت مساعد نسبت به من گذارد به شرطی که سازمانهای دیگر از حضورم بی اطلاع بمانند. من با استفاده از این شرایط تصمیم گرفتم با پاکروان تماس برقرار کنم. بدین منظور به یک منزل مخفی در تهران نقل مکان کردم.

ملاقات با پاکروان در رکن دوّم ستاد ارتش که به عقیدهٔ او از مطمئن‌ترین نقاط بود، صورت گرفت. در آن جلسه، پاکروان پس از خیرمقدم و تعارف، از فعالیت‌هائی که در عراق انجام داده بودم، تمجید کرد و بعد به سوابق دوران تحصیل در دانشکدهٔ افسری و حسن‌نیت خودش اشاره کرد و گفت یک سئوال دارم که به مناسبت همان سوابق و عوالم انتظار دارم شما توجه داشته باشید که گفتگوی ما بین دو دوست است نه دو مقام.

گفتم: از ابراز حسن‌نیت شما متشکرم. سئوالتان را بفرمائید.

گفت: فعالیت سیاسی مستمر افسران مطلبی نیست که برای رکن دوّم مجهول باشد. سازمان افسران ملی با ناسیونالیست‌ها (مصدقی) در سنوات اخیر، بزرگترین تأثیر را در تغییرات ارتش داشتند. این سازمان به مغز مصدق رسوخ داد که علاوه بر مقام نخست‌وزیری کنترل بر ارتش را از طریق احراز پست وزارت جنگ، مطالبه کند و وقتی‌که قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری برگزیده شد، شبکهٔ افسران ملی مانع از تیراندازی تانک‌ها به مردم و پرواز هواپیماها شد و درنتیجه قوام سقوط کرد و مصدق برگردانده شد.

سازمان افسران ملی، سیستم «انتخاب» کردن را در ارتش برای تعیین افسرانی که تصفیه را به عهده بگیرند، وارد کرد که امر انقلابی بزرگی است و فقط در موارد فوق‌العاده‌ای مانند انقلاب کبیر روسیه نظیر داشته است. افسران انتخابی عملاً دست به تصفیهٔ ارتش زدند و در حدود ۱۳۰ افسر را از خدمت دور کردند. به

این ترتیب کنترل ارتش را عملاً از حیطهٔ کارگزینی ارتش بیرون آوردند تا جائی که ریاست بر سازمانهای انتظامی کشور کلاً در دست کاندیداهای شبکهٔ افسران ملی، قرار گرفت و شما موفق شدید سپهبد محمود افشارطوس را در رأس شهربانی کل کشور، سرلشگر محمود امینی را در رأس ژاندارمری، سرتیپ مهدی سپه‌پور را در رأس نیروی هوائی و سرلشگر تقی ریاحی را در رأس ستاد ارتش بگذارید. اینها تمام از سازمان شما بودند و چنین تمرکز قدرت دستگاههای انتظامی در دست یک سازمان واحد هرگز در تاریخ معاصر ایران سابقه نداشته. آیا قابل قبول است فکر کنیم قدرت این سازمان منحصراً از عوامل داخلی سرچشمه گرفته بود؟

گفتم: صددرصد، و من می‌توانم به‌طور قاطع بگویم که مطلقاً تماس و ارتباطی با هیچ عنصر و یا مقام خارجی هرگز در بین نبوده و اگر چنین مطلبی بود به گفتهٔ خودتان، رکن دوّم قطعاً مطلع می‌شد. قدرت سازمان ناشی از ایمان و اعتقاد راسخ افسران به هدف ملی بوده است و بس.

گفت: ممکن است بدانم عقیدهٔ شما نسبت به حکومت مشروطه و شاه از چه قرار است و باز هم تکرار می‌کنم سئوال جنبهٔ خصوصی دارد و اگر تمایل به جواب دادن ندارید اختیار با شما است؟

گفتم: در جواب دادن اشکالی نمی‌بینم بخصوص که نقطهٔ مشترکی فیمابین وجود دارد و آن این است که هردوی ما به فرهنگ فرانسه آشنائی داریم و در آنجا تحصیل و زندگانی کرده‌ایم. افکار آزادی‌خواهانه و ارزش‌گذاری به فرد در محیط فرانسه ناچار کمابیش در هرکس اثر می‌گذارد تا حدودی که مطلب به من مربوط می‌شود، این اثر عمیق است. من به آزادی سیاسی و ارزش‌گذاری به شخصیت افراد معتقدم.

گفت: در نتیجه نظر ما بر این است که چون در فرانسه رژیم جمهوری به این آرمان صورت تحقق داده فکر می‌کنید باید در ایران هم همان رژیم برقرار شود تا آن آرمان واقعیت یابد؟

گفتم: خیر، این نتیجه‌گیری عجولانه و گمراه کننده است. اساس مطلب در این است که آنچه فضای سیاسی یک محیط را از نظر آزادی و احترام‌گذاری به شخصیت افراد عملاً به وجود می‌آورد، نفس رژیم یک کشور نیست، بلکه روحیهٔ

دستگاه حکومتی محیط است و این هیچ ربطی به اسم رژیم ندارد.

گفت: چطور می‌گوئید نفس رژیم تأثیری در آزادی سیاسی ندارد؟ به عقیدهٔ شما رژیم‌ها در این باره بی‌تفاوتند؟

گفتم: بله این درست همان چیزی است که می‌خواهم بگویم. نفس رژیم یک کشور از نظر تأمین آزادی سیاسی و احترام گذاردن به شخصیت افراد، نکته‌ای را القاء نمی‌کند یعنی ما نمی‌توانیم بگوئیم فلان کشور مردمش از آزادی سیاسی برخوردارند چون دارای رژیم جمهوری است و فلان کشور مردمش در اختناق سیاسی هستند چون دارای رژیم مشروطه است. من باب مثال، روسیهٔ شوروی و تمام کشورهای آمریکای جنوبی رژیم جمهوری دارند و قوانین اساسی و قوانین عادی آنها مشابه قوانین فرانسه یا کشورهای متحدهٔ آمریکای شمالی است ولی در تمام آنها دیکتاتوری و اختناق سیاسی حکمفرما است و حال آنکه کشورهای انگلستان، سوئد و دانمارک، رژیم سلطنتی دارند ولی روی اصول دموکراسی و احترام به شخصیت افراد اداره می‌شوند.

آنچه در انگلستان، سوئد و یا دانمارک آزادی سیاسی را تأمین می‌کند، نفس قانون اساسی و یا ترکیب جملات آن با کلمات آزادی و احترام فردی نیست، بلکه «روح اداری» حاکم به دستگاه حکومتی است. به این معنی که اگرچه در آن کشورها قوانین با توجه به اصل آزادی سیاسی تدوین می‌شوند، توجه کامل معطوف به این است که در مرحلهٔ «اجرا» با روح آزادی به عمل گذارده شوند، یعنی مجریان تربیت شده‌اند که در اجرای قوانین رعایت اصل آزادی و احترام به شخصیت افراد را در درجهٔ اول اهمیت قرار دهند و حال آنکه در کشورهای دیکتاتوری آمریکای جنوبی و یا روسیهٔ شوروی، همان قوانین و بعضاً به همان انشاء به دست مجریانی به مرحلهٔ عمل گذارده می‌شود که این روح در آنها حاکمیت ندارد و تربیت اداری مجریان در جهت رعایت آزادی سیاسی و احترام به شخصیت افراد نیست و نتیجهٔ این تفاوت همان اختلاف فوق‌العاده‌ای است که در عمل بین کشورهای دموکراتیک و دیکتاتوری می بینیم، بنابراین ما در تجسس آزادی باید دنبال «مفهوم» آن باشیم نه «نام» آن.

گفت: از این مقدمه می‌خواهید نتیجه بگیرید که تکیه به رژیم‌ها ندارید؟

گفتم: برعکس تکیه دارم. منتهی تکیه‌ام به «معنویت» رژیم است نه «نام» آن. زیرا تکیه بر هر نامی بدون توجه به معنویت «خطر» دارد. فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی هردو جمهوری هستند. ولی این کجا و آن کجا؟

گفت: گفتید «خطر» مقصودتان از خطر چیست؟

گفتم: همین خطر که متوجه کشور همسایهٔ ما ترکیه شده.

گفت: کدام خطر؟

گفتم: این خطر که هرچه طی چند نسل برای تحصیل آزادی سیاسی رشته بودند، پنبه شد و باید روز از نو روزی از نو، دنبال انقلاب جدیدی بروند که برای آنها آزادی سیاسی بیاورد.

گفت: بهتر است توضیح بیشتری بدهید که بتوانم افکار شما را دنبال کنم.

گفتم: در زمان حکومت سلاطین عثمانی، مردم ترکیه که از آن همه استبداد و شکست‌های مختلف به ستوه آمده بودند، دنبال تغییر رژیم افتادند و ندای جمهوری‌خواهی بلند کردند تا از استبداد و نتایج شوم آن نجات یابند.

رفته‌رفته این ندا بلندتر شد تا جائی که مقاومت در مقابل آن غیرممکن به نظر رسید. سیاست‌های قاهره دنیائی که امور ملل ضعیف را در دست دارند، وقتی دیدند مردم ترکیه دیگر با «سلطان» اداره شدنی نیستند و «جمهوری» می‌خواهند، به آنها «جمهوری» دادند. اما چه جمهوری؟ که از نظر استبداد و حکومت پلیسی تفاوتی با رژیم سلطنتی نداشت.

مردم ترکیه یک وقت چشم باز کردند و دیدند همان خودکامگی و حکومت پلیسی دوره سلاطین عثمانی توأم با همان فقد آزادی بیان و قلم همگام با همان بی‌اعتنائی به شخصیت افراد، این بار تحت نام «جمهوری» با یک رئیس‌جمهور مادام‌العمر که تفاوتی با سلطان نداشت، تحویلشان شد. دیگر حرفی هم نمی‌توانستند بزنند چون خودشان خواسته بودند.

درواقع آنچه مردم ترکیه به دنبالش بودند «آزادی» بود نه کلمهٔ «جمهوری». به عبارت بهتر آنها دنبال مفهوم آزادی بودند که در کشورهای متمدن مثل فرانسه، سوئیس و غیره وجود دارد، منتهی سر کلاف را گم کردند. و به جای «مفهوم» دنبال «اسم» رفتند و با تحویل گرفتن جمهوری صوری، تمام آنچه را طی دو سه نسل رشته

بودند پنبه دیدند. حالا باید روز از نو روزی از نو، دو سه نسل دیگر تلاش و فداکاری کنند و انقلاب دیگری راه بیندازند تا از شرّ چنین جمهوری نجات پیدا کنند.

با این مقدمه از نظر من نام رژیم‌ها مهم نیست، معنویتش اهمیت دارد. اصل این است که رژیم با صداقت و دانائی قوانین را با روح آزادی سیاسی و احترام گذاردن به شخصیت افراد وضع و اجرا کند.

گفت: آمادگی سیاسی ملت را برای دموکراسی شرط نمی‌دانید؟

گفتم: خیر، آزادی سیاسی وقتی به آمریکائی‌ها داده شد که قانون جنگل در آن حکمفرمائی می‌کرد و هر «غول تشن» و گاوچرانی که طپانچه‌اش را زودتر می‌کشید قانون‌راصاحب می‌شد. به آن مردم اول «قانون» را دادند و بعد آنها را رام کردند. این کلمهٔ «آمادگی سیاسی» یک اصطلاح عوام‌فریبانه‌ای است که اروپائی‌ها ساخته‌اند تا بتوانند سلطه استعمار مستقیم یا غیرمستقیم خود را ابدالدهر روی کشورهای آسیائی و آفریقائی حفظ کنند و یک دور تسلسل عیب تمام نشدنی به وجود بیاورند، زیرا می‌گویند به آن کشورها آزادی سیاسی نمی‌توان داد چون آمادگی ندارند و آمادگی سیاسی حاصل نمی‌شود چون مردم هرگز به آن تمرین ندارند. این مسأله شبیه به تمرین «به راه افتادن» بچه‌ها است، اگر مادری به بچهٔ خود شانس(تمرین) به راه افتادن را به بهانه اینکه «هنوز آمادگی برای راه رفتن ندارد» ندهد، آن بچه هرگز به راه نخواهد افتاد.

پاکروان خندید و گفت: از این صراحت بیان متشکرم و پس از کمی تمجمج ادامه داد: متقابلاً دو نکته را به سهم خودم باید تصریح کنم. یکی اینکه لابد متوجه هستید گفتگوهای ما به خودی خود «تایپ» می‌شود و چون اظهارات شما اگرچه تصریحی به انقلاب ندارد، متضمن نفعی هم برای شما نیست آنها را حذف می‌کنم. نکتهٔ دیگر این است که در مورد شخص شما آنچه از عهدهٔ من ساخته است، عمل تأخیری است. یعنی می‌توانم موافقت کنم در معرفی شما به ادارهٔ دژبانی تأخیر به عمل آید. ولی خودتان متوجه هستید دربارهٔ کسی که داعیهٔ شاه‌پرستی ندارد، رکن دوّم در این روزها کار اساسی نمی‌تواند انجام دهد. بنابراین از شما خواهش دارم پس از مدت کوتاهی که به کارهای شخصی خودتان سر و صورت دادید، با اطلاع قبلی به شخص من، خودتان را به دژبانی کل معرفی کنید.

گفتم: بسیار خوب و خداحافظی کردم.

هنوز مدت زیادی نگذشته بود که اطلاع پیدا کردم تعدادی از افسران نیروی هوائی را که اکثر در جرگهٔ ملیون بودند دستگیر و در دژبانی و اقدسیه و فلک الافلاک زندانی کرده‌اند.

بازداشت آنها به تقاضای سرهنگ خاتمی فرماندهٔ نیروی هوائی که در آن موقع به علت همراهی شاه به بغداد و رم مقبولیت و نفوذ تمام در ارتش حاصل کرده بود و با موافقت ضمنی سرلشگر هدایت گیلانشاه[۲۲] رئیس دفتر نظامی شاه که درواقع در حکم رئیس ستاد خصوصی شاه بود، انجام گرفته بود. یکی از افسران رکن دوّم نیروی هوائی محرمانه به من اطلاع داد که خاتمی درصدد است افسران نیروی هوائی را که در دژبانی یا در نقاط دیگر بازداشت هستند به اقدسیه منتقل کند و بعداً با دسیسه تحت عنوان تشث به فرار همه را به قتل رساند.

در آن روزها جان افراد نزد دستگاه ارزشی نداشت و صرفنظر از اینکه این اطلاع درست بود یا نه، سرهنگ خاتمی فردی بود که از او ارتکاب چنین جنایت یا هرگونه جنایت دیگر، امکان‌پذیر بود. در آن شرایط در دستگاه تنها کسی که از عهده‌اش کار مفیدی ساخته بود و من به او دسترسی داشتم، همین سرلشگر پاکروان بود.

با شمارهٔ خصوصی که پاکروان در اختیارم گذارده بود به او تلفن کردم و گفتم اگرچه شاید منتظر بودید موضوع تلفن من به شما برای مطلع کردن شما از معرفی خودم به دژبانی باشد ولی مطلب دیگری وجود دارد که ناچارم خواهش کنم کمی وقت خودتان را به من بدهید.

گفت: بفرمائید.

گفتم: اساس مطلب این است که تعدادی از لایق‌ترین و خدمتگزارترین

۲۲. سپهبد هدایت گیلانشاه، افسر نیروی هوائی را که از زمرهٔ مهره‌های کودتای کرمیت روزولت بود و به علت هدفهای خودپسندانه زیانهای زیاد متوجه افسران خدمتگزار نیروی هوائی و پیشرفت نیروی مزبور ساخت، نباید با سرتیپ بیژن گیلانشاه افسر ستاد پیاده‌نظام که فردی شریف و استاد پیاده‌نظام دانشگاه جنگ بود، اشتباه کرد. هدایت گیلانشاه همان کسی است که کرمیت روزولت در کتاب خود از او نام برده.

افسران نیروی هوائی را که به امانت و غیرت خدمتی معروفیت دارند، کسانی که با دسیسه و تزویر به مقام رسیده‌اند، سد راه خودشان تشخیص داده‌اند و درصددند به هر ترتیب که میسر شود نابودشان کنند، آنها را فعلاً دستگیر کرده‌اند و در دژبانی و اقدسیه بازداشتند و آنچه به مطلب صورت سخریه داده این است که آنها را با «برچسب» وطن‌خواهی بازداشت کرده‌اند.

گفت: چه برچسبی؟

گفتم: وطن‌خواهی.

گفت: یقین دارید؟ چطور ممکن است وطن‌خواهی جنبهٔ اتهام داشته باشد؟

گفتم: پرونده در رکن دوّم و نزد خودتان است. بگیرید و مطالعه کنید. پاکدامنی و غیرت خدمتی این افسران مجالی برای اتهام به دست کسی نمی‌داد و چون عنوان کمونیستی هم به آنها چسبندگی نداشت، با این مستمسک مضحک آنها را دستگیر کرده‌اند و این برای رکن دوّم آبروئی باقی نمی‌گذارد.

گفت: این قضیه به رکن دوّم چه ارتباطی دارد؟

گفتم: رکن دوّم دایرهٔ سیاسی ارتش است و وظیفه‌اش هم‌آهنگ کردن فعالیت‌های سیاسی دستگاههای مختلف نیروهای مسلح است و شما هم رئیس رکن هستید. در حال حاضر شعار سیاسی ارتش مبارزه با «کمونیسم» است که طبعاً مبارزه با «ملیون» که اصولاً در قطب مخالف کمونیست‌ها هستند، با شعار ضدکمونیستی نیروهای مسلح تضاد دارد. پس وظیفهٔ رکن دوّم است که این تضاد را از میان بردارد و بنابراین شما ناچارید از نظر وظیفهٔ خودتان وارد عمل شوید و این اتهام سخریه‌آمیز را بلااثر کنید تا بلکه افسران آزاد شوند. آخر چگونه می‌شود که ارتش هم رویه ضدکمونیستی داشته باشد و هم ضد ملی؟

پاکروان کمی مکث کرد و گفت: امروز چند ملاقات دارم که باید انجام دهم. فردا اول وقت پرونده را مطالعه می‌کنم و شما بعدازظهر فردا مرا ببینید که در اطراف آن گفتگو کنیم.

روز بعد مطابق قرار، پاکروان را ملاقات کردم.

گفت: پرونده را مطالعه کردم. در آن دو لیست وجود دارد، یکی لیست اولیه که افسران نیروی هوایی طبق آن بازداشت شده‌اند و یکی لیست متمم که اخیراً

رسیده و در دست اجرا است. اتهام ملی بودن که اشاره کردید ناظر به هردو لیست است که البته همانطور که اظهار کردید اتهام مضحکی است. پرونده هم از طریق رکن دوّم عمل شده و به همین جهت رکن دوّم صلاحیت دارد نسبت به آن اقدام بعدی به عمل آورد. با وجود این دو اشکال در کار وجود دارد که نمی‌دانم چطور می‌شود مرتفع کرد؟

گفتم: لطفاً بفرمائید اشکال چیست؟

گفت: اشکال اول مربوط به شخصیت نظامی افسران بازداشتی است، زیرا ضمن اتهام ملی بودن، عدم استفاده خدمتی، مخالفت با شاه و اخلالگری را هم به آنها نسبت داده‌اند و این موضوع رکن دوم را از لحاظ دفاع از آنها در وضع ضعیفی می‌گذارد.

گفتم: بازی با کلمات یک امر است و واقعیات امری دیگر. اگر شما فقط با چند کلمهٔ بی‌اساس که مغرضانه دنبال هم گذارده باشند به قضاوت بپردازید، من نمی‌توانم چیزی بگویم، ولی اگر به واقعیات توجه دارید دربارهٔ هریک از افسران توضیح بخواهید با کمال میل در اختیارتان هستم تا ملاحظه کنید مطلب درست معکوس آن است که گزارش کرده‌اند.

پاکروان از روی لیستی که مقابل خود داشت شروع به خواندن اسامی کرد و گفت: سرهنگ دوّم مصطفی موسوی.

گفتم: افسر دیدبان، خلبان و معلم خلبانی، به علاوه افسر ستاد هوائی است که تحصیلات ستادی خود را در فرانسه به انجام رسانده و در نیروی هوائی کم‌نظیر است. افسری پاکدامن و فعال و به شهادت سنوات خدمتی فرماندهٔ مبرزی است که آئین «نظام به من سمت به من» را در برابر مرئوسین شعار قرار داده است یعنی همیشه بهترین سرمشق برای آنها بوده است.

گفت: سروان انشائی مجرد.

گفتم: افسر خلبان و دیدبان و ناوبر که تحصیلات ناوبری خود را اخیراً در فرانسه به انجام رسانده، صحیح‌العمل و کوشا، قدرت لیاقت خدمتی او را از اینجا می‌شود تشخیص داد که تشکیل دهنده، مدیر مسئول و استاد دانشکدهٔ تکمیلی ناوبری هوائی است. فراموش نفرمائید که در گذشته تعداد زیادی از سوانح بسیار تلخ

هواپیمائی بر اثر اشتباهات ناوبری بوده است.

دستش را روی لیست حرکت داد و گفت: سروان علی تراب‌ترکی.

گفتم: افسر دیدبان، سازمان دهنده و معلم چترباز که تحصیلات خودش را در رشتهٔ چتربازی و معلمی چتربازی و هدایت تاکتیکی نیروهای هوابرد در فرانسه و آمریکا به پایان رسانده و در ایران بی‌نظیر است. پایه واساس واحد چترباز در ایران به دست او گذارده شده درواقع تشکیلاتی برای تربیت واحد چترباز در ایران از «صفر» به وجود آورده است.

گفت: سروان محمدعلی رحیمی.

گفتم: یکی از ورزیده‌ترین معلمین خلبانی نیروی هوائی است که بسیاری از خلبانها شاگرد او بوده‌اند و متجاوز از پنج هزار ساعت پرواز عملیاتی و آموزشی دارد. خلبانی شجاع، صریح‌اللهجه، در عین حال با انضباط و وظیفه‌شناس است.

گفت: سرگرد غلامرضا نجاتی.

گفتم: افسر خلبان، فوق‌العاده فعال و همیشه آماده به خدمت. یکی از پایه‌گذاران اصلی سازمان ورزشی نیروی هوایی، پرجرأت و مرد تصمیم و عمل در موارد بحرانی و سخت نکته‌بین و اهل انجام کار با وسایل ناچیز است.

گفت: سرگرد منصور بهنگار.

گفتم: افسر دیدبان و خلبان که تعداد بسیاری را برای پرواز تربیت کرده. مردی است صدیق و وظیفه‌شناس.

پاکروان گفت: بگذارید یکی دو نفر را هم از روی لیست متمم بررسی کنیم و خواند: سروان حسن عسگری.

گفتم: افسر فنی و حقوق‌دان که تحصیلاتش را در رشتهٔ فنی در آمریکا به پایان رسانده. بسیار زبردست در کارهای اداری. دارای نظم فکری توأم با پشتکار است.

گفت: سروان تقی گودرزی.

گفتم: افسر دیدبان و خلبان، نیرومند از جهت فکری و بدنی، قوی‌الاراده و صدیق.

گفت: سروان محمد کاوسیان.

گفتم: افسر دیدبان هوائی و متخصص فنی و به علاوه علاقمند به ورزش، مسئول سازمانهای کوه‌نوردی و اسکی نیروی هوائی، تشکیل دهندهٔ اردوهای ورزشی بابلسر و آبعلی که رویه او را بعداً تمام تشکیلات نیروهای مسلح تقلید کردند.

پاکروان انگشتش را از روی لیست برداشت و گفت تصور می‌کنم کافی باشد.

گفتم: به‌طوری که ملاحظه فرمودید این افسران مبرزترین افسران نیروی هوائی هستند. چرا که استثنائاً ممکن است تحصیلات عالی و قدرت خدمتی توأم با صحت عمل، مجموعاً در شخص واحدی جمع شود. اینها جامع این خصال هستند و درواقع به اصطلاح اروپائی‌ها «آس» های نیروی هوائی هستند، یعنی سرگل و ماحصل سالها تعلیم و تربیت نیروی هوائی، اینها هستند که نیروی هوائی را تجدید سازمان داده‌اند. این نیروی هوائی که الآن شما می‌بینید نتیجهٔ زحمت و کار اینهاست. چون که بر اثر وقایع شهریور ۱۳۲۰، نیروی هوائی ایران عملاً منهدم شده بود. این نیرو با همت و زحمت اینها دو مرتبه جان گرفت.

سرهنگ خاتمی، که به دلیل خاص در حال حاضر صاحب اختیار نیروی هوائی شده به خوبی از برتری علاج‌ناپذیر این افسران نسبت به خودش مستحضر است و چون آنها نه قابل خریداری هستند و نه تسلیم شدنی درصدد تصفیه برآمده، منتهی تصفیه‌ای که هدف آن منهدم کردن نیکان است. چنین تصفیه‌ای «شوم» است. و شما نباید در قبال این تصفیهٔ شوم ساکت بمانید.

پاکروان با تبسم گفت: در مقابل «آس» های شما من تسلیم هستم. دستور می‌دهم اقدام روی لیست متمم را متوقف کنند تا گزارشی دربارهٔ هردوتنظیم شود. اما اشکال دیگری وجود دارد که شاید شما بتوانید مرتفع کنید وآن این است که وقتی گزارش رکن دوّم در این‌باره تنظیم شد و به عرض رسید، چون مفاد آن با گزارش نیروی هوائی تعارض خواهد داشت، شاه آنرا فوراً برای اظهارنظر به سرلشگر هدایت گیلانشاه که هم رئیس دفتر نظامی است و هم نظارت عالیه بر امور نیروی هوائی دارد مراجعه می‌دهد و عقیدهٔ سرلشگر گیلانشاه هرچه باشد ملاک عمل قرار خواهد گرفت. شما خودتان از حالا می‌توانید پیش‌بینی کنید که نظریهٔ گیلانشاه بر له نیروی هوائی و خاتمی است. به این ترتیب تلاش ما از ابتدا محکوم به شکست است.

راه‌حل مسأله به نظر من این است که قبلاً با سرلشگر گیلانشاه تماس گرفته شود که او با نظر رکن دوّم مخالفت نکند و واضح است این تماس از طریق رکن دوّم صحیح نیست، زیرا هم سرهنگ خاتمی و هم سرلشگر گیلانشاه مطلب را با شاخ و برگ و پیچ و تاب به شاه گزارش خواهند داد و رکن دوّم را به طرفداری از افسرانی که نامشان در دو لیست است و عنوان مخالفین شاه را دارند متهم خواهند کرد. بنابراین، به قول معروف «شتر در خانهٔ شما» خوابیده. شما باید فکر کنید به چه طریق می‌توانید با سرلشگر گیلانشاه تماس بگیرید و از او بخواهید با گزارش رکن دوّم ابراز مخالفت نکند. من به خوبی از سوابق مخالفت‌ها و مبارزه شما دو نفر اطلاع دارم و به مشکل کار شما واقفم، ولی حقایق موجود را نمی‌توان نادیده گرفت. از نظر تسهیل کار مهلت معرفی خودتان را به دژبانی کل تمدید شده بدانید.

از پاکروان خداحافظی کردم و با ناراحتی تمام به محل اختفاء برگشتم. عمه‌زاده‌ام آقای گودرز مصور رحمانی که متوجه افسردگی و ملالتم شد علت را پرسید که به‌طور اختصار به او توضیح دادم. کمی مکث کرد و گفت یکی از دوستانم با سرلشگر گیلانشاه روابط نزدیک دارد و ممکن است حاضر باشد رابط فیمابین شود. وی پای تلفن رفت و پس از چند دقیقه برگشت و گفت آن دوست من آقای سلیمان وهاب‌زاده است و چون موضوع ارتباط با آزادی و سلامت اشخاص دارد ایشان حاضر به همکاری هستند.

روز بعد آقای وهاب‌زاده تلفن کرد و گفت سرلشگر گیلانشاه را دعوت کرده است که آن شب به منزلش برود و از من خواهش کرد همان شب برای ملاقات نزد او بروم و اضافه کرد منزل خودش را به این علت انتخاب کرده که گیلانشاه ناچار به پرده‌پوشی باشد. زیرا گیلانشاه نمی‌توانست حضور مرا افشا کند بدون اینکه دوست خود را گرفتار ساخته باشد.

وقتی در منزل آقای وهاب‌زاده، چشم سرلشگر گیلانشاه به من افتاد، بسیار ناراحت شد و برای چند دقیقه تعادل خودش را از دست داد، ولی صاحبخانه فوراً مداخله کرد و گفت این ملاقات را من در منزل خودم ترتیب دادم که موجب خیر و صلاح باشد و خواهش من از هردو این است که کوشش در رفع سوءتفاهم بکنید نه در ازدیاد آن.

کلمهٔ سوءتفاهم موجب تحریک بیشتر گیلانشاه شد و مدت چند دقیقه بلاانقطاع و بی‌اختیار، از صدماتی که به زعم او به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از ناحیهٔ افسران بازداشت شده و خود من متوجهش شده بود، صحبت کرد. لحن صحبت او و کلماتی که به کار می‌برد به‌طوری نامعقول و زننده بود که نزدیک بود تصمیم بگیرم آنجا را ترک کنم. ولی فکر کردم هدف، خلاصی دوستانی است که در حال حاضر در چنگال پاره‌ای از نابکارترین افراد گرفتارند یا گرفتار خواهند شد و انواع خطرها در انتظارشان است. شخصیت واقعی در ترک مجلس و رها کردن دوستان نیست بلکه در تحمل ناملایم و خلاصی آنها است. ترک مجلس را یک نوع «فرار» شمردم و از شهامت اخلاقی دور دانستم و نزد خودم به آن عنوان «تسلیم شدن به خواست حریف» را دادم. با تمام قدرتی که در خود سراغ داشتم کف نفس کردم و گذاشتم گیلانشاه حرفهای خود را آن‌طور که مایل بود گفت و بعد بدون اینکه به متن اظهارات او اشاره کنم گفتم:

ـــ عمل‌ها و عکس‌العمل‌های طرفین در گذشته بر مبنای سوءتفاهم فی‌مابین یک دور تسلسل عیب ایجاد کرده بود. در حال حاضر در مقابل وضع گذشته، دو کار می‌توانیم بکنیم، یکی اینکه بگذاریم این دور تسلسل الی غیرالنهایه ادامه یابد و بنابر اقتضای تحولات زمانه هر موقع یکی از ما قدرت داشت به دیگری آسیب برساند. دیگر اینکه این دور تسلسل را در نقطه‌ای قطع کنیم. اگر باید این سلسله قطع شود در حال حاضر ابتکار در دست شما است.

صاحبخانه فوراً مداخله کرد و گفت: هیچ عاقلی کینه‌جوئی را تجویز نمی‌کند. تحول زمان قدرت را هر روز از یک کس می‌گیرد و در دست یک کس دیگر می‌گذارد. کار صحیح رفع دشمنی است نه نمک پاشیدن به زخم.

گیلانشاه گفت: من در حال حاضر احتیاج به این آقایان ندارم. تمام قدرت در دست من است. اگر فی‌المثل خواسته باشم وزیر باشم کافی است فقط اظهار تمایل بکنم. سایرین به من محتاجند. نه من به سایرین.

گفتم: به همین جهت اگر ابتکار از طرف شما باشد به ضعف نسبت داده نمی‌شود و شما همیشه این شانس را نخواهید داشت که هم به نفع خودتان عمل کنید هم به نفع سایرین.

گفت: بفرمائید نفع من در خلاصی این افسران زندانی کجاست؟

گفتم: نفع شما در این است که افسران جوان که عموماً احساسات ملی دارند با شما دشمن نمی‌شوند. این افسران را به علت وطن‌پرست بودن دستگیر کرده‌اند و یا می‌خواهند دستگیر کنند. به زودی خارجی‌ها و سایر افسران جوان از این ماجرا مستحضر می‌شوند. در نتیجه هم خارجی‌ها به قضاوت شما مشکوک می‌شوند و هم افسران جوان اعتمادشان به سیستم فرماندهی ارتش سلب می‌شود.

کلمات «سیستم فرماندهی ارتش» در گیلانشاه ایجاد وهم کرد، زیرا عیب را به شخص شاه که در رأس سیستم بود برمی‌گرداند و پای خودش را به میان می‌کشید.

گفت: اگر برفرض با استخلاص آنها موافقت کنم تازه جنجال حضرات علیه من شروع نخواهد شد؟

گفتم: خیر این با من که قبل از خلاصی از زندان با آنها مذاکره کنم و قول بگیرم چنین اتفاقی نیفتد.

صاحبخانه توافق را قطعی تلقی کرد و با بشاشت تمام به طرفین تبریک گفت. ظاهراً برای هیچکس مجال عقب‌نشینی باقی نمانده بود.[۲۳]

فردای آن روز نزد سرلشگر پاکروان رفتم و جریان را عیناً برای او نقل کردم و او بسیار خوشحال شد و پرسید:

ــ حالا قولی را که به گیلانشاه داده‌اید چگونه عملی می‌کنید؟

گفتم: با افسران که بیشترشان در اقدسیه هستند ملاقات می‌کنم و ماوقع را مختصراً به اطلاعشان می‌رسانم. تردید ندارم حرفم را می‌پذیرند.

سرلشگر پاکروان خندید و گفت: و لابد حالا می‌گوئید رکن دوّم موجبات ملاقات شما را با آن افسران فراهم کند و حال آنکه خود شما از نظر رکن دوّم مورد تجسس هستید؟

گفتم: خود شما خواستید با سرلشگر گیلانشاه تماس بگیرم و نتیجه هم مثبت است «الاکرام بالاتمام».

۲۳. این افسران پس از رهایی از زندان برای همیشه از خدمت در نیروی هوائی برکنار شدند و به خارج از تهران و نقاط بد آب و هوا نظیر: خاش، زاهدان، بهبهان، کرمان و کردستان تبعید شدند.

پاکروان، پس از کمی تأمل زنگ زد و دستور داد سرهنگ توکلی که دایره مربوط به همین امور را در رکن دوّم اداره می‌کرد، نزد او حاضر شود.

سرهنگ توکلی بلافاصله به دفتر پاکروان، وارد شد. و همینکه چشمش به من افتاد از تعجب به زمین میخکوب شد. و تعجب او وقتی به اوج رسید که پاکروان به او دستور داد همراه من به اقدسیه برود و ترتیب ملاقات مرا با افسران زندانی بدهد.

سرهنگ توکلی برای اینکه مجال شک برای کسی نماند، گفت:

ــ البته اوامرتان اطاعت می‌شود و آن وقت با اشاره به من گفت: ولی لابد به خاطر دارید که رکن دوّم مدتها است در تجسس ایشان است، علاوه بر سازمانهای انتظامی داخله، تمام وابستگی‌های نظامی ایران در خارجه هم در این باب دستورهای مؤکد دارند و اخیراً هم به مأمورین انتظامی داخلی دستور تشدید فعالیت داده‌ایم. حال اگر همان مأمورین مرا با ایشان در یک وسیلهٔ نقلیه ببینند چه جوابی دارم به آنها بدهم؟

پاکروان گفت: شما اطاعت امر می‌کنید و همین جواب شما است.

من با سرهنگ توکلی که از این مأموریت کاملاً ناراحت به نظر می‌رسید از دفتر پاکروان بیرون آمدیم و او پس از تلفن لازم به پاسداران زندان اقدسیه و آگاه کردن آنها از ورودمان به اتفاق به طرف اقدسیه حرکت کردیم.

وقتی به حدود ۲۰۰ متری پاسدارخانهٔ اقدسیه رسیدیم، من متوجه صفیر گلوله هائی شدم که از چپ و راست ما رد می‌شد و لحظه به لحظه هم به تراکم آن افزوده می‌شد. یک وقت متوجه شدم که گلوله ها از دو صف سربازان جلوی پاسدارخانهٔ زندان اقدسیه است که در حال ایستاده و به زانو ما را هدف قرار داده‌اند و مرتب تیراندازی می‌کنند. در این لحظه فقط ۱۰۰ متر با پاسدارها فاصله داشتیم. با حیرت اتومبیل را متوقف کردم که موجب شد آنها هم تیراندازی را قطع کردند و یک نفر از آنها به حال دست‌فنگ به سرعت به طرف ما دوید و سرنیزه‌اش را مقابل گردنم گرفت و با منتهای غضب گفت:

ــ «چرا ایست دادم توقف نکردی؟»

گفتم: پسرجان نشنیدم.

کلمهٔ پسرجان که خطاب معمولی فرماندهان به سربازان وظیفه شناس است او

را آناً تحت تأثیر گذاشت. و من بلافاصله ادامه دادم و گفتم من به اتفاق جناب سرهنگ توکلی، اشاره به پهلوئی خودم کردم، از رکن دوّم برای ملاقات زندانیان آمده‌ایم و قبلاً هم به رئیس پاسدار اطلاع داده‌ایم.

گفت: تکان نخورید تا رئیس پاسدار حاضر شود. آن وقت به اشارهٔ او رئیس پاسدار به طرف ما دوید.

رئیس پاسدار به محض حضور، سرباز را از ما دور کرد و بسیار متوحش شد که دید سرهنگ توکلی سرش به عقب برگشته و قادر به تکلم نیست. حدس زد او مورد اصابت گلوله واقع شده که برای او مسئولیت سنگین داشت.

به زودی معلوم شد اثری از خون و اصابت گلوله در بیْن نیسْت و حالت غش سرهنگ ناشی از ترس بوده. این نبوغ سیستم تعلیماتی رزمی ارتش شاهنشاهی بود که موجب شد افراد یک گروه سرباز از فاصلهٔ ۲۰۰ متری تا ۱۰۰ متری سرنشینان اتومبیل جیپی را مرتباً هدف تیراندازی قرار دهند، بدون اینکه یک گلوله به سرنشینان اصابت کرده باشد.

ملاقات با افسران و گفتگوی با آنها با حضور سرهنگ توکلی، بدون حادثه و با تفاهم کامل، انجام شد. و آنها قول دادند به تعهد مز احترام بگذارند.

رکن دوّم گزارش مساعد خود را که در مورد افسران زندانی و افسرانی که در لیست تکمیلی بودند آماده کرد. دستگیری افسران لیست تکمیلی منتفی شد و افسران زندانی در اقدسیه دستور آزادی‌شان داده شد. چند روز بعد هم افسران زندانی در «دژبان» به قید عدم خروج از حوزهٔ قضائی آزاد شدند.

همان روز پس از مطلع کردن سرلشگر پاکروان، خودم را به دژبانی معرفی کردم. عصر آن روز که اواخر خرداد ۱۳۳۳ بود اعلامیهٔ رکن دوّم ستاد ارتش به مضمون زیر با خط درشت در روزنامه‌های یومیهٔ عصر انتشار پیدا کرد:

سرهنگ هوائی ستاد غلامرضا مصور رحمانی که به علت ضدیت با مقام شامخ سلطنت و قیام علیه حکومت مشروطه مورد تجسس سازمانهای انتظامی بود، به وسیلهٔ مأمورین رکن دوّم ستاد ارتش دستگیر و تحویل دژبانی مرکز گردید تا در اختیار دادرسی کل ارتش قرار گیرد.

فصل ششم

زندانی ارتش

بخش اول

دشواری‌های زندان

راه دیـن ز آنـروپـر از شـور و شـر اسـت
کـه نـه هـر راه مـحـنـت گـوهـر اسـت
(ملای روم)

در هفته‌های اول بازداشت در دژبانی کل، تماس من با دنیای خارج به کلی منقطع بود. نه فقط ملاقات، حتی حق خواندن و نوشتن و شنیدن را هم از من سلب کرده بودند. این محرومیت برای کسی که عادت به مطالعهٔ روزانه و بخصوص خواندن در رختخواب داشت، بسیار رنج‌آور بود و نمی‌دانستم با وقت خود چه باید بکنم. روشن نگاه داشتن الزامی چراغ صد شمع اطاق در تمام طول شب برای مراقبت، مزید بر علت بی‌خوابی ناشی از ترک عادت مطالعه بود. من عملاً محکوم شده بودم که هیچگونه فعالیت بدنی، خواندنی و نوشتنی و شنیدنی نداشته باشم. و اگر کسی بتواند حالت روحی فردی را در ساعتهای دراز شبانه‌روزهای متوالی بدون ارتباط با دنیای خارج، طی چند هفته به این کیفیت مجسم کند، به خوبی می‌تواند به مفهوم جملهٔ معروف «بیکاری رنج‌آورتر از کار اجباری است» پی ببرد.

رنج بیکاری اجباری به خوبی متوجهم کرد کار کردن چقدر لذت‌بخش است. و به ارزش این نعمت بزرگ که انسان را آزاد بگذارند کار کند، بیشتر پی بردم. و این دانایی در زندگی برایم سرمایه‌ای شد. به همین جهت پس از اینکه یکبار مطابق قوانین ایران در سال ۱۹۵٤ (۱۳۳۳) و یک بار دیگر به علت اقامت در امریکا مطابق قوانین آن کشور در سال ۱۳۵۳ به مرحلهٔ بازنشستگی رسیدم دست از

کار نکشیدم و نگذاشتم «مقررات» مرا از احراز لذت کار کردن محروم کنند! بعدها فهمیدم آن سخت‌گیری فوق‌العاده در زندان ناشی از یک دستور تلفنی بود که سپهبد حسین آزموده[1] دادستان ارتش بلافاصله پس از دستگیریم به دژبانی کل مخابره کرده بود مشعر بر اینکه از ارتباط من با خارج قویاً ممانعت کنند. تعبیر مجریان از این دستور این بود که علاوه بر جلوگیری از تماس شخصی یا تلفنی با خارج از ورود روزنامه، کتاب، رادیو، کاغذ و قلم هم جلوگیری کنند!

پس از چند هفته اجازه دادند یک قرآن در اطاق داشته باشم. من هیچوقت قرآن و یا کتاب دیگر را با آن ولع نخوانده بودم. چندین بار آنرا به جهات مختلف، معنی، املاء، لغات فارسی عربی شده، تناقضات و سکته‌های ظاهری و وجه مشترک احکام قرآن یا سایر مذاهب، خواندم. و حتی بعضی از آیه‌ها را که از نظر قدرت بیان و یا شدت امر و نهی و یا جهات دیگر به نظرم جالب‌تر از بقیه می‌نمود، حفظ کردم.

مدتی نگذشت که واقعهٔ کوچکی در عالم خارج موجب بهبودی نسبی وضعم شد. و مفهوم ضرب‌المثل «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» را شامل حالم کرد.

سید مهدی میراشرافی نمایندهٔ مجلس شورای ملی[2] در نطق پیش از دستور خود پس از ذکر کلیاتی دربارهٔ زندان‌ها و زندانیان عنوان کرد که «در زندان دژبانی کل ارتش نسبت به سرهنگ مصور رحمانی مدارا و ملایمت معمول می‌دارند و حال آنکه باید سخت‌گیر باشند، رسیدگی به این مطلب را فعلاً به صورت «سؤال» از هیأت دولت طرح می‌کنم، ولی اگر جواب قانع کننده دریافت نکردم و شدت عملی مشهود نشد دولت را استیضاح خواهم کرد!»

من هرگز نفهمیدم میراشرافی به چه علت مبادرت به این عمل کرد. ولی دستگاه ارتش بیش از آنچه ظاهراً استنباط شود در آن باره حساسیت به خرج داد.

طرح «سؤال» به صورت رسمی و تهدید به استیضاح به خودی‌خود، تحریک کننده بود. ولی عدول از عادت جاری، تحیر همگی را موجب شده بود. در دستگاههای مختلف دولت، عادت بر تشبث و توصیه اشخاص به انحاء مختلف، به

۱. سپهبد حسین آزموده دادستان معروف دادگاه دکتر مصدق.

۲. سید مهدی میراشرافی نماینده مجلس شورای ملی در سال ۱۳۳۱. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به جرم خیانت به کشور، محاکمه و اعدام شد.

منظور ترضیه حال یک زندانی و یا خلاصی او بود، نه عکس آن. مردم نشنیده و ندیده بودند که کسی برای تشدید وضع یک زندانی تشبث به عمل آورده باشد.

از طرف دیگر، سنت دیرینه دستگاههای انتظامی بر این بود که بحث و فحص در امور مربوط به ارتش، مطلقاً از حیز اختیار اشخاص «غیرنظامی»، خارج باشد. چرا که حساب و کتاب ارتش منحصراً به شاه مربوط بود و بس. میراشرافی نمی‌توانست از این قانون ننوشته بی‌اطلاع باشد. بنابراین برای وزیر جنگ که می‌بایستی در هیأت دولت جواب به «سئوال» را آماده کند و برای دادستان ارتش که مستقیماً مسئولیت وضع زندان دژبان را به عهده داشت، اشتغال فکری گیج کننده‌ای به وجود آمده بود که بفهمند مطلب از کجا آب می‌خورد. هرکس برای خود موضوع را به صورت توطئه‌ای می‌دید که باید منشأاش را کشف کند.

تحقیقات دقیق به حضرات روشن کرد که در هفته‌های اخیر ملاقاتی بین شاه و میراشرافی صورت نگرفته. به این جهت نگرانی آنها از اینکه شاه در کار اشاره‌ای داشته مرتفع شد و وزیر جنگ و دادستان هم به یکدیگر اطمینان دادند که در آن کار هیچیک دستی نداشته‌اند و سوءظن بین خود را مرتفع کردند. اما در عین حال متوجه شدند طول مدت زندانی انفرادی که به من تحمیل شده بود از حد قانونی تجاوز کرده، لذا تصمیم گرفتند «غیرنظامی» میراشرافی را که «سرخود» به امور داخلی ارتش مداخله کرده بود، تنبیه کنند. به این ترتیب که در مورد من درست در جهت مخالف خواستهٔ او دستورالعمل بدهند. از فردای آن روز وضع من از صورت زندانی انفرادی به زندانی عادی تبدیل شد! «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.»

این تغییر وضع، فرجی بود. اجازهٔ تماس با سایر بازداشت‌شدگان مخصوصاً مصاحبت با مردان نازنینی مثل سرهنگ مینوی افسر شهربانی و سرهنگ سالاری افسر سوار که از حیث سنی با من هم گروه شمرده می‌شدند و تعدادی جوانهای حساس که اغلب مردان بافضل و حساسی بودند برایم بسیار مغتنم و دلپذیر بود.

بخش دوم

در محفل زندانیان

مرد قوی را می‌توان نابود کرد ولی نمی‌توان شکست داد

در محفل زندانیان طبعاً گفتگو از اموری بود که در آن محیط می‌گذشت و یا اخیراً گذشته بود و آنها کمابیش شاهد بودند. بحث دربارهٔ چهار نفر از زندانیان سابق بسیار گرم بود. دکتر حسین فاطمی، خلیل طهماسبی، سروان کریمی و سرلشگر نادر باتمانقلیچ که هر چهار نفر در همان دژبان کل قبلاً بازداشت بودند. من در آنجا شنیدم دربارهٔ دکتر فاطمی تا چه اندازه‌ای ناجوانمردانه و قساوت به کار رفته بود.

دکتر فاطمی[3] را پس از دستگیری به شهربانی تهران منتقل کردند. ولی دستور داده بودند دار و دسته چاقوکشان، به سرکردگی شعبان جعفری معروف به شعبان «بی‌مخ» قبلاً در جلوی درب ورودی شهربانی آمادهٔ حمله به او باشند. همین که دکتر فاطمی به وسیلهٔ مأمورین از اتومبیل پیاده شد و به طرف مدخل ساختمان شهربانی هدایت شد، آن افراد شرور (به تعبیر شهربانی، ملت!) به سر او ریختند و با ضربات چاقو بدنش را مجروح کردند. نه فقط مأمورین شهربانی که ایشان را هدایت می‌کردند برای جلوگیری از چنین شرارت علنی و وقیحانه اقدامی نکردند، برعکس اطراف چاقوکشان که دکتر را در میان گرفته بودند و ضربت می‌زدند، حلقه‌ای تشکیل دادند تا رهگذران نتوانند دکتر را از چنگ چاقوکشان خلاص کنند! ادراک و ایجاد چنین عمل غیرانسانی و خلاف نظم از طرف دستگاه شهربانی کشور که وظیفهٔ اصلیش حفظ انتظامات و امنیت عمومی است، بسیار شرم‌آور و عجیب

۳. دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه مشهور باختر امروز و وزیر امور خارجه کابینه مصدق.

می‌نمود. گفته می‌شد مقصود دستگاه دولتی از ترتیب دادن این صحنهٔ قبیح، گذشته از کینه‌کشی شخصی، منفور وانمود کردن دکتر فاطمی در افکار عمومی بود. و در خبرپردازی روزانهٔ مطبوعات، موضوع ضربه وارد کردن به دکتر را به همین منظور به «ملت» نسبت دادند.

آزار دکتر فاطمی به همین‌جا ختم نشد. او را پس از چند روز معالجه به زندان لشگر زرهی قصر منتقل کردند. در آنجا به‌طوری که پاره‌ای از زندانیها شاهد بودند، سرهنگ زیبائی معروف[۴] کوشش داشت از او ندامت‌نامه خطاب به شاه بگیرد. مجازات مرگ برای دکتر فاطمی بین شاه و امریکائی‌ها به توافق قبلی رسیده بود[5]. و اصرار سرهنگ زیبائی در گرفتن ندامت‌نامه، شیطنت‌آمیز و برای تنزل شخصیت دکتر در انظار بود نه برای خلاصی او. دکتر به هر صورت زیر بار نوشتن چنین نامه‌ای نرفت. او در عین حال از جراحت ضربات چاقو به ناحیهٔ شکم بسیار رنج می‌برد و به زحمت می‌توانست بخوابد. آن سرهنگ همین حال نزار دکتر را برای منظور خود مورد سوءاستفاده قرار می‌داد، مأمورین او مراقب بودند به محضی که چشمهای دکتر از ضعف و خستگی به هم می‌رفت، با نواختن ضربات متوالی به ظروف سر و صدای شدید برپا کنند، تا دکتر فاطمی سراسیمه شود و خواب از چشمش برود. آنها این کار غیرانسانی را بعضاً تا بیست و چهار ساعت ادامه می‌دادند.

دکتر تب داشت و می‌سوخت و همین موضوع را وسیلهٔ دیگری برای تأمین هدف پلید خود ساخته بودند. در زمستان بخاری اطاقش را بیش از اندازه گرم

۴. سرهنگ زیبائی از کارکنان ساواک بود که به قول‌مشهور برای ترضیه خاطر رؤسا خود از انجام هیچ عملی هرچند مخالف اخلاق و انسانیت بود ابا نداشت و به همین جهت محرم اسرار رؤسا و مورد توجه خاص آنها بود. او شخصی بود بسیار قسی‌القلب که ده‌ها نفر از ملیون و مخالفین رژیم را با دست خود شکنجه کرد.

KERMIT ROOSEVELT, COUNTER COUP. MC CRAW HILL CO N.Y. 1979
PAGE 200

شاه خطاب به کرمیت روزولت: دکتر فاطمی تشویق کرد مجسمهٔ پدرم و من را پائین بکشند، باید کشته شود.

می‌کردند به حدی که دکتر بی‌طاقت می‌شد و عرق می‌ریخت. آن وقت ناگهان همهٔ درها را باز می‌کردند که سوز و سرمای سخت جانشین هوای گرم شود و درنتیجه سرماخوردگی به عوارض موجود اسیر مجروح اضافه می‌شد و بیشتر رنجورش می‌کرد. معهذا دکتر فاطمی زیر بار امضاء توبه‌نامه نرفت و از مقاومت خود همه را مبهوت کرده بود. او را به همان حال بیماری و رنجوری بدون اینکه قادر باشد راه برود با برانکارد به محل اعدام بردند و گفته می‌شد دادستان وقت سپهبد حسین آزموده و فرماندار نظامی وقت، سرلشگر تیمور بختیار در لحظهٔ تیرباران کردن دکتر گیلاس عرق خواستند و نوشیدند تا نشاط خود را در نابود کردن دکتر با صرف نوشابه، تثبیت کرده باشند.

دکتر فاطمی نشان داد مصرع دوّم بیت منتسب به مسعود سعد سلمان:

(نالم ز دل چونای من اندر حصار نای　　　پستی گرفت همت من زین بلندی جای)

درباره او مصداق ندارد.

او مرگ توأم با زجر را قبول کرد ولی هرگز مذلّت و دون‌همتی را نپذیرفت. یعنی حاضر شد بمیرد بدون اینکه به دشمنان بلندمقام ولی دنی‌الطبعش مجال دهد از اقرار او به‌خواری، شاد شوند. دکتر فاطمی ثابت کرد مرد قوی را ممکن است نابود کرد، ولی نمی‌توان شکست.

داستان رفقای زندان در مورد خلیل طهماسبی[۶] از جهت دیگر جالب بود. همه بالاتفاق می‌دانستند تیر او موجب قتل سپهبد حاجی علی رزم‌آرا نبود. البته او تیری انداخته بود ولی آن تیر به رزم‌آرا لطمه نزد. معهذا او ترور رزم‌آرا را که به دست یک گروهبان ارتش انجام گرفته بود به خودش نسبت داد. و به قول زندانی‌ها آنرا به ریش گرفت. چون معتقد به آن عمل بود.

بعدها که ورق برگشت و کودتای کرمیت روزولت، شاه را مجدداً به تخت نشاند، کوشش خلیل طهماسبی در باز کردن اتهام ترور از خود به جائی نرسید. اغلب

۶. خلیل طهماسبی: از جمله مریدان آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که به قصد کشتن سپهبد رزم‌آرا تیراندازی کرد. پس از بازداشت بنابر فشار آیت‌الله کاشانی که در آن موقع رئیس مجلس شورای ملی بود از مجازات معاف شد. ولی پس از کودتای روزولت مجدداً دستگیر و به اتهام قتل رزم‌آرا محکوم و اعدام شد.

زندانیان اطلاعات دقیق شخصی در این باب داشتند. دلایل فنی هم اطلاعات آنها را تأیید می‌کرد. از جمله دلیل بالستیکی[۷] مربوط به قدرت نفوذی گلوله.

وسیلهٔ تیراندازی خلیل طهماسبی به اتفاق نظر یک شش تیر کوچک بود. گلوله شش تیر، دارای کالیبر کوچک[۸] و سرعت اولیهٔ کمی است. چنین گلوله‌ای حتی از پارچهٔ پالتوئی ضخیم دولا به اشکال می‌تواند عبور کند. و به فرض عبور، سوراخ ورودی کوچکی به وجود می‌آورد و معمولاً قدرت کافی برای خروج از بدن را ندارد. وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم‌آرا و نفوذ عمیق آن جای شک باقی نمی‌گذاشت که گلوله از اسلحهٔ کمری پرقدرت با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری «کلت» مناسب‌ترین سلاحی بود که ممکن بود چنان اثری ایجاد کند. این سلاح منحصراً در اختیار ارتش بود.[۹]

بر عموم کسانی که از جریانات داخلی ارتش استحضار داشتند روشن بود که شاه از وجود رزم‌آرا ناراحت بود. دلایلی وجود داشت که ثابت می‌کرد رزم‌آرا درصدد تهیه و اجرای یک کودتا است. منجمله ایجاد شبکهٔ پاسگاههای ژاندارمری دورتادور شهر تهران، در نقاطی که هیچگونه دلیل انتظامی برای ایجاد آنها متصور نبود، ولی بعداً می‌توانست مراکز مؤثری برای کنترل هرگونه آمد و رفت به تهران بشود. و نیز انتخاب فرماندهان واحدهای نظامی، نه به دلیل صلاحیت و حسن شهرت آنها بلکه صرفاً بر مبنای میزان اعتماد شخصی رزم‌آرا به آنها.

شاه مطلب را استنباط کرده بود، ولی نمی‌توانست به سادگی و به صرف استنباط های خود رزم‌آرا را عزل کند. زیرا رزم‌آرا مخصوصاً نزد خارجی‌ها به قدرت و

۷. بالستیک: علم مربوط به حرکت گلوله در فضا.

۸. کالیبر: قطر داخلی دهانه لوله.

۹. در اصطلاح نظامی شش‌تیر سلاح خنثی کننده با گلوله‌های خفیف است. یعنی فعالیت حریف مورد اصابت را لحظاتی چند خنثی می‌کند. و حال آنکه کلت سلاح کشنده است. و چون منظور از جنگ، تحمیل اراده به دشمن است نه کشتن او، شش‌تیر سلاح مطلوبی محسوب می‌شود. معهذا در جنگ دوّم جهانگیر ژاپنی‌ها ولو با این سلاح مجروح می‌شدند از آسیب زدن به حریف دست نمی‌کشیدند. به این جهت امریکائی‌ها علیه آنها سلاح کلت را که به منظور کشتن ساخته شده بود مورد استفاده قرار می‌دادند.

سرعت عمل مشهور بود و عزل او خود شاه را در مظان تهمت خرابکاری قرار می‌داد که سعی دارد جلوی اصلاح کنندگان را بگیرد.

وقتی شاه از طریق امام جمعه تهران[۱۰] و پاره‌ای اطرافیان آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی[۱۱] شنید که خلیل طهماسی خیال ترور رزم‌آرا را دارد، بسیار خوشنود شد. چه به خوبی می‌دید منظور او از دفع شرّ رزم‌آرا به دست دیگری در شرف انجام است بدون آنکه آلودگی برای او به وجود آورده شود. او کافی دانست منتظر بماند تا کار خود به خود صورت بگیرد.

اطرافیان شاه او را متوجه کردند که این انتظار کشیدن و جریان را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی صددرصد در کار خود موفق نشود و رزم‌آرا با وجود تیراندازی زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که تحت عنوان توجیه‌آمیز حفظ انتظامات، به سرعت تمام مخالفین خود و موافقین شاه و حتی خود او را دستگیر کند و کودتای مورد نظر خود را از قوه به فعل آورد. شاه کاملاً درک کرد که ترور رزم‌آرا حکم شمشیر دولبه را دارد که یک طرف آن متوجه رزم‌آرا و طرف دیگرش متوجه خود اوست. یعنی اگر بر اثر آن رزم‌آرا از بین نرود خودش نابود خواهد شد. به همین جهت درصدد برآمد نیت خود را در نابود کردن رزم‌آرا، با قصد خلیل طهماسبی در ترور رزم‌آرا، تلفیق کند. یعنی از اعتقاد دینی خلیل طهماسبی در نابودی رزم‌آرا سود جوید تا سوءظنی متوجه او نشود.

یکی از گروهبانهای ارتش در لباس غیرنظامی مأمور انجام کار شد که همراه با عَلم وزیر دربار، بلافاصله پشت سر رزم‌آرا حرکت کند. او مأمور بود همین که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد، با گلولهٔ کلت رزم‌آرا را مورد اصابت قرار دهد و

۱۰. امام جمعه تهران استاد رشته حقوق مدنی دانشگاه حقوق بود. از افراد استثنائی که به قول معروف هم آب رودخانها «سن» را خورده بود هم آب «فرات» را. یعنی هم در فرانسه تحصیل کرده بود و هم در نجف، هم به زبان فرانسه مسلط بود و هم به زبان عربی.

۱۱. آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی: مرد روحانی، سیاسی و مبارز. علمدار تز معروف «در اسلام رهبانیت نیست» در مقابل کسانی که اصرار داشتند تلقین کنند سیاست از مذهب جدا است. از طرفداران بسیار مؤثر نهضت ملی و دکتر مصدق که بعداً بر اثر دسیسه‌های حزب ایران تغییر جهت داد و از ادامه تقویت دکتر مصدق منصرف شد.

بکشد. این طرح دقیقاً به موقع اجرا گذارده شد. و رزم‌آرا که به اصرار و راهنمایی عَلَم به طرف مسجد حرکت کرد، بلافاصله پس از بلند شدن صدای گلوله طهماسبی، به دست آن گروهبان کشته شد. آنهائی که اثر گلوله را در بدن رزم‌آرا معاینه کرده بودند شک نداشتند او با گلوله کلت کشته شده بود نه با گلولهٔ اسلحهٔ خفیف. خلیل طهماسبی با قبول مسئولیت ترور رزم‌آرا درواقع پردهٔ ساتری شد بر نیت دیگران. او نمی‌دانست شاه از ذوق در پوستش نمی‌گنجید.

بر اثر نفوذ آیت‌الله کاشانی که سمت ریاست مجلس شورای ملی را هم داشت، خلیل طهماسبی آن موقع از مجازات معاف شد. ولی پس از کودتای کرمیت روزولت و برگشتن شاه از رم، خلیل طهماسبی را به جرم قتل مشهود و اقرار شدهٔ ترور رزم‌آرا، زندانی کردند. خود کرده را تدبیر نبود. و خلیل طهماسبی که خودش می‌دانست قضیه از چه قرار بوده دیگر راهی نداشت. او را به ناحق اعدام کردند.

وقتی این ماجرا را در دژبانی کل با آب و تاب برایم تعریف کردند یاد گفتگوئی افتادم که به فاصلهٔ کوتاهی پس از تیر خوردن رزم‌آرا از سرهنگ توپخانه دیهیمی[۱۲] شنیده بودم. سرهنگ دیهیمی در بیمارستان نظامی شمارهٔ یک بستری بود. او در دانشگاه جنگ سمت استادی و در رکن دوّم ستاد ارتش و دادرسی ارتش سمت ریاست مرا داشت. و چون حالش نگران کننده بود همان موقع به عیادتش رفتم.

او قبلاً در دفتر نظامی که درواقع ستاد شخصی شاه محسوب می‌شد رئیس بود و در آنجا با اقتدار تمام کار می‌کرد. ولی اخیراً مصدر کار مهمی نبود و به همین جهت کسی سراغش نمی‌رفت. به‌طور محسوس از دیدنم خوشحال شد. از حالش استفسار کردم. گفت: حقیقت این است که اساس بیماری من فرسودگی اعصاب است. ولی این دکترها چیزی از آن بابت سرشان نمی‌شود و فقط توجه به عوارض آن

۱۲. سرهنگ حبیب‌الله دیهیمی: افسر ستادی بود بسیار اهل مطالعه، دارای مغز سیاسی، رفیق‌باز و وسیع‌فکر و صحیح‌العمل. شهرت داشت که عقل منفصل سرلشگر ارفع و سپهبد باتمانقلیچ بود. مشاغل مختلفی را تصدی کرد که از آن جمله استادی دانشگاه جنگ، ریاست رکن دوّم ستاد ارتش، دادستانی ارتش، وابستگی نظامی ایران در امریکا، معاونت ستاد ارتش، فرماندهی تیپ زاهدان و ریاست دفتر نظامی را می‌توان نام برد. او یک بازیگر سیاسی و نظامی بود و به همین جهت اشخاص از او وحشت داشتند و او را دسیسه‌گر می‌خواندند و دشمنش می‌شدند. در آخر عمر همه حتی دوستان نزدیکش از او فراری شدند.

دارند. مثل سردرد و بی‌حالی و دوا برای تسکین آن می‌دهند بدون اینکه به منشاء بیماری بپردازند. به همین جهت معالجات آنها به جائی نمی‌رسد.

گفتم: این روزها شما فعالیت شدید فکری و حتی بدنی ندارید که از فرسودگی عصبی و غیر آن صحبت کنید. فکر نمی‌کنید تلقین شخصی عامل اصلی و یا عامل مهم این فکر باشد؟

گفت: یاد مولیر[۱۳] و تئاتر بیمار خیالی افتادی و مرا در ردیف مردم ضعیف خیالاتی می‌گذاری؟ بعد دست کرد و از داخل کیف دستی دو سه برگ کاغذ که روی آنها مطالبی نوشته بود بیرون آورد و یکی از آنها را به دستم داد که بخوانم.

نامه‌ای بود روی کاغذ مارک‌دار اداره بیوتات سلطنتی، خطاب به سرهنگ دیهیمی، به مضمون تقریبی زیر:

به لحاظ رضایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند، اجازه فرمودند از لحاظ عنایت به شما ویلای شماره... دربند در فصل تابستان مورد استفاده شما قرار گیرد.

نامه را خواندم و در آن نکته فوق‌العاده‌ای که ناراحتی عصبی را موجب شود ندیدم و همین نظر را به خود او منعکس کردم و گفتم رفتن به دربند و تابستان را آنجا گذراندن، اگر مطلوب نباشد عیبی هم ندارد. شما چرا باید اینقدر ناراحت باشید؟

گفت: کلمهٔ «عنایت» را نمی‌بینی؟ حالا من در نظر این به همه چیز واجب‌العنایه و واجب‌الرعایه شده‌ام؟

گفتم: مگر با امضاء کنندهٔ نامه خورده‌حسابی داشتید؟ و اشاره کردم به نام امضاء کننده.

۱۳. MOLIER, JEAN BAPTISTE POQUELIN . متولد در پاریس در سال ۱۶۲۲ میلادی. یکی از درخشان‌ترین چهره‌های ادبی و هنری فرانسه که قادر بود شخصاً نمایشنامه‌های کمدی را بنویسد، به صحنه بگذارد و خود رل مهم آن را ایفا کند. معروف بود در حین بازی کردن، نه فقط از لحاظ اعمال بلکه از نظر فکری و روحی هم خود را در قالب شخصیت بازی شده قرار می‌داد. او در پرده چهارم بازی بیمار خیالی واقعاً بیمار شد و همان شب در سن ۵۱ سالگی درگذشت.

از جمله نمایشنامه‌های معروف او، خسیس، مکتب زبان، دون‌ژوئن، زنان دانشمند و بیمار خیالی است.

گفت: او داخل آدم نیست. خودش را می‌گویم که با طنابش هیچکس به هیچ چاهی نمی‌تواند برود (برداشت صحبت طوری بود که هیچ جای شک باقی نمی‌گذاشت. مقصود از کلمهٔ خودش شخص شاه بود) و بعد اضافه کرد حالا این نامه را که به او نوشته‌ام، برایت می‌خوانم تا خودت قبول کنی این اظهار عنایت آقا اعصاب و حتی روح آدم را می‌خورد.

بعد شروع کرد به خواندن نامه که قریب دو صفحه بود خطاب به شاه. در آن از خدمات طولانی خود به کشور و ارتش و شخص شاه ذکر کرده بود. منجمله رفع غائلهٔ افسران توده‌ای که در سال ۱۳۲٤ به فرماندهی سرگرد توپخانه اسکندانی از خراسان به مرادتپه و آق‌قلعه رفته بودند و در آنجا در دامی که ژاندارم‌ها به طرح سرهنگ دیهیمی برایشان مهیا کرده بودند، نابود شدند. همچنین از چگونگی مسلح کردن شاهسون‌ها در اردبیل بر ضد حکومت پیشه‌وری و از مسلح کردن ذوالفقاری‌ها در منطقه زنجان به همان منظور و پاره‌ای موارد دیگر. در انتهای لیست خدماتش اشاره‌ای بود به ترور رزم‌آرا به مضمون تقریبی زیر:

«چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از میان بردن سپهبد رزم‌آرا غیر از آقای عَلم هیچکس به اندازه چاکر سهم نداشت».

انتهای نامه صورت پرسشی داشت تقریباً به این مضمون که آیا پاداش چنین فردی با این همه خدمات این است که در نامه وزارت دربار او را مستحق عنایت خطاب کنند؟

مقصودم از ذکر این قسمت معترضه مطابقت مفهوم ماقبل این نامه با گفتگوی محفل زندانیان است که به شرح آن پرداخته شد.

اما داستان سروان کریمی جنبهٔ تأسف‌انگیز و در عین حال مضحکی داشت، زیرا اساس آن را یک اشتباه مسخره تشکیل داده بود. گزارشی به ستاد ارتش داده بودند که نام سروان محمد کریمی در یکی از لیست‌های منتهی به «ایست»[۱٤]، دیده

۱٤. سطح فکری پاره‌ای از مسئولین امر انتصاب افراد را به صفات عقیدتی مختوم به «ایست»، به مناسبت تشابه پسوند «ایست» در کمونیست، مذموم و خطرناک و حتی اتهام‌آور می‌دانست. به این کیفیت برای دستگاه عناوین سوسیالیست، ناسیونالیست، فاشیست و کمونیست که بعضاً وجه مشابهت با هم نداشتند و احتمالاً متضاد هم بودند در یک طراز قرار داشتند.

شده و فعالیت‌های مشکوک دارد. او را فوراً بازداشت کردند و چند ماه بود در دژبانی به سر می‌برد.

او در دژبانی کار خود را در این تشخیص داده بود که هر روز بدون استثناء یک گزارش ساده و به مضمون واحد زیر تهیه و تسلیم کند: «آن سروان محمد کریمی که شما دنبالش می‌گردید، من نیستم. من اهل مازندرانم و زن و بچه دارم. آن دیگری اهل کرمانشاه است و مجرد است. تشابه اسمی باعث گرفتاری من شده مرا آزاد کنید!»

مسئولین دژبانی کل، بر مبنای این طرز فکر که هر فرد زندانی معمولاً سعی دارد خود را مبرا جلوه دهد، به گزارشهای او بی‌اعتنائی می‌کردند. ولی پس از ماهها بی‌اعتنائی، قطر پرونده که بر اثر سماجت سروان به میزان چشم‌گیری رسیده بود بدون اینکه به مضمون چیزی افزوده شده باشد، کار خودش را کرد و تصمیم گرفتند یک نفر را از کارگزینی کل ارتش برای تحقیق حضوری به دژبان بخوانند. تحقیقات حضوری آن کارمند کارگزینی برق‌آسا به نتیجهٔ مثبت رسید و سروان کریمی فوراً آزاد شد. همه مبهوت ماندند که چطور دستگاه در این مورد با این تأثیر عمل کرده بعداً معلوم شد اثر معجزه‌آسا ناشی از نحوهٔ استدلال کارمند کارگزینی بود که می‌گفتند در گزارش شفاهی خود به رؤسای وقت کارگزینی اظهار کرده بود: «این افسر را من شخصاً می‌شناسم، راست می‌گوید. افسری است با حساب و کتاب مرتب و از خودی‌ها است[۱۵]. به او هیچ عنوان «ایست»[۱۶] لغتی نمی‌چسبد».

از این داستان وضع آتمسفر روحی و خدمتی کارگزینی ارتش را در آن موقع می‌توان حدس زد.

صحبت‌های دربارهٔ سرلشگر نادر باتمانقلیچ[۱۷] (معروف به باتمانقولنج) را

۱۵. «حساب و کتاب مرتب» در اصطلاح آن وقت کارگزینی ارتش صفت افسران اخاذی بود که به کارگزینی هم سهم می‌دادند و درنتیجه محرمیتی بین آنها و کارمندان کارگزینی به وجود می‌آمد و به آنها «خودی» اطلاق می‌کردند.

۱۶. یعنی ایدئولوژی‌های منتهی به «ایست» مثل کمونیست، فاشیست، و سوسیالیست و غیره.

۱۷. بعداً سپهبد باتمانقلیچ. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به جرم خیانت به کشور و همکاری با کودتای «کرمیت روزولت» به زندان محکوم شد.

زندانیان عنوان «تفریحات سالم» داده بودند. چرا که نقل حرکات و گفتارهای مضحک و تمام نشدنی او خنده‌های طولانی را باعث می‌شد. او و دکتر حسین فاطمی از بسیاری جهات در دو جهت متضاد خلقیات بودند. سرلشگر باتمانقلیچ به زعم زندانیان، مردی بود بسیار ترسو و ضعیف که سواد شش کلاسهٔ دبیرستان را هم نداشت و بنابراین از همه جهت فرد بی‌مایه‌ای بود که تلاش فوق‌العاده‌ای داشت عکس آن را وانمود کند و همه او را شجاع و باسواد تصور کنند. از همینجا دوران طولانی ناموفق «آکتری» او که اغلب بسیار مضحک می‌نمود، شروع شد.

او را قبل از بروز جنگ جهانی دوّم برای کارهای سر پائی هیأت ایرانی خرید اسلحه، به چکسلواکی فرستادند و احیاناً سری هم به آلمان زد. بعدها به حساب همین مسافرت خود را «فرنگ‌رفته» جا زد. یعنی کسی که در اروپا تحصیلات کرده که البته واقعیت نداشت. داستانهای شجاعت‌آمیز افسران آلمانی در آن مسافرت و مخصوصاً افسران و فرماندهان آلمانی پروسی‌نژاد و منش برازندهٔ افسران هیتلری که یادآور لیاقت افسانه‌ای آنها در نبرد بود، مجذوبش کرد و با شاخ و برگهای اضافی در عالم خیال از آنها برای خود بتی ساخت. تصمیم گرفت در مراجعت به ایران خود را به قالب آنها درآورد. البته یک راه پیشرفت برای اشخاص، دنباله‌روی معقول از روش کس یا کسانی است که در مراحل کمال جلو هستند. ولی سرلشگر باتمانقلیچ، این نوع دنباله‌روی پرزحمت را نمی‌خواست. او به مطالعات عمیقی که افسران و فرماندهان آلمانی در فرا گرفتن فنون سپاهیگری به عمل می‌آوردند و تمرین‌ها و ممارست‌هائی که سالیان دراز برای درک رموز فرماندهی و هدایت عده‌ها در میدان جنگ و نیز تغذیه و نگاهداری سربازان انجام می‌دادند و مقدمات دقیق و طولانی که برای گرفتن تصمیم صحیح و انجام عمل معقول در رده‌های مختلف فرماندهی فراهم می‌کردند و نیز احیاناً به موضوع «خمیره ذاتی» افراد که شخصی را برای انجام کاری از شخص دیگر آماده‌تر می‌سازد، اصلاً توجه نداشت. او فقط و فقط به یک مطلب می‌اندیشید و آن این بود که بدون دردسر و زحمت مطالعه و تحقیق و تمرین و بدون اتلاف وقت، آناً افسر پروسی آلمانی شناخته شود و به عنوان نمونهٔ کامل تربیت مکتب رضاشاهی، تنها راه بی‌زحمت و بی‌خرج آن را تقلید از ظواهر تشخیص داد. اول کاری که برای «آلمانی به حساب رفتن» به نظرش

ضروری رسید، تبدیل نام «میرزاآقا» (اسم حقیقی او) بود به «نادر». البته نامهائی از قبیل «فردریک» یا «هانس» یا «فریتز» به گوش او بسیار مطلوب‌تر می‌نمود. ولی اقتضای محیط ایران آن موقع انتخاب آنها را اجازه نمی‌داد. در عین حال جنبهٔ بازاری نام «میرزاآقا» هم با وضع افسر ایرانی «آلمانی گردیده» سازگار نبود. پس به کلمهٔ «نادر» قناعت کرد و نام خود را از «میرزاآقا» به «نادر» تغییر داد. تغییر دادن نام فامیل یعنی «باتمانقلیچ»[18] را ضروری نشمرد. زیرا خود آن کلمه به خودی خود خشن، مهیب و «آلمانی‌وار» به نظر می‌رسید! پس از حل این مسأله مهم، درصدد برآمد هیبت ظاهری خود را هم به وضعی که با آلمان و آلمانی به حساب آمدن تداعی کند، وفق دهد. تقلید از چگونگی آرایش سبیل هیتلر را جوابگوی فوری این مطلب دانست و غفلتاً به آن فعلیت داد. یعنی سبیل خود را به شکل هیتلر کوتاه و پر پشت آراست. و با این شیوهٔ لوطی غلامحسینی در دستگاه ظاهر پسند و سطحی ارتش شاهنشاهی، از میرزاآقای پخمه و بی‌سواد، «بدون زحمت یک تالی «فن مولتکه» به وجود آورد».

معروف بود رقابت و بعداً دشمنی شدیدی بین سرلشگر نامبرده و داود منشی‌زاده دبیرکل حزب «سومکا» (یک مقلد دیگر آرایش سبیل هیتلر) روی همین موضوع مضحک بر پا شده بود. زیرا به گواهی عموم سبیل داوٗد منشی‌زاده، به دلیل ساختمان قیافهٔ او بیش از سبیل سرلشگر باتمانقلیچ به هیتلر شبیه شده بود. این قضیه کینهٔ شدیدی در دل سرلشگر نامبرده از دبیرکل حزب سومکا ایجاد کرد و موجب شد که بعدها در پست ریاست ستاد کل ارتش مزاحمت‌های بسیاری را برای دبیر حزب سومکا، برای تلافی مافات به وجود آورد!

متأسفانه پس از چندی سرلشگر متوجه شد این تغییرات کوچکترین اثر دلخواه در اذهان، برای «آلمانی نمودن» او به وجود نیاورده. به این جهت مصمم شد برای جلب توجه به یک سلسله کارهای غیرمنتظر و پرسروصدا دست بزند که مردم به «آلمانی شدن» او ایمان بیاورند. داستان معروف به «پیشروی به سوی قله دماوند» نتیجه و محصول این طرز فکر است:

صعود به قله دماوند مورد علاقهٔ جوانان بود. باشگاههای مختلف کوهنوردی هر

۱۸. باتمانقلیچ به زبان ترکی یعنی، شمشیر یک منی!

سال تعدادی را به قله می‌فرستادند. چگونگی صعود، وضع مسیر و توصیف شکل قله از مندرجات مورد توجه روزنامه‌ها و عموم بود. سرلشگر نامبرده فکر کرد از همین توجه عموم استفاده کند. به نظرش رسید اگر تمام افراد واحدی را که زیردست او بودند از قله دماوند بالا ببرد ناچار «عکس و تفصیلات» او در تمام روزنامه‌ها درج خواهد شد. او از امور مربوط به استعداد افراد، تمرین کوه‌نوردی، ممارست بدنی، نوع تغذیه، کفش و لباس متناسب، تعلیمات فنی بالا رفتن از کوه و پائین آمدن از آن و پیش‌بینی های بهداشتی، به کلی عاری بود. مطلب را از راه سهلش یا به قول معروف بوق را از سر گشادش دست گرفت. به این کیفیت که یک روز افراد واحد را بدون مقدمه با کامیونهای ارتشی به آب گرم لاریجان برد که نقطهٔ مبنا برای صعود به قله دماوند است. قله را به آنها نشان داد و گفت: «به فرمان پیشروی به سوی قله»، همهٔ شما باید با سرعت هرچه تمام‌تر به طرف قله بالا بروید و به قله برسید و رکورد سرعت بالا رفتن را بشکنید!»

سربازان بیچاره به شنیدن فرمان بدون تمرین با کفش‌های مندرس بدون جوراب، با بهت کامل شروع کردند به حرکت. لازم نیست کسی متخصص در کوه‌نوردی باشد تا تشخیص دهد آن بدبخت‌ها پس از ساعتی، تمام بریدند و حتی یک نفر هم به قله نرسید. از آن وقت بود که سرلشگر باتمانقلیچ به قول خودش اعتماد به سرباز ایرانی را از دست داد. و به این نتیجه رسید که: «حیف آدم که وقت و نیروی خود را برای چنان بی‌لیاقت‌ها صرف کند!» از آن روز، سربازان در مکالمات بین خود نام او را از باتمانقلیچ به باتمان‌قولنج تغییر دادند. که این نام همیشه با او ماند.

سرلشگر عادتاً در موارد بحرانی «خودش» می‌شد. به این معنی که هیجان‌های شدید، اختیار او را از دستش خارج می‌ساخت و فراموش می‌کرد خود را در قالب افسر آلمانی نمایش دهد. آن وقت در قالب طبیعی خود حرکاتی می‌کرد که ابتذال و حقارت آن حرکات موجب خجلت همگانی می‌شد. از جمله اشخاصی که روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بازداشت و به دژبانی جلب شدند سرلشگر باتمانقلیچ بود. صحنه‌ای که او در آن روز در دژبانی به وجود آورده بود، به قول استوار شهریاری مراقب قدیمی زندان، هرگز نظیر نداشت: وقتی قدم به پله دوّم ساختمان دژبان گذارد

شروع کرد به لرزیدن و در پله چهارم دیگر قدرت از زانوهایش سلب شد و افتاد روی پله‌ها. در آن وقت بود که شیون کشید و فریاد کرد: «مگر من چه ناخدمتی به پیشوای بزرگ ملی جناب آقای دکتر مصدق کرده‌ام که باید به دژبانی جلب شوم؟»[۱۹] و بعد با صدای بلند شروع به زارزار گریستن کرد. صدها نفر افسر و سرباز و حتی عابرین نمی‌دانستند با تیمسار شیون کننده و درمانده، تالی «فون‌ملتکه!» چه باید کرد؟ سرانجام دو نفر از افسران دژبان برای خاتمه دادن به این آبروریزی، نامبرده را از پله‌ها بالا کشیدند و مردم را متفرق کردند.

مضحک‌تر اینکه وقتی سه روز بعد، روز ۲۸ مرداد، کودتاچیان آمدند او را به ستاد ارتش ببرند. از ترس حاضر به ترک زندان نمی‌شد تا با قید قسم او را قانع کردند وضع عوض شد! و مصدق سقوط کرد! با وجود این در بین راه، سایرین متوجه‌اش کردند که شلوارش را عوضی پوشیده است! در این پست ریاست ستاد ارتش بود که او توانست عاقبت به یکی از مهمترین آرزوهای دیرینهٔ خود به شرح زیرنویس[۲۰] جامهٔ عمل بپوشاند.

یکی از اساسی‌ترین کارهای رؤساء ستاد ارتش ادراک «طرح‌های عملیاتی»

۱۹. همین شخص سه روز بعد که کودتای روزولت به نتیجه رسید دکتر مصدق را «پیره‌سگ» خرف غشی خواند.

۲۰. آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی پس از توفیق کودتای کرمیت روزولت از سیاست کنار ماند. شاه از این جهت که ممکن بود آیت‌الله جهت اعاده نفوذ کلام به یک عمل ناگهانی دست بزند، از او خائف بود. و میل داشت به نحوی از آیت‌الله دلجوئی کند. علیهذا به سرلشگر باتمانقلیچ دستور داد به ملاقات آیت‌الله برود و اگر تقاضائی درمحور نظرات دولت داشت به انجام برساند تا موجبات رضایت خاطر او فراهم شود.

آیت‌الله اگرچه از صحنه سیاسی کنار بود، ولی اصولاً علاوه بر جنبهٔ روحانی، رجل سیاسی کهنه‌کاری شمرده می‌شد که پشت سیاستمداران زبردستی مثل قوام‌السلطنه را در گود سیاسی به خاک رسانده بود. و هرگز اجازه نمی‌داد او را به بازی بگیرند و ریشخند کنند. وقتی سرلشگر باتمانقلیچ از او تقاضای ملاقات کرد برایش جای شک نبود که تقاضای ملاقات «بی‌مقدمه» و اظهار ارادت «ناگهانی» او خالی از غل و غش نمی‌تواند باشد.

سرلشگر باتمانقلیچ پیش خود تصور می‌کرد آیت‌الله در طی ملاقات خواه‌ناخواه اظهاراتی علیه دکتر مصدق و طرفدارانش خواهد کرد. و او همان را به صورت بهانه‌ای برای اجرای «طرح عملیاتی!» علیه دهکده احمدآباد و مزاحمت دکتر مصدق و رعایای او، مورد استفاده قرار خواهد داد. یعنی درواقع با یک تیر دو نشان خواهد زد. در جلسه ملاقات باتمانقلیچ پس از اظهار ارادت ◄

است و پاره‌ای از شخصیت‌های بزرگ نظامی و معروف دنیا مثل «فن‌شلیفن»[۲۱] یا جانشین وی با دریافت طرحهای استراتژیکی خود در تاریخ نظامی دنیا شهرت یافتند. علیهذا تیمسار درصدد برآمد از موضوع بالا یک «طرح عملیاتی» بسازد. او دستور فوری و محرمانه‌ای به نیروی هوایی برای عکس‌برداری منطقهٔ عملیات فرستاد.

مؤکد به آیت‌الله پرسید انجام چه خدمتی از طرف او و ارتش می‌تواند ترضیه خاطر آیت‌الله را موجب شود؟

آیت‌الله در حینی که نگاه نافذ خود را به او دوخته بود با طبیعی‌ترین لحن گفت: «بیت‌المقدس را برای مسلمین دنیا خلاص کنید.» این جواب هشت کلمه‌ای دود از کله رئیس ستاد بلند کرد.

برای سرلشگر نامبرده که به خوبی می‌دانست ارتش شاهنشاهی حتی قادر نیست به یک مانور نزدیک پایتخت دست بزند، بدون اینکه عده‌ای سرباز بیچاره از گرسنگی و تشنگی بمیرند، این جواب به اندازه‌ای غیر مترقب و خارق‌العاده بود که قدرت حرکت و مکالمه را از او سلب کرد. مطلب، مافوق قوه جذب مغزیش بود. او لال و بی‌حرکت مثل مجسمه خشک شده بود.

پس از مدتی که از این حالت بهت درآمد، آیت‌الله مثل معلمی که به شاگرد کودن و پرمدعای خود ابرازترحم کند، به موضوع تخفیف داد و گفت:

«یا بروید عتبات عالیات را برای شیعیان آزاد کنید.»

تیمسار بیچاره که هنوز از چاه درنیامده به چاله افتاده بود، کماکان به سکوت ادامه داد. آن‌وقت آیت‌الله تبسم مرموزی کرد و گفت چطور است بروید و با دست خودتان محل تجمع فرقه ضاله بهائی را در تهران منهدم کنید؟

به‌طوری که سرتیپ خلبان مصطفوی که خویش آیت‌الله بود و در آنجا حضور داشت، اظهار کرد، این جمله روح جدیدی به بدن تیمسار دمید. خراب کردن آنهم در تهران کاملاً برای نامبرده قابل اجرا بود و خود را از هر جهت قادر به انجام آن تشخیص داد. تیمسار دیگر توقف را جائز ندانست، از ترس اینکه مبادا آیت‌الله تغییر رأی دهد و او را مجدداً به سنگلاخ بیت‌المقدس و عتبات عالیات بیندازد گفت: «البته» و بلافاصله به نحو مضحکی بدون خداحافظی محل را ترک کرد.

۲۱. مارشال فن شلیفن VON SCHLIFEN به وجود آورندهٔ طرح عملیاتی بود که مبنای عملیات تعرضی آلمان را در جنگ جهانگیر اول در سال ۱۹۱٤ تشکیل داد، اساس این طرح بر مبنای حرکت احاطه‌ای ارتش آلمان بر ضد ارتشهای فرانسه و بلژیک بود که تلاش اصلی نیروهای متحرک در جناح راست آن قرار داده شده باشد. معروف است «فن‌شلیفن» چنان ایمان به طرح خود داشت که حتی در بستر مرگ گفت: «جناح راست مرا تقویت کنید.» درعمل،فن ملتکه جانشین او، جناح راست نیروهای متحرک آلمان را برای جلوگیری از تعرض روس‌ها در پروس شرقی ضعیف کرد و ارتش آلمان نتوانست عمل احاطه را به نتیجه برساند.

منتهی این دستور به عوض ساختمان حضیرةالقدس، شامل تمام منطقهٔ تهران تا شمیران بود تا به قول خودش، «دشمن «گمراه» شود!» پس از حاضر شدن عکس، یکی از افسران ادارهٔ مهندسی ارتش را به ستاد ارتش احضار کرد که از روی عکس هوائی، ارتفاع دیوار ساختمان مرکزی حضیرةالقدس را تعیین کند و محرمانه فقط به شخص او گزارش دهد. افسر ادارهٔ مهندسی به تیمسار توجه داد که عکس هوائی تصویر منظری و افقی ساختمان است و استخراج ارتفاع دیوار روی صفحه قائم، از روی آن غیرممکن است. تیمسار نامبرده از شنیدن این مطلب به اندازه‌ای غضبناک شد که گفت اگر دستورش انجام نشود ترفیع درجه آن افسر و تمام افسران ادارهٔ مهندسی را در آن سال توقیف خواهد کرد. افسر بیچاره برای فرار از مخمصه گفت: پس اجازه بفرمائید عکس را با خودم ببرم به ادارهٔ مهندسی که با کمک جدول لگاریتم، که هیچگونه ارتباطی به مطلب نداشت، محاسبه را انجام دهم. تیمسار که از موضوع لگاریتم به کلی بیگانه بود و به همین جهت بحث دربارهٔ آنرا صلاح ندید، رضایت داد. به شرطی که مطلب محرمانه بماند. در ادارهٔ مهندسی بی‌جا بودن دستورالعمل تیمسار بر همه روشن بود. با این وجود کسی نمی‌خواست مسئولیت اعلام جواب منفی را به عهده بگیرد. سرانجام به پیشنهاد یکی از افسران از تیمسار با تلفن منظور از اندازه‌گیری را جویا شدند تا میزان دقت در کار روشن شود. معلوم شد مقصود خرید دو نردبام برای رسیدن به بام حضیرةالقدس است. گروهبان سهل علی، امر بر ادارهٔ مهندسی که قبل از خدمت ارتش سابقهٔ شاگرد بنایی داشت، حل مسأله را به عهده گرفت. نامبرده در ظرف نیم ساعت از بیرون با یک نظر، ارتفاع دیوار آنجا را ٤ متر «خشک» تشخیص داد و بلافاصله سفارش دو نردبام ۵ متری که روز بعد اول وقت آماده باشد صادر شد.

روز بعد تیمسار ابتدا با یک گردان سرباز، ساختمان را محاصره کرد و بعد با دو اتومبیل که یکی حامل خود و دیگری حامل خبرنگاران بود، جلوی ساختمان ظاهر شد و کلنگ به دست به حال هجوم به طرف نردبام دوید و خبرنگاران را به طرف نردبام دیگر سوق داد.

عصر آن روز روزنامه‌های پایتخت «عکس و تفصیلات» کامل تیمسار را که کلنگ به دست خود مشغول تخریب ساختمان بود، انتشار دادند

بخش سوم

در دادرسی ارتش

هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
(ملای رومی)

پس از سه ماه و نیم بازداشت، برای بازجوئی نزد سپهبد آزموده احضار شدم. چگونگی برخورد با سپهبد آزموده، نحوهٔ بازجوئی او و نوع اتهامی که به مناسبت آن بازجوئی می‌بایست انجام شود، به دلایل زیر برایم صورت معادلهٔ چندمجهولی را داشت:

علت بازداشتم را در جراید روزانه «قیام علیه سلطنت مشروطه و ضدیت با مقام سلطنت» ذکر کرده بودند.

به دلیل فعالیت‌های مؤثر «گروه افسران ناسیونالیست» در سقوط کابینهٔ قوام و روی کار آوردن مجدد دکتر مصدق و بازنشسته کردن افسران طرفدار شاه یا به عبارت آنان خوشنام و حفظ مصدق در شروع کودتای «۲۵ مرداد» در سال ۱۳۳۲، معقول به نظر می‌رسید که سپهبد آزموده تحقیقات خود را بر همان اساس، شروع کند. ولی این کار برای او مشکلاتی دربر داشت:

سپهبد آزموده و من هردو برای مدت محدودی در دادرسی ارتش همکار بودیم. او در درجات پائین در دادرسی ارتش به شهامت در کار و درستی معروف بود و از حیث درجه به من ارشدیت داشت. بعدها که در دانشگاه جنگ به سمت استاد

هواپیمائی خدمت می‌کردم، شاگردم شد. و به همین جهت در تماس‌های اتفاقی بعد بسیار اظهار احترام می‌کرد. یعنی به رابطهٔ شاگرد و استادی بیش از ارشدی در درجهٔ نظامی ارزش می‌گذاشت. در کابینهٔ مصدق، او به عنوان کمک دادیار و من به عنوان کمک بازپرس برای محاکمهٔ سپهبد زاهدی تعیین شدیم (مطابق قانون دادرسی ارتش بازپرس و دادیار می‌بایستی درجه‌های بالاتری از ما می‌داشتند. به همین جهت عنوان هردوی ما را با قید «کمک» ذکر کردند که مسئولیت کار به عهدهٔ ما باشد و سر فرصت دو نفر با درجهٔ بالاتر را برای صورت کار اضافه کنند).

از همهٔ اینها گذشته یک «سرّی» وجود داشت که آزادی سپهبد آزموده را در کار به کلی محدود می‌کرد و آن سرّ این بود که سپهبد آزموده خود در مدّت محدودی جزء «سازمان افسران ناسیونالیست» بود و هر نوع تحقیق در مورد فعالیت آن سازمان طبعاً پای خودش را به میان می‌کشید.

قبل از حرکت از زندان، رئیس زندان سرهنگ بهاری، از لحاظ ابراز حسن‌نیت به من توجه داد که سپهبد آزموده در کار خود بسیار خشن و تندخوست و سفارش کرد در برخورد با او به هر نحوی هست باید کنترل خود را از دست ندهم تا جریان صورت بدتری به خود نگیرد.

وقتی وارد دفتر دادستان کل ارتش شدم، سپهبد آزموده و معاون او سرتیپ کیهان‌خدیو، پشت میزهای خود نشسته بودند. سپهبد آزموده به محض دیدار من از جای خودش بلند شد و رو کرد به سرتیپ کیهان‌خدیو که مات و مبهوت به صحنه غیرمنتظره نگاه می‌کرد و گفت: ایشان سرهنگ مصور رحمانی هستند که در دانشگاه جنگ استاد من بودند و من در حضور استاد نمی‌توانم به خود اجازه دهم پشت این میز بنشینم، علاوه بر این ایشان در همین دادرسی ارتش با ما همکاری داشتند و من در مقابل استاد و همکار قدیم تکلیف خودم را نمی‌دانم. بعد قوطی سیگارش را جلوی من نگاه داشت و خواهش کرد سیگاری بردارم و آنرا روشن کرد.

سرتیپ کیهان‌خدیو نیز ناچار از جای خود بلند شد و صحنهٔ بی‌سابقه‌ای به وجود آمد که در آن یک سپهبد و یک سرتیپ در دفتر کار خودشان برای متهمی که فقط درجهٔ سرهنگی داشت بر پا خاسته بودند و هیچکس نمی‌دانست حرکت بعدی با که و از چه قرار باید باشد؟

به نظرم رسید که انشاء حرکت بعدی با من است. سکوت را شکستم و گفتم: «از ابراز حسن‌نیت تیمساران متشکرم و یقین دارم هیچکدام مایل نبودید این صحنه به وجود بیاید، در عین حال مسأله انجام وظیفه در بین است. تقاضایم این است که تیمساران بر مسند خودتان بنشینید و دستوری را که محول شده و مطابق وظیفه و وجدان انجام بدهید.»

پس از اینکه هرکس در جای خود قرار گرفت، سپهبد آزموده کمی به فکر فرو رفت و بعد رو به سرتیپ کیهان کرد و گفت: تیمسار، این پرونده صورت خاصی دارد، چرا که برای جناب سرهنگ همدست و همکاری وجود ندارد. و موضوع «قیام» که لازمه‌اش همکاری تعدادی کم و زیاد افراد دیگر با قیام کننده است، در این مورد مفهوم نمی‌تواند داشته باشد.

سرتیپ کیهان‌خدیو که می‌دید، سپهبد آزموده در مقام دادستان کل ارتش هنوز بازجوئی شروع نشده، رل وکیل مدافع را بازی می‌کند، متحیّر بود چه جوابی باید بدهد. ناچار به سکوت برگزار کرد. ولی من پیام محتوی در این کلمات را فوراً دریافت کردم و جواب آنچه را مکرر از خود سئوال کرده بودم که بازجوئی روی چه محوری دور خواهد زد به روشنی دریافت کردم:

سپهبد آزموده درواقع طبق مثل معروف «به در می‌گویند که دیوار گوش کند» به سرتیپ کیهان‌خدیو خطاب کرد که من متوجه شدم، موضوع سازمان افسران ناسیونالیست و فعالیت آنها، اصلاً مطرح نیست و نباید از آن ذکری به عمل آید.

البته این امر، یعنی انتزاع مسألهٔ قیام و فعالیت سازمان افسران ناسیونالیست از اتهام، به سود سپهبد آزموده بود که نمی‌گذاشت پای خود او به میان بیاید. ولی در عین حال به سود تمام رفقای سازمان افسران ناسیونالیست و منجمله خود من هم بود که از دردسر کلی نجات پیدا می‌کردیم. در آن لحظه چشمهای دادستان کل به چشم‌های من دوخته شده بود و من حالت التماس را در چشمهایش می‌خواندم. اگرچه بالفعل او دادستان و من متهم بودم، ولی در این مورد بخصوص، او از نظر حفظ خود احتیاج کاملی به تفاهم با من داشت. به این جهت گفتم: خیلی متشکرم. توجه فرمودید اطلاق «قیام» در این مورد، درواقع جنبهٔ لفاظی و روزنامه‌نگاری دارد، نه مفهوم قضائی. اصلاً من نمی‌دانم برای چه بازداشت شدم. خیلی بیشتر متشکر می‌شوم اگر

در این باب مرا روشن بفرمائید.

سپهبد آزموده که به نوبهٔ خود متوجه شد، مطلبش را تحویل گرفته‌ام و موضوع سازمان افسران ناسیونالیست به میان نخواهد آمد، مثل کسی که بار گرانی را بر زمین گذاشته باشد، نفس عمیقی کشید و به عقب‌تکیه کرد و با لحن رضایت‌آمیزی گفت: بهِ علت تنگی وقت بهتر است امروز به همین‌جا مطلب را ختم کنیم و بقیهٔ کار را به جلسهٔ دیگر محول کنیم. و من دوباره به زندان عودت داده شدم. از آن روز به بعد، منع ملاقات من با خارج منتفی شد. و حق شرکت در ورزش صبحگاهی را که بسیار مغتنم بود به من دادند.

در ملاقات بعدی که به فاصلهٔ‌سه هفته از ملاقات اولی صورت گرفت، روشن شد که موضوع اتهام، منحصر به عکس‌العملهائی است که در موقع فرار شاه از رامسر به بغداد و مراجعت او انجام داده بودم. این ایرادها شامل چهار نکته بود:

۱ ــ خودداری از ملاقات شاه در بغداد: اگرچه سفیرکبیر، به همهٔ کسانی که وابسته به سفارت بودند، دستور صریح مبنی بر خودداری از ملاقات شاه داده بود، ولی ایراد دادستانی ارتش این بود که دستور سفیرکبیر، وابستهٔ نظامی را از ملاقات معاف نمی‌توانست بکند. زیرا وابستهٔ نظامی، علاوه بر نمایندگی وزارت جنگ، نمایندگی شخص فرمانده کل قوا را هم داراست. پس دستور سفیرکبیر، فقط می‌توانست ناظر بر اوامر هیأت دولت (منجمله وزیر جنگ) باشد که سالب رابطهٔ مستقیم فرماندهٔ کل قوا با نمایندهٔ خود نیست.

۲ ــ ضبط هواپیمای بیچکرافت: یعنی هواپیمای دو موتورهٔ بیچکرافت که شاه با آن از رامسر به بغداد پرواز کرده بود. البته این هواپیما متعلق به ملت ایران بود، ولی به وابستگی اطلاع رسید که شاه درصدد است با آن به کرکوک و حبانیه پرواز کند که با مقامات محلی نفت و کُردها و فرمانده «لوی‌ها» ارتباط برقرار کند. به این جهت، فوراً به وسیلهٔ وابستگی به نام ملت ایران، هواپیما از تصرف شاه خارج شد که به ایران برگردانده شود.

۳ ــ سازمان دادن تظاهرات در بغداد علیه ادامه اقامت شاه در عراق: این تظاهرات به وسیلهٔ افراد پشت‌کوهی مقیم بغداد که در زمان رضاشاه از مسکن و مأوای خود رانده شده بودند، با همکاری وابستگی نظامی ترتیب داده شده بود.

مسافرت شاه به بغداد به‌طوری که مدارک بعدی روشن کرد به دستور لوئی هندرسن[۲۲] سفیرکبیر آمریکا در ایران بود که از عراق به صورت مبدائی برای برگشت به ایران استفاده کند. البته وابستگی از چنین قرار قبلی استحضار نداشت، ولی فعالیت‌های مشهود که به پاره‌ای از آن در بندسه اشاره شد جای شک باقی نمی‌گذاشت که ادامه اقامت شاه مشکلاتی برای ملت ایران به وجود خواهد آورد. و به همین جهت آن، تظاهرات پیش از ظهر و بعدازظهر روز دوّم ورود برقرار شد و با نظم کامل برگزار شد. جالب بود که در تظاهرات بعدازظهر پاره‌ای از عوامل امنیتی عراق هم به شرکت کنندگان اضافه شدند. و این نشان می‌داد که دولت عراق هم نفع خود را در آن تشخیص داده که از آن تظاهرات، به عنوان دلیلی برای اعتذار از ادامه اقامت شاه، استفاده کند.

٤ ــ گزارش تلگرافی ورود شاه: تلگرام ساده‌ای بود از وابستگی نظامی به وزارت جنگ، روز ورود شاه از رامسر به بغداد به مضمون زیر:

«فراری رامسر با عیال خود وارد بغداد شد.»

جالب بود که بین همهٔ موارد اتهام همین تلگرام و نیز موضوع خودداری از ملاقات شاه دست‌آویز دادرسی ارتش برای تعقیب شده بود. چرا که در مورد ضبط هواپیما قانون‌گذاران دادرسی ارتش نتوانسته بودند تصور چنان وضع را بکنند. یعنی هیچ ماده‌ای در قانون دادرسی ارتش وجود نداشت، ناظر بر این که اگر افسری هواپیمائی را از تصرف شاه خارج کند و در اختیار ملت قرار دهد، مجازاتش از چه قرار باید باشد؟ در مورد تظاهرات هم هیچگونه مدرکی در بین نبود که به اتکاء آن بتوانند اتهام را مستند سازند.

برای تلگرام، «همدست» نمی‌توانستند به وجود بیاورند و استناد «توهین» به آن قابل اطلاق نبود. زیرا توهین عادتاً متوجه «مخاطب» است و در اینجا مخاطب عنصر سوّم یعنی وزارت جنگ بود.

پس از مدتها کنکاش در دادرسی ارتش و وزارت جنگ به این نتیجه رسیدند که اگر موضوع اتهام با مواد «اعدام» قابل انطباق نباشد، اصلاً طرح آن در دادرسی

۲۲. لوئی هندرسن LOWIS HENDERSON یکی از متابعین مکتب سیاسی مک کارتی MAC CARTHY معروف بود که مبارزه با کمونیسم را از راههای مزورانه و دروغ‌آمیز مجاز می‌دانستند.

ارتش غلط است. زیرا در جریان آن به افسران و افراد ارتش عملاً فهمانده خواهد شد که خطاب توهین‌آمیز به شاه و ملکه از مجرای شخص سوّم امری است ممکن بدون اینکه خطر اعدام را برای مرتکب دربر داشته باشد.

روزی در زندان مشغول مطالعه بودم که معاون زندان وارد شد و گفت شما را به دادرسی کل ارتش احضار کرده‌اند. پس از حضور در دفتر دادستانی کل، سپهبد آزموده گفت: دیروز دربارهٔ وضع شما با وزیر جنگ مذاکره کردیم و تصمیم بر این است که برای شما قرار آزادی به شرط عدم خروج از حوزهٔ قضائی تهران صادر شود. لازمهٔ آن این است که شما اول تقاضای بازنشستگی بکنید.

تقاضای بازنشستگی را فوراً نوشتم و واگذار کردم و چون سنین خدمتی بیش از ۱۸ سال نبود، دو سال تحصیل در دانشکدهٔ افسری را هم به عنوان «خدمت» به آن اضافه کردند که مشمول حداقل بیست سال خدمت و بازنشسته شوم. به آن قرار عمل شد و هردو نفس راحت کشیدیم!

فصل هفتم

بهره گیری از شکست

بخش اول

نقدی بر سازمان گروه ملی

دلا منال ز شامی که صبح در پی اوست
که نیش و نوش به هم باشد و نشیب و فراز
(حافظ)

فرد یا ملتی وجود ندارد که در طول زندگی خود با «شکست» مواجه نشده باشد. در امر نصیب داشتن از شکست همه مشترکیم. اختلاف در طرز تلقی شکست و چگونگی بهره‌برداری از آن است.

مهمترین «تقوائی» که یک شکست‌خوردهٔ دانا بعد از حدوث واقعه باید رعایت کند «عبارت از کنجکاوی و تحقیق دربارهٔ علت شکست است. به منظور اینکه با حذف آن علت احتمال شکست دیگری ناشی از همان علت را از خود دور کند».

این کنجکاوی جنبهٔ حیاتی دارد و برای نتیجه‌بخش بودن، باید بررسی عینی، بی‌غرضانه و خودانتقادی باشد. نه گناه شویانه. و باید روشن کننده حقایق باشد، نه پرده‌پوشانه.

تاریخ نمونه‌های بسیاری را از هردو رویه و نتایج حاصل از آن نشان می‌دهد. فنیقی‌ها و کارتاژی‌ها، مثال تاریخی بارزی هستند از ملل نیرومندی که نخواستند یا نتوانستند علل شکست خود را بی‌غرضانه تجسس و تحقیق کنند. هردوملت با یک شکست از صفحهٔ روزگار محو شدند. تاریخ ایران در دورهٔ صفویه، نمونهٔ عکس آن و مثال برجسته از ملتی است که سران آن در رعایت تقوای تحقیق علل شکست و رفع

آن نهایت خورده‌بینی و فراست را به کار بردند. و رویهٔ عاقلانهٔ آنها را باید حتماً سرمشق تاریخی به حساب آورد.

شاه اسمعیل صفوی، علیرغم شجاعت بدنی در چالدران[۱] از عثمانی‌ها، شکست خورد. او در چالدران به «تله» افتاد، یا به عبارت بهتر گذاشت به تله بیفتد. تاریخ نشان می‌دهد که تمام دستگاه حکومتی بعدی صفوی، نهایت کوشش را به کار بردند که دیگر دچار چنان تله‌ای نشوند و سرّ بقای ۲۰۰ سالهٔ آنها همین بود.

کنجکاوی و تحقیق عمیقانه و مداوم سازمان حکومتی صفویه، علل شکست چالدران را که مهمترین آنها سه عامل زیر بود، با واقع‌بینی کامل به خوبی دریافت و سیاست حکومت صفویه در مقابل عثمانی، بر مبنای همان تحقیق شکل گرفت.

الف: تسلیم شدن به ارادهٔ دشمن در انتخاب محل و موقع نبرد: وقتی سلطان سلیم پادشاه عثمانی، با نیروی تعرضی حدود ۲۰۰,۰۰۰ نفر سوار و پیاده و ۱۲,۰۰۰ نفر توپچی به حوالی آذربایجان رسید، شاه صفوی بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر با خود نداشت و طبعاً صلاح خود را در مقابله نکردن با دشمن و پرداختن به عقب‌نشینی دید.

این مطلب در سلطان‌سلیم که از موفقیت خود در نبرد اطمینان داشت، نگرانی فوق‌العاده‌ای ایجاد کرد. زیرا اگر شاه‌اسمعیل نبرد را قبول نمی‌کرد، او از مخارج هنگفت و زحمات طاقت‌فرسا که برای چنان اردوکشی عظیم متحمل شده بود و منظورش نابود کردن قدرت نظامی شاه‌اسمعیل بود، نمی‌توانست نتیجه بگیرد و مجبور به بازگشت بدون افتخار می‌شد.

سلطان سلیم از احساسات غیرتمندانهٔ شاه‌اسمعیل اطلاع کامل داشت و برای اینکه نگذارد شکار از دام بگریزد، به حیلهٔ فرستادن روپوش زنانه و پیام توهین‌آمیز به مضمون اینکه «اگر می‌خواهی فرار کنی روپوش ارسالی را به کار ببر»، متوسل شد. همین باعث شد که شاه اسمعیل فریب خورد و به عبارت آخر ضعف نفس به خرج داد و برخلاف ارادهٔ خود و مخالف مصلحت و تدبیر جنگ تسلیم ارادهٔ دشمن شد. یعنی نبرد را در موقع و موضعی که برای دشمن مناسب بود، پذیرفت. درنتیجه شکست سخت چالدران نصیب ایران شد[۲] (شجاعت فردی شاه‌اسمعیل در نبرد چالدران ضعف

۱. دهکده‌ای در باختر دریاچهٔ ارومیه.

۲. تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد هشتم. «بناگاه دوازده هزار نفر ینی چری با بسیاری درآمدند ◄

نفس فرماندهی او را که پذیرفتن ارادهٔ دشمن علیرغم مصلحت جنگی بود، نمی‌تواند بپوشاند).

ب: تسهیل اردوکشی حریف با گذاردن منابع محلی قابل ملاحظه و دست نخورده به اختیار سلطان عثمانی. اردوی منظم عثمانی، برای زیست اهل اردو و چهار پایان خود، احتیاج به وسایل فوق‌العاده‌ای داشت که حمل همهٔ آنها از عقب فوق‌العاده مشکل و احیاناً غیرممکن بود، بخصوص آب و علف و پاره‌ای از مواد خواربار که می‌بایستی از منابع محلی تأمین می‌شد. شاه اسمعیل اجازه داد این منابع حیاتی در شرق آناتولی، دست نخورده به چنگ عثمانی‌ها بیفتد و حال آنکه اگر آن منابع را از بین می‌برد، برای اردوی معظم عثمانی، حمل آنها از عقب غیرممکن و یا بسیار مشکل می‌شد.

ج: نبودن توپخانه در ارتش ایران برای پشتیبانی از عملیات سوار و پیادهٔ خودی در تعرض و دفاع. این نقیصه شجاع‌ترین افسران و افراد اردوی شاه اسمعیل را که از پشتیبانی آتشی محروم بودند به مذلت و خاک و خون کشاند.

تاریخ حاکی است که تمام کوشش دستگاه حکومتی صفویه در دوران طولانی دویست سالهٔ روابط پیچیدهٔ خود با دولت عثمانی، بر محور رفع ایرادهای سه گانهٔ بالا قرار گرفت و الحق از کوشش خود نتایج عالی به دست آوردند. پس از شاه اسمعیل دیگر هیچیک از سلاطین صفوی نبرد علیه اردوهای عثمانی را در محل و موضعی که به صلاحشان نبود، نپذیرفتند. شاه‌عباس اوّل، بزرگترین پادشاه سلسلهٔ صفویه، وقتی در اوایل سلطنت، خود را در مقابل قدرت نظامی عثمانی ضعیف دید، حاضر به خراجگذاری سلطان عثمانی شد[۳] تا نبردی را که موقع و محلش به صرفهٔ او نبود قبول نکند. و تاریخ به حق لقب «کبیر» به او داد.

از بین بردن منابع محلی شرق آناتولی، به منظور ممانعت اردوهای عثمانی از

خمپاره‌ها و توپها را آتش زدند. زمین به لرزه درآمد و پرده‌های صماخ دریده شد، میرزا عبدالباقی وزیر و میر سید شریف و خان محمدخان استاجلو به یار و بیره فورچی‌باشی و حسین بیک‌اله شاملو و والدان الیاس‌بیگ و جمعی کثیر از امراء و عظماء و عموم سپاه قزلباشیه به درجه شهادت رسیدند. ینی چری آمده شاه را شناختند. سیصد سوار بیشتر بر گرد شاه نماند!»

۳. ارسال سالیانه ۳۰۰ بار ابریشم از طرف شاه‌عباس به دربار عثمانی.

استفاده از آنها، از زمرهٔ مهمترین برنامه‌های جنگی صفویه بود که با کمال سماجت و نظم به موقع اجرا گذاردند. بعد از شاه اسمعیل، به محضی که اردوهای عثمانی از غرب آناتولی به قصد تعرض به ایران به طرف شرق حرکت می‌کردند، ایرانی‌ها تمام منابع محلی را از ارزروم تا جنوب دریاچهٔ وان از بین می بردند[۴]. آنها روی این شیوه نسلاً بعد نسل کار کردند و آن را به حد کمال رساندند تا جائی که کاردان و متخصص فنی برای آن منظور آماده داشتند (رجوع به متن روضة‌الصفا و کاردانی شاه ویردی‌سلطان). اردوی عثمانی پس از راهپیمائی طولانی چندماهه با خستگی زیاد وقتی به حدود ایران نزدیک می‌شدند، به منطقه‌ای می‌رسیدند به عرض ۱۵۰ تا ۲۰۰ کیلومتر (۵ تا ۷ منزل کاروان‌رو) که خراب و ضایع بود و حاصل و گیاه عرض راه به کلی سوزانده شده بود و اثری از آبادانی و غله در آن وجود نداشت. عثمانی‌ها ناگزیر می‌شدند، گذشته از خواربار، حتی علوفه چهار پایان را از عقب و به وسیلهٔ چهار پایان دیگر حمل کنند که عملی بود طاقت‌فرسا. آن وقت برای ایرانی‌ها کافی بود همان کاروانها و ستونهای طولانی مأمور رساندن خواروبار و علوفه را با دستجات کوچک چابک‌سواران، مورد دستبرد دائمی قرار دهند تا مانع از وصول آن تدارکات

۴. تاریخ روضة‌الصفای ناصری، جلد هشتم. در نهصد و شصت (سال) سلطان سلیمانخان قصد یورش ایران کرد و به جهت استعداد این سفر در حلب طرح قشلاق انداخت به تهیه اسباب و طلب لشکر مشغول شد و شاه طهماسب قشلاق در نخجوان کرد. سلطان سلیمانخان از حلب روی به آذربایجان نهاد. شاه طهماسب بهادرخان صفوی نیز از نخجوان حرکت کرد به ییلاقات بازارجای رفته گروهی از عساکر عمان شکوه به سرداری اسمعیل میرزا و معصوم بیک صفوی امیر دیوان و شاه‌قلی خلیفه مهرداد به جانب وان و وسطان و آن حدود روانه فرمود. گروهی دیگر را به سرداری سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا و کاردانی شاه‌ویردی سلطان زیاداوغلی به طرف دیگر فرستاد و به هردو گروه فرمایش کرد که تمامیت معبر و رهگذر سپاه سلطان روم را خراب و ضایع و حاصل و گیاه عرض راه او را به کلی سوخته و آتش زده اثری از آبادانی و غله باقی نگذارند. سرداران مأمور چنین کردند و بازگشته به خدمت آمدند چون سلطان سلیمان با سپاه بی‌حساب و به مشقت و عذاب راهسپار عرصه این دیار گردید، افواج دریا امواج قزلباشیه به حکم پادشاهی به تاختن و غارت کردن و اسیر آوردن اردوی او مأمور شدند. از چهارسوی اردوی رومیه، مانند گرگان گرسنه حمله می بردند و جای کله، اسیر و سر و کله می‌آوردند. سلطان سلیمان‌خان به علت قلت آذوقه و نایابی قوت لایموت به جهت مراکب و راکب سپاه رومیه و اخبار حرکت لشگر شاه طهماسب، توقف در نخجوان را مایه انهدام شوکت و انهدام وجود حشمت دیده «العود الحمد» گویان به جانب ارزنة‌الروم بازگردید.

حیاتی به اردوی عثمانی شوند. نیروهای عثمانی که با چنین وضعی مجبور به عبور ازصحراهای بی آب وعلف می‌شدند، هنوز به منطقهٔ عملیاتی نرسیده، گرسنه و تشنه و فرسوده و ضعیف شده بودند و درواقع قبل از درگیری واقعی نبرد را باخته بودند.[۵]

داستان استفادهٔ شاه‌عباس از برادران شرلی انگلیسی برای ایجاد کارخانه توپ‌ریزی مشهور است و نیاز به بحث خاص ندارد.

* * *

تضادی که روش ملت ایران در تاریخ معاصر از لحاظ تحقیق علل شکست با دوران صفوی نشان می‌دهد چشم‌گیر است. ما در شهریور ۱۳۲۰ با یکی از ننگین‌ترین شکست‌های دوران تاریخ خود مواجه شدیم، ولی هرگز درصدد برنیامدیم حتی یک هیأت کوچک سه نفری را برای بررسی چند ساعته مأمور تحقیق علل آن شکست کنیم و حال آنکه برای تحقیق علل سقوط یک هواپیما یا شکست یک لوکوموتیو یک هیأت سه تا پنج نفره را برای چند روز مأمور می‌کنیم!

در واقعهٔ شکست نهضت ملی حکومت دکتر مصدق نیز کوچکترین تحقیق به عمل نیامد، زیرا نفس همدست بودن شاه با کرمیت روزولت شروع به چنین بررسی را غیرمیسر ساخت.

۵. این همان استراتژی است که روسها در سال ۱۸۱۲ میلادی به فرماندهی ژنرال کوتوزوف معروف در مقابل ناپلئون بناپارت به کار بردند و به غلط در تاریخهای نظامی دنیا به عنوان اولین ابتکار استراتژیکی روسی قلمداد شده و حال آنکه ایرانی‌ها از ۲۳۰ سال پیش از کوتوزوف و در مدت دو قرن متوالی منظماً این شیوه را علیه دشمنی که از روسیه زمان کوتوزوف نیرومندتر بود با موفقیت به کار می بردند.

بخش دوم

بررسی علل شکست

دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست
سعدی

اقرار به اشتباه

نهضت ملی و سازمان افسران ناسیونالیست، با وجود آن همه کار و کوشش توأم با فداکاری، به شکست دچار شدند. به دنبال آن شکست، ملت ایران از آزادی یعنی مهمترین ودیعهٔ حیات محروم شد و برای مدت ۲۵ سال یوغ اسارت و مذلت به دست بی‌رحم‌ترین دستگاه استعمار به گردنش قرار گرفت. کسانی که در نهضت و سازمان فعالیت داشتند دچار تبعید و زندان و برکناری از کار و رفتارهای ناجوانمردانه شدند. برای یک ملت هوشیار که به آتیهٔ خود اندیشمند باشد، چنانکه در مقدمه اشاره شد ضرورت دارد باکمال بی‌غرضی تفحص کند علل آن شکست چه بود، تا با بهره‌گیری از آن، زمینهٔ شکست تازه‌ای را متکی به همان علل فراهم نسازد.

این تجسس، به علت اهمیت موضوع و وسعت میدان عمل، از روی قاعده باید به وسیلهٔ هیأتی که در آن شخصیتهای بارز سیاسی، اجتماعی، نظامی و اقتصادی شرکت دارند، انجام شود، ولی چون تاکنون چنین اقدام مهمی صورت نگرفته، سازمان افسران ناسیونالیست، وظیفهٔ خود دانست در حدود ممکنات خود و برای اینکه رد پائی برای این قبیل تفحصات گذارده باشد، به تجسس بپردازد. برعکس رویهٔ ابتذال‌آمیز افراد زبون که در چنین موارد سعی در طرد عیب از خود

دارند. سازمان، رویهٔ انتقاد از خود را اساس آغاز کار شمرد. انتقاداتی که ذیلاً شرح داده می‌شود، وجه مشترک عقیدهٔ بسیاری از افراد فعال سازمان در این باره است:

الف: کامل نبودن «الگوی» انتخاب اشخاص در سازمان.

برای تشخیص اینکه چه کسانی صلاحیت الحاق به سازمان را دارند، بحث‌های مفصلی در هیأت مدیره به عمل آمد. درنتیجهٔ آن بحث‌ها، قرار شد قالب یا قواره یا الگوئی از نظر شخصی، برای افراد درنظر گرفته شود که از روی میزان انطباق اشخاص با آن بتوان به صلاحیتشان در الحاق به سازمان رأی داد. بعداً کسانی که به این ترتیب صالح شمرده می‌شدند با احتیاط های لازم از طرف یکی از اعضاء سازمان مورد تماس قرار می‌گرفتند تا در صورت توافق سوگند همکاری یاد کنند.

تجربیات تلخی که در ارتش از افراد دغل‌پیشه و بی‌سواد وجود داشت به منزلهٔ راهنمائی برای تعیین شکل قالب به کار رفت. فساد در داخلهٔ ارتش، به منظور سوء استفاده از منال دولت و برداشت از جیرهٔ سربازان، در حد شیاع بود. پاره‌ای از مقامات مؤثر بالای ارتش به علت جهل خود در روحیهٔ ارتش اخلال کلی به وجود آورده بودند. پس الگوی سازمان، متوجه قالبی شد که این قبیل اشخاص را مردود سازد. روی این منطق، خطوط اصلی الگوی سازمان، برای مقبولیت اشخاص در عضویت، به شرح زیر معین شد:

دارا بودن سابقهٔ تحصیلی کلاسیک منظم.

دارا بودن سابقهٔ صحت عمل در امور مالی.

دارا بودن سابقهٔ خدمتی بی‌غل و غش.

دارا بودن تمایل مثبت نسبت به نهضت ملی.

اولین و مهمترین ایرادی که متوجه سازمان است، در انتخاب همین الگو است. این الگو با وجود دارا بودن نکات مثبت، دارای نواقصی است که مهمترین آن قابل قبول شمردن اشخاص زبون در سازمان است. شخصیتهای مبرز و سرمشقی مثل سرتیپ محمود افشارطوس، سرتیپ محمود امینی، سرهنگ ستاد مصطفی موسوی، سرهنگ ناوبر مرتضی انشائی و سرهنگ خلبان غلامرضا نجاتی به این الگو می‌خوردند. در عین حال افراد زبون و ناجوانمردی مثل سرتیپ مهندس تقی ریاحی و سروان دکتر امیر شیلا تی با آن قابل انطباق نبودند.

از نظر اهمیت مطلب توضیح می‌دهد که ارزش علم و تحصیلات مورد انکار کسی نیست به شرطی که آن علم و تحصیلات در رشتهٔ اصلی فعالیت شخص باشد. و طراز آن با سطح خدمتی شخص مورد نظر مطابقت داشته باشد. پس، ارزش گذاری به یک دکتر شیمی برای کار در محیط نظامی، بی‌معنی است و مقبول دانستن یک فارغ التحصیل مهندسی دون‌رتبه برای مدیریت یک مؤسسهٔ مهم، نقض غرض است.

باید دقیقاً به این نکته مهم توجه داشت که تحصیلات یک فرد را به موضوع تحصیل آشنا می‌کند بدون اینکه «خمیره» او را عوض کند. تحصیلات به کسی «خصلت» نمی‌دهد و یا خصال اشخاص را عوض نمی‌کند. اگر تحصیلات خصال اشخاص را بهبود می‌داد، لازم می‌آمد معایب اخلاقی در دارندگان تحصیلات عالی مطلقاً وجود نداشته باشد و برعکس بی‌سوادان جامع جمیع مفاسد باشند و حال آنکه در زندگی روزمره خلاف این را می بینیم و مکرر ملاحظه شده یک نفر تحصیل کرده احیاناً متقلب، ترسو، نامرد، پرمدعا و سوء استفاده کننده است و یک نفر بی بهره از سواد و تحصیلات، احتمالاً قابل اعتماد، شجاع، جوانمرد، متواضع و صحیح العمل. تحصیلات اصولاً یک امر دماغی است و حال آنکه صفات مورد ذکر اساساً یک موضوع ذاتی و خمیره‌ای هستند. پس اگر خمیرهٔ طفلی فرضاً با دنائت و حسد آمیخته بود، به فرض که در مقام تحصیلی به مقام دکتری برسد دکتری خواهد شد دنی و حسود و اگر خمیرهٔ طفلی با بزرگ‌منشی و رأفت ترکیب شده باشد، ولو او بی‌سواد بماند، بی‌سوادی خواهد بود بزرگ‌منش و رئوف.

درواقع مقدم‌ترین صفتی که برای ساختن الگو می بایستی مورد نظر قرار می‌گرفت، جوانمردی، یعنی استخوان‌بندی روحی و معنوی فرد بود که تا شخص باقی است با او است و اثرش را در تمام موارد ظاهر می‌کند. صرف تحصیل در وجود یک ناکس، مصداق «چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا» را به وجود می‌آورد. این نکتهٔ بسیار مهم در شکل دادن به الگو فراموش شده بود.

سابقهٔ درستی در امور مالی و سابقهٔ خدمتی بی‌غل و غش، هردو معقول می‌نمایند، ولی در عمل ارزش ضعیفی دارند. مگر آنکه «در معرض بودن» اشخاص به حساب گرفته شود. واضح است اشتباه یا خطا و سوء استفاده را کسی مرتکب می‌شود که در معرض آنها باشد، یعنی در موقعیتی قرار داشته باشد که بتواند مرتکب

آنها بشود. پس فرق است بین کسی که بدون اشتغال کار حساس و مسئولیت های مالی سابقه بدون خدشه خدمتی و مالی دارد، با کسی که با وجود مسئولیت های مهم شغلی و مالی، سابقه اش درخشان است.

عدم توجه به این نکتهٔ بدیهی بود که باعث شد سازمان، در صورت اسامی منتخبین پیشنهادی نام سرتیپ مهندس تقی ریاحی را که هرگز شاغل کارها و مسئولیت های مهم مالی نبود و بنابراین نمی‌توانست پرونده های سوء استفاده مالی و یا سوابق مغشوش خدمتی داشته باشد. به غلط در طراز افسران برجسته ای مثل سرتیپ افشارطوس و سرتیپ محمود امینی بگذارد. که پس از گذشتن از بوته های سخت خدمتی پاک و بی‌غل و غش از آب درآمده بودند.

انتخاب سرتیپ مهندس تقی ریاحی و سروان امیر شیلاتی و سرهنگ حسین آزموده که زمانی خود را طرفدار نهضت ملی وانمود می‌کردند و در عمل به آن خیانت ورزیدند، نتیجهٔ مستقیم این نواقص الگو بود. اولی، اسرار سازمان را بدواً به حزب ایران و بعداً به شاه فروخت. دوّمی همان اسرار و اسامی اعضای سازمان را به رکن دوّم ستاد ارتش داد. سوّمی، خود را تا مقام میرغضبی دستگاه طاغوت پائین آورد. اینها پشت پا به سوگند خود زدند و آلت مظلمه شدند، تا با قربانی کردن یاران هم‌قسم خود به جاه و مال و منالی برسند.

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم، گر همه عالم مردند

ب: منظور نکردن ضمانت اجرا: سازمان هیچ پیش‌بینی برای به حساب خواندن کسانی که ممکن بود قسم و تعهد خود را بشکنند، به عمل نیاورد. این فقره مشوق اشخاص ضعیف در فراموش کردن تعهد خود و راه دادن افراد شیاد در فروختن اسرار سازمان جهت به دست آوردن مزایای دیگر بود. این یک امر واضحی بود که افراد سازمان، در مبارزه با رژیم با جان خود بازی می‌کردند. به همین جهت ضرورت داشت برای بستن راه سهل انگاری و شیادی، پیش‌بینی های لازم به عمل می‌آمد. فقدان این پیش‌بینی از نواقص مهم کار سازمان بود. زیرا برای خائنین بالقوه ترسی از رویهٔ ناپسندیدهٔ احتمالی باقی نمی‌گذاشت.

ج: دور ماندن مطلق از سیاست داخلی و خارجی: سازمان، روی اعتماد مطلق به حسن نیت و دانائی دکتر مصدق، این امر را در حیطهٔ صلاحیت و فعالیت

انحصاری او دانست. اگرچه در ملت‌دوستی دکتر مصدق شکی نبود، ولی سازمان که عملش تا حد کمک به ساقط کردن دولت قوام و تسلیم ساختن شاه به خواسته های دکتر مصدق تأثیر داشت، می بایستی توجه می‌کرد که کوشش دائم در کسب اطلاع، عامل مهم موفقیت سازمان و به نتیجه رسیدن نهضت ملی بود. واضح است اگر سازمان از طرز فکر و عمل حزب ایران در آن موقع مستحضر بود، با پیش دستی از دسیسهٔ آن جلوگیری می‌کرد و یا اگر از ارتباط برادران دالاس با کمپانی نفت انگلیس مطلع بود، آن همه آثار و علائم مشهود تغییر سیاست آمریکا را ندیده نمی‌گرفت که نتیجه اش غافلگیر شدن در کودتای ک.روزولت بشود.

آمریکائی ها خود در امر ملی کردن نفت مشوق و پشتیبان ایران بودند[۶]. به حدی که انگلیس ها سفیرکبیر آمریکا در ایران را به خرابکاری در کار خود متهم می‌کردند. آمریکائی ها در موارد حساس مثل اعزام ناو انگلیسی موریشس به آبادان در آپریل ۱۹۵۱ صریحاً جانب ایران را گرفتند[۷]. به همین جهت باورکردنی نبود، همان دولتی که ایران را به مقاومت در مقابل انگلستان تشویق و حمایت کرد، یک مرتبه ۱۸۰ درجه تغییر جهت دهد و با دشمن در ساقط کردن حکومت ملی هم‌داستان شود. این غافلگیر شدن ایرانیان، نتیجهٔ مستقیم بی اطلاعی بود. به‌طور واضح احضار هنری گریدی سفیرکبیر آمریکا در ایران که نظر مساعدی به نهضت ملی ایران داشت (۲۶ شهریور ۱۳۳۰) و اعزام لویی هندرسن که یکی از طرفداران «ماک کارتی» بود به ایران، به جای او (۳۱ شهریور ۱۳۳۰)، حاکی از تغییر کلی در خط مشی سیاسی آمریکا در ایران و تمایل سیاسی به رویهٔ انگلستان باید شمرده می‌شد. مندرجات روزنامه های آمریکائی[۸]، مفهوم مصاحبهٔ خود هنری گریدی جای شکی نمی باید

6..LEONARD MUSLEY, POWER PLAY RANDOM HOUSE

۷. مدرک بالا صفحه ۲۰۵ و ۲۲۱.

۸. از روزنامه کریستین ساینس CHRISTIAN SCIENCE دسامبر ۵۱، تجربه نشان داده است که هروقت مقامات آمریکائی کورکورانه طریق تمایلات مشی سیاسی انگلستان را بپیمایند، به‌طور قطع ضربه های گرانی به آمریکا و حتی به نیمکره دموکراسی وارد خواهند کرد.

خبرگزاری رویتر ۱۶ آذرماه ۱۳۳۰ تولدو اوهایو ــ آمریکا:

دکتر هنری گریدی سفیرکبیر سابق آمریکا در ایران در شهر تولدو، اوهایو به مخبرین اظهار داشت که شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت آمریکا با ایران خوش معامله‌ای نکرده‌اند.

باقی می‌گذاشت که در وزارت امور خارجه آمریکا از لحاظ ایران روحیه‌ای به کلی مغایر با گذشته حکومت می‌کند.

وی گفت: شرکت سابق نفت، با به کار بردن تاکتیک‌های ظالمانه می‌خواست امتیازاتی را که سابق گرفته بود همچنان حفظ کند و به همین جهت با جنبه ملی شدن صنعت نفت در ایران شدیداً مخالفت می‌ورزید.

نامبرده، مشی دولت آمریکا را به مناسبت سیاست مبهمی که در سراسر نهضت ملی شدن نفت ایران پیش گرفته و از کمک اقتصادی به ایران مضایقه کرده، مورد انتقاد قرار داد.

بخش سوم

شهادت سرتیپ محمود افشارطوس

ندانست آنکه رحمت کرد بر مار
که آن ظلم است بر اولاد آدم
(سعدی)
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هرکه در دایره گردش ایام افتاد
(حافظ)

ربودن و قتل سرتیپ افشارطوس، به‌طور غیرمستقیم جزئی از برنامهٔ «نامتعادل ساختن» حکومت مصدق بود که به وسیلهٔ برادران دالاس*در اوایل سال ۱۹۵۳ میلادی در آمریکا طرح‌ریزی شده بود و شاه ناجوانمردانه قبول کرد در آن توطئه بر ضد کشور خود آلت باشد.

این دو برادر، جان فاستر دالاس وزیر خارجهٔ آمریکا و آلن.و.دالاس رئیس سی.آی.ا آمریکا، قبل از احراز شغل دولتی، در مؤسسهٔ سالیوان و کرمول که سالها نمایندگی شرکت نفت ایران و انگلیس را داشت، جزء شرکاء عمده بودند. با روی کار آمدن د.آیزنهاور، رئیس جمهوری جدید آمریکا در ژانویهٔ ۱۹۵۳ که برعکس سلف خود هاری ترومن، دست آن دو برادر را در سیاست خارجی باز گذارده بود، فرصت پیدا کردند به مشتری سابق خود، شرکت نفت ایران و انگلیس، خدمتی بکنند. آنها سه موضوع را برای ضدیت با حکومت ایران دست‌آویز قرار دادند، یکی اینکه اگر دولت ایران در مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس و ایران به موفقیت برسد سرمشق خطرناکی برای تمام دولتهای نفتی به وجود خواهد آورد که با کمپانیهای

نفتی طرف خود، منجمله کمپانیهای نفتی آمریکائی همان معامله را پیش بگیرند.
دوم، نظر مساعد داشتن دکتر مصدق با کمونیستها که از نظر آمریکائی‌ها گناه سیاسی بزرگی محسوب می‌شد. سوّم، نامتعادل بودن مصدق و عصبی بودن او و حال آنکه شخصیتهای معتبر آمریکا عکس آن را تأیید می‌کردند[9]. روی این دسیسه، سازمان سی.آی.ا، مأموریت پیدا کرد برای واژگون کردن حکومت مصدق، اقدامات لازم را به عمل آورد. نخستین قدم آن «نامتعادل» ساختن حکومت مصدق بود. از

۹. مصاحبه ویلیام داگلاس WILLIAM DOUGLAS قاضی آمریکا با صدای آمریکا در ۱۴ نوامبر ۱۹۵۱:

من مدتها است نخست‌وزیر ایران (دکتر مصدق) را می‌شناسم. او مردی است متبحر و مطلع و در اولین مسافرت خود به ایران با او آشنا شدم. نخست‌وزیر ایران مردی است وطن‌پرست، متین، عالیقدر و دانشمند و به نظر من در مسأله نفت تحقیقاً نود درصد مردم ایران با او هم‌عقیده هستند.

او درنتیجهٔ مساعی که در قضیهٔ نفت به کار برده به صورت یک قهرمان ملی شمرده می‌شود. مسأله نفت یک موضوع ملی است که تمام خاورمیانه را فرا گرفته. آن ملل می‌خواهند حقوق خود را با کوتاه کردن دست خارجی‌ها تحصیل کنند.

آقای دکتر مصدق مردی است جدی و قوی‌الاراده... من امیدوارم آمریکا برای اینکه ایران استقلال اقتصادی خود را به دست آورد به آن کمک مالی به عمل آورد.

مصاحبه هنری گریدی سفیرکبیر سابق آمریکا در ایران در ۳۱ نوامبر ۱۹۵۱ با مخبر مجله بورس نیوز (۱۲ آبان ۱۳۳۰ موقع حضور دکتر مصدق در سازمان ملل ــ نیویورک):

س ــ آیا ایرانیها اتکاء به نفس دارند؟!

ج ــ بله، ایرانیها بسیار حساس و متکی به خود هستند. درضمن با استعداد و هوشیارند. دکتر مصدق را نباید فراموش کرد. او مردی است که در امور سیاسی استعداد خارق‌العاده دارد.

تحصیلاتش را به‌طور کامل در دانشگاههای اروپا به انجام رسانده و دارای اطلاعات وسیعی است. او را می‌توان یک جنتلمن به تمامی معنای ایرانی خواند.

س ــ آیا صحت دارد دولت انگلستان کوشش در ساقط کردن حکومت ایران دارد؟

ج ــ بله. سیاست آنها در این قسمت متمرکز است و تمام نیروی خود را در این راه صرف کرده‌اند که به نظر من فکر عاقلانه‌ای نیست.

س ــ به نظر شما تقسیم منافع تا چه اندازه در امر حل اختلاف مؤثر است؟

ج ــ کاملاً مؤثر است. معهذا در درجهٔ دوم از اهمیت قرار دارد. باید گفت منافع اقتصادی و مالی، آنقدر مهم و مورد توجه نیست که بتواند بر احساسات و تمایلات میهن‌پرستانهٔ ایرانیان مبنی بر تحصیل استقلال اقتصادی برتری جوید.

راههای فشارهای اقتصادی و انتریک های داخلی که با اطلاع و همکاری شاه انجام گرفت.

توطئهٔ سی.آی.ا. در دزدیدن افشارطوس در بهار سال ۱۳۳۲ شمسی زیر نظر شاه از جمله انتریک های داخلی بود که چند منظور را دقیقاً عملی می‌ساخت:

۱ ــ محروم کردن دکتر مصدق از یک رئیس شهربانی صدیق و فعال.

۲ ــ بهانهٔ تبلیغاتی مؤثر دادن به دست مخالفین که بگویند «دولتی که قادر به حفظ رئیس شهربانی خود نیست چطور می‌تواند داعیهٔ حفظ امنیت تمام کشور را داشته باشد؟»

۳ ــ انتقام‌گیری شخصی شاه از تنها رئیس شهربانی که خود را نوکر ملت می‌دانست و به عوض شخص شاه به حکومت قانونی وفادار بود.

٤ ــ آسودگی خیال دادن به سی.آی.ا. از لحاظ افشا نشدن نام عوامل آن سازمان در شهربانی کل و باز گذاردن دست آن مؤسسه برای دسیسه های دیگر.

دکتر مصدق از رخنهٔ سازمان اطلاعاتی آمریکا به دستگاه پلیس ایران مستحضر بود، به همین جهت در بهار سال ۱۳۳۲ به افشارطوس دستور صریح برای تصفیه دستگاه شهربانی از عوامل خارجی را صادر کرد. افشارطوس کسی نبود که در انجام وظیفه کوچکترین اهمال را جایز بداند. او با جدیت تمام موضوع را دنبال کرد. روز سی ام فروردین ۱۳۳۲ اوائل صبح، در گفتگوی خود با رؤسای دوایر شهربانی، به یادداشتی که در دستش بود اشاره کرد و گفت: این لیست تمام کسانی است که در این سازمان به سود آمریکائی‌ها جاسوسی می‌کنند. قبل از اینکه این هفته تمام شود، تمام آنها یا به زندان خواهند رفت یا اعدام خواهند شد.

آن هفته برای افشارطوس به انتها نرسید. چرا که فردای آن روز خود ناپدید شد[۱۰] و به‌طوری که همه می‌دانند پس از دستگیر شدن در منزل خطیبی در گردنه تلو

۱۰. دقت در مطالعهٔ اقرارهای کتبی سرتیپ نصرالله زاهدی، سرتیپ علی‌اصغر مزینی، سرتیپ دکتر منزه و سرتیپ بایندر به خوبی روشن می‌کند که سرتیپ علی‌اصغر مزینی در عین اینکه تصور می‌کرد خطیبی و دوستان او را برای وصول به هدف خود مورد استفاده قرار داده است خود و افسران هم‌قطار خود را در دامی که آنها برای او و رفقایش پهن کرده بودند و در ابتدا فقط صورت انسان‌ربائی و بازداشت و بعد به صورت قتل فجیع درآمد، کشاندند.

با توطئه چند نفر منجمله سرتیپ علی اصغر مزینی و سرگرد بلوچ قرائی ناجوانمردانه به

اطلاعیه فرمانداری نظامی در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۲ تصریح می‌کند که توطئه کنندگان سرتیپ محمود افشارطوس را در شب ۳۱ فروردین ۱۳۳۲ در منزل خطیبی، دستگیر می‌کنند و به گردنه «تلو» می برند و در غاری چند کیلومتر دور از جاده تهران ــ لشگرک مخفی می‌کنند و در دوم اردیبهشت او را مقتول می‌سازند. (استخراج از اعترافات کتبی سرتیپ نصرالله زاهدی ــ اطلاعات یکشنبه ۱۳ اردیبهشت).

در تمام جریانات که با خطیبی ملاقات شد صحبت از نخست‌وزیری بود و چون منهم حضور داشتم از نخست‌وزیری سرلشگر زاهدی هم صحبت بود. باری چون موضوع اختفای رئیس شهربانی و فیصله دادن کار دولت بود، همقطاران ما رضایت دادند که این کار صورت گیرد... تا اینکه روز دوشنبه وسایل این کار فراهم شد و به وسیلهٔ چند نفری که از طرف جمعیت انتخاب شده بودند در آن شب در منزل خطیبی ربوده شد پس از اینکه او را بستند و به نقطه‌ای که از طرف تیمسار مزینی تعیین شده بود بردند.

حمل وی به وسیلهٔ اسب و با کمک عباس نامی نوکر امیر علائی و سرگرد بلوچ قرائی و شخص دیگری به نام افشار قاسملو انجام شد. اشخاصی که برای بستن انتخاب شده بودند یک جوان پهلوان ــ سرگرد بلوچ ــ یک نفر که منسوب به بلوچ بود و یک نفر که نوکر او بود و افشار نام. پس از اینکه کار بستن تمام شد خطیبی با حالت اضطراب می‌گفت: زود خارج کنید و نوشتجات مرحوم افشارطوس را گرفت و می‌گفت از خیابان مطمئن باشید.

پهلوان و دو نفر دیگر بسته را به داخل اتومبیل گذاردند، بلوچ و نوکرش و افشارنام در اتومبیل قرار گرفتند. بنده هم با همقطاران به محلی که تعیین کرده بودند رفتیم... و افشارطوس را با اسب به نقطه‌ای که تعیین شده بود بردند. راجع به قتل افشارطوس به هیچ‌وجه طرح و نقشه‌ای در بین نبود بلکه با اظهارات صریح خطیبی و اطلاعاتی که می‌داد می‌گفت فردا من به وسیلهٔ رادیوهای خارجی و عواملی که در دست دارم به دنیا اطلاع می‌دهم و سرتیپ دفتری برای ریاست شهربانی تعیین می‌شود و ایشان را به خود شما تحویل می‌دهم... آن تردستی و شیادی که به کار می برد تمام ما را مسحور کارهای خارق‌العادهٔ خود کرده بود. ما تصور می‌کردیم با ربودن افشارطوس در واقع نظریات او عملی می‌شود. فردا خبری از اطلاعات خطیبی منتشر نشد.

بعد به وسیلهٔ تلفن اطلاع دادند که در منزل دوستی با او ملاقات شود. بنده هم به اتفاق همقطارانم رفتیم. شرح مبسوطی از یادداشت‌های جیب افشارطوس داد که تمام شما را خیال داشتند ترور کنند و مأمورینی برای ترور کردن سرلشگر زاهدی گمارده است. آقای جهانگیر تفضلی ماهی هزار تومان از شهربانی پول می‌گرفته و از این مقالات بسیار.

ولی همینکه یادداشت‌ها از او مطالبه شد گفت نزد بقائی و در محلی محفوظ است.

مدت توقف ما در آن منزل به طول انجامید تا ایشان آمدند و ناهار با ایشان صرف شد. قبل از ورود آقای بقایی، خطیبی گفت اگر محبوس شما فرار کند خیلی بی‌مورد است، زیرا این شخص اگر برگردد و نقشه‌هائی که داشته عملی کند دیگر هیچکدام از ما باقی نخواهیم ماند.

قتل رسید.[۱۱]

عوامل سی.آی.ا که در توطئه دخالت مستقیم داشتند علاوه بر شاه، شامل

یک مرتبه همگی تعجب کردیم و پرسیدیم چطور؟ مگر سقوط دولت و تعیین رئیس شهربانی جدید سرتیپ دفتری صورت عمل به خود نمی‌گیرد؟ اظهار داشت متأسفانه فعلاً این کار صورت نگرفت و این شخص چون قصد از بین بردن همهٔ ما را داشته بهتر که از بین برود و عکس‌العمل این کار از لحاظ سیاست کلی کشور آخر به سقوط دولت منجر می‌شود.

چون هیچیک از همقطاران (قصد) چنین عملی نداشتیم و منظور این بود که با تعیین رئیس شهربانی جدید او را تحویل بدهیم یک مرتبه حالت بهت و تعجب به همگی دست داد.

ما رفتیم منزل تیمسار مزینی. تصمیم بر این شد تیمسار مزینی ساعت هفت، هفت و نیم بروند در محل دستور از بین بردن افشارطوس را به محافظین بدهند.

* * *

استخراج از اعترافات سرتیپ بایندر (با حذف قسمتهای تکراری).

تقریباً بیست روز پیش بیشتر یا کمتر در منزل خطیبی ملاقات شد (بنده و زاهدی و مزینی و منزه). او پیشنهاد کرد برای تضعیف و ترساندن دولت چند نفر از افسران را بربائیم و مخفی کنیم... قدری بعد از ساعت ۹ افشارطوس وارد خانه شد و تا حدود ساعت ۱۰ با خطیبی مشغول مذاکره بود که نوکر خطیبی طبق قرار قبلی به راهرو آمد و گفت بفرمائید... وقتی به سالن برگشتیم او را بیهوش و دست و پا بسته روی زمین دیدیم.

روز چهارشنبه قرار شد برای ملاقات بقائی برویم، نزدیک ظهر بود که آنجا رفتیم. خطیبی آنجا بود و صحبت می‌کرد که اگر افشارطوس را مأمورین پیدا کنند برای همه بد می‌شود و باید دستور بدهیم او را از بین ببرند.

راجع به قتل افشارطوس این تصمیم در منزل به پیشنهاد خطیبی گرفته شد و چون مزینی تنها کسی بود که راه را می‌دانست و با بلوچ ارتباط پیدا می‌کرد او رفت.

* * *

۱۱. سرهنگ علی اصغر مزینی مردی بود جاه‌طلب، خودخواه و کوچک مغز. از اینکه حکومت دکتر مصدق او را به بازی نگرفته بود به شدت ناراحت بود. او برای انتقام‌گیری به مخالفین پیوست و به خیال خود از دکتر بقایی به عنوان یک آلت سیاسی استفاده می‌کرد و حال آنکه ندانسته خود آلت اجرای مقاصد دکتر بقائی شده بود.

در ابتدا فقط به منظور ربودن و مخفی کردن افشارطوس وارد عمل شد و تصور می‌کرد مطلب به همانجا ختم می‌شود، ولی متوجهش کردند که راه بیش از دو سر ندارد که یکی آزاد کردن افشارطوس و نابودی همهٔ آنها منجمله خودش است و دیگری نابود کردن افشارطوس و خلاصی آنها. او ناچار دومی را انتخاب کرد. اغلب همین دور تسلسل معیوب است که خطاکار را از یک جرم به جرم دهشتناک‌تر می‌کشاند!

خطیبی هم بود. اینها به توطئه کنندگان اطمینان داده بودند، جنجال عمومی که پس از ربودن رئیس شهربانی رخ خواهد داد، کابینه را ساقط خواهد کرد و سرهنگ علی‌اصغر مزینی که تظاهر بسیار به دوستی با افشارطوس می‌کرد قرار شد رل به دام افکندن او را به عهده بگیرد. مزینی به بهانهٔ نشان دادن رد مسیر اسکناسهای تقلبی که خود جزئی از برنامهٔ بهم ریختن تعادل اقتصادی دولت بود، افشارطوس را به منزل

استخراج از اعترافات سرتیپ علی‌اصغر مزینی (با حذف تکراریها و اضافات):

آقای خطیبی روزی پیشنهاد نمود که ایشان می‌توانند موجباتی فراهم کنند که بشود برای مدت مختصری یکی از مقامات حساس مثلاً ریاست شهربانی را توقیف نمود... روز مقرر (دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۳۲) منزل خطیبی رفته... مقرر شد مأمورین کار تحت نظارت سرگرد بلوچ قرائی در اطاق مجاور حاضر به کار شوند... سرگرد بلوچ با مأمورین خود به سالن رفتند و سرتیپ افشارطوس را غفلتاً کت بستند... ماشین حامل سرتیپ افشارطوس به طرف تلو حرکت کرد... از اول جریان ورود افشارطوس به منزل خطیبی تا مفارقت ایشان تعمداً از دیدن ایشان احتراز داشتم زیرا اولاً از دیدن چنین منظره مشمئز بودم و ثانیاً از این قسمت خجل بودم که اگر ایشان مرا ببینند پس از آزاد شدن موجب خجلت بیشتری برای من می‌شد.

* * *

استخراج از اعترافات کتبی دکتر منزه (با حذف تکراریها و اضافات):

خطیبی که متکلم وحده بود اظهار کرد که من افشارطوس را کت‌بسته تحویل شما می‌دهم شما دو روز او را نگاه دارید تا اوضاع روشن شود... اینجا لازم است در تائید گفته‌های قبلی خود تکرار کنم که قرار بود ۴۸ ساعت او را نگاه دارند بعد رها کنند. باید بگویم که ماها اصلاً ناراحت بودیم از اینکه با او روبرو شویم زیرا فکر می‌کردیم بعد آزاد می‌شود و اگر ما را دیده بود باعث خجالت می‌شد.

* * *

روزنامه اطلاعات در ۸ اردیبهشت شرح زیر را درباره سروان بلوچ قرائی درج کرده بود:

سروان بلوچ قرائی در سال ۱۳۲۲ رئیس ژاندارمری کاشمر بود و با اینکه مأمور حفظ جان و مال و ناموس منطقه مأموریت بوده دسته‌ای از یاغیان را همیشه مجهز داشته. از طرف این دسته مرتباً مال مسافرین مورد چپاول و غارت قرار می‌گرفت و جان و مال کسانی که از عملیات او به مرکز شکایت می‌کردند در امان نبود. آقای لطفی وزیر دادگستری (در آنزمان) مأموریت پیدا می‌کند اعمال او را در محل رسیدگی نماید. اما چون او مأمورین بازپرس قبلی را به وسیلهٔ سارقین دست‌نشاندهٔ خود در بین راه زخمی و غارت می‌کرد آقای لطفی به وسیلهٔ اتوبوس مخفیانه به محل مأموریت رفته... او سرهنگی را که مأمور رسیدگی به پرونده او شده بود به وسیلهٔ ایادی خود با گلوله مجروح کرده است.

خطیبی دعوت کرد و در آنجا او را مدهوشانه به منظور اختفاء به «تلو» (تپه‌های مجاور لشگرک) بردند و چون ربودن و مخفی نگاه داشتن افشارطوس به جنجال عمومی و سقوط کابینه منجر نشد، توطئه‌گران تصور کردند که اگر افشارطوس آزاد شود تمام آنان نابود خواهند شد و آنها از ترس جان خود تصمیم به کشتن افشارطوس گرفتند و سروان بلوچ قرائی او را به قتل رساند.

اثرات شهادت سرتیپ افشارطوس

سرتیپ محمود افشارطوس یک شهید واقعی بود. او فدای روحیهٔ صداقت‌آمیز خدمتی یک سرباز ملت‌دوست شد. نسبت به رئیس دولت کمال اعتقاد و احترام را داشت و به شرافت ذاتی مردم ایران و قابلیت آنها به تکامل و ترقی مؤمن شده بود. او عیوب احتمالی اجتماعی و فردی ایرانیان را ناشی از اثرات رویهٔ ناصحیح و خلاف اصول زمامداران نادان می‌دانست. و چون به صحت عمل و ملت‌دوستی دکتر مصدق ایمان داشت، مطمئن بود که با خدمتگذاری صادقانه به او، ملت ایران در مسیر آرامش و تعالی قرار خواهد گرفت.

بنابراین افشارطوس یک سرباز مجاهد به معنای واقعی بود که در راه انجام وظیفه شربت شهادت نوشید.

عکس‌العمل دکتر مصدق در قبال توطئه‌کنندگان این قتل شنیع، پس از گرفتاری آنها بسیار آزادمنشانه بود. برخلاف انتظار عمومی که عمل قاطع و سریع را بر ضد توطئه‌گران تجویز می‌کرد، رویهٔ دکتر مصدق با اتلاف وقت و سهل‌انگاری و حتی اعراض از تحمیل مجازات توأم شد. او این روش عجیب را حکومت بر مبنای آزادی قضاوت می‌کرد و حال آنکه جامعه آن را به ضعف او نسبت داد. و همین مسأله باعث نتایج وخیمی شد. به این معنی که عملاً به همه فهمانده شد، مخالفت و مبارزهٔ توطئه‌آمیز بر ضد دولت و حتی قتل نفس برای ارتکاب کنندگان متضمن خطر بزرگ نیست. درواقع رویهٔ آزادمنشانهٔ دکتر مصدق، مؤید مخالفین در ضدیت با دولت شد و آنها را تشویق کرد به افکار مخالفت‌آمیز خود جامه عمل بپوشانند بدون اینکه از نتایج وخیم عدم موفقیت خود بترسند.

توطئه علیه دولت، به این کیفیت، به صورت عمل یا حرفهٔ سیاسی بی‌خطر برای مخالفین درآمد. چرا که اگر توطئهٔ بر علیه دولت به نتیجه می‌رسید، جاه‌ومقام

برای توطئه‌کنندگان حاصل می‌کرد و اگر به نتیجه نمی‌رسید، آنها زیانی نمی‌دیدند. درنتیجه مخالفت‌ها از آن پس توسعه یافت و فعالیت‌ها شدت و دامنه پیدا کرد و علنی شد، بدون اینکه دستگاههای انتظامی مجاز به جوابگوئی باشند.

بدتر از همه تأثیر منفی رویهٔ دکتر مصدق روی طرفداران دولت و بخصوص افراد سازمان گروه ملی بود که نمی‌توانستند نزد خود برای آن رویه، توجیهی قائل شوند. تلاش سازمان برای تغییر رویهٔ دکتر مصدق به جائی نرسید و درنتیجه عده‌ای از افراد نسبت به جنبهٔ عقلانی روش دولت و عاقبت کار به نقطهٔ استفهام رسیدند و گرد نومیدی به افکار بسیاری پاشیده شد.

* * *

به محض سقوط دکتر مصدق، شاه به فکر نجات همدستان خود در قتل افشارطوس افتاد و در یک محکمهٔ فرمایشی که در آن عده‌ای تماشاچی از «خودی‌ها» و منجمله اراذل شعبان بی‌مخ، به عنوان «ملت» حضور داشتند، در تاریخ سی‌ام آبان‌ماه ۱۳۳۲، تمام متهمین را از اتهامات اقرار شده تبرئه کردند و حال آنکه ملت ایران و حتی تماشاچی‌ها آنها را قاتل افشارطوس می‌دانستند.[۱۲]

بسیار جالب و در عین حال مضحک بود که تماشاچی‌ها که دستور داشتند به محض اعلام رأی محکمه اظهار شادی کنند و از کلمهٔ تبرئه هم چیزی نمی‌فهمیدند، به شنیدن رأی تبرئه کف زدند و فریاد کردند: «زنده‌باد قاتلین افشارطوس!» آنها هرگز نتوانستند بفهمند به چه علت اعضای محکمه به شنیدن چنان شعار با قیافه‌های بسیار ناراحت به سرعت هرچه تمام‌تر دادگاه! را ترک کردند یعنی درواقع فرار کردند!

۱۲. فضاحت کار دادگاه به آنجا کشید که مردم به طنز می‌گفتند: «معلوم شد در قتل افشارطوس آن دو رأس اسب (اسبهائی که پس از بیهوشی افشارطوس او را به مخفی‌گاه حمل کردند) مقصر بوده‌اند!

بخش چهارم

خیانت حزب ایران

تـو سـایـه‌ای نشـوی هـرگـز آسـمـان‌افـروز
تـو کـه گـلـی نشـوی هرگـز آفـتـاب‌انـدای
(کلیله و دمنه)

تعداد افراد ملت‌دوست و شرافتمند که در حزب ایران عضو بودند، رقم بالائی را تشکیل می‌داد، ولی مدیریت حزب به دست کسانی افتاده بود که مسیر مصلحت حزب را از مسیر ملت ایران جدا می‌دانستند و در موارد اساسی که تناقض یا تضاد بین دو مسیر حاصل می‌شد، مصالح حزب را بر منافع ملت مقدم می‌داشتند و به سود مقاصد شخصی خود عمل می‌کردند. اگر حزب خائن و رسوای توده ور هبران مزدور آن از هر فرصتی در دشمنی با نهضت مردم ایران فروگذار نکردند و طی چهل سال اخیر مرتکب انواع دسیسه‌ها و جنایات علیه منافع ایران شدند، برخی از رهبران حزب ایران نیز با اعمال شیوه‌های ناخردمندانه و اغلب مزورانه، لطمات جبران‌ناپذیری به نهضت ملی ایران وارد ساختند. موارد زیر نمونه‌هائی است از اینگونه شیوه‌ها که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به سازمان افسران ملی ارتباط یافت و آن سازمان را از فعالیت مؤثر در حفظ و پشتیبانی از نهضت ملی ایران بازداشت:

۱ ــ گماردن مزورانهٔ سرتیپ مهندس تقی ریاحی در راس ستاد ارتش با دسیسه عنوان کردن «نمرهٔ وفاداری به نهضت» که در عمل چیزی جز «نمرهٔ خیانت به نهضت» نبود.

این مطلب خیلی مهمتر از آن است که در بدو امر به نظر می‌رسد. سرتیپ

مهندس تقی ریاحی که درواقع علت مستقیم سقوط مصدق در کودتای روزولت است، برای توجیه رویه عجیب خود در بکار نینداختن نیروهای ارتشی علیه آشوبگران شعبان بی‌مخ، تشبث به کلام «اتومات شده بودم» کرد، که القاء کنندهٔ حرکات متشتّت و بی‌ربط است و حال آنکه سرتیپ نامبرده نهایت سماجت حساب شده را در تمام طول روز ۲۸ مرداد برای عاطل نگاه داشتن ارتش به کار برد، و علیرغم اصرار حضوری و تلفنی مکرّر فرماندهان واحدها، از اعزام واحدهای رزمی و موتوری برای متوقف ساختن اوباش خودداری کرد و از این جهت عمل نامبرده کاملاً مرتبط و منظّم بود!

۲ ــ تحول دادن حزب ایران به یک بنگاه کاریابی و کشت عقده «برتری مهندس» در جامعه، عیناً همانطور که شیاد بی‌سوادی در یک روستا از سادگی مردم سوءاستفاده می‌کرد، و با کشیدن یک خط معوج به شکل مار، مردم ده را مزورانه قانع می‌کرد که دانش او برترِ از مردی است که کلمهٔ مار را با قلم نوشته، حزب ایران از بی‌اطلاعی مردم دربارهٔ زمینه‌های حرفه‌ای سوءاستفاده کامل کرد.

به این ترتیب که صرف گواهی مهندسی را که در اروپا و آمریکا اهمیّت خاصی ندارد و اغلب در ایران چیزی جز گواهی‌نامه‌های عملی از بنگاههای حرفه‌ای اروپا مانند قندریزی، نساجی، رنگرزی، ریخته‌گری و امثالهم نبود، صرف‌نظر از درجهٔ آن به صورت یک ابزار لازم و کافی تلّقی کرد که به دارندهٔ آن صلاحیت تصدی هرگونه کار اقتصادی، سیاسی، مالی، اداری و نظامی را در مؤسسات ایرانی می‌داد. یعنی درواقع به عنوان «مهندسی» صرف‌نظر از درجه و موضوع آن در انظار، جنبهٔ «معجون افلاطونی» داد که دارندهٔ آن را برای هر کاری صالح می‌گرداند. تمام تخصص‌های علمی دیگر، ولو در درجه‌های بالاتر و از مؤسسات علمی مهم‌تر، در مقابل مهندسی ضعیف تلّقی می‌گردید. آن عضو حزب ایران که عنوان «مهندس» را جلوی اسم خود گذارده بود، ولو ارزشی بیش از یک رنگرز عملی یا نساج حرفه‌ای با دو سال سابقهٔ علمی و عملی در یک مؤسسهٔ آلمانی نداشت، به مدیریت یک مؤسسه گمارده می‌شد، بدون اینکه اطلاعی از بازاریابی داشته باشد یا فلان مهندس شیمی در قندسازی مدیر مؤسسه قندسازی می‌شد بدون اطلاع از مدیریت.

آن وقت افراد ذیصلاحیت که دارای تحصیلات عالی و تجربه‌های ذیقیمت

در رشته های بازرگانی و مدیریت بودند از کار دور نگاه داشته می‌شدند. این رویهٔ خانه خراب کن و مغرضانه از هم گسیختگی وانحلال در اغلب مؤسسات و کارخانجات ایجاد کرد که تاوانش را البته ملت داد.

دسیسهٔ گماردن سرتیپ مهندس ریاحی در رأس ستاد ارتش، نمونهٔ کامل این رویهٔ خانمان‌سوز است. مهندس ریاحی از امور نظامی به کلی بیگانه بود. درست است او درجهٔ نظامی داشت، ولی درجهٔ او به گونه‌ای درجهٔ نظامی یک پزشک ارتش بود که فاقد ارزش نظامی است. او نه دانشکده افسری را طی کرده بود، نه دانشگاه ستاد و جنگ، تجربهٔ خدمتی سر صف را هم نداشت. دسیسهٔ حزب ایران او را علیرغم افسران مجرب و تحصیل کردهٔ حرفه‌ای نظامی به ستاد ارتش راند که نتایج خانه‌برانداز را موجب شد.

سرتیپ ریاحی عالماً و عامداً ارتش را در تمام روز کودتا عاطل نگاه داشت و اجامر و اوباش شعبان بی‌مخ را که در ابتدای امر چند ده نفری بیش نبودند و جز چاقو و عربده چیزی به اختیار نداشتند، آزاد گذاشت که بر پایتخت مسلط شوند.

از آنها که در متن کار بودند کسی نیست که نداند در آن روز واحدهای مجهز زرهی و هوائی و موتوریزه ارتش، آماده عمل و مترصد بودند با یک دستور ستاد ارتش به سرعت اوباش بی‌اسلحه را متفرق کنند، ولی او فقط دوتانک را برای جلوگیری از کودتا مأمور کرد و حال آنکه چند تانک سنگین را علیرغم دستور صریح دکتر مصدق در اختیار کودتاچیان باقی گذاشت تا برتری آتش با کودتاچیان باشد. پاره‌ای از افسران و فرماندهان که دلیل سکوت و عدم فعالیت مطلق سرتیپ مهندس ریاحی را نمی‌توانستند بفهمند و شاهد توسعهٔ ساعت به ساعت شرارت بودند، شخصاً در ستاد ارتش حاضر شدند و با مراجعه به او تقاضای دستورالعمل حضوری کردند. ولی مهندس نامبرده مصرانه از صدور هرگونه دستور خودداری کرد و با امتناع از انجام هرگونه فعالیت مثبت در تمام روز، شهر را دربست، خائنانه تسلیم کودتاچیان کرد. (جالب است که سپهبد زاهدی تا آخر روز در شمیران مخفی مانده بود و او را با اصرار به وسیلهٔ زره‌پوش به شهر آوردند، زیرا باور نمی‌کرد کار به آن سادگی ممکن بود تمام شود)[۱۳].

۱۳. کتاب ضدکودتا، کرمیت روزولت، صفحه ۲۱۷.

تأکید و تکیه به این مطلب ضروری است زیرا ادامهٔ همین طرز فکر خودبینانه بود که مهندس بازرگان خود، پس از انقلاب همین مهندس ریاحی را وزیر دفاع کابینهٔ انقلابی کرد!

۳ ــ ایجاد نفاق بین دکتر مصدق و یارانش به منظور منزوی کردن او...
گردانندگان حزب ایران از انجام هیچ عملی برای ایجاد نفاق بین دکتر مصدق و یارانش، خودداری نکردند. منظورشان از این عمل، منزوی کردن دکتر مصدق بود تا ناچار شود خود را به دامن حزب ایران بیندازد. ایجاد اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق ممکن نبود بر مبنای حسن‌نیت تصور شود. چرا که اگر حسن‌نیتی در بین بود تمام کوشش و توانائی حضرات بایستی برای ایجاد روح همکاری و رفع علل نفاق به کار می‌افتاد، به برعکس.

همه می‌دانند آیت‌الله کاشانی، پشتیبان بسیار مؤثر دکتر مصدق بود و در روز سی‌تیر هم او مردم را دعوت به تظاهرات به حمایت از دکتر مصدق کرد. برعکس حزب ایران که افراد بسیاری از متابعین خود را در پست‌ها و مقام‌های حساس دولتی گنجانده بودند از آیت‌الله کاشانی فقط یک نفر در پست اداره اوقاف جای داده شده بود، ولی همین یک نفر برای برانگیختن حس حسادت گردانندگان حزب ایران کافی بود.

گردش کار ادارهٔ اوقاف و سازمان آن بهشت‌آسا نبود، اما گردش کار و سازمان وزارتخانه‌ها و ادارات دیگر دولت هم که در دست کاندیداهای حزب ایران بودند بهتر از آن نبود. در ادارهٔ اوقاف کسی مو را از ماست نمی‌کشید و حیف و میل‌هائی احتمالاً صورت می‌گرفت، در مؤسسات دولتی بالا هم اگر وضع بدتر از آن نبود، بهتر هم نبود. ولی حزب ایران با کمال حوصله و دقت، همّ خود را صرف کرد که فقط خطاها و اشتباهات و احیاناً سوءاستفاده‌های جزئی که در اداره اوقاف صورت گرفته بود، جمع‌آوری کند و آنها را در لیست مفصلی به نظر دکتر مصدق برساند.

این دسیسه، دکتر مصدق را وادار کرد که کاندیدای آیت‌الله کاشانی را از کار اوقاف دور سازد. دور کردن رئیس وقت اداره اوقاف به وسیلهٔ دکتر مصدق تحت عنوان سوءاستفاده، برای آیت‌الله کاشانی که به خوبی از سوءاستفاده‌های

کلان سایر مؤسسات دولت مستحضر بود، شکی باقی نگذاشت که دکتر مصدق با شخص او عناد دارد و هدفش مبارزه با فساد که ادارهٔ اوقاف را در مرحلهٔ پائین اولویت میگذاردنیست ، بلکه ضایع کردن و تحقیر شخص او است. از آن موقع آیت‌الله کاشانی که در شخص مصدق جز حق‌ناشناسی و سوءنیت نسبت به خود چیز دیگری نمی‌دید، به نحو قطعی جدا شد و به دشمنی پرداخت.

نفوذ آیت‌الله کاشانی نزد معتقدین او در ارتش، ضمناً موجب تولید شکاف بین سازمان و برخی از افسران ارتش و تضعیف سازمان شد. این دسیسه‌ها کمک بسیار کرد که دکتر مصدق در کودتای روزولت تنها بماند. واضح است سازمان افسران ناسیونالیست که تصور قصد خیانتی از طرف دست نشاندهٔ خودش، سرتیپ تقی ریاحی نمی‌کرد، از تحولات غیرمنتظرهٔ روز ۲۸ مرداد، دچار غفلت و بهت‌زدگی کامل شد. وقتی نمایندگان آنها در ستاد ارتش با رئیس ستاد ملاقات کردند نامبرده آنها را به دروغ از طرح عملیاتی که تمام جوانب را می‌پوشاند مطمئن ساخت و روانه کرد.

همه حالا می‌دانیم چنان طرحی وجود نداشت. و به قول دکتر مصدق در محکمه خطاب به سرتیپ تقی ریاحی: «آن مرد دروغ می‌گفت».

یک سازمان که تا آخرین لحظه به ملت و دکتر مصدق وفادار ماند، نیروی هوائی بود. شاه و عوامل کودتا نتوانستند از نیروی هوائی در جریان وقایع ۲۸ مرداد استفاده کنند، زیرا نیروی مزبور در مسیر افکار افسران ناسیونالیست بود. برداشت روش تعلیم در نیروی هوائی به قسمی بود که روح افسران، درجه‌داران و افراد را معتقد به خدمت به ملت بار آورده بود.

آنها حاضر نمی‌شدند برای کسب درجه و مقام روح خود را بفروشند و سلاحی را که ملت در دست آنها گذارده بود علیه خود ملت به کار برند.

حماسه‌آفرینی کادر نیروی هوائی در انقلاب بزرگ ایران و جنگ با عراق متجاوز از همین روح سرچشمه گرفت.

بخش پنجم

نکات مثبت

عیب آن جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

همان‌طور که خودستائی و یا زیاده‌روی در ستودن کارهای پسندیده خود مقبول نیست، شکسته‌نفسی مبالغه‌آمیز و یا کتمان اعمال نیک خود هم با تقوای بی‌طرفی در نویسندگی مطابقت ندارد. بخصوص که مهمترین منظور نقل وقایع که راهنمای جوانان است، بر اثر آن نقض می‌شود. به همین جهت مناسب است به موازات ایرادات گذشته، چند سطری هم از نکات مثبت سازمان گروه ملی، بر سبیل موازنه ذکر شود: سه عمل سازمان افسران ناسیونالیست جنبهٔ انقلابی روشن داشت که عبارت بودند از:

الف ــ توجه دادن دکتر مصدق به اینکه اگر سازمان‌های انتظامی (ارتش ــ شهربانی و ژاندارمری) را در دست نگیرد و بگذارد کماکان در اختیار شاه باقی بمانند، تمام تلاش‌های ملت‌خواهانهٔ او با یک اشاره شاه به سازمانهای بالا زائل و نقش برآب خواهد شد. قبول این مطلب از طرف دکتر مصدق و مطالبهٔ آن از شاه، با سنت مسلمی که در تمام دورهٔ سلطنت شاه و پدرش با مراقبت تمام رعایت شده بود، شدیداً متناقض بود و جنبهٔ انقلابی داشت. به همین جهت شاه تا آخرین نفس برای حفظ تسلط خود بر سازمانهای بالا ایستادگی کرد و فقط موقعی اختیار آنها را در دست دکتر مصدق گذارد که تمرد مؤثر ولی بدون خونریزی ارتش. چاره‌ای برای او باقی نگذاشته بود.

ب ــ تصفیهٔ دستگاه فرماندهی و تصفیهٔ افسران به دست هیأت‌های انتخابی

خود آنها به‌طور واضح عمل انقلابی و در عین حال بسیار شجاعانه بود. عمل انتخابات در ارتش به منظور تصفیهٔ آن، مفهوم عدم اعتماد به دستگاه فرماندهی و مخصوصاً کارگزینی آن را داشت. زیرا عملاً به افسران منتخب این حق را داد که تصمیم‌های گذشتهٔ دستگاه فرماندهی را در ترفیعات، «وتو» کنند. با اجرای این هدف انقلابی سازمان، همهٔ سپهبدان و سرلشگران و قسمت عمدهٔ سرتیپ‌ها و ۱۱۳ نفر افسران ارشد و جزء، از ارتش رانده شدند که درنتیجهٔ آن روح جدیدی به سازمان دمیده شد.

ج ــ جلوگیری از اجرای دستور شاه دایر به تفرقه مردم با کشتار دسته‌جمعی و ایجاد دهشت در روز تاریخی سی‌ام تیر، عمل کاملاً بی‌سابقه و انقلابی که توطئهٔ شاه را در برقراری حکومت قوام‌السلطنه و ساقط کردن حکومت ملی برهم زد و شاه را که دیگر هیچ وسیله‌ای برای تنفیذ نقشهٔ خود به اختیار نداشت، ناچار به تسلیم به ملت و پذیرفتن مجدد دکتر مصدق برای نخست‌وزیری و قبول تمام خواسته‌های او ساخت. طرفین دعوا، یعنی شاه و سازمان افسران ناسیونالیست، هیچکدام در آن موقع نمی‌توانستند از ریشهٔ مطلب ذکری به عمل آورند. زیرا شاه با تذکر به آن نقطه‌ضعف خود را که طغیان ارتش علیه او بود، علنی می‌کرد و این نکته‌ای بود که او هرگز میل نداشت ملت بداند، و سازمان هم با اقرار به آن تمام افراد خود را در معرض شدیدترین مجازاتهای قانون دادرسی ارتش قرار می‌داد.

در آن موقع سازمان حزب توده، به طوری که مدارک بعد نشان داد، چندین صد نفر عضو در ارتش داشت و همین امر باعث شد که وقتی نامزدهای سازمان در مقابل توده‌ای‌ها در انتخابات برنده شدند، در شاه و در رهبری مرکزی حزب توده راجع به قدرت عددی سازمان گروه ملی تصورهای اغراق‌آمیز به وجود بیاید و تعداد اعضاء آن را در حدود ۱۰۰۰ نفر یا بیشتر بینگارند و حال آنکه تعداد حقیقی اعضاء غیر از دو نفر ناجوانمردانی که ذکر آن رفت از رقم عبرت‌انگیز چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد که از آن تعداد ۲۱ نفر در نیروی هوائی بودند.

شرح این ماجرا مثال روشنی است از این واقعیت که نیروی بالقوهٔ موجود در یک فرد انسان فوق‌العاده است. اشکال مطلب در این است که این قوه را به فعل بیاورند. ایمان داشتن به هدف عالی مشترک از جمله شرایط اصلی تحقق این هدف است.

برای به زانو درآوردن شاه و تسلیم کردن او به خواست ملت، ساقط کردن دولت قوام‌السلطنه و جانشین کردن آن به وسیلهٔ دولت ملی، فقط چند ده نفر کفایت کردند که بدون خونریزی (و این شاید مهمترین نکته باشد) این کار باورنکردنی را به انجام رساندند. این افراد کسانی بودند لایق، فعال و باایمان که صفت شجاعت با وسیع‌ترین مفهوم خود به آنها اطلاق‌پذیر بود.

به دلیلی که ذکر شد دستگاه، ولو پس از آگاهی از عمق مطلب، نتوانست افراد سازمان را به دادرسی ارتش جلب کند. ولی هرگز تا روز سقوط قطعی، کینه‌ورزی به آنها را فراموش نکرد و از حبس و آزار و تبعید و مزاحمت‌های پلیدانه به انواع بهانه‌ها غفلت نورزیدند. غیر از افشارطوس که به آن طرز ناجوانمردانه و فجیع کشته شد، سایرین مدتها دچار زندان و تبعید بودند. مراقبت کامل به خرج رفت که ترفیع حاصل نکنند تا نزد همقطاران و حتی زیردستان خود خوار شوند.[۱۴]

برای دستگاه کار ساده‌ای بود تمام آن افسران را به وسیلهٔ ترور کردن به دست عوامل خود که در آن موقع مهارت تامی حاصل کرده بودند، نابود کنند. ولی چون دستگاه شیطانی خود را قوی‌تر از آن می‌دید که از افراد شناخته شده وحشت داشته باشد، تصمیم داشت با ایجاد جنگ اعصاب و تحمیل فشار روحی و مادی و اجتماعی، وضعی فراهم آورد که آنها و فرزندانشان ذلیل، افیونی و الکلی و ضایع شوند تا وسیلهٔ عبرت برای سایرین فراهم کرده باشد.

اما دستگاه از توانائی روحی این افراد و بخصوص از قدرت مقاومت و تحمل خانوادهٔ آنان اطلاع نداشت. احتمالاً هیچ کس در ایران مطالعه به عمل نیاورده که استقامت «مرد» ایرانی در اجتماع و در خارج خانواده تا چه اندازه به «مرد نگهداری» و خانواده‌داری «زنها» بستگی دارد، ولی در مورد این ۲۱ نفر، تحمل همسران و تلاش آنها در نگهداری مردان و فرزندانشان عامل فوق‌العاده بود که اثر

۱۴. افسرانی که در نیروی هوائی زندانی و تبعید شدند علاوه بر نگارنده عبارت بودند از: سرهنگ هوائی ستاد مصطفی موسوی، سرهنگ خلبان عطار پور، سرگرد مهندس اسماعیل علمیه، سرگرد خلبان غلامرضا نجاتی، سرگرد دیدبان مرتضی انشائی مجرد، سرگرد خلبان منصور بهنگار، سرگرد دیدبان علی تراب‌ترکی، سرگرد مهندس خجسته، سروان خلبان هاشمی، سروان مهندس بشیری، سرگرد مهندس آیرملو و سروان معلم خلبان محمدعلی رحیمی.

قطعی در باطل ساختن نقشه پلید دستگاه داشت. فصل ها لازم است تا بتوان اثر و ارزش غیرقابل وصف شیرزنانی مانند بانو افشارطوس، بانو سپه‌پور، بانو موسوی، بانو ممتاز، بانو تراب‌ترکی، بانو نجاتی، بانو انشائی مجرد را که در زیر سخت‌ترین فشارهای مادی و روحی و اجتماعی دستگاه فاسد ایستادگی کردند و نگذاشتند نسج خانوادگی آنها از هم بگسلد، شرح داد.

این بانوان نمونه در سخت‌ترین شرایط، نه‌فقط تسلیم نشدند، برعکس کمر غیرت به میان بستند و با کار و زحمت فوق‌العاده کانون خانوادگی را برای شوهر و فرزندان خود با سختی و قناعت حفظ کردند. آنها در مدت گرفتاری شوهران، در واقع هریک وظیفهٔ مرد و زن را توأماً به عهده گرفتند تا کشتی زندگی شرافتمندانهٔ خانوادگی به سرمنزل عزت و افتخار برسد. رحمت به سرشت پاکشان باد که سرمشق ملی و شایستهٔ احترام جامعه هستند.

سرنوشت اعضاء سازمان

چون ادامهٔ کار در دستگاه برای اعضا ممکن نبود، اغلب آنها به کارهای آزاد رو کردند و در امور مفیدی مانند مدیریت، تعلیم و تربیت، نویسندگی و بازرگانی به فعالیت پرداختند و در همه‌جا درخشیدند. مردم که در قضاوت خود به‌طور کلی مصون از اشتباه هستند، آنها را به حق سربازان جانباز و شرافتمند ایران قضاوت کردند. به آنها و به خانوادهٔ آنها احترام گذاردند. این حسن‌نیت و توجه عمومی کمک بزرگی در حفظ روحیه و موفقیت های آنها در کارهای بعدی شد و درست در هنگامی که سرجنبانان دستگاه فاسد گذشته که در میان آنان بسیاری از دشمنان این افراد بودند، به علت خیانت های گذشتهٔ خود با خواری تمام به استقبال مرگ خفت‌بار روانه می‌شدند، یعنی در همان چاهی که برای سایرین حفر کرده بودند، سقوط می‌کردند. این آزادمردان و شیرزنان از ثمرهٔ کد یمین و عرق جبین با سرافرازی تمام و با بهره‌مندی از نسیم فرح‌بخشی که از آرامش وجدان و احترام معنوی در جامعه سرچشمه می‌گرفت، به زندگانی شرافتمندانهٔ خود ادامه دادند. فاعتبروا یا اولوالابصار

کتاب سوم

فصل اول

تحلیلی از پیشرفت علمی و صنعتی ایران در رژیم گذشته

گـنـده پـیـر است ایـن و از بس چـاپـلـوس
خـویش را جـلـوه دهـد چـون نـوعـروس
(ملای روم)

این بحث در پاسخ خوانندگان محترم چاپ اول خاطرات است که مطلبشان به جملهٔ زیر خلاصه می‌شود:

«چرا پیشرفتهای ایران را در دورهٔ پهلوی نادیده می‌گیرید. خط آهن را چه کسی ساخت؟ ذوب‌آهن کی تأسیس شد؟ چرا نخواستید وضع ایران را در آخرین سال سلطنت شاه مخلوع با سال ۱۲۹۹ مقایسه کنید تا ببینید چه موفقیت‌هائی در صنعت، فرهنگ و امنیّت نصیب ایران شد؟»

اگر روش گذشته مورد انتقاد شما است روش پیشنهادی شما از چه قرار است؟

پاسخ خوانندگان محترم را در فصول زیر به نظر می‌رساند:

بخش اول

چگونگی پیدایش سازمان پرورش افکار در ایران

هرکه او بی‌مایه در بازار رفت
عمر رفت و بازگشت او، خام و تفت
(ملای روم)

دستگاه رضاشاهی[1] هرگز نتوانست خاطرهٔ ترور و مرگهای مرموزی را که نصیب مدرّس، تیمورتاش، نصرت‌الدوله، داور، ارباب کیخسرو و سایرین می‌کرد، از ذهن مردم دور کند.

دستگاه رضاشاه برای انجام اعمال مرعوب کنندهٔ بالا به جهت حفظ وادامهٔ سلطنت خود و برای به وجود آوردن «سازمان املاک اختصاصی»[2] و توسعهٔ فوق‌العادهٔ

۱. مقصود از «دستگاه رضاشاهی» مجموعهٔ عناصری بود که تبادل‌نظر و تعاطی افکار آنها عامل «تصمیم» را در آن دستگاه بوجود می‌آورد. علاوه بر مشاورین داخلی در مواقع حساس، نمایندهٔ سیاسی انگلیس در ایران عنصر اصلی بشمار می‌رفت. انگلیسی‌ها رژیم رضاشاه را مخلوق سیاست خود می‌دانستند و به همین جهت از شخص رضاشاه حمایت می‌کردند. طرح کودتای سرهنگ پولادین و حیثم بر علیه رضاشاه به وسیلهٔ انگلیسی‌ها کشف و به رضاشاه اطلاع داده شد. همچنین موضوع توطئهٔ تیمورتاش علیه رضاشاه را انگلیسی‌ها کشف کردند و به رضاشاه اطلاع دادند که در هردو مورد مطلب به نابودی متهمین تمام شد. دو جریان اخیر رضاشاه را قانع کرد که حتی برای حفظ جان خود در داخلهٔ ایران باید به انگلیسی‌ها متکّی باشد. پس مشورت با آنها را در موارد حسّاس، مشورتی برای حفظ جان خود تلّقی می‌کرد.

۲. این سازمان با استفادهٔ کامل از روش رعب و وحشت از طریق پاپوش‌دوزیهای دادگستری و ژاندارمری و ادارهٔ پلیس، اشخاص را وادار می‌کرد املاک خود را به بهای ناچیز به رضاشاه واگذار ◄

آن تمام تشکیلات کشور، بخصوص ارتش، ژاندارمری، شهربانی، دادگستری، کشاورزی، دارائی و راه را به خدمت خود گرفت و آنها را مستقیماً مورد استفاده و درواقع سوء استفاده قرار داد.

مخارج نگهداری و بهره‌برداری از املاک، شامل مأمورین و حقوق آنها، آبرسانی، راه‌سازی، ساختمان و وسایل نقلیه به عهدهٔ ادارات دولتی یعنی ملّت بود. وزارت کشاورزی متخصص و بذر، وزارت راه هزینهٔ ایجاد راه و وسایط موتوری ارتش حمل و نقل را از بودجهٔ خود تأمین می‌کردند؛ و محصول املاک بدون رعایت اصول مناقصه به قیمت من‌عندی، یکسره برای مصارف ارتش تحویل سررشته‌داری ارتش می‌شد و بهاء آن یکجا از بودجهٔ ارتش به حساب املاک در بانک ملی واریز می‌شد.

مجموعهٔ اوضاع بالا، متفکرین و بعداً قاطبهٔ مردم را به این نتیجه رساند که هدف و منظور اصلی تمام تشکیلات حکومتی منحصراً برای نگاهداری دستگاه ترور و چپاول و توسعهٔ غاصبانهٔ املاک اختصاصی است، نه حفظ و حمایت ملّت.

از نظر بستن دهان مردم در داخلهٔ کشور بخصوص در اوایل کار رضاشاهی، روش تولید رعب و وحشت کافی به نظر می‌رسید. ولی وقتی افراط در سوء استفاده، جریان را به خارجه کشاند و روزنامه‌های خارجی شروع به درج مطالب افشاگرانه و بعضاً زننده دربارهٔ ایران کردند[۳]، که خاموش کردن آنها با وسایلی که در ایران بکار

◄ کنند. بعلاوه این سازمان املاک وسیعی را در دشت گرگان که خالصه و متعلق به دولت، یعنی ملّت بود در اختیار گرفت.

۳. در این مورد بخصوص روزنامه‌های فرانسه در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴، مقالات زیادی انتشار دادند و اغلب به طرز هزل‌آمیز به انتقاد می‌پرداختند. (روزنامه‌های انگلستان، به تبعیّت از سیاست خارجی انگلستان که براساس حمایت از رضاشاه بود، به نحو استفهام‌آمیزی سکوت می‌کردند. خبرگزاری رویتر، فقط اخبار مساعد به دستگاه را به خارجه مخابره می‌کرد.) کاریکاتور یکی از جراید فرانسه، ایران را نشان می‌داد که دچار جانور عجیب‌الخلقهٔ شبیه به اژدها شده که خوراکش «خاک» است. جانور نیمی از سرزمین مازندران را بلع کرده بود و درصدد بلع بقیهٔ سرزمین ایران بود. روی سر اژدها تاج وجود داشت که رضاشاه را تجسّم دهد.

کاریکاتور دیگر شخصی را با تاج نشان می‌داد که هرچه در ایران به دستش می‌رسید به داخل خمره‌ای می‌ریخت که پر کند و حال آنکه خُمره کفش باز بود و طبعاً امکان نداشت چنان خمره‌ای را پر کرد. (اشاره به طمع بی‌حد و راضی نشدنی شاه مخلوع).

رفته بود میسّر نبود[۴]، دستگاه به فکر چاره افتاد؛ و چاره را در ایجاد «سازمان پرورش افکار» تشخیص داد.

منظور از ایجاد سازمان پرورش افکار این بود که با استفاده از طرق روانشناسی افکار مردم را از نیّت استفاده‌جوئی دستگاه منحرف کند، و در عین حال به آنها بقبولاند که برعکس اظهارات انتقادکنندگان دستگاه رضاشاهی، واقعاً به مردم خدمت می‌کند. تا تغییر طرز فکر مردم در داخلهٔ ایران، تغییر طرز فکر خارجی‌ها را موجب شود.

طرز عمل سازمان پرورش افکار

اساس کار این سازمان، استفاده از تکنیک ساده‌ای بود که در امر شستشوی مغزی هنوز هم از جملهٔ طرق کلاسیک محسوب می‌شود. به این کیفیّت که یک سخنران خوش‌صحبت و در عین‌حال شوخ و منطقی‌نما، ابتدا وضع موجود را در یکی از شئون کشور، با کمال دقّت و صادقانه تشریح می‌کرد تا شنوندگان طرف مثبت قضیّه را مجسم ببینند.

آنوقت با کمک گرفتن از «قضاوت عادلانه» شنوندگان، از آنها تقاضا می‌کرد خودشان با مقایسهٔ با گذشته «انصاف» دهند آیا در اثر فعالیت دستگاه پیشرفت، نصیب کشور شده یا خیر؟

سخنران پس از روشن کردن «تضادّ» بین گذشته و حال، مطلب را همیشه با سئوالاتی به صورتهای زیر ختم می‌کرد:[۵]

بگذارید «بیطرفانه» مقایسه کنیم. ارتش قبل از کودتای ۱۲۹۹ چه وضع داشت و حالا چگونه است؟

بگذارید «منصفانه» بسنجیم، خط آهن و شوسه، قبل از کودتا چه بود، حالا از چه قرار است؟

۴. شلاق زدن به کمال‌السلطان صبا مدیر روزنامهٔ «ستارهٔ ایران» که در زمان ریاست وزرائی رضاخان از او انتقاد کرده بود. او را آنقدر شلاق زدند که گفت: غلط کردم،...... دیگر از این غلط ها نخواهم کرد.»

۵. اورنگ معروف یکی از بهترین نمونه های این قبیل سخنرانان بود.

بگذارید «واقعاً» توجه کنیم: وضع اقتصاد، قبل از کودتا چگونه بود، حالا چگونه است؟

این قبیل سئوالات را در شستشوی مغزی سئوالهای هادیه[۶] می‌نامند. زیرا سئوال کننده با زمینه‌سازی ابتدائی آنها را طوری طرح می‌کند که شنونده خواه‌ناخواه به طرف همان جوابی که مورد نظر سئوال کننده است، هدایت می‌شود. یعنی شنونده بی‌اختیار روح خودش را تسلیم گوینده می‌سازد.

این همان عکس‌العملی بود که سازمان پرورش افکار به دنبال آن می‌رفت.

سفسطهٔ سئوال هادیه

رویهٔ به ظاهر منطقی سئوال‌های هادیه از سفسطه و تزویر سرچشمه می‌گیرد. به این طریق که سخنران ضمن اظهار پاره‌ای حقایق، حقایق مهمتری را با کمال مهارت مکتوم نگاه می‌دارد. تا عقل شنوندگان را بدزدد. در مورد مطلب بحث ما، آن حقیقت مکتوم این بود که مدار طبیعت را خداوند بر پیشرفت و تکامل قرار داده. بنابراین اگر ملّتی را با خودش به فاصلهٔ چند سال بسنجند، به نتیجهٔ رضایت‌بخش می‌رسند. پس «مقایسه» موقعی ارزش دارد که ملّتی را بعد از چند سال با «ملّت دیگر» بسنجند نه با «خودش».

در اوضاع و احوال عادی، (یعنی بدون جنگ و انقلاب و زلزله) هر وقت ملتی را پس از چند سال با خودش بسنجند، البته نتیجه رضایت‌بخش است. چرا که خواه‌ناخواه جمعیت افزایش می‌یابد و به موازات آن سرزمین‌های جدید زیر کشت می‌رود و تعداد احشام رو به فزونی می‌رود، پس اقتصاد و تمام عوامل وابسته به آن وضع بهبود نشان می‌دهد. جلوگیری از پیشرفت عادی با طبیعت سازگار نیست. درنتیجه عملاً غیرممکن است در وضع عادی ملّتی پس از چند سال در همان چگونگی گذشته باقی مانده باشد. مگر عامل خارجی معکوساً مداخله کند.

مستعمرات و ترقیات

وضع ملل مستعمره شواهد مثال مطلب بالا هستند: همه واقفند، بدترین

6. LEADING QUESTIONS

حکومت‌ها برای ملل، حکومت‌های «استعماری» هستند. چرا که علت وجودی حکومت‌های استعماری بهره‌برداری از کشور استعمار شده به سود کشور استعمار کننده است بدون توجه به مصالح ملّت استعمار شده. معهذا در دنیا دیده نشده یک ملّت مستعمره در فاصلهٔ چند سال ولو تحت استعمار، بهبودهائی در وضع خود مشاهده کند.

کسی نمی‌تواند کشور مستعمره‌ای را نشان دهد که حکومت استعمار کننده در طول زمان استعمار در آن تأسیسات مترقیانه از قبیل راه شوسه، خط آهن، شبکهٔ ارتباطی مطمئن و منظّم برای تلفن و تلگراف، سرویس پستی مرتب و سیستم اداری قابل اعتماد و توأم با امنیّت و حتی سیستم تعلیماتی و قضائی نسبتاً گسترده ایجاد نکرده باشد.

پس اگر مقایسهٔ کشوری با خودش ملاک قضاوت باشد، تمام ملل استعمار شده باید از صمیم قلب از دول استعمارکننده شاکر باشند و تقاضا کنند که به رژیم استعمار الی الابد ادامه داده شود تا از آنهمه مزایا محروم نشوند.

هندوستان را اگر مورد مثال قرار دهیم؛ واضح است که در شروع سلطهٔ انگلستان در آنجا یک کیلومتر خط آهن یا جادهٔ شوسه، یک کیلومتر خطوط تلفنی یا تلگرافی وجود نداشت. آن کشور فاقد سرویس پستی بود. سیستم اداری و قضائی آن دچار آشفتگی بود و در ناامنی بسر می برد.

در سال ۱۹۴۷ که هندوستان استقلال حاصل کرد و دولت انگلیس آخرین سرباز را از آنجا خارج کرد. هندوستان را با سلسلهٔ منظم خطوط آهن به طول ۱۷,۶۰۰ کیلومتر، دو برابر آن مقدار راههای ارابه‌رو، شبکهٔ مفصّل خطوط تلگرافی و تلفنی که تمام سرزمین هندوستان را می پوشانید، سرویس منظم پستی به علاوهٔ امنیّت و سیستم اداری و قضائی قابل اعتماد، باقی گذارد. آیا صحیح بود که انگلیسی ها در آن سال برای مردم سخنرانی‌ها ترتیب دهند و از مردم هند «انصاف» بخواهند که با مقایسهٔ وضع موجود خود نسبت به گذشته و ملاحظهٔ آنهمه تأسیسات به میزان مفید بودن حکومت استعماری اقرار کنند؟

با یک نگاه سطحی به وضع سایر کشورهای مستعمرهٔ آزاد شده مثل الجزایر، تونس، مراکش، نیجریه و مصر و غیره بخوبی متوجه می‌شویم که مطلب در همه‌جا

صدق می‌کند.

پیشرفت هائی از این نوع، برای ملل مستعمره مربوط به دو دلیل اصلی است، ناشی از منافع مستقیم دستگاه استعمارکننده و ناموس خلقت.

کشور مستعمره کننده برای بهره‌برداری بیشتر از کشور استعمار شده ناچار به ایجاد راه‌آهن، شوسه، وسایل مطمئن ارتباطی و پستی و بخصوص امنیت است. زیرا بدون آنها استعمار امکان ندارد.

بخش دوم

خداوند بنای طبیعت را بر پیشرفت و تکامل قرار داده

نهالِ کوچکی که در اثر باد یا سیل یا عمل انسان و حیوان در زمین مرطوبی قرار گیرد، در وضع عادی درخت برومندی می‌شود، با شاخ و برگ بسیار که از کنار آن احتمالاً با ریشه‌های جدیدی جوانه می‌زند، و به نوبهٔ خود رشد می‌کند؛ مرغان و جانوران در آنها لانه و آشیانه می‌سازند و حیات نباتی و حیوانی در آنجا شکل پیدا می‌کند. پس اگر کسی یا حکومتی این مقدار رشد و تکامل طبیعی خداداد را به حساب فعالیت و تأثیر وجودی خود بگیرد، تزویر کرده است.

عیناً همین صورت را دارد چگونگی رشد خانوادگی زن و مرد جوانی که در کنار چشمه‌ای یا رودخانه‌ای به زندگی کشاورزی بپردازند. پس از چند سال، به متابعت از همین ناموس تکامل طبیعت در آنجا دهکدهٔ کوچکی به وجود خواهد آمد، مرکب از چندین نفر زن و مرد با زراعت و احشام وباغات. روشن است فرد یا حکومتی که این درجه تکامل طبیعی و قهری را به حساب خود وانمود کند سفسطه می‌کند.

پس باید توجه داشت که مقایسهٔ «خود با خود» به علل بالا غالباً سفسطه‌آمیز است. چرا که حتی ملل استعمارزده را هم از حکومت استعماری راضی و شاید متشکر نگاه می‌دارد.

«مقایسه» برای روشن ساختن پیشرفت یک ملّت باید به ملاک سنجش با ملّت دیگر باشد نه خود آن ملّت.

ملل در دنیا در محیطی که در حال جنبش و تحوّل دائم است زیست می‌کنند. موقعیّت آنها نسبت به یکدیگر، از لحاظ سبقت، بسیار شبیه به سوارها و

اسب هائی است که در مسابقهٔ اسب دوانی شرکت دارند؛ که در آن ملاک مقایسه اسب ها و سوارهای جلوئی باید باشند، نه نقطهٔ مبداء. سوارکاری که برای تعیین میزان پیشرفت خود، وضع خود را با خودش در عقب و در نقطهٔ مبداء ملاک قرار دهد ولو با کودن‌ترین اسب ها، البته همیشه از خودش راضی است؛ چرا که پیشرفتش نسبت به مبداء محسوس است؛ و حال آنکه در حقیقت ممکن است به میزان معتنابهی از سایر شرکت کنندگان عقب‌تر باشد.

بخش سوم

مقایسهٔ ایران با کرهٔ جنوبی

وای بـــر مـــرغـــی کـــه نـــاروئـــیـــده پـــر
بـــر پـــرد بـــر اوج و افـــتـــد در خطـــر
(ملای روم)

برای اینکه ملت عزیز ایران، به حقیقت امر بهتر پی ببرند و از روی ارقام به صحت نظریات بالا توجه کنند میزان پیشرفت‌های ۵۷ سالهٔ ایران را در دوران رژیم سابق با کشور دیگر مورد مقایسه قرار می‌دهیم: وجه مقایسهٔ ما ملت ژاپن، آلمان، و حتی هلند و بلژیک و سوئد نخواهد بود.[۷] کشور آسیائی کوچک عقب ماندهٔ کرهٔ جنوبی را ملاک مقایسه قرار می‌دهیم تا عمق عقب‌ماندگی گذشته که به حساب پیشرفت گذاشته می‌شد روشن شود.

کشور کره مستعمرهٔ ژاپن بود و در سال ۱۹٤۵ استقلال یافت. امّا بزودی دچار صحنهٔ نبرد بین‌المللی شد تا در سال ۱۹٦۲ به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد و آرامش خود را باز یافت. آمار زیر حاصل پیشرفتهای کرهٔ جنوبی طی ۲۰ سال از سال ۱۹٦۲ تا سال ۱۹۸۲ است [۸] این آمار را ما با مساعدترین آمار دوران رژیم سابق از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۷۹ (مجموعاً ۵۷ سال که از حیث طول زمان ۲۸۵٪ بیش از مدت مورد نظر در کرهٔ جنوبی است) مورد سنجش قرار می‌دهیم. (باید

۷. یک ملت زنده باید ملاک سنجش را هرچه ممکن است بالاتر انتخاب کند که القاء کنندهٔ فعالیت بیشتری باشد.

8. KOREA, EDWARD B. ADAMS SAMWT PRINTING SEOUL. PP. 109-110

توجه داشت که کرهٔ جنوبی برعکس ایران از عایدی نفت محروم بود):

ذوب‌آهن: طی ۲۰ سال در کره پنج مجتمع ذوب‌آهن و فولاد تأسیس شد با تولید ۹,۰۶ میلیون تن در سال ، آن کشور را در ردیف دهمین کشور تولید کنندهٔ فولاد در دنیا قرار داد.

طی ۵۷ سال در ایران یک مجتمع ایجاد شد با تولید ۱/۲ میلیون تن یعنی ۸۰۰٪ کمتر.

ساختمان کشتی: طی ۲۰ سال در کره ۱۴ حوضچهٔ ساختمان کشتی تأسیس شد با محصول ۴,۰۲۶,۰۰۰ تن در آخر سال ۱۹۸۲.

طی ۵۷ سال، فعالیت ایران در زمینهٔ بالا صفر بود.

وسائل الکترونیک: طی ۲۰ سال در کره تلاش فوق‌العاده برای ساختمان آلات دقیق الکترونیکی (تلویزیون، رادیو، ساعت‌های الکترونیکی، کمپیوتر) و صدور آن بکار رفت که کره را در ردیف پنجمین صادر کنندهٔ وسایل الکترونیکی قرار داد.

طی ۵۷ سال فعالیت صادراتی ایران در زمینه بالا صفر بود.

شاهراه: طی ۲۰ سال در کره ۱۱۰۰ کیلومتر شاهراه ساخته شد.

در طول ۵۷ سال در ایران ۱۴۰ کیلومتر شاهراه ساخته شد: ۷۸۶٪ کمتر

خط آهن: در طول ۲۰ سال در کره ۳,۹۰۰ کیلومتر راه‌آهن ساخته شد.

در مدت ۵۷ سال در ایران تقریباً معادل همین مقدار راه‌آهن ساختند.

تولید اتوبوس و اتومبیل باری: در سال ۱۹۸۱ در کره به ۸۳,۰۰۰ دستگاه رسید که ۴۰۰٪ ارقام منتشره در ایران بود.

خط آهن زیرزمینی: در طول ۲۰ سال در کره ۱۱۵ کیلومتر مترو ساخته شد. در ایران هیچ.

از همه مهمتر مقایسهٔ دو کشور از لحاظ تعلیم و تربیت است که بدواً از لحاظ کمّی مقایسه میشود:

در سال ۱۹۴۵ در تمام کره ۱۶۵ دبیرستان سه ساله وجود داشت. تعداد آن در سال ۱۹۸۱ به ۲,۰۰۰ واحد رسید که ۱۳۵۳ واحد آن دارای سیکل دوم بود. در مجموعهٔ آنها ۴,۱۰۰,۰۰۰ دانش‌آموز تحصیل می‌کردند. علاوه بر این در آن مدت

تعداد ۱۸ دانشگاه در سئول ایجاد شد که با احتساب شعب آنها در شهرستانها مجموعاً ۸۵ دانشکده را با ۴۰۲,۰۰۰ نفر دانشجو تشکیل می‌داد. کل تعداد دانشجویان و دانش‌آموزان کره در سال ۱۹۸۱ به رقم ۱۰,۵۰۲,۰۰۰ رسید.

مساعدترین رقمی که شاه مخلوع در کتاب پاسخ به تاریخ[۹] از لحاظ تعداد افراد مشغول به تحصیل در ایران ذکر کرده ۷/۴ میلیون در آخر سال ۱۹۷۸ است که شامل تمام سازمانهای تحصیلی اعم از دبستان، دبیرستان، حرفه‌ای، بزرگسالان شبانه و دوره‌های تخصصی باشد. تعداد کل دانشجویان در همان کتاب در آن سال ۱۸۵,۰۰۰ نفر قلمداد شده. بنابراین نسبت تعداد کل محصلین در ایران نسبت به کره ۱/۴۲ برابر کمتر. و نسبت تعداد کل دانشجویان در ایران نسبت به کره از آنهم عقب‌تر، یعنی ۲/۱۷٪ پائین‌تر است.

آمار بالا بطوریکه اشاره شد عملکرد ۲۰ سالهٔ کشور کرهٔ جنوبی در مقابل ۵۷ سال عملکرد دوران رژیم در ایران است. پس برای اینکه سنجش صورت منصفانه داشته باشد باید تمام آمارهای کرهٔ جنوبی را با ضرب ۲/۸۵ که نسبت بین ۲۰ و ۵۷ است وارد محاسبه کنیم. در این صورت میزان عقب‌ماندگی های ایران نسبت به کره در مواردی که ذکر شد به صور زیر درمی‌آید:

نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در تولید آهن و فولاد	۲۲/۸ بار
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در ساختمان کشتی	(بینهایت)
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در صدور وسایل الکترونیک	(بینهایت)
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در ایجاد مترو	(بینهایت)
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در ایجاد خطوط آهن	۳/۸۵ بار
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در ایجاد شاهراه	۲۲/۸۰ بار
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره در مونتاژ اتوبوس و کامیون	۱۱/۴۰ بار
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره دربارهٔ مجموعهٔ افراد تعلیم گیرنده	۴/۶۰ بار
نسبت عقب‌ماندگی ایران به کره دربارهٔ تعداد دانشجویان	۶/۲۰ بار

فعالیت‌های کمّی بالا ذهن اولیاء امور کُره را از ملاحظات کیفی منحرف

۹. پاسخ به تاریخ، متن انگلیسی، صفحات ۱۱۶ ــ ۱۱۴.

نکرد. عقیدهٔ اساسی در کره به این قرار گرفت که توجّه به کمیّت نباید گرایش به معنویات را از محیط تعلیم و تربیت دور کند.

احترام به معلّم در هر مقام سرلوحهٔ مرام تربیتی شمرده شد. روحیهٔ تعلیمی حاکم بر فضای مدارس بر این اصل استوار شد که «روح‌طلبگی» را در محصلین بپروراند. یعنی شاگردان را وادار کند که مداوم درصدد افزایش سطح علم ومعرفت باشند و کوشش در رسیدن به حاق مطالب از طریق تحقیق و تفحص دائمی داشته باشند. سطحی گرائی مذموم شناخته شد.

به شاگردان تلقین می‌شد که نسبت به ملّت در خود احساس مسئولیت رسالتی کنند. رسالت به منظور احیاء ملت و تعالی آن. شاگردان تشویق می‌شدند که روحیّات جامعه را درک کنند و با مردم رویهٔ نزاکت‌آمیز داشته باشند و بدانند از مردمند و باید برای آنها باشند.

معلمین در تمام مراحل دستور داشتند رابطهٔ موضوع علمی مورد تدریس را با عالم عَمَل توضیح بدهند. مخصوصاً موظّف بودند اثر علم مورد تدریس را در صنعت بیان کنند تا شاگردان همیشه متوجه باشند علم و تکنیک دو عنصر علیحده و مجزّا از یکدیگر نیستند و نتیجتاً تکنولوژی که موضوعش بکار بردن علم در صنعت است ملکهٔ آنها شود.

* * *

ارقام هندسی «بیرحم» هستند. چرا که حقایق را با تلخی تمام عریان می‌کنند. بررسی ارقام به‌طور واضح روشن می‌سازد چگونه ملت ایران در مقایسهٔ واقعی با یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای کوچک آسیائی، در پیشرفت به مفهوم بین‌المللی، از کلیهٔ جهات، عقب‌مانده نگاه داشته شده بود، ولی در عین‌حال با مقایسه‌های فریبانه آنرا «پیشرفته» قلمداد می‌کردند.[۱۰] کشور کره فقط در سال ۱۹۴۵ به استقلال نائل شد!

۱۰. صادرات کره جنوبی فقط به آمریکا، از لحاظ اتومبیل و محصولات الکترونیک در سال ۱۹۸۶، به ۱۴ میلیارد دلار بالغ بود.

بخش چهارم

روش پیشنهادی برای دستیابی به تکنولوژی پیشرفته

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)

شوروی‌ها و آمریکائی‌ها با دو عمل چشم‌گیر نشان دادند که برای دستیابی به تکنولوژی پیشرفته لازم نیست از صفر شروع کرد؛ و تمام راههای طولانی و گرانبهایی را که ملّت پیشرفتهٔ دیگر طی کرده پیمود، آنها به‌طوری که در پائین توضیح داده خواهد شد، از دو طریق سهل به تکنولوژی پیشرفته دست یافتند: سرقت و خریداری.

تکنولوژی پیشرفتهٔ موشک. موشک از جملهٔ مهمترین اختراعات قرن معاصر است. و چنانکه می‌دانیم آلمانها نخستین ملّتی بودند که با بکار بردن وقت و حوصلهٔ خستگی ناپذیر، موفق به ساختن صنعتی و بکار بردن آن در جنگ جهانگیر دوّم شدند.

به علّت پرواز موشک در هوا، پاره‌ای تصور می‌کنند که موشک چیزی جز ادامهٔ تکامل وسیلهٔ پرواز معمولی (هواپیما) نیست؛ و آنرا نوعی هواپیمای تکامل یافته تلّقی می‌کنند و حال آنکه درواقع موشک یک وسیلهٔ انقلابی و دارای ارزشی به مراتب مافوق هواپیما است.

اصول پرواز هواپیما مبتنی بر استفاده از «فشار هوا» است. پس هواپیما برای پرواز خود به «هوا» احتیاج دارد. نتیجتاً هواپیما هر قدر تکامل حاصل کند، هرگز

قادر به خروج از جوّ زمین نیست. چون خارج از جوّ زمین هوائی وجود ندارد.[۱۱] و حال آنکه حرکت موشک به مبنای استفاده از «عکس العمل» مکانیکی است که اصلاً به هوا ارتباط ندارد. پس برعکس هواپیما که محکوم به حرکت در جوّ زمین است، موشک قادر است در فضای لایتناهی خارج از جوّ زمین پرواز کند و این مزیت فوق العاده را نصیب بشر سازد.

درواقع همانطور که هواپیما به علت پرواز در فضا بشر را از بستگی به سطح زمین و عوارض آن (کوه، دره، دریا یا صحرا) نجات داد، موشک بشر را از وابستگی به جوّ کرهٔ زمین آزاد کرد و امکان پرواز در فضای لایتناهی را به روی بشر گسترد. به همین جهت آمریکائی‌ها و روس‌ها بلافاصله پس از خاتمهٔ جنگ جهانگیر با تشنگی بسیار درصدد برآمدند به تکنولوژی ساختن موشک دست یابند.

آلمانها در جزیرهٔ پِنه‌مونده[۱۲] واقع در مقابل شهر اشتیتن[۱۳] در دریای بالتیک یکی از مجهزترین و بزرگترین مراکز تجسّس علمی و صنعتی را برای ایجاد موشک تأسیس کرده بودند. آنها در این مرکز متفکرین وکارشناسان بسیار در رده‌های علمی مختلف در رشته‌های آئرودینامیک، مکانیک، فیزیک، موتور و سوخت، مواد منفجره و عوامل وابسته تمرکز داده بودند که با تمام وسایل لازم و بودجهٔ هنگفت، شب و روز مشغول کار بودند که موشک را طراحی کنند، نمونه‌سازی کنند، آزمایش کنند، و نواقص آنرا در عمل مشاهده و مرتفع کنند، تا موشک به صورت صنعتی قابل ساختمان بشود. لابراتوارهای متعدد با مهندس و ابزار و وسایل مکمل، به علاوهٔ کارخانجات فنّی دقیق در اختیار کارشناسان بود تا هر نوع ادوات و وسایل تکمیلی، در اسرع وقت به اختیار آنها قرار گیرد. با کار شبانه‌روزی و خستگی ناپذیر بالاخره موشک بطور صنعتی قابلیّت ساخت حاصل کرد.

وقتی ارتش شوروی وارد آن جزیره شد، تمام آنچه در مرکز تجسّسی پنه‌مونده وجود داشت، اعمّ از مدارک فنّی، نقشه‌جات، فرمولها، کارخانجات و ادوات، به

۱۱. مراجعه شود به کتاب «سلاحهای سرّی ارتش آلمان» به قلم نویسنده.

12. PENE MUNDE

۱۳. STETTIN، شهر بزرگی در مصب رود «ادر» در دریای بالتیک

انضمام مهندسین و تکنیسین‌ها و کارگرها را یکجا از آن محلّ به روسیه شوروی انتقال داد تا دنبالهٔ کار را در آنجا بگیرند. بطوریکه همه می‌دانند نتیجهٔ آن عمل، پرواز شگفت‌آور اولین اسپوتنیک شوروی در جوّ بود.

آمریکائی ها عین همین کار را در مرکز دومی تجسّس آلمان در منطقهٔ اشغالی خودشان انجام دادند؛ منتهی از طریق پرداخت پول. در آن موقع آلمانها دست به گریبان بدبختی‌های ناشی از شکست بودند. دولت امریکا با پرداخت حقوق قابل ملاحظه، تمام کارشناسان موشکی آن مرکز که در آن اوان در بیکاری بسر می بردند، به علاوهٔ فن برون[۱۴] معروف به پدر موشک را همراه با نقشه‌جات و مدارک فنی، به امریکا منتقل کرد که با استفاده از تسهیلات لازم کار خود را در امریکا دنبال کنند.

موقعی‌که اوّلین فضاپیمای آمریکایی برای پرواز دور کرهٔ زمین پرواز داده شد، یکی از روزنامه‌های فکاهی فرانسه کاریکاتوری نشان داد که در آن دو فضاپیمای روسی و امریکایی در برخورد به یکدیگر در فضا، به زبان «آلمانی» به هم صبح بخیر[۱۵] می‌گفتند.

تکنولوژی پیشرفتهٔ شیمی. حیطهٔ صنایع شیمیائی دومین مثال برجستهٔ انتقال تکنولوژی از طریق «خریداری» را نشان می‌دهد.

این یک امر دانستهٔ دنیائی بود که قبل از جنگ جهانگیر دوم آلمانها در صنایع شیمیائی، پیشرفته‌ترین ملّت دنیا بودند. صنایع شیمیائی صرفنظر از حوائج جنگی، به علت استفادهٔ فوق‌العاده‌ای که از مواد سن‌ته‌تیک، در ساختمان مواد و الیاف مصنوعی، ابریشمی، نخی، چرمی، پشمی، لاستیکی، چرمی، فلّزی و شیشه‌ای، به وجود می‌آورد، اهمیت بسیاری در زندگی روزمرهٔ افراد بشر حائز است.

پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم، امریکائی ها با پرداخت بها، اغلب متخصصین شیمیائی آلمان را همراه با لابراتوارها و فرمولها و نقشه‌جات و نتایج آزمایش ها به امریکا منتقلً کردند؛ درنتیجه، مؤسسات بزرگ شیمیائی امریکا نظیر دوپن[۱۶] وارث صنایع پیشرفتهٔ شیمیائی آلمان و بعضاً جانشین آن شدند که هنوز هم

14. VON BRAUN
15. GUTEN TAG

۱۶. DUPONT، یکی از بزرگترین مؤسسات شیمیائی دنیا در امریکا.

امریکا را در مقام مقدم تکنولوژی پیشرفتهٔ شیمیائی پلاستیک نگاه داشته اند.

سرقت فرمولهای پیشرفتهای تکنولوژی از طریق سازمانهای جاسوسی، رویّهٔ شناخته شده‌ای است که سابقهٔ دراز دارد و بحث در آن مورد ندارد.

نتیجهٔ بحث این است که ملل عقب‌ماندهٔ واجد ثروت های سرشار (نفت، گاز، معادن غنی فلزات و غیره) به علت سرمایهٔ قابل توجّهی که دارا هستند، قادرند تکنولوژی غرب را «خریداری» کنند یعنی بجای پیشرفت به جلو، به جلو «خیز» بردارند.

نکتهٔ بسیار مهمّی که باید مورد توجه کامل قرار گیرد این است که این خریداری به شرطی ارزش دارد که کشور خریداری کننده از لحاظ سطح علمی و صنعتی خود را به پایهٔ «جذب» تکنولوژی پیشرفته رسانده باشد. یعنی با ادراک برنامهٔ حساب شده، خود را به مرحله‌ای رسانده باشد که قادر به ادامهٔ تجسس علمی و صنعتی از آن پایه بشود. چه در غیر آن صورت همان تکنولوژی پیشرفتهٔ خریداری شده، پس از زمان کوتاهی از تجسّسات جدید عقب می‌ماند و عقب‌ماندگی به صورت مزمن گریبان گیر ملّت خواهد ماند.

این تجربهٔ تلخ را زمامداران جاهل چندین بار با هدر دادن سرمایهٔ وقتی و مالی ملت ایران تحویل مردم دادند. یک نمونهٔ آنرا در مورد کارخانهٔ «شهباز» ذیلاً ملاحظه می‌فرمائید.

در سال ۱۳۱٤ رضاشاه درصدد ساختن هواپیما در ایران برآمد. با پرداخت مخارج سنگین و صرف دو سال وقت قالب ها و نقشه‌جات هواپیماهای هوکر اُداکس[۱۷] و تایگرموث[۱۸] از انگلستان خریداری و در دوشان‌تپه نصب شد و پس از دو سال و اندی در ۲۱ اسفند ۱۳۱٦ چند فروند هواپیمای هوکر و تایگرموث از کارخانه خارج و پرواز داده شد. این هواپیماها به محض خروج از کارخانه، قدیمی شمرده شدند.

دایرهٔ تجسسات کارخانهٔ فروشنده، به دنبال تفحصات خود طرحهای کاملتری را به وجود آورد که پس از فروش قالب ها به ایران، در کارخانه شروع به ساختن آنها

۱۷. HOWKER AUDAX ، هواپیمای اکتشافی ساخت کارخانه هوکر.

۱۸. TIGER MOUTH ، هواپیمای مشقی و ارتباطی.

کردند. نتیجتاً وقتی محصول کارخانهٔ شهباز بدست آمد، هواپیماها از لحاظ تکنولوژی روز قابل استفاده نبودند. ناگزیر کارخانه را تعطیل کردند. کمیسیونی که بعداً برای فروش ماشین‌های غیر قابل استفادهٔ کارخانهٔ شهباز مأمور بررسی شد، قیمت آن ماشین‌آلات و قالب‌ها را به کیلوئی ۴ ریال که بهاء روز آهن‌پاره بود تخمین زد.

تفاوت روش صنعتی شدن پایه‌دار و اصولی، با روش صنعتی شدن سطحی و تبلیغاتی، اظهر من الشمس است.

فصل دوم

تحلیلی از «وطن» و «وطن دوستی»

خـیـز و بـنـگـر کـاروان ره زده
غـول، کشـتـیـبـان ایـن بـحـر آمـده
(ملای روم)

این بحث در پاسخ خوانندگان محترم است. که مطلبشان به جملهٔ زیر خلاصه می‌شود:

«آیا قابل انکار است که احساسات وطن دوستی از جملهٔ طبیعی ترین احساسات بشری است و ارزش گذاری به آن، ارزش گذاری به طبیعت انسانی باید شمرده شود؟»

پاسخ: احساسات وطن دوستی به مفهوم کلاسیک چنانکه ذیلاً توضیح داده می‌شود طبیعی نیست، کِشت شده است و باید با درایت کامل به آن نزدیک شد.

بخش اول

وطن از نظر زبان‌شناسی

در حال حاضر وطن بین مردم دهات طرفین شمالی و جنوبی سلسله جبال البرز، مفهوم «منزل» و «اقامتگاه» را دارد. اقامتگاه به مفهوم کوتاه آن. یعنی لانه و آشیانه. کلمه مشترکاً برای حیوان و انسان و بیشتر برای حیوان به کار می‌رود.

شما با یک نفر کشاورز منطقه در حین راه رفتن در دامنهٔ دهی غفلتاً به دو خرگوش برخورد می‌کنید که از جلوی پای شما فرار می‌کنند. آن کشاورز به شما احتمالاً خواهد گفت: «این دو خرگوش از اول بهار به این حوالی آمدند و در آن درهٔ پهلوئی (وطن) کرده‌اند.» یعنی آن درّهٔ پهلوئی را برای «اقامتگاه» خود انتخاب کرده‌اند. در آنجا «لانه» کرده‌اند، مانده‌اند و مقیم هستند.

هرکس در دهات شمالی و جنوبی البرز با مردم حشر و نشر داشته باشد، می‌داند که کلمهٔ «وطن» درست به همین مفهوم کوتاه و مشترک در تمام آن مناطق بکار برده می‌شود.

جالب است که در کلیّهٔ کتب قدیم معتبر ما، کلمهٔ «وطن» درست به همین مفهوم کوتاه و مشترک بین انسان و حیوان بکار رفته. موارد زیر برای نمونه نقل می‌شود:

«غوکی در جوار ماری «وطن» داشت» (کلیله و دمنه) ــ در اینجا کلمهٔ وطن برای حیوان و به مفهوم کوتاه «لانه» بکار برده شده.

سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است عزیز   نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم

واضح است سعدی کلمهٔ وطن را به مفهوم کوتاه اقامتگاه و مسقط الرأس بکار

برده. در غیر این صورت لازم می‌آید فرض کنیم سعدی وطن خود را وطن مغولان می‌دانسته.

مرغان و ماهی در «وطن» آسوده‌اند، الاّ که من
بر من جهانی مرد و زن بخشوده‌اند، الاّ که تو (خاقانی)

روشن است خاقانی کلمهٔ «وطن» را مشترکاً برای انسان و حیوان و به مفهوم کوتاه لانه و آشیانه و خانه بکار برده.

که از بیدولتان بگریز چون تیر «وطن» در کوی صاحبدولتان کن
(سعدی)

واضح است کلمهٔ وطن به مفهوم محدود و کوتاه «خانه» بکار برده شده.

مفهوم فقهی «وطن» کاملاً با موارد بالا منتهی برای انسان تطبیق می‌کند.[۱] یعنی در فقه کلمهٔ «وطن» معنای اقامتگاه را دارد که در قانون مدنی ایران هم عیناً به همین مفهوم منعکس شده بود.

پس نتیجه می‌گیریم که کلمهٔ «وطن» از لحاظ زبان‌شناسی (مکالمهٔ روزمرّه ادبی و فقهی) معنای کوتاهی دارد که به خانه، لانه و آشیانه محدود می‌شود.

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا: کلمهٔ وطن.

بخش دوم

تحول مفهوم وطن از لحاظ تاریخی

معنی لغوی «وطن» با مفهوم وسیعی که دستگاه‌های وابسته به حکومت‌ها به آن داده‌اند، و بخصوص با جنبهٔ انحصاری شمول انسانی که به آن می‌دهند، کاملاً تفاوت دارد. باید دید چگونه این تفاوت بوجود آمد و کدام عامل موجب آن شد؟

ناپلئون بناپارت، مخترع مفهوم «وطن» و «وطن‌پرستی» به مفهوم امروزه

جاه‌طلبی های ناپلئون بناپارت او را به جنگ های متعدد، با اتحادیه های کشورهای اروپائی یکی پس از دیگری ناگزیر کرد. این جنگ ها به خدمت گرفتن تعداد کثیری سرباز را زیر سلاح ایجاب می‌کرد (۴۳۵,۰۰۰ نفر در تعرّض ۱۸۱۲ به روسیّه).[۲]

پرداخت حقوق به سربازان داوطلب برای خزانه‌داری فقیر آنروز فرانسه از جملهٔ محالات بود. از طرف دیگر برای امپراطور ناپلئون بناپارت که خود را عَلَمدار نهضت آزادی حاصل از انقلاب فرانسه می‌دانست، ممکن نبود مانند ژنرال بناپارت سال ۱۷۹۶ (که در بالای ارتفاعات آلپ خطاب به سربازان ابوابجمعی خود می‌گفت: «سربازان، شما لباس ندارید، غذای خوب ندارید، حکومت به شما بدهکار است ولی قادر به پرداخت دین خود به شما نیست...... من شما را به حاصلخیزترین سرزمین‌ها هدایت می‌کنم که آنجا را متصرّف شوید و «غنا» و «افتخار» بدست

۲. فرهنگ بریتانیکا: کلمهٔ ناپلئون.

آورید.»[۳] (یعنی درواقع سربازان را به «غارت» سوق می‌داد.) ارتش امپراطوری را با تجویز اصل غارت، سازمان دهد و به جنگ ببرد.

از طرف حکومت انقلابی فرانسه، برای سربازگیری قراری گذاشته شده بود، ولی ناپلئون بناپارت با گسترش دادن مفهوم وطن از خانه به مرزهای حکومت و از شخص به ملّت، معنای کاملاً جدیدی به «وطن» داد که از آن موقع به بعد صورت کلاسیک پیدا کرد و هدف آن خدمت اجباری جوانان در ارتش با حقوق ناچیز بود. او با این «اختراع» خودش را از شرّ پرداخت حقوق به سربازان، که بزرگترین مانع او در تشکیل ارتش بزرگ بود، رها کرد و آنها را «کردی خوردی» بکار گرفت.

ناپلئون علاوه بر بسط دادن مفهوم کلمهٔ وطن از خانه به حدودسیاسی کشور، سعی کرد با قائل شدن افتخارات بسیار برای کسانی که در راه به کرسی نشاندن آن مفهوم کوشا بودند، یک عامل تبادل دهنده‌ای به وجود آورد تا محرومیت مادی و خدمت اجباری افراد را جبران کنند. او به این ترتیب یک سیستم و معنای کلاسیک انشاء کرد که بعد از او تمام سرجنبانان نظامی اروپا طابق‌النعل بالنعل آنرا دنبال کردند؛ و بعداً صورت دنیائی به آن دادند. از آن زمان به بعد جنگهای دنیا که قبل از آن همیشه بر محور مذهبی یا قومی دور می‌زد عنوان جدید «وطنی» به خود گرفت.[۴]

پذیرش مفهوم کلاسیک وطن از طرف حکومت‌ها

از این «اختراع» همهٔ سران دول اروپائی (به استثناء انگلستان) و بعداً تقریباً همهٔ دول دنیا با خوشنودی تمام استقبال کردند. زیرا پذیرفتنش به سود همهٔ آنها بود. با قبول مفهوم ناپلئونی، سران دول می‌توانستند قدرت نیروهای مسلّح خود را که عادتاً رابطهٔ مستقیم با تعداد سربازان زیر سلاح داشت، به نحو فوق‌العاده‌ای افزایش دهند بدون اینکه مسئلهٔ بسیار بغرنج پرداخت حقوق عادلانه برای آنها مشکلی ایجاد کند.

3. LIEUT COL. R.G.BURTON, NAPOLEON'S CAMPAIGNS IN ITALY, LONDON, GEORGE ALLEN, CO

۴. جنگهای سی ساله، صد ساله، صلیبی و اعراب با ایرانی‌ها در زمان ساسانیان که تمام اساس مذهبی داشتند. برعکس جنگهای مغولان یا مستعمراتی که برای توسعهٔ ارضی بود.

فایدهٔ دیگر این اختراع، امکان برانگیختن احساسات سربازان و افزودن ارزش رزمی آنها بود. به این جهت بود که تمام دستگاههای تبلیغاتی و فرهنگی و اداری کلیهٔ دول اروپایی، و بعداً تمام دول دنیا، در جهت تشجیع و تشویق قبول مفهوم کلاسیک «وطن» بکار افتاد؛ تا جائی که وقتی یکی از شاگردان دانشکدهٔ افسری آلمان در سال ۱۹۳۶ اظهار شکّی دربارهٔ معقول بودن یک عمل مبالغه‌آمیز وطن‌پرستانه به عمل آورد، به دست همقطارانش قطعه قطعه شد و هیچکس از مرتکبین چنان قتل فجیع حتی پرسش هم به عمل نیاورد. به این دلیل است که مفهوم کلاسیک «وطن» و «وطن‌دوستی» را یک مفهوم «کِشت شده» می‌دانند.

مفهوم کلاسیک وطن‌دوستی چگونه به ایران رسید؟

این مفهوم از راه ترکیه و از اوایل قرن بیستم به ایران رسید. تا قبل از انقلاب مشروطیت علیه محمدعلی شاه و بخصوص تا قبل از جنگ جهانگیر اول، کسی در ایران اسمی از «وطن» و «وطن‌پرستی» نشنیده بود. در تمام جنگهای ایران و روس در زمان فتحعلیشاه و در زمان جنگهای محمدشاه و ناصرالدین شاه برای تصرف هرات و باز در جنگ با نیروهای انگلیس در منطقهٔ بوشهر در زمان ناصرالدین شاه هرگز در هیچیک از مدارک رسمی و تاریخی کلمهٔ «وطن» و «وطن‌پرستی» دیده نشده. مردمی از ایران که با ترکها (عثمانی سابق) محشور بودند، بیشتر آذربایجانی‌ها این کلمه را از عثمانی به ایران آوردند. عثمانی‌ها خود آنرا از فرانسه گرفته بودند.

کشور فرانسه برعکس کشورهای اطریش و روسیه که قرنها با عثمانی در جنگ و دشمنی بودند، در اواخر قرن ۱۹ با دولت عثمانی روابط دوستانه داشت و مردم تحصیلکردهٔ عثمانی و بخصوص طبقهٔ اصلاح‌طلب آن تحت تأثیر شدید فرهنگ فرانسه قرار داشتند.

اولین بار که کلمهٔ «وطن» به مفهوم کلاسیک و با املاء و-ط-ن[۵] در عثمانی بکار رفت، از طرف یک حقوقدان به نام «نمک کمال» بود. او نمایشنامه‌ای نوشت به نام «وطن» که موضوع آن تشویق سربازان به فداکاری برای وطن بود نه

۵. در آن موقع در کشور عثمانی مثل ایران الفبای عربی معمول بود.

برای سلطان و دین، مانند گذشته.[۶]

این کلمه در اوائل قرن بیستم، در مطبوعات کمیتهٔ «اتحاد و ترقی»[7] عثمانی با همان مفهومی که فرانسوی‌ها برای آن قائل بودند و با همان شعارها بکار برده شد. وطن‌پرستان عثمانی، آنچنان در این زمینه متأثر از فرهنگ فرانسه بودند که حتی برای ابراز شادی سرود ملی فرانسه را می‌نواختند.

در سال ۱۹۰۸ سپاه دوم و سوم ارتش عثمانی در یونان که آنوقت جزء امپراطوری عثمانی بود، به فرماندهی انور پاشای معروف و همکاری مصطفی کمال پاشا، به متابعت از رویّهٔ کمیتهٔ اتحاد و ترقی، بر علیه سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید دوم، طغیان کردند. سلطان عبدالحمید در ٢٤ جولای آن سال ناگزیر به قبول اولتیماتُم کمیته و اعلام حکومت قانونی شد. در مراسم تجلیلی که در سالونیک، از طرف پادگان عثمانی بر پا کردند و برای ابراز شادی از توفیق یافتن به آن هدف ملّی، دستهٔ موزیک پادگان «مارسی یز»[۸] را نواخت![۹]

تأمل در این باب مشهود می‌سازد که استنباط عثمانی‌ها از وطن در آن موقع تا چه حد صورت تقلیدی و خام داشته است.[۱۰]

اصلاح طلبان ایران که با عثمانی‌ها در تماس بودند چه بلافاصله قبل از جنگ جهانگیر اول در دوران انقلاب مشروطیت و چه در حین جنگ که ارتش عثمانی در غرب ایران عملیات می‌کرد، کلمهٔ وطن را عیناً به همان املاء و به همان مفهوم از عثمانی‌ها اقتباس کردند و با نقل به مطبوعات و تصانیف روز، تحویل ملت ایران دادند.

اشتراک کلمهٔ وطن بین مردم عثمانی و ایران، و اتحاد جنگی عثمانی و

6. LORD KINRUSS. OTTUMAN CENTURIES. MORROW. N.Y. P. 56

۷. هیئتی از اصلاح طلبان عثمانی که هدفشان برقراری حکومت قانونی بود و بیشتر اعضاء آنرا افسران جوان تحصیلکرده و دانشجویان پزشکی و حقوق تشکیل می‌دادند.

۸. MARSEILLAISE، سرود ملّی فرانسه، که آهنگ آن پس از اعلان جنگ فرانسه به اطریش در سال ۱۷۹٤ ساخته شد و از سال ۱۷۹۵ آنرا سرود ملّی فرانسه شمردند.

9. NOEL BARBER. THE SULTANS. SIMON SHUSTER N.Y.

۱۰. ناگفته نماند که آهنگ موزیک دانشکدهٔ افسری از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ آهنگ موزیک معروف فرانسه به نام سامبر (SAMBRE) و موز (MEUSE) بود.

آلمان در جنگ جهانگیر اول طبعاً استعمال کلمه را در ایران، از نظر سیاسی و احساساتی با هواخواهی از عثمانی و آلمان و دشمنی با انگلستان، تداعی داد؛ تا حدی که بعضاً اِعراض از سیاست امپراطوری انگلیس و ابراز مخالفت با سیاست آن دولت در حین جنگ جهانگیر اول و مدتها بعد از آن صرفنظر از دلایل دیگر، به خودی خود امر وطن‌پرستانه تلقی می‌شد.

پس آشنایی به مفهوم کلاسیک کلمهٔ وطن، برای ایرانیان از قرن بیستم و آغاز انقلاب مشروطیت و شروع جنگ جهانگیر اول پایه می‌گیرد، و برای اروپاییان از زمان ناپلئون بناپارت،حالا باید دید سود و زیان این پدیده برای ملل از چه قرار است.

بخش سوم

محاسن قائل بودن به مفهوم کلاسیک «وطن»

مقدمتاً باید گفت از این تجزیه و تحلیل هدف ما مرد است نه زن.

ناپلئون بناپارت و شاگردانش (تمام رؤسای کشورهای اروپائی و بعداً اکثریت به اتفاق رؤسای کشورهای دیگر) علیرغم کوشش مداوم و خستگی‌ناپذیر که از تمام راههای ممکن بکار بردند، هرگز نتوانستند زن‌ها را وادار کنند داوطلبانه سلاح بدست بگیرند، و به مقیاس وسیع به میدان‌های جنگ روانه شوند. و حال آنکه همان شعارها الهام‌دهنده میلیونها مرد شدند که جانبازیهای آنها میدانهای جنگ تمام دنیا را غرقه به خون کرد.

زن، امتناع دارد از اینکه بگذارد «شعار» در مغزش رسوخ کند. زن از این جهت، به شهادت تاریخ، نیرومندتر از مرد است.

زن به «وطن» و «وطن‌پرستی» اعتقاد ندارد. و هرگز مایل نیست فرزندش برای «وطن» کشته شود یا علیل شود. شاید حقیقت این است که «عبارة اخرای» خواست زن در احراز خصلت مادری خلاصه شدنی است. برای آنهائی که مسافرت‌های زیاد در دنیا کرده‌اند این مطلب روشن است که زنهای دنیا صرفنظر از ملیّت خواستار این هستند که خانهٔ امن و راحت، غذا و لباس مکفی و آبرومند و زندگی خانوادگی صحیح و شرافتمندانه برای خود و شوهر و فرزندان در اختیار داشته باشند. زن از این جهت در عالم حقیقی زندگی می‌کند نه در عالم ایدئولوژی.

مردها برعکس زنها روحیهٔ قابل رسوخی دارند. مردها را برعکس زنها می‌توان به هدفهای ایدئولوژیک سوق داد. مردها را می‌توان فقط با «شعار» (ولو بی‌معنی،

گمراه کننده و دروغ) به جنبش انداخت و هزاران و حتی میلیونها نفر از آنها را در مسیر بخصوص سوق داد و از تمرکز تلاش های همگانی آنها نتایج بزرگ بدست آورد که مآلاً برای خود آنها مفید باشد.[۱۱]

بخش چهارم

معایب مفهوم کلاسیک «وطن»

ادغام کردن «وطن» با منافع خصوصی

قبلاً اشاره شد که زمامداران دنیا بطور کلی طرفدار و مشوّق وطن‌دوستی بوده و هستند. مللی که دارای زمامداران فهمیده و با حسن‌نیّت باشند، بر اثر تمرکز تلاش مجموعهٔ افراد ملّت در مسیر معقول و حساب شده به پیشرفتهای بزرگ نائل می‌شوند چنانکه در مورد ژاپن و آلمان قرن ۱۹ مشهود شد. عیب کار در این است که پاره‌ای از روساء کشورها تلاش همگانی ملت را در زیر لوای وطن‌دوستی در جهت منافع شخصی خود، سوق می‌دهند. یعنی موجودیت وطن را در وجود خودشان ادغام می‌سازند. این رویه گذشته از اینکه جنبهٔ توهین به شعور اجتماعی را دارد، موجب منحرف ساختن تلاش همگانی مردم کشور در جهت منافع شخصی زمامدار وقت می‌شود بدون اینکه نتیجه‌ای برای ملّت در بین باشد.

رضاشاه که آنهمه در رسوخ دادن روح وطن‌دوستی و لزوم فداکاری برای وطن کوشا بود، در وقایع شهریور ۱۳۲۰ که متفقین به ایران هجوم کردند، یعنی موقعی که نوبت آزمایش به خود او رسید که به شعار «سرباز باید بمیرد ولی محلش را ترک نکند» عمل کند، بجای اینکه «بماند و بمیرد» و سربازان را برای دفاع از ملّت مأمور کند، سربازان را مأمور حفظ راه تهران ــ قزوین، و تهران ــ قم کرد که فقط او و ۱۱ نفر زن و بچه‌اش بتوانند بدون اشکال از تهران به اصفهان فرار کنند و حال آنکه مردم ایران بیست سال جور ایجاد و تشکیل آن ارتش را کشیده بودند.[۱۲]

۱۲. یادداشت‌های عباسقلی گلشائیان، صفحات ۴۲ و ۴۳: «ساعت ۶/۳۰ عصر بالاجتماع به قصر ◄

جالب است که با وجود آثار و علائم زیاد حاکی از احتمال قریب‌الوقوع هجوم متفقین، دو روز پس از واقعهٔ سوم شهریور ۱۳۲۰، یک سیر آرد برای سربازان، یک حبّه جو برای خوراک دو اسب و یک حلب بنزین برای وسایط نقلیه در ذخیرهٔ ارتش و یا در واحدها وجود نداشت؛ و اسبهای ارتش بدون یال و دُم شده بودند، زیرا هر اسبی یال و دُم اسب دیگر را بجای علوفه مصرف کرده بود.

زیان ناشی از زمامداران دروغگو یا فریب‌خورده

عیب دیگر مطلب، دچار شدن ملل به زمامداران «دروغگو» یا «فریب‌خورده» است. چنین زمامدارانی می‌توانند به کمک سیستم تبلیغات علمی امروزه و با استفاده از تمام قدرت دستگاه حکومتی، احساسات وطن‌دوستی ملت‌ها را در جهتی که مآلاً به سود ملت نیست، سوق دهند و ویرانی و زیان‌های جانی و مالی جبران‌ناپذیر برای ملت به بار آورند. جنگ دوم جهانی و سرنوشت ملّت آلمان بهترین شاهد این مثال است.

علت اصلی که هیتلر برای لزوم جنگ به ملت آلمان عرضه کرد و آنها هم پذیرفتند، «توسعهٔ ارضی» بود. صرفنظر از مناقشات سیاسی، او کثرت جمعیت آلمان و محدودیت جغرافیائی سرزمین آلمان را در ۳۹ــ۱۹۳۵، مانع اصلی بهبود وضع زندگی ملّت آلمان قلمداد کرد. او الحاق سرزمین‌های واقع در شرق آلمان را به آن کشور لازمهٔ ادامهٔ «حیات» ملت آلمان وانمود کرد تا ملت آلمان از اختناق رهائی پیدا کند.

بحث در اینکه آیا هیتلر دانسته ملّت را فریب می‌داد، یا خود گمراه شده بود، هدف ما نیست. آنچه اهمیت دارد دانستن این واقعیت است که بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم سرزمین‌های دیگری از همان سرزمین کوچک و آلمان مجزّا شد، (مثل پروس شرقی، لدز، سودت، آلمان شرقی و غیره) و نسبت تعداد جمعیت به کیلومتر مربع زمین در آلمان غربی، حتی از زمان قبل از جنگ هم تجاوز کرد، ولی در عین

◄ سعدآباد رفتیم.... آقای فروغی استدعا کرد اصلاً رفتن (به اصفهان) را موقوف کنند. شاه متوجه شد.... یکمرتبه یک عبارتی گفت که حقیقتاً مایهٔ تأسف و تعجب گردید. گفت: «پس املاک ما چه می‌شود؟»

حال ملّت آلمان در اثر پیروی از برنامهٔ صنعتی و اقتصادی صحیح، نه فقط دچار خفقان نشد، به سطح زندگی و رفاه زیستی که هرگز در تاریخ آلمان سابقه نداشت، دسترسی پیدا کرد. این واقعیت روشن می‌سازد که برخلاف اظهار هیتلر، ملت آلمان برای دریافت زندگی بهتر به برنامهٔ اقتصادی و صنعتی صحیح نیازمند بود، نه اراضی بیشتر و جنگ. پس آنهمه فداکاری ملت آلمان در طول جنگ جهانگیر دوّم و آنهمه ویرانی و مشقت‌های طاقت‌فرسای دوران جنگ، آنها به‌انضمام تحمّل بیش از هشت میلیون تلفات انسانی تحت عنوان وطن‌دوستی، برای تأمین هدفی بود که «اشتباهاً» لازم تصور شده بود.

ناپلئون بناپارت، در جنگ با روسیه نشان داد که به آنچه می‌گفت اعتقاد نداشت. او که خود مخترع مفهوم کلاسیک «وطن» بود و صدها هزار جوان فرانسوی را به متابعت از شعارهای «یا مرگ یا موفقیت»، «مرگ هست، فرار نیست» و نظایر آنها به خاک و خون کشید، وقتی در برگشت از مسکو در سال ۱۸۱۲، مواجه با سرمای شدید روسیه توأم با حمله‌های قزاق‌ها شد، بدون اینکه کوچکترین توجّهی به آنهمه شعارهای من درآوردی داشته باشد، به سرعت به طرف لهستان فراری شد و اطاق خواب نرم و گرم و بی‌خطر ماری ولِنْسْکا[۳] را به برف و بوران سرد روسیه و مواجههٔ با خطر قطعه قطعه شدن بدست سواران قزاق ترجیح داد و این سرنْوشت را برای متجاوز از چهارصد هزار نفر از سربازان اردوی خود گذاشت که در دشت بلاانتهای سرد روسیه و در حملهٔ سواران قزاق نابود شوند.

آن مرد به آنچه می‌گفت خود اعتقاد نداشت!

در مورد کشور ما موارد بسیاری وجود دارد که روشن می‌سازد زمامداران ما به آنچه می‌گفتند خود اعتقاد نداشتند: «یک وجب از خاک میهن را به قیمت جان خود از دست نمی‌دهیم» برای فریب مردم بود. چرا که پاره‌ای از آنها خود از بذل «استانی» هم دریغ نداشتند.

دربارهٔ مرزهای جنوب شرقی ایران (بلوچستان)، از لحاظ حقوقی تنها سند معتبری که مرز ایران را با کشور همسایه تحدید می‌کرد، قراردادی بود که بین نادرشاه

۱۳. MARIE WALEWSKA، معشوقهٔ ناپلئون اهل لهستان.

با محمدشاه گورکانی پادشاه هندوستان پس از فتح دهلی به وسیلهٔ نادر، منعقد شده بود. به موجب آن تمام منطقهٔ بلوچستان جزء خاک ایران به شمار می‌آمد.

اگرچه انگلیسی ها با استفاده از ضعف ایران در قرن نوزدهم، خان کلات[۱۴] را وادار به قبول حمایت خود کردند و قلمرو اسمی او را به زور تا گوادر و کوهک وسعت دادند و عملاً آن قسمت را که بلوچستان انگلیس نامیده شد، به تصرف خود درآوردند؛ ولی تصرف آنها از نظر حقوق بین‌المللی بلاارزش بود. زیرا هیچ قانونی به یک کشور خارجی اجازه نمی‌دهد با وارد مذاکره شدن و قرارداد بستن با یکی از اتباع کشور دیگر قسمتی از خاک آن کشور را از آن منتزع کند و به خود ملحق سازد. پس تصرف انگلیسی ها صورت غصب را داشت و این حق برای ایران محفوظ بود که هر وقت بتواند حق خود را مسترد کند. جالب است که قاجاریه با تمام ضعفی که داشتند هرگز زیر بار قانونی شمردن آن تجزیه نرفتند.

با استقلال یافتن شبه‌قارهٔ هندوستان در سال ۱۹۴۷ و تشکیل کشور پاکستان، دولت اخیر وارث طبیعی امپراطوری انگلیس در مرز جنوب شرقی ایران شد. پاکستانی‌ها به زودی متوجه وضع غیرقانونی مرز خود با ایران شدند. آنها در عین حال خطری را که از طرف دولت جدیدالتأسیس هندوستان متوجهشان شده بود، احساس کردند؛ پس برای اینکه از دو طرف دچار مخمصه نباشند، صلاح خود را در این تشخیص دادند که در مورد مرزهای خود با ایران با توسّل به اسلوب کدخدامنشی گذشت هائی کنند.

عبدالحسین مفتاح معاون اسبق وزارت امور خارجه در صفحهٔ ۸۱ یادداشت های خود چنین می‌نویسد: «حیرت‌آور اینکه هنگام نخستین مسافرت شاه (محمدرضا پهلوی)، به پاکستان در زمان اسکندرمیرزا، نظر به اینکه اسکندرمیرزا خود به چگونگی جدا شدن بلوچستان از ایران آگاه بود، روزی نقشهٔ بلوچستان را با مدادی جلوی شاه می‌گذارد و تقاضا می‌کند هرطور شاه صلاح می‌داند مرز دو کشور را روی

۱۴. خان کلات خود را مطیع ایران می‌دانست. وقتی فرستادهٔ ناصرالدین شاه که خلعت برای خان کلات می‌برد در یورت تابستانی به او رسید و خلعت را داد، خان کلات برای بزرگداشت چنان افتخار، آن محل را «کویته» نامید که بعدها به صورت شهر کوچکی درآمد. بلوچ ها به لباس رو و خلعت «کُت» می‌گویند «کوی‌ته».

نقشه معیّن کند، تا دستور دهد از همان قرار عمل شود. شاه در پاسخ می‌گوید: این کاری است که باید با نمایندگان دو کشور ترتیبش داده شود و از حسن نیّت اسکندرمیرزا قدردانی می‌کند.»

امر خارق‌العاده‌ای که پس از وقوع این ملاقات صورت گرفت، این بود که دولت ایران نه‌فقط در صدد احقاق حق ملت ایران برنیامد، تقسیم کدخدامنشانه را هم نشنیده گرفت. مسئولین امر، از کیسه ملت ایران، «استان‌بخشی» کردند. برای اینکه ملت ایران متوجه خیانت نشود، بدون کوچکترین اشاره به اصل مطلب در جراید تحت عنوان ظاهرفریب «مشخّص کردن خط مرزی» مرز تحمیلی را در همان حد غصبی تثبیت کردند. و با این شعبده‌بازی ۳۴۰,۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک مسلم و مشروع و تاریخی ایران را که دو برابر مساحت فعلی بلوچستان ایران وسعت دارد از آن منتزع کردند و به یغما دادند.[۱۵]

آنهائی که ادعا می‌کردند ایران را صد ره بهتر از عهد باستان کرده‌اند و وانمود می‌کردند که باید برای یک وجب خاک میهن جان خود را فدا کرد، استانی را دادند و قطره خونی هم ولو به عنوان فصد بیرون نریختند.

زیان ناشی از غلوّ در احساسات و غیرقابل کنترل گردیدن آن

وطن‌دوستی یک امر احساساتی است که حکومت‌ها در تمام دنیا از نظر سود خود به کِشت و توسعهٔ آن می‌پردازند. وسایل هنگفتی که دولت‌ها به اختیار دارند (رادیو، تلویزیون، مطبوعات، امتیازات خدمتی و اداری)؛ و بخصوص سماجت و مداومتی که دستگاههای حکومتی نسلاً بعد نسل، در تهییج و بزرگداشت آن بکار می‌برند آنچنان محیط زیست پرباری را در کشور ایجاد می‌کند که افراد ملّت به اشکال می‌توانند خود را از تأثیر آن برکنار نگاه دارند. مردم نمی‌توانند تشخیص بدهند که احساسات آنها طبیعی نیست، کِشت شده است؛ چرا که به هرگونه ندای غیرموافق، دولت برچسب «غیرملّی» و «بیگانه‌پرستی» می‌چسباند؛ و علیهذا کسی نمی‌تواند نظر نامساعد را به گوش مردم برساند.

۱۵. مرز فعلی ایران با پاکستان هنوز هم نمی‌تواند قطعی شمرده شود. یک حکومت قاطع و دلسوز شاید رودخانهٔ نال ــ کلات و کویته را به عنوان موضع مذاکره بتواند بپذیرد.

اشکال در این است که غلیان احساسات گاهی به چنان درجهٔ از غُلو می‌رسد که حتی خود تصمیم گیرنده و دستگاه حکومت کنترل بر روی آنرا از دست می‌دهند؛ و عقل سلیم در هدایت آن دچار فلج می‌شود. مثال های زیر از جنگ جهانگیر اول و دوم شاید بتوانند بهتر منظور را روشن کنند:

در دانشکدهٔ افسری پیاده‌نظام «سن‌سیر» فرانسه در سال ۱۹۱٤، به رعایت اختفا و استتار در رزم برای مصون ماندن از دید و تیر دشمن اهمیت زیاد داده می‌شد. اما وقتی در جنگ جهانگیر اول، ارتش آلمان به حوالی پاریس رسید و تبلیغات وسیع حکومت فرانسه غلیان احساسات وطن‌پرستی فرانسویان را دامن زد، دانشجویان دانشکدهٔ افسری پیاده‌نظام سن‌سیر، از کلاس درس عازم میدان رزم شدند. هیجان آنها به حدّی بود که در برخورد به خطوط آلمانها، برخلاف کلیهٔ اصول اختفا و استتار، با اونیفورم رنگارنگ دانشکده، کلاه پَردار، دستکش سفید و شمشیر کشیده، با تمام قد به هجوم پرداختند. یعنی خودشان را به صورت بهترین هدف در معرض تیراندازان ماهر دشمن قرار دادند. آنها تماماً قبل از اینکه بتوانند حتی به یک سرباز آلمانی برسند، در حین هجوم کشته شدند. کشته های آنها در میدان رزم با اونیفورم قرمزرنگ، به قول یکی از نویسندگان منظرهٔ مزرعهٔ گل شقایق را به وجود آورده بود. اولیاء امور می‌دانستند آن غلوّ احساسات به سود دشمن و مباین با هدفی است که احساسات وطن‌پرستی را برای آن دامن زده‌اند ولی کاری از دستشان ساخته نبود.

در ژاپن تا خاتمهٔ جنگ جهانگیر دوّم، امپراطور موجود مقدّسی شمرده می‌شد. نسب او را که اجدادش از ۲۰۰۰ سال قبل در ژاپن سلطنت می‌کردند به خدای شینتو[۱۶] می‌رساندند. امپراطور مظهر ملّت و دولت، مرکز ثقل وطن ژاپنی و نقطهٔ مرکزی احساسات وطن‌پرستی آنها بود. در ژاپن سنّت بر این جاری شده بود که در امور مربوط به دفاع کشور، هیچکس در صحت نظریات دستگاه مدیرهٔ کشور اظهار تردید نکند. در غیر این صورت برچسب ناژاپنی[۱۷] او را مطرود جامعه می‌ساخت.[۱۸]

در موقع اعلان جنگ امریکا به ژاپن، تبلیغات وطن‌پرستی آنچنان روحیهٔ

16. SHINTO

17. HIKOKU MIN

18. KENSUKE KUKAE, NEWYORK TIMES 12DEC1985

«کامی کازه»[19] درمردم ایجاد کرده بود که هرکس حاضر بود ولو از چوب خیزران برای خود نیزه‌ای درست کند و به جنگ برود.

آمریکائی‌ها با بدست آوردن رمز نظامی ژاپن و استحضار از طرحهای عملیاتی ژاپنی‌ها و با تمرکز دادن قدرت فوق‌العادهٔ نیروهای دریائی و هوائی در هر صحنهٔ عملیات، ژاپنی‌ها را پی در پی دچار شکست‌های سخت کردند و جزایر اقیانوس کبیر جنوب غربی، هند و چین و فیلیپین را از دست آنها خارج کردند. برای مقامات عالی ژاپن شکی باقی نماند که سرنوشت جنگ به نفع آمریکائی‌ها قریب به خاتمه است. ولی کسی نمی‌دانست چگونه مطلب را به استحضار ملت ژاپن برساند و مردم را از ادامهٔ جنگ باز دارد.

وقتی در ۱۰ مارس ۱۹۴۵، آمریکائی‌ها با ۲۰۰ فروند هواپیمای ب ــ ۲۹ شهر توکیو را بمباران کردند و بیش از نیمی از شهر را سوزاندند و در ششم و نهم اگوست همان سال شهرهای هیروشیما و ناکازاکی را با بمب اتمی بمباران کردند، دیگر برای ژاپنی‌ها چاره‌ای جز تسلیم باقی نماند.

روز ۱۵ اگوست، امپراطور که هرگز صدایش را کسی نشنیده بود برای اولین بار از رادیو با مردم صحبت کرد. او حقیقت را به مردم گوشزد ساخت و بی‌نتیجه بودن ادامهٔ جنگ را اعلام کرد. آنروز همهٔ مردم ژاپن از زن و مرد گریستند؛ ولی اصل اشکال این بود که امپراطور بتواند حرف خود را به کرسی بنشاند.

همان مردمی که وطن‌دوستی‌شان به شخص امپراطور خلاصه می‌شد، حاضر نبودند به گفتهٔ خود او از جنگ دست بردارند. افراد بسیاری گروههای پارتیزانی تشکیل دادند که جنگ با امریکا را ادامه دهند و حال آنکه دستگاه مدیرهٔ ارتش بخوبی می‌دانست جز مرگ نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. تعداد بسیاری از افسران که حاضر به اطاعت امر امپراطور در تسلیم نبودند به هاراکیری[20] پرداختند و در روزهای اول بعد از تسلیم خود امپراطور قادر به فرونشاندن موج هاراکیری بی‌وجه نبود.

در جنگ جهانگیر اول وقتی در آخر جولای ۱۹۱۴، اولتیماتم ۱۸ ساعتهٔ

۱۹. کامیکازه (KAMIKAZE) خود را نابود کردن به قصد نابود کردن دشمن.

۲۰. HARA-KIRI خودکشی با خنجر مرسوم در ژاپن.

آلمان دایر بر لزوم بی‌طرف ماندن فرانسه در صورت وقوع جنگ بین آلمان و روسیه، به فرانسه فرستاده شد؛ و ساعت ۱۱ صبح روز اول اگوست جواب رد فرانسه به آلمان رسید، ویلهلم امپراطور آلمان دستور تجهیزات عمومی و تمرکز ارتش آلمان را در جبههٔ غرب بر ضد فرانسه و در جبههٔ شرق بر ضد روسیه صادر کرد.

«پرنس لیخنوسکی»[21] سفیر آلمان در لندن، در همان روز تلگرافی به ویلهلم مخابره کرد که اگر آلمان از حملهٔ به فرانسه خودداری کند، انگلستان در جنگ بی‌طرف خواهد ماند و بی‌طرفی فرانسه را هم تضمین خواهد کرد.

ارزش فوق‌العادهٔ این مطلب که آلمان را از جنگ در دو جبهه در آن واحد نجات می‌داد، ویلهلم را وادار کرد در تصمیم اولیهٔ خود تجدید نظر کند، یعنی از تمرکز دادن قوا در جبههٔ غرب و به اجرا گذاردن طرح معروف «شلیفن»[22] بر علیه فرانسه منصرف شود. اما وقتی این تغییر تصمیم را به ژنرال مولتکه[23] رئیس کل ستاد ارتش آلمان حضوراً ابلاغ کرد، مشارالیه به ویلهلم جواب داد: «این کار شدنی نیست. تغییر دادن آنی گسترش یک میلیون سرباز امکان ندارد» آلمان به این ترتیب جنگ در دو جبهه را به خود تحمیل کرد و حال آنکه خود مولتکه، شش ماه بعد از آن تاریخ به ماتیاس ارتزبرگر[24] نمایندهٔ رایشتاخ و لیدر حزب کاتولیک سنتریست[25] اقرار کرده بود که حملهٔ به فرانسه در شروع جنگ عمل اشتباه‌آمیزی بود.[26]

زیان ناشی از آلت دست شدن زمامداران

شاید نانجیبانه‌ترین طرز سوءاستفاده از احساسات وطن‌دوستی کلاسیک، سوق دادن آن در جهت منافع ملل حاکمهٔ بزرگ دنیائی و در جهت معکوس منافع ملّی، بدست زمامداران جاهل است.

این رویهٔ شوم را سیاست‌های قاهرهٔ دنیائی، در فاصلهٔ بین جنگ جهانی اول و دوم، در خاورمیانه با موفقیت کامل بکار بردند. هدف آنها استفاده از احساسات

21. PRINCE LICHNOWSKY 22. SCHELIEFFEN 23. GL. MOLTKE
24. MATHIAS ERTZBERGER 25. CATHOLIC CENTRIST PARTY
26. BARBARA W.TUCHMAN, THE GUNS OF AUGUST MACMILAN PUBLISHING CO. N.Y. 1976 PP.97-102

وطن‌پرستی کاذب ملل عقب‌افتاده به سود سیاست معروف «تفرقه بینداز و حکومت کن»، و به زیان پیشرفت واقعی آن ملل از جهت مشغول داشتن آنها به مسائل صوری و «دور نگاه داشتن آنها از قافلهٔ تمدن علم و صنعت» بود. در این مورد احساسات ملّی مردم کشورهای عقب افتاده با استفادهٔ از وطن‌پرستی کاذب به سخریّه گرفته می‌شود.

ممکن است افرادی به خاطر داشته باشند که در حوالی سال ۱۳۱۴ در ایران یک مرتبه نهضت «تصفیهٔ زبان فارسی» از لغات خارجی نُضج گرفت.

مدتها بود سنگ «وطن‌دوستی» به سینهٔ پاره‌ای افراد می‌خورد، احساسات جوانها گرم شده بود و لازم بود هدفی برای اِعمال احساسات وطن‌پرستی درنظر گرفته شود. زبان فارسی بیچاره را برای آن‌منظور انتخاب کردند. تصفیهٔ زبان از لغات خارجی و انتخاب لغت فارسی بجای لغات خارجی، عنوان وطن‌پرستی به خود گرفت. «فارسی سره» نویسی، مثل «تَبی» سازمان‌های دولتی را فرا گرفت.

هیچکس از خود این سئوال ساده را نکرد که اگر این کار معقول و بجا است چرا ملل پیشرفتهٔ آنروز مثل انگلیسی ها، فرانسویها، امریکائی ها که خود مُبتکر «کِشت» احساسات وطن‌پرستی بودند به آن کار نپرداختند و سعی در تصفیهٔ زبان خود از لغات زبان ملل دیگر نکردند؟

خیلی زود معلوم شد هدف «تصفیه» که دولت در آن پافشاری داشت، فاقد جنبهٔ عمومیت و اطلاق بود، یعنی احساسات وطن‌دوستی تجویزی منحصراً ناظر به لغات کشورهای همسایهٔ خاورمیانه بود. همان دستگاهی که بخشنامه پشت بخشنامه دربارهٔ تسریع و تشدید «فارسی سره» نویسی به سازمانهای دولتی می‌فرستاد، طی دستور دیگری لغات اروپائی را از تصفیه مستثنیٰ کرد.

پس مطلب را منحصر کردند به تصفیهٔ زبان فارسی از لغت‌های عربی و ترکی، و هرکس موظّف شد فقط در مقابل آن لغات، کلمات فارسی سره انتخاب کند و بکار ببرد. وطن‌دوستی را بزودی صورت یک بام و دو هوا دادند. در مرحلهٔ اجرا، این تب تصفیه چنان شدت پیدا کرد که خود اولیاء امور از آن دچار سرگیجه شدند. زیرا مطلب به‌طور مضحکی به اسامی خاص سرایت کرد: قلعه‌مرغی را «دژ مرغی» نوشتند، سروان قمشه‌ای سروان شهرضائی خواندند، چرا که اسم شهر قمشه تبدیل شده

بود به شهرضا!

بالاخره‌وقتی پای مبالغه بجائی رسید که لغات مُستهجنی مثل «سپوزنده اندر چپاننده» بجای گلنگدن تفنگ، و «یواشکی سیخکی» بجای محرمانه مستقیم، و «هنگ درهم برهم» بجای هنگ مختلط و نظایر آن به عنوان فارسی سره بکار رفت و خود دستوردهندگان در فهم مطالب دچار اشکال شدند، قرار شد لغات انتخابی پس از تصویب فرهنگستان بکار رود.

این محدودیت معهذا شامل لغات اروپائی که از ابتلاء به بیماری «فارسی سره» نویسی مصون نگاه داشته شده بودند، نبود. نتیجتاً در عین غرق شدن در تعصب فارسی سره‌نویسی، حرکت در محور بی‌بند و باری آزادی بکار بردن لغات اروپائی، یک انشاء خارق‌العاده‌ای را به وجود آورد که خود از جهت دیگر اسباب زحمت شد. توجه کنید به این نامه که در آن اوان از بهداری هنگ ۷۵ میلیمتری کوهستانی عباس‌آباد به بنگاه داروئی سپه نوشته شده بود:

«بنگاه داروئی سپه، برگشت به نامهٔ ارسالی، بجای موتار آن پودر مرتیه آن پرسولن اوک پیلون داده‌اند.[۲۷]

مطالب بالا را اغلب می‌دانند یا شنیده‌اند. آنچه هیچکس مورد توجه قرار نداد این بود که درست مقارن همان زمان در ترکیّه عین همان نهضت تحت همان عنوان برای تصفیهٔ زبان ترکی، منتهی بر ضد لغات فارسی و عربی؛ و در افغانستان عیناً به همان شکل بر ضد لغات فارسی و اختراع زبان «پُشتو» به صورت برنامهٔ روز درآمد.

مخترع مشترک تمام این نهضت‌ها «وطن‌دوستی» بود. منتهی یک وطن‌دوستی مشروط که هدفش فقط متوجه ملل همسایهٔ خاورمیانه باشد. یعنی وطن‌دوستی محدود و انتخابی یک بام و دو هوائی، فاقد عمومیت و اصالت.

وطن‌دوستی دستوری در افغانستان. این وطن‌دوستی دستوری در افغانستان کلمهٔ ساده و روان «دوچرخه» را اجنبی شمرد و آنرا با کلمهٔ «بای‌سیکل» جانشین کرد تا «وطن» را برای وطن‌دوستان افغانی حفظ کرده باشد. به لغاتی مثل «سپاهی» و

۲۷. این کلمات به عنوان اصطلاحات پزشکی به مفاهیم زیر بکار برده شده بود: موتار آن پودر (گرد خردل)، مُرتیه آن پرسوسن (هاون چینی)، اوک پیلون (با دسته).

«جمع خانه»[۲۸] را اجنبی خواند و بجای آنها کلمات «سپوی» و «جیم خانه» را که تلفظ خراب شدهٔ هندی همان کلمات بود، «پشتوی اصیل» خواند. کلماتی مانند «طرح» و کارخانه تبدیل شدند به لغات اروپائی «پلان» و «فابریکة» و پُل قمری[۲۹]، تبدیل شد به «بول خومری» و از این قبیل.

با این کیفیت، «وطن دوستان» افغانی برای مردم افغانستان زبانی ساختند که ریشه‌ای نداشت و هیچکس حتی در خود افغانستان هم قادر به فهم آن نبود.

وطن‌پرستی کلاسیک در ترکیه. ترکها به هیچوجه از همسایگان خود در این مسابقهٔ جنون‌آمیز عقب نماندند. بعضاً از آنها هم تندتر رفتند. مصطفی کمال پاشا خود در این کار پیشقدم شد. او دو کلمهٔ مصطفی (از ریشهٔ عربی) و پاشا (از ریشهٔ پادشاه فارسی) را در اسم خود حذف کرد و کلمهٔ کمال (عربی) را که به کسر فاء الفعل بود به فتح آن خواند تا ترکی گردد؛ آنوقت لقب تمام ترکی «آتاتورک» را به آن افزود تا بجای مصطفی کمال پاشا، «کمال آتاتورک» خوانده شود. این جریان به اسامی شهرها هم رسید: استانبول بجای اسلامبول، آنکارا بجای آنقره، ازمیر بجای اسمیرنا، اِفِس بجای افه‌زوس انتخاب شد و بلافاصله، صدها نام دیگر دچار همین سرنوشت شد.

تبدیل لغاتی مثل عکس به «فوتو» و سدّ به «باراژ» و صدها نظایر دیگر کاملاً روشن می‌کرد که تعصب مورد بحث جنبهٔ «ضدخارجی» را ندارد، بلکه موضوع منحصراً ناظر به لغات همسایه‌های خاورمیانه است.

ترکها در این «نهضت» از یک جهت از ایران و افغانستان جلو افتادند و آن عبارت بود از اضافه کردن «اکتشافات علمی» به برنامهٔ نهضت که واقعاً صورت مضحکی به مطلب داد:

یکی از نویسندگان گمنام و گمراه اروپائی به فرضیهٔ غلطی قائل شد که تمدّن قدیم بابلی و زبان سومری قدیم را با ترکهای امروزه ارتباط می‌داد؛ و به ملاحظهٔ اینکه ترکهای امروزه در همان منطقه‌ای سکنی دارند که سابقاً تمدن قوم آریائی

۲۸. اصطلاح باشگاه.

۲۹. نام محلی بین کابل و مزار شریف.

هیتایت[30] در سه هزار سال قبل در آنجا رشد کرده بود، نتیجه گرفت که ترکهای امروزه وارث تمدن‌های قدیم سومری و بابلی و هیتایت‌ها هستند؛ و بنابراین تمدن کنونی ترکها زمینهٔ سه هزار ساله آریائی دارد.

این «اکتشاف علمی» خارق‌العاده زمینه برای رویاندن روشنفکران خارق‌العاده‌ای فراهم کرد که به نوبهٔ خود به اکتشافات جدیدی نائل شدند. مثلاً کشف کردند کلمهٔ «اِکول»[31] فرانسه با کلمهٔ اوکماک[32] ترکی به معنای خواندن، از یک ریشه هستند. این «کشف» موجب اختراع کلمهٔ جدیدی شد به نام «اوکول»[33] که آنرا فوراً جانشین کلمهٔ مدرسه کردند که از همه جهت به مقتضیات نهضت جوابگو بود، زیرا «بوی» فرانسه (اِکل) می‌داد!

آنروزی که دو کلمهٔ ترکی «EGEMENLIK ULUSUNDUR» بالای صندلی رئیس مجلس ملی کبیر ترکیه ظاهر شد هیچکس غیر از پسوندهای «DUR و LIK» را ترکی نمی‌انگاشت. بعداً به مردم گفته شد منظور از آن دو کلمه عبارت است از «قدرت از ملت ناشی است».[34]

۳۰. HITTITE، قوم آریایی که ۳۰۰۰ سال قبل در آناطولی فعلی سکنا داشتند.

31. ECOLE　32. OKUMAK　33. OKUL

34. CARL BRUCKEL MANN, HISTORY OF ISLAMIC PEUPLE, N.Y.

بخش پنجم

هدف بیگانگان از ایجاد نهضت کاذب

هنگامی که در ایران در بحبوحه نهضت فارسی سره‌نویسی، کلمات فارسی سره‌ای مثل پی جامه، خاکی (رنگ)، کاروان و نظایر بسیار دیگر را با تلفظ های خراب شدهٔ فرانسوی و انگلیسی همان لغات به صورت پیژاما، ککی، کاراوان، تلّفظ کردند و نوشتند و تعصّب تصنعی دستگاه در فارسی نویسی عکس العملی به عمل نیاورد، دیگر مشخص شد که نهضت ادعائی مطلقاً فاقد اصالت است و منظور دستگاه وصول به هدفی است مغایر با آنچه ظاهر می‌کردند.

درواقع منظور اصلی مشغول داشتن مردم به امور واهی؛ ایجاد نفاق بین ملل همسایهٔ خاورمیانه و منحرف کردن انرژی آنها از کسب علم به جنگ کلمات بود که زمامداران جاهل این کشورها خود را آلت آن قرار دادند.

اساس مطلب آنطور که بعد معلوم شد، از یک سیاست خارجی که در آن موقع خاورمیانه را تحت سلطهٔ خود داشت، سرچشمه می‌گرفت. آن سیاست صلاح خود را در امر «تفرقه بینداز و حکومت کن» و جلوگیری از پیشرفت علمی ملل خاورمیانه تشخیص داده بود.

ملل خاورمیانه در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانگیر، یعنی بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹، بهترین فرصت بالنسبه طولانی را داشتند که اگر آنرا هوشیارانه و با عزم جزم، با برنامهٔ صحیح برای کسب علم و ایجاد صنایع سنگین بکار می بردند، می‌توانستند خود را از حالت ملل عقب‌مانده به وضع ملل پیشرفته بالا ببرند.

درواقع عامل اصلی بدبختی ملل خاورمیانه، عقب‌ماندگی آنها از قافلهٔ تمدن

به مناسبت فقر علمی و صنعتی بود، نه به مناسبت لغاتی که از یکدیگر قرض کرده بودند. بیست و یک سال فاصلهٔ بین دو جنگ، فرصت طلائی بود که حقاً می‌بایستی تمام قدرت آن ملل برای جبران‌عقب‌ماندگی علمی و صنعتی آنها جذب می‌شد. جای نهایت تأسف است که زمامداران جاهل و دست‌نشانده، تلاش آن ملل را در آن طول زمان صرف کار بیهودهٔ بازی با کلمات کردند که درنهایت نه موجب پیشرفت علمی آنها شد و نه تکامل صنعتی آنها.

بیست و یک سال عمر ذیقیمت ملل صرف «وطن‌پرستی کاذب» شد. و عقب‌ماندگی آنها به صورتی سابق و حتی بدتر از آن باقی ماند.

وطن‌پرستی کاذب ملل خاورمیانه را بیش از بیست سال چون چرخ عصّار بیهوده به دور خودشان چرخاند. از لطیف‌ترین احساسات مردم، مزورانه علیه منافع حقیقی آنها سوءاستفاده شد. آنها به دشمنی عبث بر علیه یکدیگر برانگیخته شدند و از فعالیت کاذبهٔ بیست ساله جز تأسف برای آنها نماند. درواقع فاصلهٔ ملل خاورمیانه از ملل پیشرفته پس از تلاش کاذب بیست ساله از فاصلهٔ بیست سال گذشتهٔ آنها هم زیادتر شد.

نتیجهٔ بحث

در اینکه احساسات مربوط به وطن از طرف حکومت‌ها کِشت و تحریص شده بحثی نیست. ولی در عین حال مطالعهٔ تاریخ دویست سالهٔ اخیر شواهد زیادی بدست می‌دهد که میلیونها افراد بشر جان خود را در راه شعارهای وطن‌پرستانه از دست داده‌اند. در پاره‌ای موارد هیجان ناشی از احساسات مربوط به وطن افراد را به درجه‌ای از تعصّب رسانده که عقل سلیم از درک آن عاجز می‌ماند.[۳۵] پس عاقلانه

۳۵. درسال ۱۹۴۵ که آلمانها سرزمین فرانسه را تخلیه می‌کردند و فرانسویها بسرعت در دنبال آنها بودند، به یک گردان پیادهٔ آلمانی مأموریت دادند یکی از پُل‌های روی رودخانهٔ رن را که می‌بایستی مورد استفادهٔ یک ستون زرهی درحال عقب‌نشینی آلمانی قرار گیرد، حفظ کند. از لحاظ دفاع «وطن» مأموریت گردان «مقاومت تا آخرین نفس» تعیین شده بود.

آن واحد زرهی به علت کمبود سوخت هرگز نتوانست به پُل برسد. معهذا آن گردان پیاده به دفاع از آن پل ادامه داد. وقتی صدای تیراندازی به کلی خاموش شد، فرانسویها ۳۴۷ نعش سرباز

است که از این احساسات به سود واقعی ملت، حداکثر استفاده شود.

قاطبهٔ ملّت در مواجههٔ با راهنمائی‌ها و شعارهای هادیه باید قبل از هرچیز به عقل خود رجوع کند و بخصوص به تجربیات تلخ گذشته بیندیشد و با تجزیه و تحلیل دقیق موضوع دریابد، آیا متابعت از آن راهنمائی‌ها و شعارها حقیقتاً موجب پیشرفت علمی و صنعتی مردم و تعالی دادن آنها برای رساندن به قافلهٔ تمدّن است یا خیر. اگر آن راهنمائی‌ها و شعارها در چنین محور مثبتی بود قابل پیروی است والاّ فلا.

به عبارت اخری سنگ محک در این مورد مانند موارد بسیار دیگر خیر جامعه و آتیهٔ ملت در مقایسهٔ با ملل پیشرفته است، نه گیرندگی شعارها.

◄ آلمانی را،در آنجا شمردند.

در اوراق ستاد آن گردان که بدست فرانسویها افتاد در ستون ابوابجمعی گردان رقم زیر نوشته شده بود: ٣٤٧.

فصل سوم

بانک صادرات

بخش اول

دعوت به کار

از تو حرکت، از خدا برکت
(ضرب‌المثل عامیانه)

پس از آزاد شدن از زندان مدتی در منزل محقّر شخصی که در شمیران داشتم به استراحت پرداختم.

برای کسانی که تجربهٔ تلخ زندان را نداشته باشند، قابل تصور نیست «آزادی» ولو در حیطهٔ فعّالیت‌های جزئی تا چه اندازه با ارزش است. نفس اینکه می‌توانستم به ارادهٔ خودم هروقت مایل بودم از خانه بیرون بروم، یا کتاب بخوانم، یا حتی از اطاقی به اطاق دیگر قدم بگذارم و یا به آسمان و زمین به آزادی نگاه کنم، بسیار برایم لذّت‌بخش می‌نمود.

روزی در اواخر زمستان سال ۱۳۳٤ پیام تلفنی از بانک صادرات به من رسید که در صورت تمایل برای ملاقات با مهندس مفرح، مدیرعامل بانک به آن مؤسسه مراجعه کنم. بانک صادرات در آن موقع در اوایل خیابان فردوسی دفتر داشت. من در آن مؤسسه هیچکس و طبعاً مهندس مفرّح را هم نمی‌شناختم. بعد از قرار تلفنی روز موعود به بانک رفتم و از همان لحظهٔ ورود حس کردم در مؤسسه‌ای هستم که برعکس سایر مؤسسات مشابه از امور تشریفاتی و عوامل آن از قبیل ثبت‌نام، فرّاش، دربان، راهنما، پیشخدمت و رئیس دفتر مُبرّا است.

در طبقهٔ همکف خیابان باجه‌های بانکی مشاهده می‌شد که کارمندانی به سرعت به کار مراجعین می‌پرداختند. من از یک نفر که تصور کردم کارمند بانک

است و به زودی فهمیدم «بختیان» رئیس شعبه بود، جویای دفتر مدیرعامل بانک شدم. او به عجله طبقهٔ سوم بانک را نشان داد و دنبال کار خود رفت. در آن دفتر چندین نفر دیده می‌شدند که پشت میزهای متعدد نشسته بودند. چون کسی را نمی‌شناختم به یک نفر که بالای اطاق پشت میز بزرگی نشسته بود خودم را معرفی کردم و گفتم: «آمدم با آقای مهندس مفرّح ملاقات کنم».

مرد متوسط القامه و مؤدبی که میز کوچکی نزدیک در ورودی را اشغال کرده بود، از صندلی بلند شد و با تبسّم دستش را به طرف من دراز کرد و گفت: «خیلی خوش آمدید. من مُفرّحم، بفرمائید بنشینید، خیلی خوشوقتم دعوتم را برای ملاقات پذیرفتید.» بعد مثل اینکه دوست قدیمش را به سایرین می‌شناساند، مرا به یک یک حضار: حبیب اخوان، جواد گوشه، حسن گوشه، مهندس بلورفروشان، و احمد نوربخش که همهٔ آنها را بعداً مردان نازنین و دوست‌داشتنی یافتم معرفی کرد و بلافاصله وارد مطلب شد و گفت:

ما جمعاً در تهران ٦ واحد بانکی داریم: بازار، خیابان فردوسی، دروازه قزوین، دروازه شمیران، ری و لاله‌زار. درنظر داریم شعبهٔ جدیدی در خیابان اکباتان باز کنیم، پس از تبادل نظر با دوستان متفقاً تصمیم گرفتیم از شما خواهش کنیم برای تصدی آن با ما همکاری کنید.

اقتضای معمول روز ایجاب می‌کرد مدیرعامل بانک پشت میز بزرگی مملوّ از پرونده‌های متعدد با لااقل دو تلفن در اطاق وسیعی نشسته باشد که جلوی آن دفتر دیگری با رئیس دفتر اختصاصی برای کنترل ملاقاتها و مخصوصاً معطل نگاه داشتن عمدی مراجعین جهت تثبیت اهمیت مدیرعامل وجود داشته باشد. به همین جهت، تضاد مشهود یعنی فقد تشریفات و سادگی وضع و رفتار و صراحت بیان مهندس مفرح مرا از همان لحظهٔ اول تحت تأثیر گذاشت.

جواب آن حسن ظن و صراحت را در صداقت تشخیص دادم و گفتم: از حسن‌ظن جنابعالی و آقایان محترم متشکرم. با این روحیهٔ صفا و حسن‌نیّت همکاری با آقایان موجب افتخار من است، ولی باید به استحضار آقایان برسانم که من از کار بانکی اصلاً اطلاعی ندارم.

مهندس مفرح بلافاصله گفت: پس بگذارید من خودم را به شما بشناسانم:

من پسر سیّد آبگوشتی هستم[1]، نه پدرم بانکدار بود، نه خودم. تحصیلات من هم در رشتهٔ مهندسی است. آقایان دیگر هم هیچکدام نه سابقهٔ کارهای بانکی را داشتند و نه تحصیلات بانکی. آنچه می‌دانیم، در عمل یاد گرفته‌ایم. شما هم مثل ما در عمل یاد می‌گیرید. اصل در درستی و نظم فکری است که تحقیق کردیم در شما وجود دارد. اگر مایل هستید آقای گوشه ترتیب کار شما را بدهند که فوراً شروع به کار کنید. شروع کار با یک دوره کوتاه کارآموزی است در دوایر مختلف بانک مثل صندوق، بروات، حسابداری، حوالجات، اعتبارات و غیره و معمولاً ۳ــ۲ ماه طول می‌کشد. پس از خاتمهٔ کارآموزی ابلاغ رسمی ریاست شعبهٔ اکباتان برای شما صادر خواهد شد و همهٔ ما در اختیار شما هستیم که با شما همکاری کنیم آن شعبه را تأسیس کنید و به جریان بیندازید. بعد بدون اینکه منتظر جواب من شود رو کرد به آقای حسن گوشه و گفت: لطفاً برنامهٔ کارآموزی ایشان را طبق نظر خودشان بدهید که از هفته آتیه کار را شروع کنند.

به این ترتیب دوران همکاری من با بانک صادرات شروع شد که برخلاف تصور اولیهٔ خودم چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد، تأثیری بیش از انتظار در چگونگی وضع بانک در داخل وخارج از ایران بجای گذاشت.

۱. پدر مهندس مفرح، حاج سید حسین چائی‌چی بود که از بازرگانان خوشنام و نسبتاً متمول بازار بشمار می‌رفت. شخصیت بازرگانی، دینی و مالی نامبرده به مراتب بیش از آن بود که نام سید آبگوشتی القاء می‌کرد. نامبرده شبهای جمعه برای مستمندان شام آبگوشت تهیه می‌دید و به رایگان توزیع می‌کرد و به همین جهت در محل (بازارچهٔ معیّر) به «سید آبگوشتی» معروف شده بود. مهندس مفرح برای معارضه با تازه به دوران رسیده‌ها که سعی می‌کردند با یافتن وجه انتسابی به «دوله‌ها و سلطنه‌ها» برای خود شخصیت فامیلی «مهّم» دست و پا کنند، از لحاظ شکسته‌نفسی خود را «پسر سید آبگوشتی» می‌خواند.

بخش دوم

چرا در شعبهٔ اکباتان موفق شدم؟

نام بلند به از بام بلند
(امثال و حکم دهخدا)

پس از طی دورهٔ کارآموزی که در آن مردان نازنینی مثل آقایان نادری رئیس شعبهٔ بانک دروازه شمیران، هندسی رئیس بروات، عبدالوهابی معاون شعبه با کمال حوصله و حسن‌نیّت چگونگی فعالیت بانکی را تشریح کردند. در تاریخ ۳۵/۳/۲٤ حکمی از بانک، روی کاغذ قند با خط شکسته، دریافت کردم که به موجب آن مسئولیت شعبهٔ اکباتان بانک به من واگذار شده بود.

من در آن منطقه با کسی آشنا نبودم و بخصوص بازرگانان را اصلاً نمی‌شناختم و با وجود نزدیک بودن بانک ملی شعبه سعدی و واحد مرکزی بانک بازرگانی که از مدتها پیش در آن حدود سابقهٔ کار داشتند، قابل تصور نبود چگونه ممکن است مؤسسات مایل شوند حساب خود را در بانک صادرات اکباتان باز کنند. معهذا دو مطلب به سود بانک عمل کرد و نتیجهٔ معکوس تصوّر را موجب شد:

مطلب اول، که کوچکترین ارتباط مستقیمی با کار بانکی نداشت، ناشی از اطلاع مردم به وابستگی و وفاداری من به مصدق بود. وقتی کسبه و مغازه‌داران خیابان چراغ برق و ناظم‌الدوله از همکاری که تا آخرین لحظه با حکومت مصدق و شخص او داشتم مستحضر شدند و از زندانی شدنم به دستور شاه مخلوع اطلاع یافتند باز کردن حساب خود را در شعبهٔ اکباتان بانک صادرات یک نوع ابراز احترام به مصدق شمردند و از اظهار آن هم ابا نداشتند. جالب بود عدهٔ بسیاری از بازرگانان

هندی و پاکستانی هم که در آن منطقه بودند از رویهٔ دیگران متابعت کردند و غفلتاً برخلاف انتظار و تصور همه تعداد حسابهای باز شده در شعبهٔ بانک اکباتان رو به افزایش گذاشت و همگی در بانک آنرا با تعجب و رضایت خاطر کامل تلقی کردند.

مطلب دوم، ناشی از کمال حسن نیّت کارکنان شعبه و بخصوص افرادی مثل صفاتی (رئیس صندوق)، آگاه (رئیس حسابداری)، خدمتگذار (رئیس بروات)، لطفی (حوالجات)، حمیدی (بروات نزولی) بود که با کمال سرعت و دقت کارهای مراجعین را انجام می‌دادند و اشخاص ذی‌حساب بزودی فهمیدند باز کردن حساب در شعبهٔ اکباتان علاوه بر پاسخگو بودن به احساسات تمایل آمیز آنان به «مصدق» فایده‌بخش به احتیاجات بازرگانی آنها نیز هست.

به همین جهت تعداد حساب و حجم کار در شعبهٔ اکباتان بانک صادرات، در زمان کوتاهی به ارقام چشم گیر رسید. و این موضوع همکاری بیشتری را از طرف مدیرعامل بانک در اعطای اعتبارات مورد تقاضای شعبهٔ اکباتان ایجاب کرد که به سهم خود عکس العمل مثبتی روی مشتریان بانک و جذب مشتریان جدید حسن شهرت در محل داشت.

* * *

یکی دو سال کار مداوم در شعبهٔ اکباتان بانک صادرات، مرا به چگونگی جریانات بانکی و بازرگانی از جهات مختلف آشنا کرد. ممارست در کیفیت گردش حسابها، چگونگی چکهای دریافتی و پرداختی و وضع سفته های نزولی و وصولی، نبض کار مؤسسات ذی‌حساب را به دستم دادند. تجربه به من آموخت چگونه در تشخیص میزان اعتماد مالی به اشخاص به قیافهٔ ظاهری آنها و حتیٰ به «ترازنامهٔ» در دستشان مأخوذ نشوم. فهمیده بودم ارقام تمام ترازنامه ها در دست حسابداران قابل، چون مهرهٔ بازی اطفال قابل جابجا شدن است. وقتی مؤسسات و اشخاص با موجودی نقدی خود بازی می‌کردند و حسابهای آخر ماه خود را با تبانی فیمابین و انتقال از یک حساب به حساب دیگر بالا می بردند، فوراً می‌فهمیدم. با کمی توجه حتی می‌توانستم حدس بزنم کدام بازرگان در شش ماه یا یکسال بعد دچار اشکال مالی اساسی خواهد شد. با داشتن قیمت تقریبی جنس در بازار، وقتی می‌دیدم بازرگانی جنس خود را به قیمت کمتر از بهاء تمام شده به فروش می‌رساند، برایم روشن می‌نمود سفتهٔ

قریب واخواست دارد و اگر همان بازرگان باز هم به فروش جنس خود به همان بهاء نازل ادامه می‌داد یقین حاصل می‌کردم دچار اشکال اساسی است که در ماههای بعد ظاهر خواهد شد و اغلب حدسم درست از آب درمی‌آمد. یعنی می‌توانستم حدس بزنم کدام بازرگان در ٦ ماه یا یکسال بعد ممکن است سقوط کند.

آنچه بنظر خودم در این دوره بیشتر اهمیت داشت، معرفتی بود که مهندس مفرح و اینجانب نسبت به یکدیگر حاصل کردیم و اثرات آن به مراتب مافوق آنچه در شعبهٔ اکباتان می‌گذشت بود. من مهندس مرح را مرد «نیرومند» «مردم‌دوست» و اهل عمل تشخیص دادم. متقابلاً او هم به علت موفقیت من در کاربانک مرا شخص حسن‌نیت‌دار، صدیق و کاردان شمرد و به همین جهت مشورت مرا در پاره‌ای تصمیم‌های اساسی مغتنم می‌شمرد و همین نکته بود که تغییرات عمده در خط‌مشی بانک را موجب شد و در فصول آتیه دربارهٔ پاره‌ای از آنها بحث خواهم کرد. قبلاً بهتر است مهندس مفرح را شخصاً بشناسیم:

بخش سوم

مهندس محمدعلی مفرح که بود؟

مرد آن است که معایبش قابل شمارش باشد.
(کلیله و دمنه)

صرفنظر از اینکه بسیاری از محاسن و معایب ارزش نسبی دارند، برای آن سلسله از محاسن و معایب فردی که در زمان و مکان معین اکثریت قریب به اتفاق جامعه به تقسیم‌بندی شخصی قائل می‌شوند، فردی عاری از عیب به مفهوم پذیرفته شدهٔ روز نمی‌توان یافت. پس از لحاظ ارزش گذاری فرد در جامعه مسئله منجر به این تشخیص می‌شود که تا چه حد محاسن یک فرد به معایب او رجحان دارد. از این جهت مهندس مفرح یکی از برجسته‌ترین فرزندان ایران بود که متأسفانه هرگز قدرش در زمان حیات شناخته نشد. در حدود تشخیص من بالمقایسه با تمام مردان سیاسی، نظامی و مالی که در دنیا دیدم، مهندس مفرح شخصی بود فوق العاده و «خودساخته».

او یک مؤسسهٔ بانکی را درواقع از «هیچ» یعنی از چند قطعه «سفته» به وجود آورد، گرداند، توسعه داد و آنرا به صورت بزرگترین سازمان بانکی ایران (بعد از بانک ملی) تحویل جامعه داد که چند هزار خانوادهٔ ایرانی از کار در آن به زندگی شرافتمندانه رسیدند.

او در ترکیب دادن اشخاص با سرمایه، که عامل ضروری برای انجام هر کار بزرگ در جامعه است، قدرت زیادی داشت. وی می‌توانست اعتماد مردم را به خود جلب کند تا سرمایه های خود را به اختیار او بگذارند. و در این محور «آکتور» نبود که منظورش فریب دادن مردم باشد؛ بالعکس مال مردم را «بالا تر» از مال خودش

می‌دانست و در حفظ آن کوشاتر از حفظ مال خودش بود. او در این هدف «تقوی»[1] داشت.

او در عین حال قادر بود اعتماد شخصی مردم را به شخص خودش جلب کند و شخصیت کاری، حرفه‌ای و مغزی افراد را در اختیار بگیرد و بدست آن اشخاص سرمایهٔ مالی مردم را بکار بگیرد و از آن بهره‌گیری کند. بهره‌گیری نه برای شخص خودش، برای توسعه و کمال مؤسسه‌ای که ایجاد کرده بود. او در اصطلاح اقتصادی، یک «آنتروپرونور»[2] به مفهوم زیبا و عالی کلمه بود. چرا که هیچوقت در مسیر خودش از مجرای شرافت دور نشد.

مهندس مفرح از تشریفات اداری بیزار بود. احکام و مکاتبات اداری اغلب با دست و روی کاغذ قند نوشته می‌شد. پیوست شماره‌های (۳ و ٤ و ۵) نامه‌های اداری است که به خط خود او به اینجانب به انگلستان و آلمان نوشته شده است.

در روانشناسی و در تحمل رفتارها و قِلِق‌های متضاد، استعداد فطری داشت. به همین جهت می‌توانست افرادی را که از حیث طرز فکر، اخلاق، روحیه، سن، حرفه، معلومات و هدف زندگی، کوچکترین تجانسی با هم نداشتند، دور هم جمع کند و با همکاری آنها مؤسسه بزرگ بانک صادرات را به وجود بیاورد و بگرداند. مثلاً او توانسته بود رجل سیاسی با ایمان و شریفی چون کریم سنجابی و مرد متزلزل و حسابگری چون حمید موسویان را در یک دایرهٔ بانکی (حقوقی) با هم جمع کند. و یا مرد کامل عمیقی چون حسین مزینی را با فرد تشریفاتی و سطحی چون مهندس اشراقی بهم بیامیزد.

سیستم فرهنگی «غرب‌زده»‌ای که برای ایران درست کرده بودند نتوانست «اصالت ایرانی» او را خدشه‌دار کند. او هرگز «غرب‌زده» نشد و هرگز از تفاخر به ایرانی بودن خودش دوری نجست. بالعکس از «غرب‌زده‌ها» و «جعفرخان از فرنگ آمده‌ها» که با تحقیر ایران و ایرانی برای خودشان تفاخرجوئی می‌کردند، به شدت

---

2. ENTREPRENUR

متنفّر بود و اصرار داشت آنها را تخطئه کند و بی‌شخصیتی آنها را به رخشان بکشد.[۳]

در برخورد با کارمندان بانک، ولو کوچکترین آنها همیشه سبقت در سلام می‌گرفت. در خطاب به آنها معمولاً کلمهٔ آقا یا جناب را جلوی اسمشان می‌گذاشت، و همیشه آنها را در راه رفتن مقدّم بر خودش می‌داشت و به این کیفیت به کارمندان جوان و کوچک‌رتبه «شخصیت» می‌داد.

او به مردم عادی بسیار احترام می‌گذاشت. و این رویه ناشی از احترام معنوی بود که وی به ملّت ایران داشت و معتقد بود هرکس وظیفه دارد تا حدی که امکانات اجازه می‌دهد به مردم خدمت کند و هرکس در این مسیر راه عملی نشان می‌داد فوراً می‌پذیرفت. جالب بود که به اصرار مقدم بر وزرا و وکلا راه می‌رفت و هیچوقت به آنها «جناب» خطاب نمی‌کرد. روزی که برای ارجاع شغلی به دربار احضار شده بود، از قبول شغل امتناع کرد و گفت: پول و مقام فسادآور است و در اینجا هردو وجود دارد. وی مردی بود به تمام معنی متکی به نفس و این اتکاء به نفس را از زمان کودکی در زندگی فرا گرفته بود.

داستان زیر حاکی از وضع مشقت بار دوران کودکی و تلاش او برای زیست است که خود مهندس مفرح برای نویسنده بازگوکرد.

او گفت: دوازده ساله بودم، پدرم مادرم را طلاق داد؛ و به من گفت: «مادرت را طلاق دادم، تو هم با او برو.» من از خانهٔ پدر آمدم بیرون، جائی را بلد نبودم و نمی‌دانستم کجا بروم. در خیابان ری که از آنجا چندمرتبه مرا برای زیارت به

۳. یک روز سرلشگر عطاپور در بانک نزد مهندس مفرح آمد و برای «هُشدار» دادن به او که مواظب رفتار و گفتارش باشد، با لحن آمرانه‌ای گفت: «شما باید بدانید من دارای تربیت باختری هستم.» مهندس مفرح فوراً جواب داد: «تضاد را ببینید. هیچ می‌دانید من تربیت بازاری دارم؟ آنهم چارسو کوچک، یعنی ناف بازار»؟

یک روز دیگر که اسداله عَلَم، در عین قدرت وزارت درباری و ریاست حزبی، اظهار تمایل به دیدن او کرد، مهندس مفرح وعدهٔ ملاقات در «سرکیس» داد که پاطوق او بود و عَلَم کاملاً آنرا دون‌شأن خود می‌دانست؛ در آنجا گیلاس نیم‌خورد خودش را به عَلَم تعارف کرد، آنوقت دو لقمهٔ گز از جیبش بیرون آورد یکی را به او داد و دیگری را خودش خورد؛ و در حضور او عین این رفتار را با رانندهٔ بانک کرد؛ تا به عَلَم بفهماند که در نزدش عَلَم و راننده بانک در یک طراز هستند.

شاهزاده عبدالعظیم برده بودند، بدون هدف شروع به راه رفتن کردم. رسیدم به ایستگاه راه‌آهن شهر ری. ولی پولی نداشتم بلیت بخرم. دیدم پیرمردی سوار الاغ، با دو گوسفند در جادهٔ کنار راه‌آهن در حرکت بود. گوسفندها هرچند قدم برای چریدن علف توقف می‌کردند و پیرمرد مجبور می‌شد برای راندن آنها پیاده شود. من پیاده بودم و برایم راندن گوسفندها مزاحمتی نداشت، شروع کردم به راندن گوسفندها و قبل از اینکه هوا تاریک بشود رسیدیم به دوراهی دهکدهٔ حسین‌آباد که منزل پیرمرد در آنجا بود. موقع خداحافظی پیرمرد از من پرسید کجا می‌روی؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: چون شب نزدیک است، اگر میل داری شب بیا منزل ما استراحت کن، فردا صبح هر کجا خواستی برو. شب هم شام با ما بخور که دستمزد کاری که انجام دادی گرفته باشی. قبول کردم.

صبح روز بعد گفت: قبل از اینکه بروی «بیا حاجیه خانم چائی ات را بدهد». درضمن گوسفندها را هم آب بده. گفتم مال‌ها را آب دادم و در آخور همه آنها علف هم ریختم. پیرمرد از شنیدن این حرف شکفته شد. چند کلمه آهسته با عیالش صحبت کرد و گفت: اگر جائی نداری بروی با ما باش وبه‌مالهای‌ما رسیدگی کن. شام و نهار و منزلت با ما. سالی دو دست لباس با پول توجیب هم خواهی داشت. گفتم: قبول دارم.

کاری را که حاجی به من محول کرده بود چنان به خوبی انجام دادم که مباشری املاکش را هم از سال بعد به من واگذار کرد.

من سعی داشتم بهترین محصول را به عمل بیاورم. در آب دادن، وجین کردن، هرس کردن، کود دادن و خزانه کردن زراعت آنچنان دقت به خرج می‌دادم که محصول املاک حاجی در میدان تهران بالاترین شهرت را پیدا کرده بود و خریداران کم‌کم اسم من را جانشین نام حاجی کردند. در میدان تهران وقتی بار «ارباب محمدعلی» وارد می‌شد، آناً به قیمت بالا به فروش می‌رفت.....»

بیزاری از تشریفات از خصایص دیگر مهندس مفرح بود.

او از تشریفات به تمام معنی بیزار بود. سازمان بانک از لحاظ سادگی و اثر نقطهٔ مقابل دستگاه‌های دولتی بود که معمولاً پرازدحام و کم‌اثر بودند. منجمله تمام دستگاه کارپردازی بانک از یک رئیس مسئول آقای حسین مزینی و یک کارمند

تشکیل می‌شد که حوائج صدها شعبه را در سراسر ایران تأمین می‌کرد. دایرهٔ اعتبارات بانک به همین کیفیت فقط یک رئیس، آقای مهندس نوربخش و یک کارمند داشت. برای اشخاص خارج، تصوّر پذیر نبود چگونه سازمان بزرگی مانند بانک صادرات را ممکن بود با دوایری به چنین محدودیت گرداند

این سادگی قالب زندگی شخصی او را هم شامل می‌شد. محل اقامت او خانهٔ قدیمی ساز کوچکی بود در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان کاخ با اثاثیهٔ بسیار محقّر و یک تختخواب آهنی کوچک و حال اینکه صدها نفر از قبل بانک صاحب خانه‌های مجلل با اثاثیهٔ عالی شده بودند.

هیئت مدیرهٔ بانک درخفا برای او زمینی درنظر گرفتند و خانهٔ آبرومندی بنا کردند، که به پاس زحمات مهندس مفرح از طرف بانک به او واگذار کنند. وقتی نامبرده متوجه مطلب شد، دستور داد آن خانه را به قدیم‌ترین کارمند بانک که فاقد خانه بود واگذار کنند و به این ترتیب از پذیرفتن «رشوه‌ای» که هیئت مدیرهٔ بانک برای او تدارک دیده بود، خودداری کرد.[۴] هرگز موافقت نکرد حقوق او از حقوق یک رئیس شعبه تجاوز کند. و هرگز نپذیرفت بانک برای شخص او اتومبیل مخصوص درنظر بگیرد. ظرفیت فوق‌العادهٔ مهندس مفرح برای همه ضرب‌المثل بود.

روزی اینجانب در معیّت نامبرده در اهواز به طرف بانک صادرات اهواز در بزرگترین خیابان آن شهر حرکت می‌کردیم. روز آفتابی تابستان بود و هوا بشدت گرم. قبل از رسیدن به بانک جلوی یک دکهٔ خواربار فروشی توقف کردیم. صاحب دکّان غفلتاً چشمش به ما برخورد کرد و از دیدن مهندس مفرح بسیار مسرور شد و او را با اشتیاق تمام بوسید. بعد جست زد از داخل دکان مقداری سکنجبین توی کاسهٔ لعابی ریخت، کمی یخ در آن گذاشت و چون قاشق چای‌خوری نیافت با انگشتش مایع را بهم زد که هرچه زودتر خنک شود. آنوقت سکنجبین را با کمال صمیمیت و صفا به او تعارف کرد. این صحنه به اندازه‌ای طبیعی و صمیمانه بود که بخودی‌خود یک

۴. هیئت مدیرهٔ بانک از افرادی تشکیل می‌شد که بعضاً از حیث شخصیت و تأثیر در ردیف مهندس مفرح نبودند. تلاش آنها معطوف به این بود که هرچه ممکن است برای خود حقوق و مزایای بیشتر دست و پا کنند. مهندس مفرح می‌دانست قبول خانهٔ «اهدائی» مقدمه برای درخواست عین آن از طرف افراد هیئت مدیره برای خودشان است.

تابلوی دوستی و مهر را نشان می‌داد. وقتیکه هردو از آن سکنجبین خوردیم و خنک شدیم، پرسید: آمیرزا محمدعلی از آبادان آمدی؟ همان کار سابق را داری؟ (مقصودش کار دلالی کوچکی بود که سالها قبل مهندس مفرح بین آبادان و اهواز انجام می‌داد.) اگر میل داری به رئیس بانک صادرات اینجا که حساب من را دارد معرفی کنمت آنها کارت را خوب انجام می‌دهند. مهندس مفرح تشکر کرد. او هرگز درصدد برنیامد به دوست قدیم خود بفهماند که در حال حاضر مجموعهٔ آن بانک صادرات در اختیار اوست!

مهندس مفرح بسیار قوی‌الاراده بود و بزودی از تصمیم خودش عدول نمی‌کرد. معهذا در مقابل حرف حساب تسلیم می‌شد. مثال کوچک زیر نمونه‌ای از آن روش است.

او در مسافرتهای خود در داخلهٔ ایران معمولاً از آقای حسین مزینی خواهش می‌کرد او را همراهی کند. زیرا می‌دانست تمرکز فکری شدید به امور تکنیکی بانک ممکن است او را از جنبه‌های انسانی و تصمیم‌های متعادل دور نگاه دارد. آقای حسین مزینی مرد باایمان و فهیمی بود که قدرت داشت مسائل خشک اداری را با روحیات پیچیده انسانی توأماً ببیند و آنها را با هم تلفیق کند و بین تکنیک و احساسات انسانی توازن برقرار سازد.

در بازدید از شعب بانک در خوزستان وارد شعبهٔ دزفول شدند. به محض ورود، مهندس مفرح اشتباهات مکرر رئیس شعبه را یکی بعد از دیگری به رخ او کشید و برگشت به طرف اتومبیل که برای بازدید شعبهٔ دیگر حرکت کند. حسین مزینی با تبسم به او گفت: «بال و پرش را شکستی و حالا منتظری پرواز کند؟» به شنیدن این کلام مهندس مفرح برگشت به داخل بانک و دومرتبه کارمندان را جمع کرد و خطاب به رئیس شعبه گفت: «می‌دانی چرا پدر به فرزند خود سرزنش می‌کند؟ چون دوستش دارد و می‌خواهد بهتر شود، منهم می‌خواهم توبهتر شوی.» و با این چند کلمه محیط روحی بانک را از یأس به امیدواری تبدیل کرد.

مهندس مفرح به تأثیر توأم دو عامل تقدیر و کوشش در وضع انسان معتقد بود. او به عنوان نمونه از پدرش نام می برد که چگونگی ثروتمند شدنش به شرح زیر بود:

او گفت: پدر من حاج سید حسین چائی‌چی بود. او در بازار سرمایه

مختصری داشت و در کار «چای» بود که همه‌ساله ٤٠٠ صندوق از هندوستان وارد می‌کرد و می‌فروخت.

در اوایل سال ۱۹۱٤ میزان ٤٠٠ صندوق چای به طرف همیشگی خود در هندوستان سفارش داد. وقتی اطلاعیهٔ گمرکی از بندرعباس رسید، پدرم با کمال تعجب ملاحظه کرد به عوض ٤٠٠ صندوق، ٤٠٠٠ صندوق به نام او وارد شده که هم از مصرف عادی سالیانهٔ ایران به مراتب بیشتر بود و هم از امکانات پرداختی او.

پدرم فوراً به فرستنده در هندوستان اعتراض کرد و مشکل خود را در تحویل گرفتن، فروختن و قبول برات کالائی که ده برابر بیش از خورند بازار و خودش بود به طرف اطلاع داد و تقاضا کرد فوراً ۳٦٠٠ صندوق اضافی را از بندرعباس برگرداند. طرف پدرم در هندوستان عکسی از نامهٔ ارسالی او فرستاد که در آن میزان سفارش هم به «سیاق» و هم به عدد نشان داده شده بود. در هندوستان به مفهوم سیاقی توجّه نمی‌کردند؛ ولی دنبال دو صفر ٤٠٠ یک اثر سیاهی نقطه‌مانند دیده می‌شد که حدس زدند اثر مرکب خشک نشدهٔ سطر بالا پس از تا زدن نامه بوده!

در همان اوان جنگ جهانگیر اول شروع شد و تمام جهازات هندوستان به تصرف دولت انگلستان درآمد. علیهذا فرستندهٔ چای‌ها به پدرم نامه نوشت که چون بعلّت جنگ از برگرداندن چای‌ها متعذّر است، چای‌ها را به ملکیّت پدرم می‌شناسد، و حاضر است در مقابل آن بروات طویل‌المدت قبول کند. پدرم به اکراه پذیرفت.

به این کیفیت، ٤٠٠٠ صندوق چای به تصرف پدرم درآمد که قیمت آن به علت دوام جنگ به چندین برابر قیمت ابتدائی ترّقی کرد و چون وارد کردن چای به ایران از مجرای دیگر غیرممکن بود پدرم مالک انحصاری چای در ایران شد. قیمت آن هرچه بیشتر رو به افزایش رفت او نتیجتاً از آن باب برخلاف میل اولیهٔ خود به منابع هنگفتی رسید که اصلاً تصورش را نمی‌توانست بکند.

مهندس مفرح معهذا هرگز هیچ کار را به تقدیر واگذار نمی‌کرد. عقیده‌اش این بود که اگر کسی با دوست خود که به فاصلهٔ یک ساعتی خانهٔ او منزل دارد، قرار ملاقات می‌گذارد، موظف است یک ساعت زودتر حرکت را شروع کند. حال اگر در بین راه سکته کرد و هرگز نرسید و یا دوست دیگری با اتومبیل خودش او را زودتر به مقصد رساند، حَرَجی به او نیست.

بخش چهارم

معارضهٔ من با مهندس مفرح

اگرچه پیش خردمند خاموشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
(سعدی)

موفقیت من در گرداندن شعبهٔ اکباتان موجب شد که در پاره‌ای موارد اصولی مهندس مفرح مسائل بانکی را با من مورد گفتگو و معارضه قرار دهد.

معارضهٔ مهم من با مهندس مفرح روی دو موضوع کوچک شروع شد. ولی جدال بالنسبه طولانی منتج ازآن، موجب تغییر اساسی در طرز فکر هیئت مدیرهٔ بانک نسبت به وضع کارمندان گردید، که چگونگی زیست کارکنان بانک در ایران در اثر آن، تحوّل اصولی یافت. سایر بانکها و مؤسسات مشابه ناچار به تبعیّت از روش بانک صادرات شدند. مهندس مفرّح مرد لجوج و دیرتأثیر بود، ذکر خلاصهٔ بحث روشن می‌سازد که با دلایل معقول و خیرخواهی سماجت‌آمیز ممکن است فکر اساسی را ولو دور از ذهن بنظر برسد، بکرسی نشاند.

الف ــ موضوع امیرخدمتگزار و بیمهٔ کارمندان

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی‌کلید
(صائب)

امیر خدمتگزار یکی از کارکنان زحمت‌کش و صدیق بانک صادرات در شعبهٔ اکباتان بود. یک روز به من اطلاع دادند خانم مشارالیه برای وضع حمل نوزاد در بیمارستان است. دستور دادم از طرف بانک تسهیلاتی در بیمارستان فراهم شود. (در

آن موقع کارکنان بانک صادرات دارای پوشش پزشکی نبودند).

این موضوع کوچک در هیئت مدیره بانک[5] غوغای بزرگی بر پا کرد. عنوان «فرنگی مآبی» به آن دادند. و از رخنهٔ چنان رویّه به سایر شعب اظهار وحشت کردند و بالاخره پاره‌ای از مهندس مفرح خواهش کردند برای جلوگیری از سرایت چنان روش خانه‌خراب‌کن به سایر واحدهای بانک، شخصاً و با شدّت وارد عمل شود.

در اجرای این نظر یک روز مهندس مفرح بدون اطلاع قبلی وارد دفتر من در شعبهٔ اکباتان شد و پس از سلام و علیک معمولی بلامقدمه پرسید: «می‌دانید من به دست کی به دنیا آورده شدم؟»

من با مهندس مفرّح رابطهٔ شخصی و خانوادگی نداشتم، در مقابل این سئوال خصوصی و بی‌سابقه به نظرم رسید باید میدان بدهم تا خودش موضوع را روشن کند. فقط با یک کلمه گفتم: خیر.

گفت: بدست «خانم مشدی» مامای محل.

از این جواب «اعلان جنگ مانند» چیزی دستگیرم نشد؛ و چون از گفتگوی حادّ هیئت مدیره هم اطلاعی نداشتم، فکر کردم مجدداً مطلب را به خودش برگردانم. گفتم: الحمدلله، نتیجه کار رضایت‌بخش بوده.

گفت: پس اگر کار مامای محلّی برای مدیرعامل بانک رضایت‌بخش بوده، آیا معقول نیست قبول کنیم که برای سایر کارکنان بانک هم قابل قبول باید شمرده شود تا آنها احتیاجی به مراجعه به بیمارستان نداشته باشند؟

ذکر کلمات ماما و بیمارستان و کارمندان بانک فوراً مطلب را برایم روشن کرد که هرچه هست مربوط به مراجعهٔ خانوادهٔ امیر خدمتگزار به بیمارستان است و به نظرم رسید کمال اهمیت را دارد تا مهندس مفرح را از مسیر غلط فکری که به علّت قیاس به نفس در آن قرار گرفته خارج کنم.

گفتم: بینِ ما دو نفر دو رابطه وجود دارد. یکی «رابطهٔ اداری» که به مقتضای آن شما به عنوان مدیرعامل بانک حق دارید در امور بانکی نظریات خودتان

۵. هیئت مدیرهٔ بانک از افرادی تشکیل می‌شد که اغلب کوتاه‌فکر و بی‌اطلاع از امور دنیا بودند. اکثراً کار آنها به تأیید آنچه مهندس مفرح می‌گفت و می‌کرد خلاصه می‌شد. استثنائاً، در پاره‌ای موارد ابتکاراتی به خرج می‌دادند که در عمل جز زیان نتیجه‌ای نداشت.

را دیکته کنید، بدون اینکه به توافق من احتیاج داشته باشید؛ دیگری «رابطهٔ شخصی» که به موجب آن طرفین آزاد هستیم مسائل مختلف را فیمابین بحث کنیم. لطفاً بفرمائید گفتگوی فعلی ما بر مبنای کدامیک از این دو رابطه است؟

گفت: بر مبنای دومی والاّ اینجا نمی‌آمدم.

گفتم: در این صورت همانطوری که در شروع گفتگو شما به خودتان مثل زدید، اجازه بدهید منهم با ذکر مثال از خودم مطلب را شروع کنم و به شما جواب بدهم.

گفت: بفرمائید.

گفتم: در سال ۱۳۱۹، در مأموریت کردستان وقتی به «مریوان» رسیدم، مبتلا به بیماری «مننژیت» شدم که مرا بستری کرد و به حالت اغمائم انداخت. پس از بهوش آمدن ملاحظه کردم مدفوع گرم گاو به سرم بسته بودند. من نمی‌دانم آن نوع معالجه تا چه اندازه در بهبودم تأثیر داشت. ولی موقعی‌که درسنندج موضوع را با پزشک لشگر که خود اهل محلّ بود، در میان گذاشتم، او توضیح داد: در مورد بیمار مبتلا به مننژیت از نظر تقویت سیستم دفاع بدن، اهمیت دارد عضو مورد آسیب برای مدت بالنسبه طولانی در درجه حرارت نزدیک به درجه حرارت طبیعی بدن که ۳۷ درجه سانتیگراد است نگاه داشته شود. مدفوع تازه گاو در حدود ۳۸ درجه حرارت دارد. مجاورت هوا به تدریج از حرارت آن می‌کاهد. ولی در عین حال مجاورت هوا فعل و انفعال شیمیائی در آن جسم تولید می‌کند که موجب افزایش درجه حرارت آن است. (گاودارها این کیفیت را «آتش گرفتن» اصطلاح می‌کنند) دو عامل بالا کمابیش یکدیگر را خنثی می‌کنند. درنتیجه جسم برای مدت بالنسبه طولانی، در درجه حرارت نزدیک به ۳۷ درجه باقی می‌ماند. این همان درجه حرارتی است که عضو بدن برای مدّتی نیازمند است تا فرصت دهد دفاع طبیعی بدن مبارزهٔ خود را با بیماری به نتیجه برساند. به این علت بود که شما در موقع به هوش آمدن خود را در آن وضع ملاحظه کردید.

بعداً پزشک اضافه کرد: باید به شما بگویم که من به عنوان یک پزشک، چنین رویه‌ای را ابداً تجویز نمی‌کنم. زیرا موجبات پزشکی امروز وسایل بسیار مطمئن‌تری را برای معالجه به اختیار بشر گذارده است. ولی شما باید در نظر داشته

باشید در نقاط دوردست مثل «مریوان»، در مرز ایران و عراق که داروخانه و پزشک وجود ندارد وحتی به یک قرص آسپرین دسترسی نیست، مردم ناچارند با همان وسایل و موجباتی که محل به اختیارشان گذارده حوائج خود را رفع کنند والاّ باید دست روی دست بگذارند و بمیرند. به این جهت است که شما می بینید، در نقاط دوردست کردستان، بیش از ٦ نوع بیماری مختلف را با همان مدفوع گرم گاو و یا بخور مدفوع الاغ ماده سعی به معالجه دارند و به مردم هم ایرادی نمی‌توان وارد کرد زیرا موجبات دیگری در دسترسشان نیست.

آنوقت به مهندس مفرح گفتم: حالا من از شما یک سؤال دارم که جواب سؤال خودتان در آن است و سؤال این است که اگر به فرض فردا صبح شخصی که در کار منزل به شما و یا من کمک می‌کند، مبتلا به «مننژیت» شد، آیا صحیح می‌دانید به عوض اینکه او را به پزشک فامیلی مراجعه دهیم تا با یک تزریق پنی سیلین بهبودش ببخشید به ملاحظهٔ قیاس به نفس بدهیم به کلّهٔ او مدفوع گرم گاو ببندند. چرا که در گذشته با یکی از ما چنین رفتاری شده بود؟

مهندس مفرح فوراً مطلب را دریافت و غلط بودن قیاس را درک کرد و به فکر فرو رفت. من فهمیدم حرفم در او تأثیر کرد و متوجه شد امور زندگی را نمی‌توان صرفنظر از عامل زمان و مکان مثل عکس از یک نسل به نسل دیگر و از یک محل به محل دیگر انتقال داد. مقتضیات زمان و مکان باید همیشه مدّ نظر باشد.

بعد اضافه کردم: ما در دنیائی که دائم در حال تحول و سیر تکاملی است زندگی می‌کنیم. هرچه زمان بگذرد وسایل و موجبات بهتر از گذشته در اختیار مردم قرار می‌گیرد. اشخاصی که سرنوشت مردم را در دست دارند از جهتی به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ آنهائی که فکر می‌کنند ناراحتی‌های زندگی گذشتهٔ خود را باید به سایرین و یا نسل جدید منتقل سازند، یعنی مردم را به همان ناراحتی های گذشتهٔ خود مبتلا کنند، تا آزارهای گذشتهٔ خود را تعدیل سازند و تعادل عصبی خود را حفظ کنند، در مقابل آنهائی که سعی دارند تدابیری بیاندیشند تا سایرین و نسل بعد دچار ناراحتی‌های گذشتهٔ ایشان نشوند. انصاف و عدالت اجتماعی حکم می‌کند هیئت مدیرهٔ بانک، در مقولهٔ دومی باشند. زیرا اثرات خیرانگیز روحیهٔ آنان عدهٔ بسیاری را به آسایش و رفاه می‌رساند.

مهندس مفرح پس از لحظه‌ای فکر با صدای خفیف گفت: «آمده بودم درس بدهم، درس گرفتم.» مثل اینکه از یک تار عنکبوت فکری که مغزم را اسیر کرده بود نجات پیدا کردم. دربارهٔ امیر خدمتگذار حرفی ندارم، فقط نمی‌دانم یک بام و دو هوای نتیجهٔ آنرا چه باید بکنم؟ اشکال این است که چطور می‌توانم کارمند شعبهٔ اکباتان را در شرطی غیر از سایر کارکنان بانک بگذارم؟

گفتم: سایرین را در شرط آن بگذارید. و چون دیدم با چشم‌های استفهام‌آمیز به من نگاه می‌کند، ادامه دادم: امروز در دنیا قاعدهٔ بیمهٔ کارمندان در مقابل حوائج پزشکی معمول است. چرا نباید ما هم به متابعت از دنیا کارمندان و خانواده‌های آنها را بیمه کنیم؟

گفت: در ایران این کار را نمی‌شود انجام داد. چون مؤسسات بیمه در ایران، مؤسسات غارتگری هستند. پول هنگفت از بیمه شوندگان می‌گیرند. سرویسی را هم که روی کاغذ تعهد کرده‌اند به انجام نمی‌رسانند. اگر ما کارکنان بانک را نزد یکی از این مؤسسات بیمه کنیم، پول ما درواقع مصرف اتومبیل‌های آخرین سیستم و مسافرتهای تفریحی و اضافه حقوق و پاداش مدیران مؤسسات بیمه می‌شود، بدون اینکه کارمندان از آن فایده‌ای بگیرند.

گفتم: شما با اساس مطلب مخالفید، یا با طرز عمل مؤسسات؟

گفت: اساس مطلب را می‌پسندم، ولی به این مؤسسات اعتقادی ندارم.

گفتم: وقتی در اساس مطلب توافق دارید، مشکلات دیگر حل شدنی است. حالا که به مؤسسات بیمه اعتقاد ندارید، چه اشکالی دارد خود بانک یک مؤسسه بیمه ایجاد کند تا نتیجتاً پولی که بابت حق بیمه پرداخت می‌شود در مؤسسهٔ مربوط به خود بانک متمرکز شود و آنهم آنرا در حساب خودش در بانک صادرات بگذارد. در این صورت پولی از بانک خارج نمی‌شود که حیف و میل کنند، سرویس پزشکی کارمندان هم مستقیماً زیر نظر بانک خواهد بود و در این صورت مشکلی باقی نمی‌ماند.

* * *

مهندس مفرح دستی داد، تبسمی کرد و رفت. نتیجهٔ این گفتگو تشکیل «شرکت بیمهٔ امید» از طرف بانک صادرات شد که کلیهٔ کارکنان بانک و خانوادهٔ آنها را زیر پوشش پزشکی گرفت.

ب ــ موضوع مربوط به سرقت منال بانک

ملحد گرسنه و خانهٔ خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
(سعدی)

سرقت در بانک صورت بحران‌آمیزی به خود گرفته بود: مسئولین صندوق، حسابهای پس‌انداز و حتی تحویلدارها به انواع طرق پولهای بانک را از آن خارج می‌کردند و ناپدید می‌شدند. پیگردی آنها مستلزم سالها صرف وقت و پرداخت مخارج سنگین بود که عملاً نتیجه‌بخش نبود و هیچکس نمی‌دانست در قبال این وضع بانک چه روشی باید اتخاذ شود.

به پیشنهاد یکی از افراد هیئت مدیره به تعداد مستحفظین مسلح بانک افزوده شد، ولی این عمل گذشته از اینکه تأثیر مثبتی در حل بحران بوجود نیاورد، مشکل تازه‌ای هم برای بانک ایجاد کرد که عبارت بود از مقتول شدن غافلگیرانه مستحفظین بدست جنایتکاران به منظور تصرف اسلحهٔ کمری آنها. نظریهٔ دیگری بر محور افزایش تعداد بازرسان هم موجب تحمیل هزینهٔ سنگین بدون نتیجه مثبت بود.

یک روز مهندس مفرح سرزده وارد دفترم شد و به محض ورود گفت: هیچوقت در بانک، دچار این وضع نشده بودیم. کوچکترین امیدی به دستگاه دولتی نیست، هیچ روزنهٔ امیدی هم برای حل مشکل دیده نمی‌شود. فقط این را می‌دانم که اگر به زودی به این سرقت منال بانک نتوانیم خاتمه دهیم، چاره‌ای جز بستن درب بانک نخواهیم داشت. میدانم این کار به شعبهٔ اکباتان ارتباطی ندارد، ولی کمک فکری دوستان در مواقع بحرانی ذیقیمت است.

گفتم: راه‌حل اساسی باید معطوف به فعل وانفعال مغزی کارکنان باشد، نه اعمال آنها. رابطه بین علت و معلول را باید اساس فکر قرار دهیم و مانع شویم از اینکه فکر فرار در مغز کارمندان رسوخ کند. چرا که اگر این فکر در دماغ آنها رخنه کرد، هرقدر به تعداد مستحفظین و بازرس ها افزوده شود، محال است بتوان از فرار آنها جلوگیری کرد. آیا ممکن است برای هر کارمندی یک موکل شبانه مأمور کرد که حتی در موقع خواب هم مراقب او باشد؟

گفت: البته، نه اما راه حل چیست؟

گفتم: راه حل موجود است، اگر مسئله را از اساس بررسی کنیم و توجه کنیم به اینکه کارمندان هم حق دارند مثل مردم عادی آرزوی متمول شدن داشته باشند.

گفت: چی؟

گفتم: متمول شدن که بتوانند برای خود منزل خریداری کنند، زن بگیرند، صاحب اولاد شوند.[۶] یعنی بفهمند بانک خانهٔ امید آنها است و آرزوهای طبیعی و مشروع آنها در آن تأمین خواهد شد، نه یک سازمانی که از وجود کارمندان برای متمول کردن «سایرین» استفاده می‌کند، بدون اینکه حتّی به حداقل معیشت آنها بیاندیشد. در آنصورت کارمندان نه فقط از خانهٔ خود فرار نمی‌کنند، تلاش خواهند کرد آنرا برای خود بهر نحو میسر باشد، حفظ کنند. کی از خانهٔ خود فرار می‌کند؟

گفت: باید حسن‌نیت و تصورات را از حقایق جدا کرد. تصور نمی‌کنید به تصور و حسن‌نیت صورت مبالغه‌آمیز داده‌اید؟

گفتم: موضوع «تصور» در بین نیست. من از واقعیت صحبت می‌کنم؛ و یک مورد نمونه‌اش همین آقای م. اخوان و برادرش است. این شخص سفته‌ای را به امضاء برادرش رسانده با موافقت ادارهٔ اعتبارات بانک در این شعبه تنزیل کرد. در عین حال برادرش به امضاء او و با موافقت ادارهٔ اعتبارات بانک، سفتهٔ دیگری به همان مبلغ به شعبهٔ فردوسی فروخت. مجموعهٔ این دو مبلغ حاصل از دو سفتهٔ صوری برای خریداری زمین در خیابان شمیران مصرف شد. آنوقت دایرهٔ اعتبارات بانک به اعتبار آن سند مالکیت اعتبار دیگری برای نامبرده تصویب کرد تا به مصرف ساختن سالن سینما در آن زمین برسد. آن سالن سینما ساخته شد و الآن مشغول کار است.

دو سفتهٔ بالا بطور واضح صوری بودند زیرا آن دو برادر مال‌التجاره‌ای نداشتند به هم بفروشند. پس بانک با دو برگ کاغذ خالی از وجه، در کمتر از یک سال عملاً دو نفر از مردم عادی را درلیست میلیونرهای تازه به دوران رسیده بالا آورد. آن کارمند دایرهٔ اعتبارات و این دو کارمند بروات نزولی در شعبهٔ اکباتان و فردوسی، بخوبی از نحوهٔ کار بانک به نفع اخوانها که بدست آنها صورت گرفته مستحضرند و نمی‌توانند

۶. در آن موقع کلیهٔ کارمندان بانک صادرات بدون استثناء مرد بودند.

بفهمند و هضم کنند که چرا بانک باید در قبال سایرین این اندازه سخاوتمند و دربارهٔ کارمندان خود به حداکثر خسیس باشد. می‌دانید کارمند بانک صادرات که روی سفته‌های نزولی بالا عمل کرد. حقوقش چه میزان است؟ ۳۲۰۰ ریال؟ آیا این حقوق برای حداقل زیست شرافتمندانهٔ یک فرد کافی است؟

مهندس مفرح مدّتی به فکر فرو رفت. و بعد سرش را بلند کرد و گفت: صحیح می‌گوئید. با اینکه اول سال اضافه حقوق به همه داده شده سعی می‌کنم صدی ده دیگر به حقوق کلیهٔ کارمندان اضافه کنم. چطور است؟

گفتم: تصور نمی‌کنم نتیجه‌ای بدهد.

گفت: توجه دارید جمع کل این مبلغ برای همهٔ کارمندان بانک به چه میزان سر می‌زند؟ آنوقت کمی فکر کرد و گفت: صدی پانزده.

گفتم: لطفاً به خاطر داشته باشید من نمایندهٔ کارمندان نیستم که با من چانه بزنید. وقتی شما از صدی ده و پانزده صحبت می‌کنید، در باب اضافه حقوق فکر می‌کنید وحال آنکه حرف من در باب اضافه حقوق نیست. من از حداقل معیشت صحبت می‌کنم نه اضافه حقوق، اینها دو موضوع بکلی مختلف هستند. شما که پسر سید آبگوشتی هستید[۷] و دقیقاً به قیمت نخود و لوبیا و گوشت و پیاز واردید، بگوئید حداقل هزینهٔ زیست شرافتمندانهٔ یک زن و شوهر جوان به چه میزان است؟

مهندس مفرح تبسّمی کرد و مداد را برداشت، روی کاغذ ارقامی نوشت و خط زد و مجدداً ارقامی نوشت و خط زد و پس از چندین مرتبه تکرار این عمل گفت: حداقل مبلغ برای اینکه یک زن و مرد جوان بتوانند زندگانی مستقل کوچک و شرافتمندانه داشته باشند، در حال حاضر ده هزار ریال در ماه است.

گفتم: پس خودتان تصدیق دارید، با کمتر از این مبلغ یک کارمند بانک نمی‌تواند زندگی کوچک و شرافتمندانه داشته باشد. این آن رقمی است که باید بانک به کارمندان بپردازد، نه سه هزار ریال حد متوسط حقوق فعلی و صدی ده یا صدی پانزده اضافه بر آن که می‌شود ۳۳۰۰ یا ۳۶۰۰ ریال.

۷. مهندس مفرح هروقت می‌خواست طرف را خلع‌سلاح کند می‌گفت: «پسر سید آبگوشتی هستم». و من بجا دیدم همین کلمات را برای وادار کردن او به حساب دقیق بکار ببرم. او بخوبی متوجه بود مقصودم اظهار اعتماد به ارقام محاسباتی او بود نه کوچک شمردن او.

مهندس مفرح هر وقت تسلیم به فکری می‌شد، سکوت می‌کرد. به دنبال این گفتگو سکوت کرد و از دفترم خارج می‌شد.

چیزی نگذشت که در شگفتی عمومی، پایهٔ حقوق کارمندان بانک از ۳۰۰۰ ریال به ۱۰,۰۰۰ ریال درماه افزایش حاصل کرد و مؤسسهٔ بیمهٔ امید برای بیمه کردن کلیهٔ آنها پایه‌گذاری شد و آثار زیر به اقدامات بالا مترتب گردید:

الف ــ مسئلهٔ خارج کردن منال بانک از طرف کارمندان و مفقود شدن آنها به کلی خاتمه یافت.

ب ــ تمام بانکهای خصوصی ناگزیر شدند حقوق کارمندان خود را در حدود سطح بانک صادرات بالا ببرند تا از جذب شدن کارمندان مبرز خود به بانک صادرات برای شعب جدید آن جلوگیری کنند. و بزودی این موضوع به تمام مؤسسات خصوصی تعمیم یافت.

ج ــ عین کیفیت بالا، در موضوع بیمه صورت وقوع پیدا کرد.

د ــ تخمیناً صدی هفتاد از کارمندان مجرد بانک (قسمت اعظم کارمندان بانک جوان و مجرد بودند) در ظرف یکسال متأهل شدند وصدی پنجاه از کارمندان بانک در همان سال برای خود خانه خریداری کردند.

مهندس مفرح با بالا بردن پایهٔ حقوق کارمندان به مأخذ ۳۳۳ درصد (از ۳۰۰۰ ریال، به ۱۰,۰۰۰ ریال)، شجاعت فوق العاده‌ای به خرج داد. زیرا به مأخذ کوتاه محاسبه، این افزایش مافوق قوهٔ پرداخت بانک بود، ولی مهندس مفرح امیدوار بود حسن نیّت کارمندان در سر پا نگاه داشتن خانهٔ خودشان، یعنی بانک و پاره‌ای تدابیر دیگر مشکل را حل کند.

درواقع بانک پس از چند ماه مواجه با اشکال مالی برای تأمین پرداخت حقوق شد، ولی به کارمندان اعلام گردید که فقط در بانک صادرات مجاز به داشتن حساب جاری هستند و به این کیفیت مبلغ هنگفتی از پرداخت در خود بانک فقط از یک حساب به حساب دیگری منتقل شد بدون اینکه از بانک خارج گردد. از طرف دیگر بطور غیرمترقبه افزایش قابل توجهی در تعداد و حجم حسابهای جاری کارمندان مشهود گردید. پس از تفحّص کافی معلوم شد که ناشی از تکثیر ازدواجهای آن سال بوده، کارمندان جوان بانک که در اثر توسعه معاش ازدواج کرده بودند مشوق بستگان

سببی در گشایش حساب‌های جدید شدند که اثر بزرگی در بالا بردن بنیه مالی بانک داشت. در مخیلهٔ هیچکس خطور نمی‌کرد که ازدواج کارمندان بانک ممکن است موجب برطرف کردن مضیقهٔ مالی آن بشود.

یک نکته که مهندس مفرح و من در آن توافق کامل داشتیم، بیزاری از تیپ «روشن‌فکر قلاّبی» بود که درصد بالائی را از جوانان از فرنگ (یا امریکا) برگشته تشکیل می‌داد و مرتباً برای گرفتن مشاغل «بالا» به بانک مراجعه می‌کردند.

لغت‌نامه‌های خارجی در تعریف کلمهٔ روشن‌فکر (INTELLECTUAL) هوش سرشار و ظرفیت مغزی مافوق عادی شخص را ملاک دانسته‌اند. یعنی اطلاق صفت «روشن‌فکر» را دربارهٔ کسی مجاز می‌شمرند که بعلت وسعت فکر و استعداد بالا قادر باشد در مواجههٔ با اوضاع و احوال غیرمترقب، مشکلات را با توجّه به آتیه‌بینی حل کند. در این تعریف اسمی از گواهی‌نامهٔ تحصیلی مطرح نیست.

وقتی ما در بانک صادرات با هجوم تعداد زیادی از جوانان «فکُلی پشت جعبه آئینه‌ای» پودر مالیدهٔ تازه-از فرنگ (یا امریکا) برگشته مواجه شدیم که هرکدام به صرف داشتن یک تصدیق (حقیقی یا قلابی) از یکی از مؤسسات ناشناس اروپائی، ادعای روشن‌فکری و ارجاع شغل درخور داشتند و حال آنکه زبان وانشاء مادری را درست نمی‌دانستند، تصمیم ما بر این قرار گرفت که بانک صادرات را از «شرّ» آنها مصون نگاه داریم. آن جوانان گمراه هرگز قادر نبوذند بفهمند که اصطلاح «روشنفکر» به شخص بی‌سواد ولی بزرگ‌مغزی مثل «کریمخان زند» بیشتر قابل اطلاق بود تا آنها. ولی ما در عین احترام گذاشتن به مایحتوی مغزی اشخاص، هرگز نگذاشتیم کاغذ پاره‌ها به نام گواهی‌نامه‌ها، ما را افسون «جعفرخان از فرنگ آمده» بکند. به عبارت اخری سعی کردیم روشن‌فکر حقیقی را از روشن‌فکران قلابی، که مضر به کار بودند تفکیک کنیم.

بخش پنجم

تشکیل سازمان ارزی (بین المللی)

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده‌اند

الف ــ چرا کار ارزی بانک موفقیت‌آمیز بود؟

مثل معمول که احکام بانک روی کاغذ قند و با دست نوشته می‌شد، یک روز در شعبهٔ اکباتان چنان حکمی به دستم رسید که از تاریخ ۳۶/۱۱/۱۵، مسئول تشکیل و ادارهٔ سازمان ارزی (بین المللی) بانک هستم. بانک تا آن تاریخ سازمان ارزی نداشت.

برای یافتن مدارکی که دربارهٔ امور ارزی راهنمائیم کند به هر کتابفروشی و بعداً به هر کتابخانه (دانشگاه، مجلس و غیر آن) مراجعه کردم، نتیجه نگرفتم. تنها یک کتاب در کتابخانهٔ بانک مرکزی دربارهٔ ارز یافت شد که آن هم تاریخ چاپ قبل از جنگ جهانی دوم را داشت و مضامینش با اوضاع و احوال روز وفق نمی‌داد.

پس از تبادل نظر با مهندس مفرّح قرار شد برای مطالعهٔ امور ارزی عازم آلمان شوم. علت انتخاب آلمان برای این بود که بانکهای آنروزی آلمان جدیدالتأسیس و کوچک بودند و روی آخرین اصول بانکداری اداره می‌شدند. در مسافرتی که چندی قبل از آن به دور دنیا از لحاظ بررسی کلی بانکها کرده بودیم، اصول بانکداری ژاپن و آلمان به نظرم بهتر رسیده بود. سیستم بانکداری امریکا، با سیزده‌بانک مرکزی ابداً شباهت به اسلوب بانکداری اروپا که بر مبنای یک بانک مرکزی اداره می‌شدند و بانکداری ایران از آن اقتباس شده بود، نداشت. سیستم ارزی بانکهای فرانسه و

انگلستان بسیار سنگین و حتی فرسوده می‌نمودند. آنها همان تشکیلات قبل از جنگ جهانگیر را حفظ کرده بودند. تمام توجه آنها معطوف به کنترل وسواس‌آمیز بود بدون اینکه به زیان تأخیر کار بازرگانان بیاندیشند. در کردیه لیونه[8] و بانک دوپاری اِدپی‌ای‌با[9] که از بانکهای معتبر فرانسه بودند و در میدلند بانک[10] که یکی از بانکهای معتبر انگلستان بود اساس کار بر این بود که ادارهٔ ارزی را به دوایر تقسیم کنند، دوایر را به شعب، و شعب را به واحدها و هر واحدی سه یا چهار عضو داشت و یکی از آنها بازرس بود. یک کار سادهٔ اعتباراسنادی که ازادارهٔ ارز به یک دایره واگذار می‌شد که از دایره به شعبه و از شعبه به واحد و از واحد به عضو رجوع گردد، (تماماً با قید امضاء و تاریخ) پس از اینکه عضو واحد کار فنّی را روی آن انجام می‌داد اول می بایست آن کار به امضاء بازرس شعبه برسد تا دومرتبه تمام آن سلسله مراتب را با قید امضاء و تاریخ برای رسیدن بدست رئیس اداره طی کند. در تمام این مدت پول مشتری در بانک راکد می‌ماند و ناچار بود بهرهٔ پول را بپردازد.

تشکیلات بانکداری سابق آلمان، در اثر شکست آن دولت به کلی منحل شده بود و در آن اوائل تشکیلات بانکداری جدیدی براساس آخرین مقتضیات روز، در آن کشور ایجاد شده بود که با افراد کم، کارها را سریعاً به انجام می‌رساند. منجمله سازمان ارزی دویچه‌بانک[11] که یکی از بانکهای معتبر جدیدالتأسیس آلمان شمرده می‌شد، بیش از ۱۷ نفر کارمند نداشت که با اوضاع ایران بهتر قابل تطبیق بود تا سازمان ارزی کردیه‌لیونه با ۱۸۰ نفر کارمند یا میدلند بانک با ۲۳۰ نفر.

پس از عزیمت به آلمان و کارآموزی سه ماهه در سازمان ارزی دویچه‌بانک به تهران برگشتم و سازمان ارزی (معروف به دایره بین‌المللی) بانک را روی همان گرده براساس سرعت و دقت ایجاد کردم. یک عمل اعتبار اسنادی را که در بانک ملّی مستلزم سه هفته وقت بود، در شعبهٔ بین‌المللی بانک صادرات دو روزه انجام می‌گرفت. حواله‌های رسیده همانروز به وسیلهٔ چک به دست گیرنده می‌رسید (برعکس

8. CREDIT LYONNAIS
9. BANQUE DE PARIS ET DES PAYS BAS
10. MIDLAND BANK LTD
11. DEUTCHE BANK A.G.

بانک ملی که ابتدا اعلامیه می‌فرستاد، تا گیرنده شخصاً رجوع کند) و همین امر باعث جذب بازرگانان به بانک صادرات برای انجام کارهای ارزیشان شد.

ب ـ ایجاد اولین واحد بانکی ایران در اروپا

ما بزودی متوجه شدیم پاره‌ای از امور ارجاعی به کارگذاران اروپائی دچار تأخیرهائی می‌شد که علّت آن بر ما معلوم نبود؛ و این تأخیرها با قولی که به بازرگانان از لحاظ سرعت کار داده بودیم تباین داشت. برای رفع این نقیصه قرار شد بروم به اروپا و به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار بانک، مسیر امور اسنادی بانک را در بانکهای اروپا درنظر بگیرم (پیوست ٦).

محل اقامت خودم را در اروپا در هامبورک قرار دادم و به علت سهولت امور ارتباطی در اروپا بزودی توانستم کارهای اسنادی بانک را در بانکهای مختلف مستقیماً زیر نظر بگیرم؛ ولی بزودی نکته‌ای برایم روشن شد که عبارت بود از هنگفت بودن کارمزد پرداختی به کارگذاران اروپائی جهت انجام سرویس‌های بانکی ارجاعی به آنها.

یک روز در رسیدگی به حساب شش ماهه، حساب پرداختی کل به بانکها را بابت کارمزد، جمع کردم و آنرا با مخارج تأسیس یک شعبهٔ بانکی که با ٦ ــ ٧ نفر اداره شود مقایسه کردم و با کمال تعجب دیدم بیش از آن است. از همان لحظه این سئوال به نظرم رسید «بجای واگذار کردن کارهای بانکی خودمان به بانکهای خارجی و پرداخت کارمزد سنگین به آنها، آیا بهتر نیست شعبهٔ بانک خودمان را در هامبورگ باز کنیم که کارهای خودمان را با سرعت زیادتری به انجام برساند؟»

در عین حال برایم این سئوال مطرح شد که اگر این کار مشکلات قانونی نمی‌داشت به چه علت بانک ملّی با آن حجم کار قابل توجه درصدد عملی ساختن آن برنیامده بود؟ به همین جهت موضوع را با دوستانی که در بانکها داشتم و بعد با بازرگانان ایرانی که در آلمان بودند و بعد با یکی از وکلای مبرّز آلمان در میان گذاشتم. نتیجتاً برایم صددرصد روشن شد که هیچگونه مانع حقوقی و یا قانونی از لحاظ بانکداری برای افتتاح بانک وجود ندارد، به شرط اینکه اجازهٔ تاسیس بانک از طرف مقامات دولتی آلمان طبق قانون صادر شده باشد. آن وقت با بانک مرکزی آلمان در

برلن[12] تماس گرفتم، آنها مرا به فورمالیته تقاضای تأسیس آشنا کردند و فرم‌های لازم را به اختیارم گذاردند که پس از مطالعهٔ دقیق به انجام رساندن مفاد مورد مطالبهٔ آن بدون اشکال به نظرم رسید از آن لحظه تصمیمم برای تأسیس شعبهٔ بانک صادرات در آلمان قطعی شد.

به مهندس مفرح بوسیلهٔ تلفن اطلاع دادم که برای امر مهمی ضروری است با او ملاقات کنم و او برای دیدنم عازم آلمان شد.

در ملاقات با مهندس مفرّح تمام نکات بالا را توضیح دادم و ارقام مربوط به کارمزدهای پرداختی به بانکها را در مقابل ارقام مربوط به حقوق کارمندان و کرایهٔ محل و غیره در مقابلش گذاردم که بخوبی ملاحظه کرد مخارج نگاهداری یک شعبهٔ بانک کمتر از جمع کارمزد پرداختی به بانکها است، او بسیار خوشنود شد. قول داد به محض برگشت به تهران موضوع را با هیئت مدیره مطرح کند و به تصویب برساند. بعدها شنیدم او در هیئت مدیره لحظات سختی را گذراند تا هیئت را قانع کند، چنان عملی که در تاریخ بانکداری ایران بی‌سابقه‌بود، قابل انجام است. معهذا هیئت مدیره در اعلام تصویب‌نامه به اینجانب یک فراز اضافه کرد که عبارت بود از «به مسئولیت خودتان!»

به این کیفیت تأسیس بانک صادرات در هامبورگ از فکر به مرحلهٔ عمل رسید. یعنی در زمان کوتاهی اجازهٔ تأسیس آنرا از تصویب مقامات دولتی آلمان گذراندم و در تاریخ اول ژوئن ۱۹۶۲ اولین بانک ایرانی در خارجه را با اجازهٔ انجام کلیه عملیات بانکی، در هامبورگ افتتاح کردم (پیوست ۷). موجب خوشنودی بود که بانک ملی ایران نیز در سال‌های بعد درصدد برآمد از آن کار مفید تقلید کند.

پس از مدت کوتاهی ادارهٔ آن شعبه را به آقای توسلی که مرد صحیح‌العمل و مسئولیت قبول کنی بود واگذار کردم و خودم به ایجاد شعب دیگر بانک در لندن و فرانسه پرداختم.

12. DEUTCHE BUNDES BANK

بخش ششم

گفتگو با دکتر یالمار شاخت[۱۳]

همـت عـالـی ز فـلـک بـگـذرد
مـور تـوانـد کـه سـلـیـمـان شـود
(وحشی بافقی)

الف ــ گفتگوی مقدماتی

افتتاح شعب بانک صادرات و معادن ایران در هامبورگ، لندن و پاریس تأثیر بسزائی در افکار عمومی محافلی که به جهاتی در آن نقاط به ایران علاقمند بودند و بخصوص در کلنی‌های ایرانی و موسسات بانکی آن کشورها داشت. روزنامه‌های محلّی صرفنظر از تمایلات سیاسی، اخبار مربوط به افتتاح بانک را توأم با نظر مثبت خود منتشر کردند. زیراکس کپی پاره‌ای از آنها در پیوست شماره ۸ به نظر می‌رسد. آنها عموماً از اینکه اولین شعبهٔ بانک ایرانی در اروپا شروع به کار کرده اظهار مسرت کردند. بعلاوه نامه‌های تهنیت‌آمیز زیادی از طرف بانکها و شخصیت‌های بازرگانی و اقتصادی ذیعلاقه و مؤسسات بازرگانی ایرانی بعضاً توام با دسته گل‌ها به دفتر جدیدالتأسیس ما رسید که ما طبق معمول از نظر رعایت نزاکت بین‌المللی به تمام آنها پاسخ تشکرآمیز کتبی فرستادیم.

در بین تمام نامه‌ها یک نامهٔ مختصر از دکترشاخت بود که به ملاحظهٔ ارزش

۱۳. DR. HJALMAR SCHACKT مدافع و برقرار کنندهٔ سیاست بازرگانی، مالی و ارزی بر مبنای منافع ملّی براساس قراردادهای بازرگانی دوجانبه و نرخهای ارزی متفاوت. کفیل وزارت اقتصاد آلمان در سالهای ۱۹۳٤ تا ۱۹۳۷. از طرفداران مداخلهٔ دولت در اقتصاد ملّی.

اقتصادی شناخته شدهٔ وی، علاوه بر پاسخ کتبی با تلفن هم شخصاً از او سپاسگذاری کردم. همین عمل بـه علت علاقهٔ نامبـرده به تاریخ و فرهنگ ایـران تماسی را فیمابین موجب شد که بطور غیرمستقیم در روش بانک تأثیر بخشید.

دکتر شاخت مؤسسهٔ بانکیِ کوچکی را به نام بانک شاخت دایر کرده بـود که از محل بـانـک صادرات در هامبـورگ، فـاصلهٔ چنـدانـی نداشت و من بـه راحتی می‌توانستم در مواقعی که وقت او اجازه می‌داد نزدش بروم.

یک روز رفتـم به دیدنش و تـعدادی عکس که دکترشمیت[۱۴] از تخت‌جمشید بـرداشـتـه بود و به عنـوان یـادگـار به من واگذار کرده بـود بـه او هـدیه کردم. درضمن آخرین تـرازنـامهٔ بانک و جـدول تـغـییرات وضـع بـانـک را در چند سـال گـذشـته در اخـتـیارش گـذاشـتم. دکـتـر شـاخت بـه تـاریخ گـذشـتهٔ ایران بسـیـار علاقـه‌مـند بود. عکس‌های تخت‌جمشیـد را به دقت نگاه کرد و نبوغ ایرانیان باستان را در ایجاد اولین امپـراطوری در دنیا براسـاس آزادی کـه پایه‌اش را کورش کبیـر گـذاشته بود، ستایش کرد. به نظر او بسیـار جالب می‌نمـود در دورانی که برای ملت فاتح، برده ساختن ملل مغلوب یا ضعیـف، حق عادی شـمرده می‌شد، کورش کـبیر پس از فتح بـابل، نه فقط ملّت یهود را که در بابل به اسارت بسر می‌بردند، به بردگی نکشید و اموال غارتی آنها را که در خزینه سلطنـتی بابل بود تصرف نکـرد، یهودیها را به سلامت با اموال خود به اورشلیم بـرگرداند و بـه آنـها کمـک مالی و جـنسـی کرد که معبد اورشلیم را از نو بسازند.[۱۵] او برقراری اولین سـرویس پُستی را در دنیا به نبـوغ ایـرانیان نسبت می‌داد و عقیده‌مـنـد بود برای ایرانـی‌هـا مایه سرافـرازی است که پس از ۲۴ قرن، شعـار پستی ایرانی‌ها در برقراری سیستم «پونی اکسپرس»[۱۶] امریکا به عمل گذارده شده.

۱۴. دکتر اشمیت اصلاً آلمـانی بود که پس از جنگ جـهانگیر اول به امریـکا مهاجرت کرد و در سال ۱۳۱۵ از طـرف دانشگاه شیـکـاگـو مأمـور بـررسـی‌هـای باسـتـان‌شـنـاسی ایران شد. نویسنده در عکس‌برداریهائی که نامبرده از آثار باستانی ایران در تخت‌جمشید و مراغه و ارومیه انجام می‌داد. او را همراهی می‌کردم.

۱۵. رجوع کنید به کتاب بسیار مفیدی که آقای پروفسور سیف‌پور فاطمی در این باب نوشته‌اند.

NASROLLAH S.FATEMI, LOVE BEAUTY, HARMONY IN SUFISM
A.S.BARNES CO.N.Y

۱۶. سرویس معروف‌به PONY EXPRESS . سیستـم پستی سـریع‌السیری بـود که در سال ۱۸۶۰ در ◄

در پایان جلسه از حسن‌نیّت او نسبت به گذشتهٔ ملت ایران تشکر کردم و گفتم نمی‌دانم آیا به مناسبت این حسن‌نیّت می‌توانم خواهش کنم با احاطه‌ای که به امور مالی و اقتصادی دارید با دادن نظر مشورتی دربارهٔ خط‌مشی بانک صادرات، نسل فعلی ایرانیان را در امور بانکی و اقتصادی کمک کنید؟ و بعد با صدای خفیفی اضافه کردم: «بانک صادرات با کمال میل حاضر به پرداخت بهاء وقت شم است.»

تبسّمی کرد و گفت: شما نمی‌توانید بهاء وقت مرا بپردازید، ولی من در این مورد مطالعه می‌کنم و با کمال میل نظر خودم را که ناگزیر مقدّماتی است، به اختیار شما می‌گذارم و نکات زیر خلاصه‌ای است از گفتگوهائی که طی چند جلسه فیمابین ما مطرح شد:

دربارهٔ ترازنامهٔ بانک گفت: ترازنامه یک بانک درواقع عکسی از وضع بانک در لحظهٔ معین است آنهم عکسی با روتوش، و قاعدتاً باید از آن فقط به عنوان یک «عامل» برای تشخیص وضع بانک استفاده کرد. به همین جهت من ناچارم از خود شما اطلاعات تکمیلی بگیرم ولی با وجود آن نظریات من جنبهٔ کلّی خواهند داشت و به عبارت دیگر شما هم به آن نظریات باید فقط به عنوان یک «عامل» نگاه کنید. بعد گفت: اینطور که می‌بینم نام بانک، با فعالیت آن اُرتباط ندارد. ترازنامهٔ بانک آنرا یک بانک سادهٔ بازرگانی نشان می‌دهد و حال آنکه نام بانک «صادرات و معادن» است.

طبق ترازنامه شما در سال ۱۹۶۱ میزان ۱,۹۱۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال ارز خریداری کرده‌اید و در همان سال فقط ۱,۷۷۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال ارز فروخته‌اید، یعنی ۱,۳۹۰,۰۰۰ ریال کمتر؛ و حال آنکه برای یک بانک صادراتی این رابطه باید معکوس باشد. پس فعالیت بانکی شما درعمل بیشتر «وارداتی» است تا

◄ ایالات متحدهٔ امریکا بین میسوری و کالیفرنیا دایر شد و چابک‌سواران مسافت ۱۹۳۸ مایل (متجاوز از ۲۲۰۰ کیلومتر) بین مبداء و مقصد را در ده روز طی می‌کردند. آنها فاصلهٔ ۷ تا ۲۰ مایل بین پست‌های واسطه را با سرعت می‌پیمودند؛ و شعار آنها همان شعاری بود که چابک‌سواران سیستم پستی ایران باستان بکار می‌بردند: نه باد و نه باران و نه شب، نباید چابک‌سواران را از حرکت باز دارد.

«صادراتی» آیا به نظر شما مطلب غیر این است؟

گفتم: خیر، حرف شما را تصدیق دارم.

بعد گفت: در مورد معادن هم هیچ رقمی در ترازنامه دیده نمی‌شود که حاکی از چنان فعالیتی باشد. پس موضوع «معادن» هم درکار بانک منتفی است. بانک شما نه بانک صادراتی است و نه معدنی، بانکی است بازرگانی.[۱۷]

گفتم: صحیح است.

بعد یک رشته سئوالاتی را در مورد امور بانک مطرح کرد که دربارهٔ آنها پاسخ مناسب دادم، آنوقت چنین گفت:

تصور نمی‌کنم ترازنامهٔ بانک صادرات و معادن در نظر اول کسی را جلب کند. فکر اینکه بانکی با سرمایه پرداختی اولیه فقط ده میلیون ریال، که بیش از چند صد هزار مارک نیست، شروع به کار کرده، ترس‌آور است.[۱۸] ولی بررسی عمیق‌تر و مقایسه پیشرفت‌هایی که نصیب بانک شده، بخصوص بین سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱، موجبات امیدوارکننده‌ای را بدست می‌دهند (پیوست ۹). شما در سال ۱۹۵۶ فقط ۲۵ شعبه بانکی داشتید که تا سال ۱۹۶۱ به ۳۱۲ واحد رسانده شده، یعنی در ظرف ۵ سال ۱۲۰٪ پیشرفت در تعداد شعب بانک دارید.

در عین حال تعداد کارمندان بانک که در سال ۱۹۵۶ فقط ۶۹۸ نفر بوده، در سال ۱۹۶۱، به ۳۱۰۹ نفر ترقی داده شد که ۴۴٪ پیشرفت را در ۵ سال نشان می‌دهد. این پیشرفت، معهذا ۲۷٪ پائین‌تر از پیشرفت تعداد واحدهای بانک در همان مدت است که علامت مثبتی است، و مفهومش این است که کارمندان بانک با فعالیت و صمیمیّت و یا کاردانی ۲۷٪ زیادتر از ۵ سال گذشته در بانک خدمت کرده‌اند و معهذا یک نکته منفی در اینجا می بینم و آن این است که میزان موجودی متوسط شعب بانک شما نسبت به میزان موجودی شعب بانک ملی، که طرازنامه اش

۱۷. پس از اینکه این مطلب را عیناً به مهندس مفرح گوشزد کردم، قرار شد مقدمتاً کلمهٔ «معادن» از نام بانک حذف شود و بانک را فقط به نام «بانک صادرات» بخوانند، نه بانک صادرات و معادن، تا بعد برای بانک نام دیگری فکر شود.

۱۸. اشاره به سرمایهٔ بانک صادرات در بدو تأسیس در ۱۹۵۴ که فقط ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال بود (۵۰٪ پرداخت شده).

را مطالعه کرده‌ام چندین مرتبه پائین‌تر است. میزان موجودی بانک شما در سال ۱۹۵۶ متجاوز از ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال بوده که در سال ۱۹۶۱به ۷۵۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال افزایش یافته، یعنی فقط ۷/۵٪ زیادتر و حال آنکه اگر موجودی بانک به نسبت افزایش شعب زیاد شده بود باید به رقم ۱۲ بیلیون ریال می‌رسید. من می‌توانم حدس بزنم این ضعف موجودی مربوط به جدیدالتأسیس بودن شعب است که هنوز به فعالیت عایدی نرسیده‌اند، ولی تفاوت موجودی متوسط شعب بانک شما در مقابل بانک ملی فوق‌العاده زیاد است و میل دارم به من بگوئید چرا؟

گفتم: بانک ملی مطابق قانون تنها بانکی است که سپرده‌های دولتی را می‌تواند قبول کند، و پاره‌ای مؤسسات غیردولتی مثل شهرداریها هم بنا به عادت حساب خود را منحصراً در همان بانک باز می‌کنند. موجودی این مؤسسات اکثراً معتنابه است. بعلاوه شعب بانک ملی به علت سبقت در شروع کار تعداد بسیاری حسابهای بازرگانان و مردم عادی را جذب کرده است.

گفت: این کار عجیب است. دولت حق ندارد چنین انحصارهائی تحمیل کند، ولی اهمیت ندارد. شما اگر کار کردن با بانک خودتان را برای مردم از حیث وقت و هزینه صرفه‌دار بکنید، مردم ناچار خواهند شد حتی علیرغم تمایل شخصی، کار خودشان را با بانک شما توسعه بدهند. پس موجودی شما افزایش خواهد یافت و اگر به موازات آن شعب خود را افزایش دهید احتمالاً خواهید توانست ایران را بسازید.

گفتم: ایران را بسازیم؟ گفت: بله و در یکی از جلسات، نظر خودش را به این شرح توضیح داد:

ب ــ برنامهٔ خانه‌سازی برای تمام ایرانیان

گفت: من از اقتصاد به مفهوم وسیع صحبت می‌کنم یعنی «مکرواکانامیکس»[19]. یک بانک وسیع که شبکهٔ بانکی متراکم داشته باشد می‌تواند یک کشور را بسازد. اینطور که می‌بینم در بانک صادرات و معادن تمایل شدیدی برای افزایش تعداد شعب وجود دارد. و همین نکته مشوق من در اتّخاذ این نظر است

19._MICROECONOMICS

که اگر به این رویّه مداومت دهید به حدّی که اکثریت مردم صاحب حرفه در مناطق مختلف ایران در بانک شماحساب داشته باشند، شما احتمالاً به چنان قدرت خواهید رسید که خواهید توانست ایران را بسازید.

گفتم: اگر منظور شما کار ساختمانی است، باید بگویم چنین فعالیتی در اساسنامهٔ بانک پیش‌بینی نشده است.

گفت: چرا به استخراج معادن که در اساسنامهٔ بانک پیش‌بینی شده عمل نمی‌کنید؟ وانگهی اساسنامه‌ها را همیشه می‌توان تغییر داد که با اوضاع و احوال روز تطبیق کنند.

گفتم: چطور است که توجه شما معطوف به امور ساختمانی است؟

گفت: برای اینکه ساختمان کلید فعالیت اقتصادی و کلید صنعتی کردن ایران است. آنوقت اشاره کرد به گزارش مفصّلی که می‌گفت در اطاق بازرگانی هامبورگ، دربارهٔ ایران دریافت کرده و چنین ادامه داد:

مقدمتاً باید بگویم که در نظر من رشتهٔ اقتصاد برخلاف عقیدهٔ بسیاری از اقتصادیون، «علم» نیست «هنر» است. در تعیین مشی اقتصادی ملّی، معادله و فرمولی وجود ندارد که اشخاص مختلف بتوانند با جانشین کردن حروف یا اعداد، مثل فرمولهای جبری به جواب یکسان و غیرقابل بحثی رسند. هر شاگرد مکتب اقتصاد در مورد کشور معیّن و در مقابل مسئلهٔ معیّن، بنابر رویه، دید و طرز استدلال شخصی، به راه‌حلّی می‌رسد که احتمالاً مباین و حتی متضاد با راه‌حلّی است که دیگری به آن ممکن است رسیده باشد.

پس اقتصاد تبعیّت از «فکر شخصی» می‌کند که «هنر» است، نه فرمول ریاضی و فیزیک که «علم» شمرده می‌شود.

این نکته نباید راهبر به این نتیجه باشد که اقتصاددان مجاز به محافظه کاری و یا بازی با کلمات و صحبت دوپهلو است. برعکس صراحت و اعتقاد، پایه و اساس کار اقتصاددان است. پیروی از یک نظریهٔ اقتصادی با حیات نسل موجود و چگونگی زیست نسل های بعدی یک ملت تماس دارد و موضوع به این عظمت بالا تر از آن ست که به اغماض و محافظه کاری و چانه بازاری برگزار گردد. حال برویم سرمطلب اصلی:

بانک شما در اتخاذ خط مشی خود ناگزیر باید از مسیر جریان کلّی اقتصادی کشور متابعت کند و به این جهت ناچار باید مقدمتاً نظر کلی به آن داشت.

مطابق گزارش بالا، کشور ایران از لحاظ اقتصادی یک نمونهٔ کشور عقب‌افتاده است که خوشبختانه استعداد پیشرفت دارد از ۲۰ ملیون[۲۰] جمعیت ایران، قریب ۸۰٪ به امور کشاورزی اشتغال دارند. (در کشورهای پیشرفته این نسبت بین ۵٪ الی ۱۰٪ است. در امریکا ۸ درصد مردم در کار کشاورزی هستند که خواربار ۹۲ درصد بقیه را تهیه می‌کنند و مقدار قابل توجهی هم مازاد دارند). متجاوز از ۷۵ درصد مردم ایران بی‌سوادند، زمین در ایران زیر کشت مواد غذائی نشاسته‌ای است (گندم، جو، برنج، بقولات) نه پروتئینی (علوفه گاو و گوسفند). زیرا علوفهٔ گاو و گوسفند احتیاج به سطح زیر کشت ۵ تا ٦ برابر بیش از مواد نشاسته‌ای دارد و برای کشاورز صرفه ندارد. این خود نشانه است که کشاورز ایران هنوز از مرحله انباشتن معده خود فارغ نشده که به «بهترخوری» بیاندیشد. چنین مردمی ناچار، نمی‌توانند پس‌انداز هم داشته باشند و بدون پس‌انداز قادر نیستند از وضع «کردی ــ خوردی» خارج شوند. مگر اینکه کمک خارجی (بانک) به آنها برسد. دهات ایران بیش از حدی که برای تولید کنونی ضروری است، جمعیت دارد. بنابراین از جمعیت دهات برای منظور صنعتی کردن کشور می‌توان تعدادی را به شهرها آورد، بدون اینکه به تولید دهات لطمه وارد شود. او نظریهٔ خودش را دربارهٔ صنعتی شدن ایران چنین بیان کرد.

ج ــ راه موفقیت ایران در تحصیل ارز، صنعتی کردن آن است

معدن گوهر شود آری، صدف، لیکن یکی
قطرهٔ باران بیاید، تا در او گردد گهر
(عنصری)

گفت: لابد این تقسیم‌بندی را شنیده‌اید که می‌گویند پاره‌ای از کشورها استعداد صنعتی و پاره‌ای دیگر استعداد کشاورزی شدن را دارند؛ و معمولاً ملل عقب‌مانده را در طبقهٔ دوم می‌گذارند. این تقسیم‌بندی به نظر من گمراه کننده و غلط است؛ و یا لااقل در مورد کشور ایران بی‌مورد است.

توجه داشته باشید که بیان من نباید سوءتعبیر شود. من نمی‌گویم کشوری چون ایران، یا آلمان باید از کشاورزی چشم بپوشند. برعکس هر ملّتی باید سعی کند

۲۰. در آن موقع، سال ۱۳۴۱، جمعیت ایران قریب ۲۰ میلیون نفر بود.

از لحاظ تولید فرآورده‌های کشاورزی، خودکفا باشد، و ایران هم از این قاعده مستثنی نیست. ولی وقتی به مسئلهٔ تولید به منظور صدور به خارجه و تحصیل ارز می‌اندیشیم، فوراً متوجه می‌شویم فقط صنعتی شدن ایران به مقیاس وسیع است که ممکن است ایران را در بازار رقابت بین‌المللی در طراز بالا نگاه دارد، نه کشاورزی شدن آن.

از دیدهٔ حقیقت‌یابی، فلات ایران فاقد آب باران و آب رودخانه است. البته قابل تصور است که آب کارون را به وسیلهٔ لوله‌کشی های طولانی و تلمبه‌های قوی به درهٔ زاینده‌رود جاری کنند و یا با استفاده از ماشین‌هائی که املاح آب دریا را از آب جدا می‌کند، از آب دریا برای کشاورزی استفاده کنند. ولی واضح است با آبیاری به این طریق، واحد تولید محصول کشاورزی ایران بسیار گران تمام خواهد شد و ایران هرگز نخواهد توانست بهاء فراورده‌های کشاورزی خود را در بازار بین‌المللی در سطح بهاء کشورهائی که از آب باران و یا آب جاری رودخانه استفاده می‌کنند، قرار دهد (مثل پاکستان، هندوستان، ایالات متحده آمریکا، چین، شوروی وغیره).

پس جغرافیای ایران اجازه نمی‌دهد از تلاش کشاورزی ساختن آن کشور برای تحصیل ارز خارجی نتیجهٔ رضایت‌بخش گرفته شود.

ایران برعکس، در مسیر صنعتی شدن وضع مساعدی دارد. مثلاً در ایران گاز نفت به مقدار معتنابهی موجود است و کشورهای بسیاری محتاج به الکتریسیتهٔ ارزان یا مصنوعات پهلوئی نفتی هستند (پاکستان، هندوستان، افغانستان، ترکیه و غیره) ایران می‌تواند با استفاده از توربین های قوی، نیروی الکتریکی بسازد و صادر کند و یا محصولات شیمیائی حاصل از فرآورده‌های نفت در مراحل مختلف بسازد و صادر کند که بهاء تولید آنها برعکس فرآورده‌های کشاورزی به علت وجود مواد اوّلیهٔ فراوان در داخلهٔ کشور، ارزان و در بازار بین‌المللی رقابت‌آمیز است. پس به دلیل جغرافیای طبیعی ایران از نظر بازرگانی خارجی استعداد صنعتی شدن را دارد نه کشاورزی.

د ــ برای توسعهٔ صنعتی باید از بازار داخلی شروع کرد

بازار داخلی است که صنعت ایران را برای بازار بین‌المللی «سوغانی» می‌کند. و بازار داخلی برای اجناس مصرفی تولیدی موقعی نُضج می‌گیرد که مردم دارای «خانه» باشند. وقتی زن و مرد جوان از خود دارای خانهٔ کوچکی شوند،

تشویق به تهیهٔ محصولات مصرفی برای بهبود وضع خانه و زیست خود می‌شوند. پس، خانه‌سازی کلیدی است برای ایجاد بازار محصولات مصرفی تولید شده در داخله، و یکی از بزرگترین منافع آن این است که مصرف کنندگان داخلی، تولیدکنندگان داخلی را در بهبود دادن خواص جنس ارشاد می‌کنند؛ و درواقع به آنها «تربیت» می‌دهند که جنس خود را برای صدور به بازار بین‌المللی آماده کنند. و خانه‌سازی هم در ایران کاملاً میسر است، چرا که تقریباً تمام مصالح آن در داخلهٔ ایران قابل تهیه است، و کارگر هم چنانکه قبلاً اشاره کردیم، فراوان.

گفتم: تیرآهن را چه می‌گوئید؟

گفت: شما برای خانه‌سازی احتیاجی به تیرآهن ندارید. صدی نود خانه‌هائی که بعد از جنگ جهانی دوم در آلمان و امریکا ساخته می‌شود، با چوب است. نه با تیرآهن. چوب، چیزی است که در ایران زیاد دارید. تکنولوژی در حال پیشرفت سریع است. خانه‌ای که برای یک نسل میسازند، شاید ابداً برای نسل بعد قابل استفاده نباشد. پس تیرآهن برای خانه‌سازی یعنی چه؟

گفتم: تمام حرفهای شما را قبول دارم، ولی بدون اینکه وارد در جزئیات بشوم، فقط تصور میزان اعتبار لازم برای این کار در حدّی است که تمام موجودی بانک جوابگوی حوائج یک شهر کوچک هم نمی‌تواند باشد، بخصوص اگر دهات ایران را هم شامل کنیم.

گفت: باز تکرار می‌کنم من در حیطه کلّی فکر می‌کنم. دهات ایران خارج از بحث ما است چون در آنها شعب بانکی وجود ندارد. برای اینکه بهتر بتوانم منظورم را روشن کنم ناچار به ذکر مثالی می پردازم. فرض کنیم بانک شما تنها بانکی است که در شهر شیراز شعب خود را دایر کرده و صاحبان حرفه و مشاغل مختلف در آن حساب دارند و شما تصمیم گرفته‌اید خانه‌سازی را به مقیاس وسیع در آن شهر به مرحله عمل بگذارید. و در وهلهٔ اول از ۱۰۰۰ دستگاه خانه، هریک به مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ ریال شروع می‌کنید. باید قبلاً بگویم که قبل از هرچیز یک سیستم اداری مؤثر، صحیح‌العمل و سریع باید ایجاد کرد.

رقم کل اعتبار در این مورد ۴۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال است که در نظر اول چشم گیر است. زیرا در بدو امر اینطور می‌نماید فردای روزی که این اعتبار واگذار

شد، اعتبارگیرندگان به بانک مراجعه می‌کنند و تمام این مبلغ را از بانک خارج می‌کنند. تصور این وضع البته دهشت‌آور است. اما در عالم حقیقت مطلب به کلی با این تصوّر مباینت دارد.

اولاً ــ اعتبار لازم نیست فوراً مورد استفاده قرار داده شود. پس از اینکه اعتبار کلی واگذار شد، پرداخت آن باید به دفعات و به تناسب پیشرفت کار انجام گیرد.

ثانیاً ــ قسمتی از اعتبار ممکن است بصورت جنس باشد.

ثالثاً ــ به فرض اینکه تمام اعتبار «نقدی» و «فوراً» قابل استفاده باشد. باید دید صاحبان کار، با آن اعتبار چه می‌کنند؟ آیا غیر از این است که از آن اعتبار به صورت چک مبالغی در وجه کنتراتچی‌ها می‌پردازند که آنهم به نوبت خود چکهائی برای فروشندگان مصالح ساختمانی از قبیل آجر، تیر، تخته، سیمان، لولا، شیشه و یا فروشندگان خدمات از قبیل معماران، نجاران، سیم کش‌ها و غیره پرداخت می‌کنند. آن چکها چه می‌شود؟ عملاً تمام آن چکها باز به همان بانک برمی‌گردد و در حسابهای موسسات و اشخاص عمل می‌شود. مبالغی هم که به صورت دستمزد نقدی پرداخت شده برای حواله فردی تحویل فروشگاههای خواروبار و لباس و غیره خواهد شد که باز ناچار به بانک برمی‌گردد.

درواقع غیر از مبلغی که برای دستمزد روزانه به صورت نقد پرداخت می‌شود، که آنهم از طریق فروشگاهها به بانک مسترد خواهد شد، اقلام عمده پرداختها برای ساختمان فقط به صورت نقل و انتقال چک، انجام می‌گیرد که عمل روی آنها ارقام را در دفاتر بانک جابجا می‌کند، بدون اینکه پولی را از بانک به خارج منتقل سازد. در عمل بانک با واگذاری اعتبار، بدون اینکه پول عمده‌ای از صندوق بانک خارج کرده باشد، فقط با جابجا کردن اقلام در دفاتر بانک، فعالیت و جوش و خروش اقتصادی را در شهر شیراز بر پا می‌کند که نتیجه آن به کار انداختن حرفه‌های مختلف و بالا رفتن ساختمانها است، و این معجزه بانکداری است. همه از صاحب کار گرفته، تا کنتراتچی و مهندس و تکنسین و کارگر و انواع فروشگاهها خود را از نظر مالی نیرومند می‌بینند، بدون اینکه درواقع پولی در بین باشد و جالب است که نتیجه کار مثبت است. یعنی عملاً و حقیقتاً ساختمانها بالا می‌روند، مصالح‌فروشها فرآورده‌های خود را به فروش می‌رسانند و بهاء آنرا دریافت می‌کنند، صاحبان حرفه

مثل مهندسان، معماران، بناها، نقاشان، درودگران، لوله کشان، الکتریک کاران، سیم کشان، سیمان کاران و انواع و اقسام حرفه های دیگر وابسته مثل سنگ‌فروشان، تیرفروشان، سیمان‌فروشان و غیره، عملاً و حقیقتاً سرویس خود را می‌فروشند و بهاء آنرا دریافت می‌کنند، و همه دست و بال خودشان را باز می بینند، بدون اینکه عملاً از بانک پولی خارج شده باشد. حال اگر بانک شما منحصر نبود ولی شعب زیاد داشت ممکن است نسبت برگشت چکها یک دهم، یا یک بیستم کمتر باشد که باز مهم نیست.

گفتم: از نظر منطق، با شما هم‌عقیده هستم، ولی آیا در عمل واقعاً مطلب به همین صورت جریان می یابد؟

گفت: جواب شما آسان است. زیرا می‌گویم به شبکه بزرگراههای آلمان[۲۱] نگاه کنید که روی همین اصول بوجود آمدند. ولی قبل از اینکه این نظریه به عمل گذارده شود، خودتان فکر می‌کنید، برای قانع کردن دستگاه اداری آلمان، من دچار چه دردسری بودم.

گفتم: برای واگذاری اعتبار آیا حدی قائل هستید؟

گفت: اگر دستگاه اداری سلامت، مؤثر و قابل اعتماد داشته باشید و شعب بانک را لااقل به ده برابر مقدار فعلی برسانید من به هیچ حدّی قائل نیستم. ولی شما باید خوب توجه داشته باشید که من صحبت از تأمین پول می‌کنم، نه از امور اداری و فنی. اگر شما سازمان اداری و فنی لایق بوجود نیاورید، مطلب به هرج و مرج و فضاحت پایان می یابد. ضمناً بانکهای مرکزی معمولاً برای اعطای اعتبار، حدی قائل می‌شوند که بین ده‌الی بیست درصد مبلغ کل حساب جاری است. آن مطلبی است بین شما و بانک مرکزی خودتان. ولی باید کاملاً به خاطر داشته باشید که موفقیت شما منوط به این است که تعداد حساب جاری شما در ایران و همچنین حجم دارائی شما از مجموعهٔ تمام بانکها در ایران زیادتر باشد. یعنی اگر تعداد کل حسابهای جاری تمام بانکها در ایران ۵۰۰,۰۰۰ قلم باشد، شما باید ۱ + ۲۵۰,۰۰۰ قلم آنرا به خود جذب کنید که برای رسیدن به آن فقط دو راه دارید: ازدیاد شعب بانک به تعداد

۲۱. سیستم جاده های AUTOBAHN که برای اولین بار در آلمان دایر شد.

لااقل ده برابر و ارزان کردن متاع خودتان یعنی پول از طریق ارزان کردن کارمزد و سرعت در تمام اعمال بانکی مشتریان که عملاً به ارزان کردن بهاء پول منجر می‌شود.

مطلب آخر من مربوط به واگذاری اعتبار برای خرید اجناس مصرفی است. شما باید به موازات واگذاری اعتبار برای ساختن خانه، اعتبار برای خرید اجناس مصرفی به مردم بدهید. شأن یک بانک باید بیش از یک مؤسسهٔ صرّافی باشد. موجودیت بانکها در تمرکز پول امانی مردم است. به شکرانهٔ این ابراز اعتماد عمومی، بانک‌ها هم باید خود را در مسیر خدمت به مردم بگذارند.

روشی که در گذشته مردم برای خرید مایحتاج زندگی خود بکار می‌بردند، استفادهٔ از پس‌انداز بود. این رویهٔ محافظه‌کارانه البته اطمینان‌بخش است. ولی عامهٔ مردم را در طول قابل ملاحظه‌ای از زندگی خود در چارچوب «محرومیت» نگاه می‌دارد. و حال آنکه شأن انسانی ایجاب می‌کند مردم در تمام طول زندگی خود از موجبات رفاهی که تکنولوژی روز بوجود آورده، بهره‌مند باشند. تهیّهٔ وسایل رفاه زندگی مثل اتومبیل، مبل و صندلی، یخچال، فرش و سایر وسایل منزل، به اسلوب قدیم، مستلزم سالها تحمّل محرومیت است. بانکها با واگذاری اعتبار خرید وسایل مصرفی به مقیاس وسیع، می‌توانند این محرومیّت را از جامعه دور کنند تا خانواده‌های جوان از ابتدای جوانی به زندگانی مرفه برسند. واین کار خدمت به نسل کنونی است. بانک شما پس از توسعهٔ مورد بحث باید رأساً و یا به وسیلهٔ یک بانک پهلوئی، به انجام آن مبادرت کند.

گفتم: جالب است که نظریات اقتصادی شما صریحاً با نظریهٔ اقتصادی کلاسیک معارضه دارد. معهذا بطوریکه در عمل دیدیم، شما آن نظریات را در آلمان به موقع اجرا گذاشتید و نتیجهٔ مثبت گرفتید؛ چه چیز شما را وادار به این تغییر جهت کرد؟

گفت: واقع‌بینی. من منکر تأثیر اصولی عرضه و تقاضا در تنظیم وضع بازار نیستم؛ ولی تأثیر مداخله دولت را در اقتصاد که کینز[۲۲] گفتگو کرده نمی‌توان نادیده

۲۲. KEYNES, JOHN MAYNARD (۱۹۴۶ ــ ۱۸۸۳). اقتصاددان انگلیسی، بانی سیستم اقتصاد ملّی (در مقابل اقتصاد کلاسیک) که انقلاب فکری در دنیا ایجاد کرد. او در بیان تضاد ◄

گرفت، منتهی من علاوه بر دولت که نقطهٔ نظر اصلی کینز است، مؤسسات وسیع ملّی را هم وارد معرکه می‌کنم.

حرفهای دکتر شاخت در من نفوذ کرد. نظریات یک مرد اقتصاددان که افکار ساختمانی به مفهوم وسیع خود را در کشوری مثل آلمان، به مرحلهٔ اجرا گذارده، و نتیجهٔ مثبتش را همه به چشم می دیدند، فرق داشت با بیانات شخص «خیرخواهی» که روی «حسن نیت» و احساسات شاعرانه، برای عموم آسایش و خیر آرزو دارد، بدون اینکه قادر به نشان دادن راه عملی برای وصول به هدف باشد.

به اجرا گذاردن چنان طرح عظیم در ایران مستلزم وجود فرد مقتدر مالی بود که:

اولاً، خیرخواه باشد. کارهای کمیسیونری ساده و تنزیلهای بازرگانی (نقدی و منقول)، هر مؤسسهٔ صرافی و بانکی را در شرایط عادی و بدون زحمت، ثروتمند می‌ساخت؛ و لازم نبود چنان مؤسساتی خود را در دردسر فوق العاده «غیرمنقول» می انداختند، مگر اینکه حسن خیرخواهی عناصر مسئول موجب چنین تغییرِ جهت می‌شد.

ثانیاً، مرد عمل باشد. یعنی بتواند ممکنات عملی را با خواست های خیرخواهانه وفق دهد. تعداد افراد حسن نیّت دار در جامعه رقم بالائی را تشکیل می‌دهد؛ متأسفانه حسن نیّت و خیرخواهی این قبیل اشخاص، از مرحلهٔ «ذهنی»

◄ بین دو سیستم، دولت‌ها را در تسلّط بروضع یک کشور، با مالک ده، در تسلط به دهکدهٔ ملکی خود، تشابه می‌داد که در آن ده معدن طلائی کشف شده باشد. اگر بهره‌دهی معدن طلای ده به قراری باشد که در ازاء فرضاً صد ریال مزد در هر روز به هر نفر، فقط نود ریال طلای خالص استخراج شود، اقتصاد کلاسیک فوراً حکم به تعطیل کار می‌دهد، زیرا به ازاء هر نفر کارگر مالک روزانه ده ریال زیان باید بدهد؛ و حال آنکه اقتصاد ملّی عکس آنرا تجویز می‌کند. زیرا درست است که مالک باید صد ریال روزانه به هر نفر بپردازد که فقط نود ریال طلای خالص استخراج شود، ولی آن صد ریال در حیطهٔ مجموعهٔ ده فقط صورت انتقال از یک جیب به جیب دیگر را دارد که در ده می‌ماند، اما در عین حال روزی ۹۰ ریال به ازاء هر کارگر به مجموعهٔ ثروت ده افزوده می‌شود. پس باید معدن را در کار نگاه داشت. تعمیم این نظریه، دولت‌ها را در چگونگی بهره‌برداری از ذخایر ملی در مسیرهائی قرار می‌دهد که ظاهراً معارضهٔ کلی با اقتصاد کلاسیک دارد.

تجاوز نمی‌کند. و اکثراً نمی‌توانند یا نمی‌دانند، چگونه موجبات عملی را با نیات خیرخواهانه وفق دهند.

ثالثاً، بلندهمت باشد. مسئله در اطراف ساختمان یک یا دو خانه یا صد و هزار خانه دور نمی‌زد. موضوع، عبارت از خانه‌سازی برای «ملت ایران» بود. فقط اشخاص استثنائی بسیار بلندهمت جرئت تصور وفکر کردن در قالب به این عظمت را داشتند.

مهندس مفرح چنان مردی بود؛ یا به عقیدهٔ من چنان می‌نمود. او مرد بسیار خیرخواهی بود و ملت ایران را بسیار دوست داشت. در عین حال با دقت تمام به جنبهٔ عملی مطالب می‌اندیشید و بعلاوه واقعاً بلندهمت بود. مهندس مفرح در حدود تشخیص نویسنده، که به قول معروف از گدا تا شاه را در عمل دیده و سنجیده بودم، یک فرد استثنائی و فوق‌العاده بود که در ایران شناخته نشده باقی ماند و با کمال تأسف شناخته نشده، دنیا را ترک کرد. خدا رحمتش کند که مرد عمل، خیرخواه و بلندهمت بی‌نظیر یا بسیار کم‌نظیری بود.

چون توضیح مطلب با مکاتبه و تلفن امکان نداشت از مهندس مفرح خواهش ملاقات کردم. او بلافاصله قرار ملاقات را در سوئیس گذاشت.

در اواخر سال ۱۳۴۱ من از هامبورگ و او از ایران در ژنو یکدیگر را ملاقات کردیم. در روز ملاقات و روز بعد که به قصد دیدار آقای محمود فروغی سفیرکبیر ایران در سوئیس با ترن از ژنو به برن حرکت کردیم تمام وقت را صرف گفتگو دربارهٔ نظریات دکتر شاخت کردم که خلاصهٔ آن را توضیح دادم. او مثل معمول که برای حلاّجی شدن مطلب همیشه وضعیت مخالف به خود می‌گرفت از ابراز مخالفت شروع کرد و ایرادها و مشکلات را یکی پس از دیگری پیش کشید. من چون مدتها دربارهٔ آنها تفحص و تعمّق کرده بودم پاسخ‌های قانع کننده دادم. به مرور که جنبهٔ عملی مطلب را بهتر درک کرد، علاقه‌اش به آن افزایش یافت تا جائی که خود طرفدار همان نظریه شد.

آنوقت گفت: من برمی‌گردم به تهران، تعداد شعب و موجودی بانک را از حدّ نصابی که دکتر شاخت هم گفته می‌گذرانم. تو هم شعب بانک را در اروپا توسعه بده، تماس با دکتر شاخت را هم حفظ کن و به محض آمادگی شعب و افزایش

موجودی بانک اطلاع می‌دهم که به ایران برگردی و آرزو می‌کنم که خداوند توفیق دهد بدست ما دو نفر مردم ایران صاحب خانه‌هائی بشوند که قابل زندگی باشد. چه افتخاری از این بالاتر که ملت ایران اولین ملّت در دنیا باشد که تمام خانواده‌های آن از خود خانه داشته باشند.

مهندس مفرح در مرحلهٔ مقدمات واقعاً به گفته عمل کرد. طولی نکشید که تعداد شعب و موجودی بانک به ارقام مورد نظر رسید. او تعداد شعب بانک را به ۳۰۰۰ رساند که بوسیله ۳۰,۰۰۰ کارمند بخوبی اداره می‌شد، و حجم موجودی را افزایش داد. من پس از افتتاح شعبه بانک در هامبورگ، به تأسیس شعب بانک در انگلستان، فرانسه، سوئیس، بلژیک و ایتالیا اقدام کردم. شعب انگلستان و فرانسه افتتاح شدند (پیوست ۱۰ و ۱۱)، ولی قبل از افتتاح شعب دیگر به علت مداخلهٔ «ساواک» از ادامهٔ کارم در بانک ممانعت به عمل آمد و به متابعت آن، موضوع خانه‌سازی در ایران هم که مقدماتش فراهم شده بود، با کمال تأسف منتفی شد.

هـ ــ فرمول لیسانس کردن بانکها

فرمول لیسانس کردن بانک در کشورهای اروپایی در ظاهر صورت متشابهی داشت که از ارسال تقاضا به بانک مرکزی شروع می‌شد. و متعاقب آن می بایستی یک سلسله کارهای اداری و حقوقی برای مشروعیت پیدا کردن تقاضا، انجام می‌گرفت. پس از طی مراحل بالا، بانک مرکزی مصاحبه‌ای را ترتیب می‌داد که متقاضی صلاحیت شخصی خود را برای تأسیس بانک از لحاظ فنّی و تجربی و مالی به اثبات برساند. امّا در عمل هر کشوری برای مصاحبه رویهٔ خاص داشت که اطلاع بر آن از لحاظ آشنائی به روحیّهٔ اداری حاکم بر مردم آن سامان بی‌فایده نیست. ذیلاً چگونگی مصاحبه‌ها را در سه کشور آلمان، فرانسه و انگلستان توضیح می‌دهم:

مصاحبه در کشور آلمان ــ موضوع آن بدواً در اطراف رسیدگی دقیق به تاریخ‌های مختلف استخدامی و مدارج تحصیلی متقاضی بود. پس از آن با کمال دقت به متن اختیارات واگذاری توجیه کردند (پیوست ۶) و جمله به جمله آنرا مورد بحث قرار دادند. و پس از آنکه سوابق ادارهٔ شعب ریالی و ارزی بانک متقاضی برای آنها رضایت‌بخش به نظر رسید، از من تعهد کتبی گرفتند که پرداخت مالیات

بانک را شخصاً تضمین کنم. (برای نویسنده هرگز روشن نشد که چگونه تضمین یک فرد از بانک به نظر حضرات معقول شمرده شد) و سپس موافقت را اعلام کردند و به فاصلهٔ کوتاهی بعد از آن (یکم ژوئن ۱۹۶۲) بانک صادرات را در آلمان افتتاح کردم. (پیوست ۷)

مصاحبه در کشور فرانسه ــ در بانک مرکزی فرانسه[۲۳]، درحین مصاحبه، سه نفر حضور داشتند که یکی از آنها، مترجم انگلیسی / فرانسه بود. پس از معارفه گفتم: از حضور آقای مترجم خوشنودم، ولی مزاحمت ایشان از نظر من لزومی ندارد. صحبت من به فرانسه، مثل تمام ایرانی‌هائی که زبان خارجه را در مدرسه تحصیل کرده‌اند، به فرانسه ادبی بود؛ و همین موضوع کوچک، رئیس هیئت را تحت تأثیر گذاشت و پرسید: فرانسه را کجا یاد گرفته‌اید؟ گفتم اساساً در مدرسه و در ایران؛ و بعداً هم در دانشگاه سوربن[۲۴] و در سازمان تعلیماتی کازو.[۲۵]

این جواب، عُقده‌ای را در او که معلوم بود از فرانسویان متعصّب به فرهنگ فرانسه بود، گشود. رو به معاونش کرد و گفت: نمایندهٔ بانک رومانی را دو هفته پیش بخاطر دارید که چه فرانسهٔ سلیسی صحبت می‌کرد؟ حالا این آقا از پنج هزار کیلومتری فرانسه آمده و می‌گوید به مترجم احتیاج ندارد، آنوقت این بچه‌های نادان ما افتخار می‌کنند که ویکند[۲۶] و بریفینگ[۲۷] و کوچ[۲۸] را در مکالمهٔ خود وارد کنند. بعد صحبت را دربارهٔ نویسندگان فرانسه که شهرت جهانی دارند کشاند و می‌خواست بداند آیا آثار نویسندگانی مثل ویکتور هوگو[۲۹]، لامارتین[۳۰]، الکساندر دوما[۳۱] و برناردن دو سن پیر[۳۲] به فارسی ترجمه شده؟ گفتم: بله و اضافه کردم که شخصاً میرزابل[۳۳]، ویکتور هوگو و پُل و ویرژینی[۳۴] برناردن دو سن پیر را از روی متن فرانسه خوانده‌ام که بسیار شکفته شد و مدتی دربارهٔ آنها صحبت کرد.

بالاخره معاونش، مجلس، را از بحث ناوارد نجات داد و گفت: تصور نمی‌کنید

23. BANQUE DE FRANCE
24. SORBONE
25. CAZAUX
26. WEEKEND
27. BRIEFING
28. COACH
29. VICTOR HUGO
30. LAMARTINE
31. ALEXANDRE PUMA
32. BERNARD IN DE STPIERRE
33. LES MISERABLES
34. PAUL ET VIRGINIE

دربارهٔ اصل موضوع مصاحبه ما بتوانیم موافقت خودمان را با افتتاح بانک در حال حاضر شفاهاً اعلام کنیم، تا موافقت کتبی فرستاده شود؟ گفت: «البته»، آنوقت رو به من کرد و گفت: هروقت به اشکالی برخورد کردید به شخص من مراجعه کنید. به این ترتیب، بدون اینکه یک کلمه در مورد بانک و بانکداری صحبت شود، بانک فرانسه گشایش بانک را در پاریس تصویب کرد. بانک را بلافاصله سازمان دادم و در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۶۳ افتتاح کردم (پیوست ۱۰)

مصاحبه در انگلستان ــ مدّتی از فرستادن تقاضا گذشت و برخلاف رویهٔ معمول بانکهای مرکزی، کوچکترین عکس‌العملی از بانک مرکزی انگلستان مشهود نشد. یک روز به وسیلهٔ تلفن از طرف آن بانک اطلاع دادند برای ملاقات شخصی، سه روز بعد به آن مؤسسه رجوع کنم.

من نگران شدم که تقاضا هنوز مورد رسیدگی قرار نگرفته، و این مطلب را با رئیس ادارهٔ بین‌المللی میدلند بانک که از دوستانم بود در میان گذاشتم. او گفت: آیا یقین دارید تلفن از «بانک» بوده؟[۳۵] گفتم: بله، خودم پای تلفن بودم.

گفت: در این صورت به شما تبریک می‌گویم، تقاضای بانک و صلاحیت شما مورد تصویب قرار گرفته.

وقتی تعجب مرا مشاهده کرد، گفت: مثل اینکه از وضع و روش «بانک» اطلاع ندارید، اگر مایلید چند کلمه در اطراف آن توضیح بدهم. آنوقت چنین ادامه داد:

بانک او انگلند، یک دستگاه مستقلی است و به تمام معنی دولتی است در داخل دولت. بانک دارای قانون، سیستم اداری و حکومتی مخصوص به خود است. به همین جهت از خود دارای «حاکم»[۳۶] است، نه «رئیس» که محکوم به امر رئیس بالاتر باشد. استقلال بانک حتی در حدود امور مربوط به زیست هم واقعیت دارد. یعنی در مجموعهٔ ساختمانی بانک حتی پناهگاه، چاه آب اختصاصی، موتور برق، چاپخانه، رستوران، موجبات خواب و استراحت، خواربار ذخیره پیش‌بینی شده و

۳۵. THE BANK، (در محافل بانکی انگلستان وقتی می‌گویند مطلق بانک، یعنی بانک انگلستان).

36. GOVERNOR

بانک می‌تواند بدون وابستگی به شهر لندن به زیست و کار خود ادامه دهد. بانک واقعاً یک دستگاه مستقل و یک دولت در داخل دولت است. از لحاظ رابطه با بانکهای دیگر، بانک او انگلند، «مادر بانک» است. بانک با قبول این عنوان خود را از مکاتبه و برقراری رفتار مساوی با بانکهای دیگر، مستغنی می‌داند. در مورد کار خودتان، شما تقاضائی به «بانک» فرستادید. باید متوجه باشید که «بانک» بدون مراجعهٔ مکرر شما، تمام تحقیقات ضروری را در باب بانک صادرات و خود شما از مجاری خود به عمل آورده و چون تحقیقات به نتیجهٔ رضایت‌بخش رسیده به شما وقت ملاقات داده است و در سنّت اداری «بانک» نفس این ملاقات، مفهوم «تصویب» را دارد. منظور از ملاقات فقط این است که یکی دو نفر از صاحب منصبان بانک شما را شخصاً بشناسند و بالعکس.

شما باید متوجه باشید که «بانک» معمولاً «مکاتبه» نمی‌کند، و از امر و نهی «صریح» به بانکها احتراز دارد. بانک از نظر هدایتی فقط «تمایل» خود را در امور ظاهر می‌سازد، و همان ابراز تمایل مفهوم امر و نهی را دارد. آن وقت توضیح داد: که چندی پیش بانک ژاپنی مقیم لندن، سعی داشت از نوسان لیرهٔ انگلیسی به صورت خرید در موقع تنزل و فروش در حین ترقی با ارقام مبالغه‌آمیزی، استفاده کند. این کار برای مؤسسات بورسی صحیح است نه بانکها. آنوقت، یکی از کارمندان «بانک» به رئیس بانک ژاپنی تلفن کرد که در «استنباط» من، شما فعالیت خود را بیشتر متوجه امور بورسی کرده‌اید. اگر من به جای شما بودم، چنین کاری نمی‌کردم؛ و با این تلفن مطلب تمام شد. یعنی بانک ژاپنی متوجه شد که باید آن کار را پایان دهد.

روز موعود به بانک رفتم. دو نفر منتظرم بودند. پس از سلام و علیک پرسیدند: آب و هوای لندن تا چه حد به من می‌سازد؟ آنوقت صحبت از رستورانهای خوب ایتالیائی در «سیتی» و مطلوب‌ترین نوع ماهی شور اسکاتلندی که به مراتب به ماهی مشابه نروژی ترجیح دارد و چای هندوستان که چگونه با شیر خوش‌طعم می‌شود، صحبت کردند و خداحافظی کردیم. این ملاقات مفهوم تصویب را داشت.

بانک صادرات را در لندن پس از آن ملاقات سازمان دادم و در ماه فوریه ۱۹۶۳ افتتاح کردم. (پیوست ۱۱)

بخش هفتم

مسافرت به امریکا

گر شود بیمار دشمن با طبیب ور کند کودک عداوت با ادیب
در حقیقت دشمن جان خودند راه عقل و جان خود را خود زنند
(ملای روم)

مداخلهٔ ساواک

برای تکمیل شبکهٔ بانکی اروپا، بلژیک را مقدم شمردم. من توجه داشتم که برای انجام یک کار مثبت باید به دنبال «کلید» آن کار بود. پس از تحقیق مختصری فهمیدم «کلید» لیسانس کردن بانک در بلژیک آقای پ. وان زیلند[۳۷] بود که قبلاً سمت نخست‌وزیر بلژیک را داشت. روزی در اواسط ماه آپریل ۱۹۶۳ به همراهی آقای هدایت، سفیر کبیر ایران در بلژیک که نزد بلژیکیها و کلنی ایران مقیم بروکسل از احترام خاصی بهره‌مند بود، به دیدن آقای وان زیلند رفتم. وی پس از گفتگوهای لازم مدارکی خواست که برایش از لندن فرستادم و نتیجتاً موافقت کتبی خود را در اواخر همان ماه برای تأسیس بانک در بروکسل اعلام کرد. (پیوست ۱۲)

پس از احراز موافقت وان زیلند، انجام کار فقط مستلزم روبراه کردن یک سلسله فورمالیته های اداری در بانک مرکزی بلژیک بود که بزودی صورت عمل به آن دادم و به دنبال آن مسئولین امر قول دادند تا ۳ــ ٤ هفتهٔ بعد موافقت بانک را کتباً اعلام کنند.

37. P.VAN ZEELAND

یک روز در اواخر تیر ۴۲ که از دفتر بانک صادرات در لندن با یکی از مؤسسات اجارهٔ املاک در بروکسل، برای محل بانک در آنجا تلفنی مشغول صحبت بودم، آقای دکتر مفرح برادر آقای مهندس مفرح وارد شد. او از طرف برادرش حامل حکم پیامی بود مبنی بر این که فوراً برای تأسیس شعبهٔ بانک در امریکا عازم نیویورک بشوم. گفتم: بسیار خوب تا ۳ــ ۴ هفتهٔ دیگر شعبهٔ بروکسل را باز می‌کنیم و در ضمن ترتیب کار خودم را می‌دهم که بلافاصله به آنجا حرکت کنم. ولی نامبرده اصرار داشت فوراً عازم شوم ولو شعبهٔ بلژیک افتتاح نشود. (پیوست ۱۳)

با تعجب از این اصرار که به نظرم بی‌مورد می‌آمد، در پنجم مرداد ۱۳۴۲، عازم آمریکا شدم و در آنجا بلافاصله پس از ورود با فدرال رزرو بانک نیویورک[۳۸] و آقای فروغی سفیرکبیر ایران و اطاق تجارت ایران و امریکا برای تهیه مقدمات تأسیس بانک تماس گرفتم. غفلتاً متوجه شدم ارتباط من با بانک صادرات در تهران منقطع است. بلافاصله دو تلگراف به توالی هم به بانک فرستادم و نامهٔ مفصلی پیرو آنها برای آقای مهندس مفرح فرستادم که به هیچیک از آنها جواب نرسید.

بعدها فهمیدم ادارهٔ ساواک چند بار لزوم برکناری اینجانب را از بانک صادرات به مهندس مفرح متذکر شده بود، بدون اینکه نامبرده به آن ترتیب اثری بدهد. این بی‌اعتنایی خشم اولیاء ساواک را باعث شده و آنها پیام شخصی تندی به شخص مهندس مفرح ابلاغ کردند و نامبرده از آن پیام دچار وحشت شد. او تصور کرد با انتقال فوری اینجانب به آمریکا، مطلب به بوته فراموشی سپرده می‌شود، به این جهت برادرش را از تهران به لندن فرستاد و بدون اشاره به جریان «ساواک» به اینجانب تأکید کرد فوراً لندن را ترک کنم. تغییر محل اینجانب، ساواک را که از نزدیک مراقب جریان در بانک صادرات بود، راضی نکرد. بالعکس موجب شد که ساواک دستور صریح برکناری اینجانب را به شخص مهندس مفرح صادر کند و دلیل عدم انجام دستور قبلی را بپرسد.

احتمالاً مهندس مفرح و ادارهٔ کارگزینی بانک در قبال رویه تهدیدآمیز

۳۸. در امریکا برعکس کشورهای اروپائی که فقط یک بانک مرکزی نظارت بر بانکها را عهده‌دار است، سیزده واحد فدرال رزرو این کار را انجام می‌دهد و واحد ناظر به منطقهٔ نیویورک FEDERAL RESERVE BANK OF NEW YORK است.

ساواک دچار وحشت کامل شدند و به طرز ناشیانه‌ای درصدد جبران مافات برآمدند. به این کیفیت که برای اثبات حسن اطاعت خود از دستور ساواک، در تایخ ۴۲/۵/۸ حکم کتبی به نام اینجانب در تهران صادر کردند و در آن محل خدمت اینجانب را در ادارهٔ مرکزی تعیین کردند و بلافاصله بدون اینکه به مسئله زمان لازم برای ابلاغ حکم و اجرای آن بیاندیشند از همان تاریخ ۴۲/۵/۸، اینجانب را «غائب» وانمود ساختند و مراتب را به همان کیفیت به ساواک منعکس ساختند (پیوست ۱۴)

ظاهراً هیچکس در ادارهٔ کار و ادارهٔ ساواک درصدد برنیامد سئوال کند چگونه ممکن است برای فردی که مقیم آمریکا است و در تهران حکم تغییر مأموریت کتبی در ۴۲/۵/۸ صادر کرده‌اند، از همان تاریخ ۴۲/۵/۸ او را «غائب» قلمداد کنند، بدون اینکه مهلت لازم برای رسیدن ابلاغ کتبی به طرف و طی طریق را مد نظر بگیرند.

به این ترتیب جریان گفتگوی با دکتر شاخت و برنامه خانه‌سازی در تمام شهرهای ایران به بوته فراموشی گذارده شد.

فصل چهارم

رژیم حکومت برزخی چرا به ایران تحمیل شد؟

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

گفتگوهائی که از آن بحث شد، وادارم ساخت تحقیق کنم. علّت تحمیل رژیم خارق العادهٔ «برزخی» به ملّت ایران چه بود؟ این تحقیق سالها به طول انجامید. کتب و مقالات بسیار در سه زبانی که نسبتاً به آنها تسلط داشتم، خواندم. با افراد بی‌شماری در ایران و خارجه گفتگو کردم: از حاج حسن آگاه، بازرگان خوشنام چای در چهارسوق بزرگ بازار تهران (که هیچوقت رضاشاه را جز به کلام «آن زندیق» نام نمی‌برد)؛ تا سرلشگر حسن ارفع (که برای بزرگداشت عامل کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی در مقابل صف شامگاه دانشکدهٔ افسری، بیرق «جمهوری سوسیالیستی گیلان» را با دست نگاه می‌داشت، و مثل یک آکتور ماهر جلوی همهٔ شاگردان مبهوت شده، های‌های می‌گریست و می‌گفت: «اگر رضاشاه نبود ما می‌بایستی حالا در زیر چنین بیرق میرزا کوچک‌خانی، زندگی می‌کردیم»)؛ از استادان دانشگاه‌های ایران و سوربن، تا خارجی هائی که برای انجام وظایف سیاسی یا نظامی و اقتصادی گذرشان به ایران افتاده بود. مجموعهٔ آن تحقیقات در نظر من علّت تحمیل رژیم برزخی را به سه منتجه زیر مربوط می‌ساخت:

فصل ۱ ـــ ضعف نظامی علاج‌ناپذیر انگلیسی ها در هندوستان، توأم با اهمیت استراتژیکی ایران.

فصل ۲ ــ چاره‌جوئی در قبال نفوذ فرهنگی معنوی ایران در هندوستان و خاورمیانه.

فصل ۳ ــ اهمیت فوق‌العادهٔ مواد نفتی ایران برای نیروی دریائی و اقتصاد انگلستان از شروع جنگ جهانگیر اوّل.

بخش اول

ضعف نظامی علاج‌ناپذیر انگلستان توأم با اهمیت استراتژیکی ایران:

موقعیت جغرافیائی ایران از لحاظ دفاع هندوستان به مناسبت حد فاصل بودن بین روسیه و هندوستان، احتیاج به بحث ندارد. آنچه به اهمیت این موقعیت می‌افزود و انگلیسی‌ها سعی زیاد در پنهان کردن آن داشتند، ضعف مزمن نیروهای نظامی انگلیس در هندوستان بود: ضعف فرماندهی، ضعف استعداد (سلاح) و ضعف ادراک تاکتیکی آن نیروها.

هیچکس بهتر از خود انگلیسی‌ها و افراد تحت‌قلمروانگلستان در مدارک بی‌شمار این ضعف‌ها را آشکار نساخته‌اند. ذیلاً چند جمله از پاتریک مگروری[1] دربارهٔ وضع اسف‌آور نیروهای نظامی انگلیس در هندوستان به نظر می‌رسد:

«در سال ۱۹۱٤، ارتش هند در تمام شبه‌قارهٔ وسیع هندوستان، شامل ۷٦,۰۰۰ نفر انگلیسی و ۱۵۹,۰۰۰ نفر هندوستانی بود که توپخانهٔ ناچیزی به اختیار داشت، بدون وسایط نقلیه و کارخانجات تدارکاتی آن ارتش دارای سلاح کهنه و تاکتیک عقب‌مانده‌ای بود.

چنین نیروی نظامی فقط در مقابل حملات اتفاقی و ناهوشیارانهٔ قبائل مسلمان منطقهٔ شمال‌غرب هندوستان که فاقد سازمان صحیح بودند، قادر به ابراز وجود بود. ردهٔ فرماندهی این ارتش از افسران قدیمی تشکیل می‌شد که به مناسبت طرز فکر کهنه و نامتناسب با اوضاع روز، لقب «جنرال تیروکمان» به آنها داده شده

1. PATRICK MAGRORY, SIGNAL CATASTROPHE, HISTORY BOOK CLUB, 1967 LONDON PP.1-89

بود. این ارتش برای شرکت در جنگ و گریزها و یا فرار از کمینگاهها، آنهم به علت انضباط دقیق و برتری نسبی آتش، قابل استفاده بود. بزرگترین هنر این سازمان، چنانکه در واقعهٔ زیر مشهود می‌شود این بود که در صورت برخورد به دشمن به «محاصره» تن دهد و در محاصره آنقدر بلافعالیت بماند تا نیروی امدادی به استخلاصش بپردازد.

در سال ۱۸۹۵، در هندوستان اردوی کوچکی به طرف چیترال[1] اعزام شد. فرمانده اردو یک افسر «پزشک» بود. این اردو به محض برخورد به دشمن در چیترال تن به محاصره داد و در آنجا ٤٦ روز بدون فعالیت ماند تا سرگرد ایلمر[2] ستونی را از پیشاور برای خلاصی آن حرکت داد. فرمانده اردو دفاع از دژ را به سروان تونزند[3] واگذار کرد. او عملاً جز انتظار کشیدن کار دیگری انجام نمی‌داد. معهذا وقتی ستون ایلمر به چیترال رسید، سروان تونزند را یک درجه ترفیع دادند و او را به افتخار دریافت نشان حمّام و شرفیابی نزد پرنس او ولز[4] و صرف شام با ملکه نائل کردند[5]».

همین نویسنده در مورد اردوکشی انگلیسی‌ها به کابل در سال ۱۸۳۸ چنین می‌نگارد:

«این اردوکشی برای معارضه با استقرار نفوذ ایران در افغانستان بود.

محمد شاه در سال ۱۸۳۷ برای اعادهٔ نفوذ ایران در افغانستان درصدد تصرف هرات برآمد و اردوئی را به طرف هرات حرکت داد و آن شهر را محاصره کرد.

انگلیس‌ها علاوه بر ارادهٔ دولت ایران، تهییج روس‌ها را هم در این اردوکشی دخیل تصور می‌کردند؛ و برای معارضه با عدم تعادلی که در افغانستان به علت سقوط هرات بدست ایرانی‌ها ممکن بود به زیان انگلستان ایجاد شود، درصدد برآمدند اردوئی از هندوستان به کابل اعزام کنند، تا وضع نظامی آنها را در افغانستان بهبود

۱. CHITRAL واقع در کشمیر.

2. MAJOR EYLMER

۳. CAPTAIN TOWNSHEND، بعداً ژنرال تونزند.

4. PRINCE OF WALES

۵. همین شخص با درجهٔ ژنرالی اردوی اعزامی انگلیس به بین‌النهرین را در کوت، در ۱۹۱۶، به محاصرهٔ ارتش عثمانی و تسلیم به آن کشاند.

ببخشد. توجه به مندرجات پاره‌ای از روزنامه‌های مهم آنوقت هندوستان مانند کلکته ری‌ویو[۶] مبنی بر اینکه اگر هرات بدست ایرانی‌ها سقوط کند، قندهار و کابل به زودی دچار همان سرنوشت خواهد شد، حاکی از نگرانی کامل محافل سیاسی و نظامی آن موقع هندوستان از حملهٔ ایران به هرات بود.[۷]

ستون اعزامی انگلیس‌ها در اکتبر ۱۸۳۸، شامل ۹,۶۰۰ نفر افسر و سرباز از طریق پیشاور به طرف کابل حرکت کرد که با تعداد سپاهیانی در حدود ۵۰۰۰ نفر از داوطلبان افغانی، که در افغانستان زیر دست افسران انگلیسی تعلیمات سربازی گرفته بودند، متفقاً وضع نظامی انگلیس را در افغانستان تحکیم کنند.

6. CALCUTTA REVIEW

۷. مگروری دربارهٔ محاصرهٔ هرات بدست ایرانی‌ها چنین می‌نویسد:

محمدشاه در نوامبر سال ۱۸۳۷ به هرات رسید و به محاصرهٔ آن پرداخت. شاه می‌توانست همانروز هرات را فتح کند؛ و یا این کار را در هر ۲۴ ساعت دیگری که انتخاب می‌کرد به انجام برساند. به شرطی که روی اصول فرماندهی صحیح عمل می‌کرد و وسایل خود را بنحو مؤثر بکار می‌برد. او هردو شرط را فاقد بود.

از نظر نظامی عمل اردو غیرمعقول می‌نمود: توپخانهٔ ایران بدون هدفگیری تیراندازی می‌کرد. گلوله‌های پرتاب شده سرتاسر شهر را طی می‌کردند و در طرف مخالف بیرون شهر به زمین اصابت می‌کردند بدون اینکه آسیبی به شهر محاصره شده برسانند. تمرکز آتش که از اصول اولیهٔ بکار بردن آتش توپخانه است، از طرف ایرانی‌ها رعایت نمی‌شد. هر عراده توپ به هر سمت که قراولرو تمایل داشت، بدون هماهنگی با سایر اداوات عمل می‌کرد.

در خبرداری سال ۱۸۳۸، ایرانی‌ها یک توپ ۶۸ پوندی که گلوله‌های ۸ اینچی (تقریباً کالیبر ۲۲۰ میلیمتری) پرتاب می‌کرد، به وسایل محاصره افزودند که ممکن بود دیوار قلعه را منهدم سازد. ولی فقدان اطلاعات فنّی باعث استقرار نامتعادل توپ شد؛ و پس از ۶ تیر قنداق توپ شکست و توپ از حیّز انتفاع افتاد.

از نظر سیاسی هم پختگی اولیای دولت ایران بهتر از جنبهٔ نظامی آنها نبود. در همان حین محاصرهٔ هرات کهن‌دل‌خان، حکمران قندهار نامه‌ای به محمدشاه نوشت و در آن اطاعت خود را از شاه ایران اعلام کرد و تقاضا کرد که متقابلاً شاه ایران موافقت کند هرات به منطقهٔ حکومتی او ضمیمه گردد و حاضر شد فرزند خود را به عنوان گروگان بسپارد. جواب محمدشاه به او حاکی از این بود که قندهار هم باید از آن ایران باشد و به این طریق برای کهندل‌خان راهی باقی نگذاشت جز اینکه خود را به دامن انگلیسی‌ها بیندازد و پول و حمایت آنها را از نمایندهٔ آنها برنز|BURNES بپذیرد.

این ستون پس از مدت کوتاهی به کابل رسید. ولی بزودی به مشکلات متعدّد دچار شد که اساس همهٔ آنها را ضعف فرماندهی و فقد حس رزمجوئی افسران اردوی اعزامی تشکیل می‌داد.

طرز استقرار غلط، اختلاف نظر بین روساء واحدها، ناهنجاری رفتار اهل اردو با مردم که اهالی را ناچار به سرکشی کرده بود، وضعی را به وجود آورد که اردو ناچار به ترک کابل و عقب‌نشینی به طرف جلال‌آباد شد. در طی این عقب‌نشینی، افغانها در طول ۹۰ مایل مسیر، اردوی انگلیسی‌ها را که با زن و بچه و خدمه جمعاً ۱۶,۰۰۰ نفر تشکیل می‌دادند مرتباً مورد حمله قرار دادند و در هر قدم تلفات فوق العاده به آن وارد ساخته و تمام اردو را به استثناء یک نفر به شرح زیر نابود کردند.

در ۱۳ ژانویه ۱۸۴۲ که در تاریخ نظامی انگلستان جزء یکی از شوم‌ترین روزهای آن ثبت شده، نگهبان درب قلعهٔ پادگان انگلیسی جلال‌آباد که روی جادهٔ کابل به جلال‌آباد دیدبانی می‌کرد سوار زخمی و خون‌آلودی را دید که با یک اسب نزار خود را به طرف قلعه می‌کشید. اهل قلعه دویدند و آن سوار زخمی را که دکتر برای دون[۸] بود به درون قلعه کشیدند. او توضیح داد که فردی است از افراد همان ستون انگلیسی که از کابل به طرف جلال‌آباد به عقب‌نشینی پرداخته بود. مجموعهٔ کسان آن ستون در راه مواجه با حملات بی‌رحمانهٔ افغانها و مرگ و میر از سرما و گرسنگی گردیده و نابود شده‌اند. اهل قلعه به تصور اینکه تعداد دیگری هم شاید در راه باشند که قریباً وارد خواهند شد روی قلعه تا سه شب متوالی آتش افروختند و شیپورها را هر نیم ساعت یک بار دمیدند به امید اینکه برای سایر بازماندگان علامت توجیهی باشد. ولی دیگر کسی دیده نشد.[۹]»

در این عقب‌نشینی مصیبت‌آمیز، بی‌لیاقتی فرماندهان و فقد وسایل رل مهمی داشت. افسران شرکت کننده با روحیهٔ جوانان بوالهوس که برای خوش‌گذرانی و تفریح به پیک‌نیک می‌روند، در ستون حرکت می‌کردند نه به منظور رزمجوئی و نبرد.

۸. BRYDON، این کلمه ظاهراً خراب شدهٔ «فریدون» است.

۹. این واقعه به یکی از نقاشان الهام داد که تابلوئی ترسیم کند که اصل و کپی آن در موزه‌های مهم دیده می‌شود. باید دانست که بعداً سه، چهار نفر دیگر که از اهل هندوستان بودند به جلال‌آباد رسیدند.

در چمدان آنها بجای لوازم اولیهٔ سفری سربازی، لوازم مهمانی و رقص، از قبیل لباس شب، عطر و صابون تجملی و اودکلن و غیره بسته‌بندی شده بود. آنها حتی ضرورتی برای حمل شمشیر و طپانچه روی لباس نمی‌دیدند و آنها را به «بُنه» سپرده بودند. بسیاری از افسران، آشپز مخصوص، نظافت‌چی، باربر و پیشخدمت همراه آورده بودند که با «بنه» حرکت می‌کردند. هر هنگی برای افسران آن هنگ، دو بار شتر سیگار، حمل می‌کرد. مربا، خیارشور، کنسرو ماهی و گوشت، بشقاب و گیلاس، حتی شمع روی میز غذا و رومیزی باشگاه افسران، فراموش نشده بود. یکی از سرتیپ‌ها ۶۰ شتر زیر بنه شخصی خود داشت. به این کیفیت بود که اردوی اعزامی یک اردوی، پهلوئی داشت که ۳۸۰۰۰ نفر ابوابجمعی آن بود! شامل زن و بچه و کلفت و نوکر و آشپز و ساربان و غیره. عقیدهٔ عمومی دربارهٔ فرمانده ستون این بود که وی مردی بود ترسو که قدرت اتخاذ تصمیم نداشت. اردو متجاوز از ۳۰,۰۰۰ شتر زیر بنه و سایر وسایل داشت.

اردوکشی انگلیس به ایران در سال ۱۸۵۶ در زمان ناصرالدین شاه نمونهٔ دیگر ضعف نیروهای مسلح انگلیسی در منطقه است.[۱۰] وضع این اردو منحصراً به علت ضعف غیرقابل تصور مغزهای سیاسی و نظامی ایران به افتضاح منجر نشد. باربارا

۱۰- همین سازمان نظامی انگلیسی در هندوستان ستونی را از طریق دریا در ژوئن ۱۸۳۸ به خلیج فارس برای تهدید ایران، اعزام کرد که منحصراً یک ناو جنگی و سه ناو نیروبر در اختیار داشت. این ستون فقط قادر به انجام یک عمل «نمایشی» بود، نه رزمی. عوامل رزمی ستون عبارت بود از سه هنگ و یک گردان تفنگدار دریائی که در جزیرهٔ خارک بلامعارض پیاده شدند بدون رسوخ چنین عوامل بداخله، افراد آن می‌توانستند تا آخر دورهٔ عمرشان در آنجا بلا تأثیر بمانند؛ واضح است تصور نفوذ چنین عوامل ضعیف در داخلهٔ ایران به‌سخریه شباهت دارد. معهذا همینکه نمایندهٔ سفیر انگلیس در تهران نزد محمدشاه رفت واظهار کرد عوامل ما در خارک پیاده شده‌اند و اگر از هرات عقب‌نشینی نکنید، خطر بزرگی متوجه ایران است. در اردو شهرت دادند ستون نیرومندی از انگلستان وارد خلیج فارس شده، تمام بنادر خلیج را منهدم ساخته، بوشهر را متصرف شد و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری در حال تصرف است و محمدشاه روز ۹ سپتامبر ۱۹۳۸، هرات را ترک کرد. (این اردو از نقطهٔ پیاده شدن به زحمت می‌توانست بیش از یکی دو منزل دور شود و رابطه‌اش را با عقب حفظ کند.) مورخین انگلیسی، موفقیت انگلستان را در این ماجرا سیاسی می‌دانند نه نظامی.

انگلیش[۱۱] در آن باره چنین می‌نویسد:

«این اردوکشی که از طرف زمامداران وقت ایران با شاخ و برگ زیاد مورد بحث قرار گرفته، درواقع جز لکّهٔ سیاهی بر تاریخ سیاسی ـ نظامی انگلستان بیش نیست. ضعف فوق‌العادهٔ سیاسی و نظامی ایران آنرا به صورت فتحی برای انگلستان ثبت کرد. اساس این اردوکشی از رویهٔ خودپسندانه و عنادآمیز موره[۱۲]، نمایندهٔ وقت انگلستان در ایران ناشی بود. او ناهنجاری منش شخصی خود را در ایران که از بغرنجی روابط خصوصی او با یک زن وابسته به دربار ایجاد شده بود، رنگ سیاسی داد یعنی تیرگی روابط شخصی خود را با دربار ایران به تیرگی روابط بین دولت انگلستان و ایران تحول بخشید و بالاخره به جنگ منتهی کرد.

موره شخصاً در انگلستان فرد منفوری بود، و وقتی پس ازخاتمهٔ محاصرهٔ هرات به مرخصی یکساله رفت وزارت امور خارجهٔ انگلستان و حکومت هند خوشحال بودند که از شرّ یک جنجال طلب آسوده شدند.

بی‌اطلاعی ایرانیان از اوضاع سیاسی روز باعث شد که اولتیماتم خفت‌بار انگلیس‌ها را در مورد هرات در چهارم مارچ ۱۸۵۷ بپذیرند. این همان روزی بود که کابینهٔ پالمرستون[۱۳] به علت جنگ چین سقوط کرد و متعاقب آن شورش ۱۸۵۸ سپاهیان هند رخ داد که موقعیت انگلستان را در هندوستان به سر موئی بند کرده بود.

از لحاظ نظامی مجموعهٔ عملیات اردوی انگلیس در بوشهر وضع اسفناکی داشت؛ و اگر ایرانی‌ها با دانائی و فرماندهی صحیح وارد عمل شده بودند، شکست فضیحانه‌ای در انتظار انگلیس‌ها بود. علت اینکه انگلیس‌ها دچار چنان شکستی نشدند این بود که فرماندهان ایرانی از آنها هم کم‌صلاحیت‌تر بودند.

فرماندهان انگلیسی در این اردوکشی هدفهای حقیر شخصی داشتند: از قبیل بدست آوردن افتخارات آسان از طریق ایجاد و واگذاری سه مدال جدید به نام مدالهای ری‌شایر[۱۴]، خوشاب و بوشیر[۱۴] (به افتخار عملیات در آن نقاط). این عملیات

11. BARBARA ENGLISH, THE WAR FOR A PERSIAN LADY HOUTON MIFFLIN BOSTON

12. JAMES MUREY

13. PALMERSTON

۱۴. RE SHIRE، املاء با تلفظ خراب شدهٔ ریشهر در جنوب شرقی بوشهر.

۱۴. BUSHIR، املاء و تلفظ خراب شدهٔ بوشهر.

بیشتر به بازی کودکان شباهت داشت. در خوشاب، فقط واحد کوچک سوار نظام انگلیسی، آنهم در وضع محدودی وارد عمل شد. در بوشهر اصلاً تصادمی پیش نیامد!

در نامهٔ لرد دانکلین[15] به لرد کنینگ[16] در تاریخ ۶ دسامبر ۱۸۵۶ از بوشهر عبارات تأمل‌آمیز زیر ملاحظه می‌شود. «اموال غارتی، بخصوص اسب‌ها چنگی به دل نمی‌زنند، غیر از ۴ــ۵ رأس، بقیّه حتی قابل نگاه کردن هم نیستند. البسه، فرش و سایر اشیاء چپاول شده بلاارزشند. ما روز ۷ دسامبر با کشتی‌ها از جزیرهٔ خارک به طرف بوشهر سیر کردیم. و روی نخلستانهای هلیله به تیراندازی پرداختیم. آتش ما با عکس‌العمل ناچیزی مواجه شد؛ و پس از تیراندازی کوتاهی سربازان ما به کرانه پیاده شدند. ما برای رسیدن به بوشهر، هرچند قایق را دنبال یکدیگر به کشتی بزرگتر بسته بودیم که آنها را یدک می‌کشیدند. و منظرهٔ زنجیره‌ای قایق‌ها به دنبال هم خاطرهٔ پرواز اردکهای وحشی را مجسّم می‌کرد. سربازان ما مواجه با هیچ مقاومتی نشدند. در آن موقع از کل ارتش ایران (۱۲۰,۰۰۰ نفر) فقط هشت گردان درفارس بود (قریب ۵,۰۰۰ نفر) که به تفنگهای قدیمی مجهز بودند. ولی روحیهٔ افراد اردوی انگلیسی آن‌چنان ضعیف بود که عکس‌العمل همین عدهٔ قلیل دهشت‌زدگی کاملی را در اردوی ما موقع خروج از بوشهر به طرف برازجان و عقب‌نشینی از آن به وجود آورد.

شاه و صدراعظم برای اینکه عقب‌نشینی شرم‌آور اردوی ایران را از هرات معقول وانمود کنند، اردوی انگلیسی را در بوشهر فوق‌العاده نیرومند و غیر قابل مقاومت قلمداد کردند.»

اگر انگلیسی ها در این ماجرا توانستند ارادهٔ خود را بر ایران تحمیل کنند بطور روشن به علت برتری مانورهای سیاسی آنها بود نه نظامی. والاّ ستون اعزامی آنها با چنان روحیه و استعداد برای عملیات نظامی حقیقی و رسوخ به داخلهٔ ایران، حتی برای حفظ نقطهٔ مبداء عملیات علیه عشایر محلّی هم کفایت نمی‌کرد.

اردوکشی انگلیسی‌ها به بین‌النهرین در سال ۱۹۱۴

علت این اردوکشی چنانکه در فصل بعد شرح داده می‌شود حفاظت چاههای

15. LORD DUNKELING

16. LORD CANNING

نفت خوزستان بود. صدمات و تلفات سنگینی که متوجه انگلستان شد و مهمترین آن محاصره شدن و تسلیم گردیدن نیروی اعزامی انگلیسی به فرماندهی ژنرال تون‌زند در کوت، به عثمانی ها بود، موجب رسیدگی‌ها و تحقیقات به وسیلهٔ هیئت مخصوص اعزامی شد. انتشار گزارش هیئت رسیدگی آنچنان موج اعتراضی را در مجلس عوام انگلستان موجب شد که وزیر هندوستان در کابینه چمبرلن[۱۸]، در اوگوست ۱۹۱۷ ناگزیر به استعفا شد.

علت عدم موفقیت‌ها و پریشانی‌های اردوی انگلیسی در بین‌النهرین، ناشی از نواقص سیستم اداری، بی‌لیاقتی فرماندهان، فقدان وسایط حمل و نقل کافی و ضعف تعلیمات رزمی تشخیص داده شد.

ستون اعزامی تدارکات کافی نداشت، وسایل بهداشتی آن ناقص بود، فرماندهان رده‌های مختلف، بدون اطلاعات مکفی و بدون طرح عملیات مطالعه شده وارد نبرد می‌شدند.

واحدهای سوار از لحاظ رزمی ارزش ضعیفی داشتند. اسب‌ها عموماً پیر بودند و خوراک مرتب به آنها نمی‌رسید. سوارها با اسبهای لاغر که به صورت پوست و استخوان درآمده بودند، به انواع بهانه‌ها از انجام کار شانه خالی می‌کردند. توپخانه گلوله‌های محترقه به اندازهٔ کافی نداشت و به کلی فاقد گلوله‌های دودانگیز بود که عناصر حمله‌ور را پوشش کند. از نظر فنّی هم ضعیف بود. دقت تیر توپخانهٔ انگلیسی هرگز به پای عثمانی‌ها نمی‌رسید. توپچی‌های انگلیسی در تیر ضد آتشبار بسیار ضعیف بودند و از عهدهٔ همکاری با عوامل پیاده‌نظام برنمی‌آمدند.[۱۹] یکی از افسران که در حملهٔ ناموفق نیروی انگلیسی در «صناعیت» حضور داشت، چنین روایت کرد:

«دستور این بود که حمله در ساعت ۴/۳۰ شروع شود، ولی یک ساعت دیرتر آغاز شد. در تهیّهٔ حمله قرار بود توپخانهٔ ما سنگرهای مقدّم عثمانی را زیر آتش بگیرد که افراد ما در حین حمله با آتش شدید مواجه نشوند. ولی آتش توپخانهٔ ما سنگرهای ردهٔ دوّم سوم را هدف قرار داد و به عثمانی‌ها در ردهٔ اول آسیبی وارد نشد. افراد عثمانی در صف طولانی انتظار ما را می‌کشیدند. وقتی سربازان ما از سنگرهای خود

18. BARKER. THE BASTARDWAR. THE DIAL PRESS PP.1-12
19. RUSSELL BRADDON. THSIEGE PP. 1-18

بیرون آمدند و بـه حمله پرداختند، ترکهـا از سنگرهای دست نخوردهٔ خود افراد ما را به راحتی می‌دیدنـد و قدم به قدم مراقـبت می‌کردند بـدون اینکه کوچکترین عکس العملی نشان دهند. هـمینـکه عده‌های حـمله‌ور مـا به ٦٠٠ یاردی آنها رسیدنـد، آنچنان آتش شدیدی روی آنها باز کردنـد که تصور پذیر نبود و در کـمتر از دوساعت ١,٢٠٠ نفر از سربازان ما را نابود کردنـد. یکی از افسران که با دوربیـن میدان رزم را نگاه می‌کرد، از افسر پـهلوئی خود پـرسیـد: «آن خط دراز سربازان لباس خـاکی پوش، که در جلوی میدان درازکش کرده‌اند کی هستـند؟ چرا برای خود سر پنـاه نمی‌کنند؟» افسر پهلوئی جواب داد: «آنـها سربـازان ما هسـتند کـه کشتـه شده‌اند. در ایـن حمله انگـلیسی ها ٣,٦٠٠ نفر تلفات داشتند که قریب ٤٦ درصد کلّ ابوابجمعی ستون بود!

سوارنظام که قاعـدتاً برای عملیات جناحی و عقبه استعداد عملی دارد، مطلقاً از عـهدهٔ انجام آن کار برنـمـی‌آمد. افراد سوارنظام ارزش رزمی ضـعـیفی داشتند؛ و در مواقع حسـاس، به‌بهانهٔ آب‌دادن بـه اسب‌ها میدان را ترک می‌کـردند. اسب‌های از کار افتاده بجای اینـکـه از پیاده‌نظام سریعـتـر حرکت کنند از آنهـا عقب می‌ماندند. بـعضاً افـراد سوار اسـبهـای خود را می‌کشـتنـد که از زحمت نگـاهداری آنهـا و انجـام خدمت رزمی راحت شوند.[٢٠]

در حینی که چـنین فداکاریها برای نجات اردوی محاصره شدهٔ ژنرال تونزنـد در کوت، به عمل می‌آمد، ژنرال تونزنـد، به متابعت از سنّت خود در چیترال که از آن گفتگو به عمـل آمد، رویهٔ عدم فعالیت مطلق را پیش گرفت. استثناء این قاعده هدف قـرار دادن یک سربـاز عـثمـانـی بدست خـودش بود که روزی از رودخـانـه دجله آب برمی‌داشت.[٢١] ژنـرال، هـرگز نتوانسـته بود بین وظیـفهٔ یک سرباز و یـک فرمانده تمیزی قائل شود.

20. BARKER A. THE BASTARD WAR, THE DIAL PRESS, N.Y_PP.24 AND 218

٢١ـ صفحهٔ ١٦١ کتاب بالا.

بخش دوم

چاره جوئی در قبال نفوذ فرهنگی و معنوی ایران در هندوستان و خاورمیانه

راولین سن[۲۲] که به عقیدهٔ لرد کرزن، مطلع ترین فرد در امور خاورمیانه شمرده می‌شد، دربارهٔ اهمیت نفوذ ایران در خاورمیانه چنین اظهار عقیده می‌کند:

«درست است که ایران امروز به وسعت ایران دوران داریوش کبیر و حتّی شاه‌عباس کبیر نیست؛ ولی مردم آنجا به علّت وضع خاص خود در سرنوشت مردم خاورمیانه دارای تأثیری به مراتب مافوق تعداد جمعیّت خود هستند.»[۲۳] و در جای دیگر اضافه می‌کند:

«ملت ایران چه بخواهیم، چه نخواهیم، تأثیر شگرفی در سرنوشت امپراطوری انگلستان در شرق دارد.»[۲۳] و در دنبال آن نتیجه می‌گیرد:

«ایران و افغانستان باید به صورت کشورهای «برزخی» بین روسیه و

22. MAJOR GENERAL SIR HENRY RAWLINSON.ENGLISH AND RUSSIA, IN THE EAST PRAGER PUBLISHERS, N.Y.

(۱۸۹۵ ــ ۱۸۱۰) سرباز، طلبه و رجل سیاسی. در سال ۱۸۵۹ وزیر مختار دربار ایران شد. فارسی صحبت می‌کرد و همان کسی است که کتیبهٔ بیستون را خواند. نامبرده با اینکه به فرهنگ ایران علاقه‌مند بود، در تضعیف ایران از هیچ عملی فروگذار نکرد. او تضعیف و خرابی ایران را با تضعیف خطر روس علیه هندوستان، مقرون می‌دانست. این عقیده بطور واضح سخیف بود زیرا ایران نیرومند، خود سدّی بود در مقابل مطامع آنروز روسیه و حال اینکه ایران ضعیف محرّک دست اندازی آن بود.

۲۳. همان کتاب، صفحهٔ ۶.

۲۳. همان کتاب، صفحهٔ ۶.

امپراطوری انگلستان درآیند»[۲۵] نفوذ فرهنگی ایران در هندوستان برای انگلیسی ها امر مشهودی بود. نه فقط فارسی زبان رسمی دربار سلاطین گورکانی هند بود، راجه ها و مهاراجه ها و نواب های هندوستان، افتخاری می‌دانستند در کتابخانه های خود کتب فارسی فراوان ذخیره داشته باشند. دربارهای نظام دکن مرجع و بعضاً پناهگاه فارسی دانان و فارسی نویسان بود. چاپخانه های حیدرآباد دکن، بمبئی و کلکته در یک قرن پیش مجهزتر و کاملتر از چاپخانه های همان موقع پایتخت ایران بودند. فارسی خواندن و نوشتن در هندوستان دلیل تشخّص فرهنگی و عقلی شمرده می‌شد. طبقهٔ ممتازهٔ هند، برای الهام گرفتن مصلحت و فضیلت، از سرچشمهٔ روحی و مغزی اُدبا و دانشمندان فلات ایران مدد می‌خواستند.[۲۶]

روشن است انگلیسی ها نمی‌توانستند تسلط خود را در هندوستان تثبیت کنند، بدون اینکه چنان نفوذ عمیق فرهنگی را قبلاً منهدم ساخته باشند. نامبردگان برای نیل به این هدف ازتمام جهات به فعالیت پرداختند. نه فقط زبان فارسی را در امور دولتی از رسمیت انداختند و زبان انگلیسی را جانشین آن ساختند و سپس تحصیل زبان انگلیسی را در مدارس بجای زبان فارسی الزامی کردند؛ آنها به نحو بسیار رذیلانه ای سعی کردند اعتقاد و ایمان مردم را نسبت به ایران و ایرانی از بین ببرند. و برای این منظور از همان طریق فرهنگ وارد عمل شدند. یعنی مطبوعاتی را که خواندن آنها موجب سلب اعتقاد به ایرانی و ایران می‌شد در دسترس مردم هند گذاشتند: خواندن الزامی ترجمهٔ فارسی کتاب حاجی بابای اصفهانی[۲۷] در کلاس های درس فارسی مدارس هند یک امر تصادفی نبود.

علاوه بر این تبلیغات انگلیسی در هندوستان سعی داشت حکومت ایران را دستگاهی فاسد و غیرقابل اعتماد معرفی کند. آنها هرگز اظهار نمی‌کردند که اولین

۲۵. همان کتاب، صفحهٔ ٦.

۲۶. هنوز استثنائاً ممکن است به یک کتابفروشی در بمبئی، دهلی، کلکته، لاهور، سرنیگار مراجعه کرد که کتابهای گلستان، بوستان، دیوان حافظ را موجود نداشته باشند.

۲۷. در این کتاب عیوب اخلاقی که احتمالاً در هر فردی از افراد یک جامعه، نزد هر ملّتی ممکن است وجود داشته باشد، بطرز مکّارانه ای بزرگ شده و به صورت منش اخلاقی عموم ایرانیان، وانمود گردیده است. مشکل است خواننده، ولو ایرانی باشد از مطالعهٔ آن نسبت به ایرانیان بدبین نشود.

حکومت خـارجی که بسـاط رشوه و ارتشاء را برای خـریداری اولیـای دولت به صورت سیستماتیک در ایران معمول کرد، همان انگلستان بود.

بخش سوم

ارزش ایران برای انگلیسی‌ها از لحاظ مواد نفتی

اردوکشی به بین‌النهرین در جنگ جهانی اول که در فصل پیش بحث شد، اصولاً به منظور حفظ چاههای نفت ایران بود.[۲۷] در آن موقع، ۱۹۱٤، جز منابع نفتی ایران سوخت مایع دیگری در خاورمیانه وجود نداشت؛ و نفت ایران برای فعالیت کشتی‌ها و ناوهای انگلستان که تازه کوره‌های ذغال‌سنگ کشتی‌ها را تبدیل به کوره‌های نفتی کرده بودند، فوق‌العاده اهمیت داشت.

انگلیسی‌ها با شیخ خزعل که در آن موقع به نام شیخ محمّره مشهور بود و همچنین با رؤساء بختیاری روابط نزدیک داشتند و در مقابل کمک مستمر که به آنها می‌کردند از مزاحمت‌های احتمالی اعراب و بختیاری‌ها در بهره‌برداری از چاههای نفت درامان بودند. آنچه آنها را ناراحت می‌کرد این بود که عثمانی‌ها به تشویق آلمانها آن چاههای نفت را با یک عمل غافلگیری تصرف کنند و برای انگلستان و بخصوص ناوگان جنگی آنها وضع غیرقابل تحمّل به وجود آورند. انگلیسی‌ها برای جلوگیری از چنین پیشامدی تصمیم گرفتند اردوئی بفرستند که عثمانی‌ها را از مجاورت چاههای نفت ایران به عقب برانند.

آنها درماه نوامبر ۱۹۱٤، یک تیپ از لشگر «پونه» را به وسیلهٔ کشتی به شط‌العرب فرستادند که بعداً بقیه لشگر هم به آن ملحق شد؛ و در تاریخ ۲۱ نوامبر شهر بصره را به تصرف درآورد و دو روز بعد به قورنه (محل تلاقی دجله و فرات)

27.-BARKER A. THE BASTARD WAR, THE DIAL PRESS, N.Y.

رسید. اردوی مزبور بعداً به پیشرفت خود به شمال ادامه داد، ولی در نزدیکی تیسفون[۲۸] به علت مقاومت عثمانی‌ها متوقف شد و در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵ در کوت مورد محاصرهٔ نیروهای عثمانی قرار گرفت.[۲۹]

نیروهای امدادی که انگلیسی ها برای نجات محاصره شدگان فرستادند، در نبردهای مکرر که آخرین آن در حوالی دهکدهٔ صناعیّت[۳۰] در ۲۲ آوریل ۱۹۱۶ وقوع یافت، شکست خوردند و درنتیجه اردوی اعزامی انگلیسی که ۱۴۰۰۰ نفر ابوابجمعی آن به فرماندهی ژنرال تونزند[۳۱] بود. در ۱۹ آوریل سال ۱۹۱۶ ناگزیر، تسلیم عثمانی‌ها شد.

انگلیسی ها مجبور شدند، نیروهای جدیدی با وسایل و تجهیزات هنگفت به منطقه بفرستند و وارد نبردهای سنگین و خونینی شوند و حتی از نیروهای روسی که به فرماندهی ژنرال براتوف روسی در ایران علیه عثمانی‌ها عمل می‌کردند، کمک بگیرند تا موفق به شکست دادن نیروهای تُرک بشوند.

عملیات بین‌النهرین که در ابتدا فقط با یک هنگ شروع شده بود و منظور اصلی آن دفاع از منابع نفتی خوزستان بود، متجاوز از نیم ملیون نفر را به خود جذب کرد و بالاخره با قبول ۱۰۰,۰۰۰ نفر تلفات[۳۲] به راندن عثمانی‌ها از بین‌النهرین و حفاظت چاه‌های نفت ایران، موفق شد.

عملیات نظامی که نیم ملیون سرباز را به خود جلب کند، به خوبی ارزش هدفی را که برای تأمین آن ادراک شد، ظاهر می‌سازد.

۲۸. CTESIPHON محلی که فعلاً طاق کسری در آن واقع است.

29. MARTIN GILBERT, ATLAS OF THE FIRST WORLD WAR, DORSET PRESS

30. SANAIYAT

31. GL TOWNSHEND

۳۲. رقم دقیق شامل ۴,۳۳۵ نفر افسر و ۹۳,۲۴۴ نفر سرباز بود.

بخش چهارم

برقراری حکومت دست‌نشانده

برقراری حکومت دست‌نشانده «برزخی» نتیجهٔ قهری تلاش انگلیس‌ها برای حل مشکلات نظامی و نیز متابعت از رویّه‌ای بود که «راولین‌سن» تجویز کرد.

برقراری چنین حکومتی به بهترین وجهی به احتیاجات قبل‌الذکر انگلستان جوابگو بود:

از **نظر نفت**، حکومت برزخ بدون چون و چرا نفت را تسلیم می‌کرد و تمام توانائی خود را برای اینکه «ارباب» بی‌زحمت و دردسر ثروت ملّی را به نحو دلخواه مورد استفاده قرار دهد به کار می‌برد.

از **نظر سوق‌الجیشی**، چون ضعف نظامی انگلستان در منطقه که به آن اشاره شد، ادراک عملیات تعرضی علیه روس‌ها را غیرعقلائی می‌ساخت، برنامهٔ نظامی انگلستان ناچار می‌بایستی با تکیهٔ به اصل «دفاع» بنا می‌شد.

از **نظر دفاع**، در مقابل تعرض احتمالی روس‌ها به طرف هندوستان، اگر تعرض روسها از خاک ایران صورت می‌گرفت، ارزان‌ترین (و در عین حال مطمئن‌ترین) روش دفاع برای انگلستان تبدیل کردن ایران (وبخصوص قسمت کرمان، بلوچستان و سیستان) به «سرزمین سوخته و ویران» بود تا هیچ ارتش بزرگی با استفاده از منابع محلّی امکان عبور از آن به طرف هند نداشته باشد. (عیناً همان استراتژی که صفویه برای ذلیل کردن عثمانی‌ها بکار بردند و نیز ژنرال کوتوزف برای ذلیل کردن ناپلئون بناپارت بکار برد)؛ و اگر تعرض روسها از طریق افغانستان انجام می‌گرفت، باز ارزانترین روش اعمال همان استراتژی سرزمین سوخته و ویران در آن منطقه بود

که در هردو صورت با تهدید عقبه و پهلوئی ارتش متعرض از طریق دهلیز گرگان ــ مشهد ــ سرخس تکمیل شود. (عیناً همان استراتژی صفویه و کوتوزف در مورد حمله‌های پهلوئی و عقبی که مستلزم نیروئی است به مراتب مادون نیروهای لازم برای حمله‌های جبهه‌ای) حکومت برزخی می‌توانست پاسخ‌گوی کاملی به چنین احتیاج باشد.

وقتی قرارداد تحت‌الحمایگی اوت ۱۹۱۹ کرزن ــ وثوق‌الدوله به وسیلهٔ مجلس ایران رد شد. انگلیسی‌ها خود را ناچار دیدند هدفهای خود را ازطریق برقراری حکومت «برزخی» تأمین کنند.

ژنرال آیرن‌ساید[33]، رضاخان را مأمور انجام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی کرد که عزل احمدشاه و سلطنت خود او را به دنبال داشت.

باید تصدیق کرد انگلیسی‌ها در انتخاب رضاخان میرپنج، افسر قزاقخانه برای کودتا، هوشیاری سیاسی تحسین‌آمیزی بکار بردند. زیرا قزاقخانه برعکس ژاندارمری آنروز که به وسیلهٔ افسران سوئدی اداره می‌شد، تحت امر افسران قزّاق روسی بود، تعلیمات حرب روسی، اسلحهٔ روسی، سازمان روسی و توپخانهٔ روسی زیربنای آنرا تشکیل می‌داد. همین امر باعث شد که روس‌ها رضاخان را در بدو امر، یکی از «خودی» ها تصور کنند. و عملاً نشان دادند که واقعاً تا حدودی تحت تأثیر همین طرز فکر قرار گرفته بودند، یعنی نه فقط عکس‌العمل مخالفی بر علیه کودتا ظاهر نکردند، به رضاخان کمکهای نظامی هم بذل کردند. مانند قبول کردن جوانان ایرانی برای فرا گرفتن فنون خلبانی و مکانیکی در آموزشگاه نظامی شوروی، فروختن هواپیماهای اکتشافی «ار ــ پنج R-5» به صورت پایاپای به ایران (در مقابل خشکبار برای تسهیل معامله)، فروش و واگذاری تفنگهای پنج‌تیر روسی، بی‌سیم و غیره.

به این طریق رضاخان با استفاده از حمایت دوجانبهٔ همسایهٔ شمالی و دولت انگلیس، توانست با سرعت تمام قدرت خود را بسط دهد.

موقعی روس‌ها به رنگ حقیقی رضاخان پی بردند که او با تسلط کامل عنان اختیار کشور را به عنوان دست‌نشاندهٔ انگلستان بدست آورده بود.

33. GENERAL SIR EDMOND IRONSIDE

بخش پنجم

تکمیل دست‌آموزی

انگلیسی ها برای کامل ساختن دست‌آموزی عامل خود به همان روش «کلاسیک» که قرنها سیاست های استعماری برای قبضه کردن روح دیکتاتورهای دست نشانده بکارمی بردند. متوسل شدند و آن عبارت از «کشف توطئه» های خطرناک بر ضد جان رضاخان بود. هرچندی یکبار «کشف توطئهٔ» سرهنگ پولادین و حیئم، توطئهٔ سرهنگ طهماسبی، توطئهٔ تیمورتاش و نظایر آن بر علیه جان رضاشاه از این قبیل بود.

این مطلب که آیا چنان توطئه ها حقیقی بودند یا ساختگی، مورد بحث نیست. اصل مطلب در این بود که به رضاشاه فهمانده شود نه فقط از لحاظ به قدرت رسیدن باید خود را مدیون خواست انگلستان بداند، حفظ و حمایت حیات روزمره خودش را هم ولو در داخلهٔ ایران علیرغم وجود شهرداری و ژاندارمری و ارتش و آگاهی و غیره، منوط به لطف و ارادهٔ آن دولت قاهره تشخیص دهد.

نفس اینکه رضاشاه با آن قساوت و بدون رسیدگی چنان متهمین به توطئه را می‌کشت، دالّ بر این است که او واقعاً و حقیقتاً منظور انگلیسی ها را به همان شکل که آنها می‌خواستند تحویل گرفته بود. یعنی قبول کرده بود که علاوه بر به قدرت رسیدن،حیات او هم در ید قدرت آنها است.

به این دلیل بود که ادای یک جملهٔ سادهٔ احیاناً فارسی به لهجهٔ انگلیسی از دهان یکی از عوامل نمایندگی انگلیسی در ایران، از قبیل «نگرانی دولت ایران از کرانه های مکران و بلوچستان مورد ندارد.» که در گوش یک فرد عادی جز یک

اظهار نظر قابل بحث بیشتر نمی‌رسید، در گوش رضاشاه به این صورت زنگ می‌زد. «آن دستگاهی که تو را به این منصب رسانده و حفظت می‌کند به تو اجازه نمی‌دهد وضع کرانه های مکران و بلوچستان را تغییر دهی، تخلّف از این دستور موجب خواهد شد که توطئهٔ بر علیه جان تو که احتمالاً همین هفته ممکن است به معرض عمل گذاشته شود، به اطلاعت رسانده نشود!»

ادای جمله‌ای شبیه به «در ترکیه تصمیم به تصفیهٔ زبان ترکی از لغتهای عربی گرفته اند که کار عاقلانه ای است» از طرف یکی از نمایندگان انگلیسی، مفهومش نزد رضاشاه این بود. «تصفیهٔ زبان فارسی از عربی کار عاقلانه ای است و فوراً باید در ایران انجام شود.»

پس اگر سیاست انگلستان برای ضایع کردن ملت ایران نزد خود و مردم هندوستان ضروری می‌دید، تمام سیستم حکومتی ایران را به فساد می‌کشاند. کافی بود نمایندهٔ انگلیس در ایران، در یکی از ملاقاتها اظهار کند: «افزایش اشل حقوق کارمندان به تشخیص ما باعث تورّم است و به صلاح نیست.» تا رضاشاه علیرغم مصلحت اندیشی عناصر خیرخواه، اشل حقوق را پائین نگاه دارد و تمام کارمندان لشگری و کشوری را برای تأمین قوت لایموت، از شخصیت انسانی خود تنزل دهد و ناچار به قبول فساد از طریق رشوه و ارتشا کند و فساد را در تمام دستگاهها به نحوی که بر همه روشن است رخنه دهد.[۳۴]

۳۴. وقتی رضاشاه (درحین قدر قدرتی) در جشن فارغ التحصیلی افسران در دانشکدهٔ افسران ادارهٔ ژاندارمری در تهران در سال ۱۳۱۵، رو به نمایندگان مجلس در دنبال خود می‌کرد و می‌گفت: «چرا دستتان را در جیبتان نمی‌کنید، مگر نمی‌دانید اینجا ژاندارمری است؟» (یعنی دزدگاه است) درواقع اقرار می‌کرد از خود اختیاری ندارد.

بخش ششم

منافع هنگفت انگلستان از استقرار رژیم برزخی در ایران

سود هنگفتی که دولت انگلستان با برقراری «حکومت برزخی» در ایران از لحاظ استفادهٔ بلامنازع از نفت، متوجّه ناوگان و اقتصاد خود (تحصیل ارز از بابت فروش مواد نفتی) ساخت و بعداً با صحنه‌سازی الغاء تصنّعی و تمدید دوران آنرا افزایش داد، بر کسی پوشیده نیست. آنچه تاکنون کمتر مورد توجّه قرار داده شده، سود فوق‌العاده است که حکومت برزخی از لحاظ استراتژیکی (که مآلاً مفهوم اقتصادی دارد) با اِعمال سیاست «سرزمین سوخته و ویران» در این کشور متوجّه دولت انگلستان کرد:

تأمین ارزان‌ترین سیستم دفاع هندوستان برای انگلستان در این بود که بجای قبول هزینهٔ بسیار سنگینِ ایجاد زنجیرهٔ استحکامات در تمام امتداد مرزهای غرب و شمال غرب هندوستان و نگاهداری ارتش بزرگی که دفاع آنرا عهده‌دار شود، همهٔ ایران (و افغانستان) بطورکلّی و منطقهٔ کرمان ــ بلوچستان ــ مکران و سیستان (همان قسمتی که در قرارداد ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه، جزء منطقهٔ نفوذ انگلستان منظور شده بود)، بالاخصّ (بعلاوهٔ افغانستان)، در وضع «سرزمین سوخته و ویران» نگاهداری شود تا هیچ ارتش بزرگی امکان عبور از آنرا نداشته باشد.

ادراک و اجرای بیرحمانهٔ این سیاست باعث شد که اساس دفاع هندوستان در مقابل روس‌ها بر مبنای فلاکت ملّت ایران (و افغانستان) و به بهاء فقر و مذلّت تحمیلی به آنها صورت‌پذیر شود. سیاست استعماری علاوه بر مداخلهٔ مستقیم در جلوگیری از عملی شدن هرگونه آبادانی در این مناطق به انواع طرق دیگر و منجمله با

تحمیل مسیر خانه‌خراب کن راه‌آهن و بکار بردن مزوّرانهٔ نظریهٔ راههای نفوذی که فقر مستمر و ویرانی را در باقیماندهٔ ایران بدنبال می‌کشید، نظریهٔ خود را در ایران از طریق حکومت برزخی به کرسی نشاند.

واقعاً انگلیسی‌ها اعجازی به خرج دادند که توانستند سرزمین‌های وسیع مورد بحث را که شامل ایران (بخصوص شرق و جنوب شرقی آن)، افغانستان و بلوچستان بود طی مدت طولانی ۲۰۰ سال، در همان وضعی نگاه دارند که آن مناطق در آغاز ادراک آن سیاست، دارا بودند. در ایران، دولت انگلستان با وادار کردن حکومت برزخی به اجرای سیاست فوق، موفق شد فاصله‌ای متجاوز از یک هزار کیلومتر سرزمین غیرقابل عبور ارتش سنگین، بین مرز هندوستان و روسیه ایجاد کند. یعنی بدون پرداخت دیناری هزینه از خزانه‌داری خود، دفاع هندوستان را بنحو مطمئن، به بهاء ویرانی ایران، تأمین سازد. میزان این صرفه برای انگلستان به مراتب از میزان عایدی نفت بیشتر بود. جالب بود که هزینهٔ «ویران نگاه داشتن» بلوچستان تحت‌الحمایگی خان کلات به عهدهٔ «ایران» بود. یعنی دولت ایران از بودجهٔ هزینه‌های سرّی خود، مقرّری به خان کلات و خوانین بارکرائی و غیره می‌پرداخت که آنها تدارک مخارج خود را بهانهٔ آبادانی و کشاورزی قرار ندهند. پرداخت این مقرّری، حتی پس از اینکه انگلستان شبه‌قارهٔ هندوستان را ترک کرد و حکومت هندوستان و پاکستان تشکیل شد، ادامه داشت و فقط در زمان حکومت انقلاب منقطع شد!

برای محاسبهٔ سود استراتژیکی دولت انگلستان، باید صرفه‌جوئی نیروئی که به علّت فقد آبادانی ایران نصیب آن دولت می‌شد مورد توجه قرار داد:

تعداد پنج رشته راه نفوذی استراتژیکی که شمال ایران را به مرزهای بلوچستان تحت‌الحمایه متصل می‌کردند[۳۵] در حوالی آن مرز به نقطهٔ واحد «زاهدان»

۳۵. الف ــ سرخس ــ گوش لاغر ــ تایباد ــ اسدآباد ــ زاهدان
ب ــ لطف‌آباد ــ مشهد ــ تربت‌حیدریه ــ بیرجند ــ زاهدان
ج ــ اینچه‌برون ــ گرگان ــ شاهرود ــ گرمسار ــ قم ــ کاشان ــ یزد ــ کرمان ــ زاهدان
د ــ بابلسر ــ تهران ــ ساوه ــ اصفهان ــ شیراز ــ نیریز ــ سیرجان ــ کرمان ــ زاهدان
هـ ــ جلفا ــ تبریز ــ میاندوآب ــ کرمانشاه ــ اصفهان ــ کرمان ــ زاهدان.

پایان می‌یافتند. اعمال سیاست سرزمین سوخته و ویران موجب ایجاد این وضع غیرمتعادل بود. چرا که قدرت کشش تمام راه‌ها ناچار به ظرفیّت همان یک نقطه محدود می‌شود. تجربهٔ جنگ اول جهانی نشان داده بود که محور واحد در ایران می‌توانست جوابگوی احتیاجات تدارکاتی و اخراجاتی یک سپاه سازمانی باشد (استفادهٔ سپاه روسی باراتوف و سپاه عثمانی علی احسان از محور واحد قزوین ــ همدان ــ کرمانشاه ــ خانقین). اگر استعداد تقریبی یک سپاه را در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانگیر به مأخذ همان ایام منظور کنیم (قریب ۲۵,۰۰۰ نفر) قدرت کشش پنج راه نفوذی بالا در آن واحد به ۱۲۵,۰۰۰ نفر بالغ می‌شود. این رقم متجاوز از نصف کل تعداد نیروهای مسلّح انگلستان در شبه قارهٔ هندوستان بود که چنانکه قبلاً گفته شد در سال ۱۹۱٤ به ۲۳۵,۰۰۰ نفر می‌رسید.

اگر وضع «سرزمین سوخته و ویران» در ایران فعلیّت نمی‌یافت، دولت استعماری انگلستان ناچار بود در مقابل حریف روسی خود، در هندوستان استعداد نظامی اضافی برای مقابله با نیروی تعرّضی پنج سپاه حریف (یعنی ۱۲۵,۰۰۰ نفر) فراهم کند؛ و حال آنکه در اثر تحمیل وضع سرزمین سوخته و ویران، به بیش از یک سپاه (۲۵,۰۰۰ نفر) احتیاج نداشت. و این معادل همان تعدادی بود که عملاً انگلیسی ها در شمال غرب هندوستان داشتند.

برای اینکه تخمینی[۳۶] از اثر چنین صرفه‌جوئی استراتژیکی در اقتصاد انگلستان بدست بیاوریم. مفید است بخاطر بیاوریم که در سال ۱۹۳۹، یعنی بلافاصله قبل از شروع جنگ جهانگیر دوم، رقم بودجهٔ دفاعی انگلستان بالغ بر ۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار و تعداد افراد مسلح آن ۲۲۰,۰۰۰ نفر بود.[۳۷]

یک تقسیم ساده نشان می‌دهد که هر فرد سرباز برای خزانه‌داری انگلستان ۱۳,٦۳٦ دلار هزینه داشت.[۳۸] با این حساب، وضع سرزمین سوخته و ویران در ایران

۳٦. ارقام دقیق به دلیلی که در زیرنویس شمارهٔ ۳۲ همین فصل توضیح داده شده، همیشه بیش از ارقامی است که در آمار نشان داده می‌شود.

37. ROBERT GORASKJ, WORLD WAR II ALMANAC. LIBRARY OF CONG RESS ,1982. PP. 421-2

۳۸. درواقع هزینهٔ نگاهداری سربازان به مراتب بیش از ارقامی است که تمام دول در محاسبه های ←

به علّت معاف ساختن انگلستان از قبول هزینهٔ لازم جهت نگاهداری ۱۰۰,۰۰۰ نفر سرباز اضافی، دولت انگلیس را از هزینهٔ معادل:

دلار ۱,۳۶۳,۶۰۰,۰۰۰ = ۱۰۰,۰۰۰ × ۱۳,۶۳۶ نجات می‌داد.

پس نفس موجودیت حکومت برزخی ایران که در وجود شخص رضاخان و بعداً محمدرضای مخلوع خلاصه می‌شد از جهت بالا برای دولت استعمار ارزشی متجاوز از ۱,۳۶ میلیارد دلار در سال را داشت که به مراتب از عایدی نفت افزون‌تر بود. به عبارت دیگر چپاول نفت ایران علیرغم ارقام درشت آن فقط نمایشگر «نوک کوه یخ» استفاده‌جوئی کشور استعمار از استقرار رژیم برزخی در ایران بود. با این تفاوت که چپاول نفتی، کمابیش برای دنیا محسوس می‌نمود و حال آنکه فقر و پریشانی اقتصادی ایرانیان و بخصوص کفّاره‌پردازی مردم کرمان و بلوچستان و مکران و سیستان که بدنهٔ کوه یخ استفاده‌جوئی بود، برای کسی مشهود نمی‌شد. بجا است گفته شود استقرار رژیم برزخی در ایران برعکس آنچه ظاهر بود، هدف اقتصادی داشت، نه سیاسی و نظامی.[۳۹]

◄ رسمی نشان می‌دهند. چون عملاً ارتش ها در درجهٔ اول برای حفظ رژیم موجود بکار می‌روند، تمام دول سعی دارند ارقام بودجهٔ مربوط به آن را کمتر از واقع نشان دهند؛ بسیاری از ارقام مربوط به سازمانهای ارتشی در شکم سایر سازمانها است. مثل راه‌ها و راه‌آهن‌ها و پل‌ها که اصولاً به منظورهای نظامی از بودجه‌های آن مؤسسات بوجود آورده می‌شود، معادن بی‌صرفه و یا کم‌صرفه که برای حوائج نظامی مورد بهره‌برداری قرار داده می‌شود و درواقع زیانش را وزارت معادن کشورهای مربوط می‌پردازد.

۳۹. جالب است که منعزل ساختن رضاخان هم از هدف اقتصادی سرچشمه می‌گرفت. اطلاق «خطر» به وجود چند صد نفر آلمانی، در قبال مجموعهٔ نیروهای روسی و انگلیسی و آمریکائی به سخریه بیشتر شباهت داشت. اصل مطلب، استفادهٔ از راه‌آهن و راه‌های ایران بود، بدون پرداخت کرایه و حق ترانزیت که طبق محاسبهٔ تخمینی یکی از صاحبمنصبان ادارهٔ راه‌آهن، بنابه تعرفهٔ رایج در شهریور ۲۰ مبلغش به ارقام نجومی می‌رسید و تنها راه فرار حضرات از پرداخت آن «اشغال» نظامی اران بود. متفقین بعدها در مقابل آن ارقام دو کلمه تحویل ایران دادند: «پل پیروزی».

بخش هفتم

افشاء یکی از اسرار شوم کلونیالیسم

تلاش انگلیسی ها در تأمین «دفاع ارزان» هندوستان، بر مبنای عملی ساختن سیاست «سرزمین سوخته و ویران» علاوه بر ایران به دلیل وضع جغرافیایی، افغانستان و بلوچستان را هم شامل می‌شد. درواقع احوال این مناطق و چگونگی زیست مردم آن در تمام دورهٔ تسلط انگلستان بر هندوستان، در همان شرایط ۲۰۰ سال قبل از آن نگاهداشته شده بود. سیاست انگلستان اجازه نداد در دورهٔ طولانی ۲۰۰ سال حتی یک مزرعه قابل ذکر به آبادیهای آن مناطق افزوده شود!

انگلیسی ها برای وصول به این هدف خارق‌العاده، انواع وسایل سیاسی و مالی تزویرآمیز را بکار بردند: منجمله پرداخت مقرری سالیانه به خان کلات و رؤساء طوایف غلیزائی و بارکزائی و واگذاری اسلحه به آنها به منظور اینکه زندگانی ایلیاتی که خود بزرگترین دشمن زندگانی تمدن‌آمیز است، ابدالدهر ادامه یابد. ولی احتمالاً نابکارانه‌ترین وسیله‌ای که برای ویران نگاه داشتن منطقه استعمال کردند، اعمال نفوذ در تعیین خط مرزی بین ایران و بلوچستان و افغانستان بود. یعنی برقرار کردن امتداد خط مرزی در مسیری که آباد ساختن منطقه را برای هر سه طرف غیر ممکن سازد.

انگلیسی ها بعد از اینکه خان کلات را با دسیسه به زیر حمایت خود درآوردند، (عملی که از لحاظ حقوقی بلاارزش است. زیرا خان کلات یکی از اتباع ایران بود و قرارداد یک دولت خارجی با یکی از اتباع کشور، برای آن کشور الزام‌آور نیست) نامبرده را وادار کردند به سهم بلوچستان ایران دست‌اندازی هائی کند. آن

وقت برای حلّ اختلاف (که خود محرک آن بودند) «حکمیت» را بین ایران و خان کلات تجویز کردند. دولت ایران به علت ضعف خود، ناچار به حکمیت تن داد؛ و انگلیسی ها یک نفر از اتباع خود به نام ژنرال گلداسمیت[۴۰] را که برای برقراری سیم تلگرافی هند و اروپا[۴۱]،مدتها در ایران کار کرده بود و به زبان فارسی آشنائی داشت، به عنوان حَکَم تعیین کردند. با این «تردستی» انگلیسی ها به گلداسمیت، لباس «مدّعی و قاضی» را در آن واحد پوشاندند.

گلداسمیت برای به کرسی نشاندن هدف موذیانهٔ خود در سال ۱۸۷۲ یک نقشهٔ غلط روسی که تمام بلوچستان را قلمرو خان کلات نشان داده بود، ملاک «حکمیت!» قرار داد. آنوقت از روی آن نقشه اینطور وانمود کرد که قسمتی از قلمرو خان کلات را به ایران واگذار می‌کند! و خط مرزی را از خلیج گواتر به کوهک و شمال آن ترسیم کرد. تا با این «تردستی» خود را متمایل به ایران قلمداد کرده باشد!

سپس همین شخص مأمور «حکمیت» بین ایران و افغانستان در مورد تقسیم سیستان شد. در آن موقع، ۱۸۷۲، افغانستان رسماً تحت‌الحمایه انگلستان نبود، ولی جالب بود که یک انگلیسی به نام پولک[۴۲] سخنگوی‌هیئت‌افغانی را درقبال گلداسمیت عهده‌دار بود. او و گلداسمیت، پس از جنگ زرگری بین خود، سیستان را موذیانه طوری تقسیم کردند که افغانها و ایرانی ها هیچیک قادر به آباد کردن سیستان سهمی خود نشوند. حَکَم (مدعی و قاضی در شخص واحد) فراه، لاش، جوین،چخانسوز و حتی قلاع تازه‌ساز نادعلی و فتح ازسیستان‌را به افغانها واگذار کرد؛ و حال آنکه سکنهٔ آن نقاط اصلاً افغانی نبودند (ایرانی و بلوچ بودند) و رود هیرمند را تا مصب در اختیار افغانها گذارد، بدون اینکه تکلیف حق آبه را روشن سازد. به این کیفیت افغانها در منطقهٔ کویر و شن‌زار «آب» داشتند بدون«زمین» و حال آنکه ایرانی‌ها در آن قسمت از سیستان که به ایران واگذار شده بود، «زمین» داشتند بدون «حق‌آبه». طبیعی است با چنین وضع، تمام سیستان بدون زحمت اضافی از طرف انگلیسی ها برای دوران نامعلوم آینده، وضع سرزمین سوخته و ویران را به خود می‌گرفت. کما-

40. GENERAL GOLDSMITH

41. IN DO-EUROP

42. GENERAL POLLOCK

اینکه گرفت. امتداد مسیر رودخانه‌هادر بلوچستان هم در وضعی است که تا تغییر اساسی در امتداد خط مرزی داده نشود، ایران و پاکستان هیچیک قادر به آبادی اساسی مناطق خود نخواهند شد.

جالب است که «سِر هنری راولین‌سن» که خود از پایه‌گذاران سیاست سرزمین سوخته و ویران بود، در توضیح طرز کار نابکارانهٔ گلداسمیت، به زبان دیپلوماسی می‌گوید: «افسر مهندس همراه هیئت گلداسمیت، با زیرکی مهندسی خود، کار هیئت را عمل می‌کرد.[۴۳] منظور از زیرکی مهندسی این بود که او کوه، مسیر و یا رودخانه‌ای را روی زمین نشان می‌داد و آنوقت در روی نقشه با اغفال نمایندهٔ جاهل ایران کوه، مسیر و یا رودخانهٔ دیگری را که کیلومترها در داخل خاک ایران بود، علامت گذاری می‌کرد.

عجیب است که نه فقط ایران، بلکه افغانستان و پاکستان هم در منطقهٔ مرزی ایران و پاکستان و افغانستان، هنوز «تاوان» کلونیالیسم قرن ۱۹ امپراطوری انگلستان را می پردازند. یعنی نه فقط قادر به آباد کردن مناطق مرزی نیستند، ناچار شده‌اند در یک آتمسفری که به طور دائمی سوءتفاهم بین آنها را دامن میزند بسر برند.

43. MAJOR GENERAL HENRY RAWLINSON, ENGLISH AND RUSSIA IN THE EAST., PP.111-112.

فصل پنجم

مشاهدات من در عشق آباد
یک نظریه برای حل مسألهٔ بغرنج کم آبی در ایران

بخش اول

سازمان آبرسانی «قره‌قوروم»

و من الماء کل شیئٍ حیّ
(همه چیز از آب زنده است)

روز ۲۵ اپریل ۱۹۸۷ مطابق پنجم اردیبهشت ۱۳۶٦ وارد شهر عشق‌آباد شدم. هدف اصلی‌ام از این مسافرت، مشاهدهٔ آثار «نسا»[1] بود که محل اقامت سلطنتی «پارت‌ها» شناخته شده و در فاصلهٔ تقریبی ۱۳ کیلومتری شهر عشق‌آباد در مجاورت قریهٔ کردنشین باگِر[2] روی تپه‌ای قرار گرفته است.

منظورم از این نوشته بحث دربارهٔ این آثار که از لحاظ روشن ساختن تاریخ پرافتخار گذشتهٔ ایران (منجمله تأیید نظریهٔ محقّق بزرگ شادروان مشیرالدولهٔ پیرنیا دایر بر ایرانی الاصل بودن پارتها)، مستلزم بحث جامع و جداگانه‌ای باید شمرده شود،

1. V.M.MASSON, OLD NISA, A PARTHIAN ROYAL RESDENCE, ACADEMY OF SCIENCE OF U.S.S.R

نسا خود جزئی از شهر بزرگ پَرْتَونسا (PARTAUNISA) شمرده می‌شد که از ۳ قرن قبل از میلاد تا ۳ قرن بعد از میلاد برجا بود. پارتها، مبارزهٔ طولانی خود را بر علیه «رم» دربارهٔ سلطهٔ بر خاورمیانه و منجمله عملیات نظامی که در سال ۵۳ قبل از میلاد در کارس (KARESS) واقع در شمال بین‌النهرین انجام دادند و منجرّ به شکست سخت رومی‌ها شد، کارهای خود را از آنجا هدایت می‌کردند.

۲. BAGUIR، اهالی قریه که عملیات کشاورزی موفقیت‌آمیزی دارند تماماً کرد هستند. (قریهٔ دیگری در همان نزدیکی اختصاص به بلوچ‌ها دارد.) ممکن است تصوّر کرد کلمهٔ بگیر یا باگیر، ضایع شدهٔ کلمهٔ «باقر» است.

نیست. هدفم منحصراً معطوف به گفتگو دربارهٔ کانال و سازمان آبرسانی ۱۶۶۰ کیلومتری «قَرَه‌قُرُم» است که بررسی دقیقانهٔ آن برای ما ایرانیان به علت کم‌آبی دائمی که با آن مواجه هستیم و لزوم یافتن راه حلّ اساسی برای آن مستلزم اهمیّت مخصوص است.

هواپیمای آئروفلوت، ما را از شهر «ایرکوتسک» که پایتخت سیبریهٔ شرقی است از طریق «تاشکند» به عشق‌آباد پرواز داد. برای کسی که در ماه اردیبهشت از سرمای سخت سیبری و هوای برف‌آمیز و زمین منجمد ایرکوتسک به ترکمنستان وارد می‌شود، اعتدال هوای بهاری عشق‌آباد فَرجی است. من منتظر این گرما بودم. امّا چیزی که انتظارش را نداشتم مشاهدهٔ سرسبزی و صفای شهر، توأم با لذّت‌افزا بودن آب فراوان جان‌بخشی بود که به صورت رود بزرگی از شمال شهر به سمت مغرب جاری بود و در هیچ نقشهٔ جغرافیائی نشان داده نشده بود.

کتابهای راهنمای جهانگردی شهر عشق‌آباد را به این نهج معرفی می‌کند که به علت ارتفاع پائین جغرافیائی (۲۶۰ متر از سطح اقیانوس)، شهر گرمسیری است و در مضیقهٔ دائمی آب؛ آب شهر از چاه و حقّ استفادهٔ مردم از آب لوله به ساعات معیّنی از روز محدود است. طبعاً سبزه و درخت در شهر کمیاب و کشاورزی در حومهٔ شهر ناچیز است.

در ورود به شهر عشق‌آباد ما خود را با وضع متضادی مواجه یافتیم. شهری دیدیم پر از درخت و گل و سبزه با آب و هوائی شبیه به شهر شیراز در ماه اردیبهشت. بسیاری از خیابانها و منجمله خیابان اصلی شهر که بیش از ۱۵ کیلومتر طول دارد، به اسلوب چهارباغ اصفهان پیاده‌روهائی نشان می‌داد با چهار رده درخت در طرفین که راه رفتن زیر سایهٔ آنها ضمن شنیدن صدای زمزمهٔ جویبارهای جاری زیر درختان بسیار دلپذیر می بود.

در اطراف شهر بوستانها و مزارع بسیار به چشم می‌خورد که مشخص بود تماماً جدیدالتأسیس هستند.

طبعاً همهٔ ما درصدد برآمدیم از علّتی که چنین تفاوت فاحش را بین مندرجات کتب جهانگردی و وضع موجود موجب شده مطلع شویم. آنوقت به ما توضیح دادند عامل منحصر به فرد آنهمه آبادانی و صفا «کانال و سازمان آبرسانی

قره‌قرم» است (مراجعه به عکس ۱) که آب «آمودریا» را از فاصلهٔ ۸۰۰ کیلومتری به شهر عشق‌آباد رسانده. قرار شد، به علّت اهمیت مطلب ترتیبات لازم برای بازدید کانال داده شود. شرح زیر خلاصه‌ای است از تحقیقات و مشاهدات مکرّر زمینی و هوائی در محل:

کانال و سازمان آبرسانی قره‌قروم

ساختمان این مجموعه که به تمام معنی یک شاهکار اقتصادی ــ کشاورزی ــ ارتباطی و مهندسی است از سال ۱۹۵٤ شروع شد. این کانال از آنجائی که «آمودریا» به خاک شوروی می‌رسد، از حوالی شهر کوچک «مُکری»[۳] آغاز می‌شود و در مسیر تقریبی شرقی ــ غربی (طبق نقشه) مناطق مختلف و منجمله مرو، عشق‌آباد، قزل‌آروات و نبیت‌داغ را سیراب می‌کند و پس از طی ۱٤۰۰ کیلومتر به کراسنوودسک می‌رسد.

شاخه‌ای از این کانال به طول ۲٦۰ کیلومتر از «کزندسوک»[٤] در فاصلهٔ ۲٦۰ کیلومتری شمال غربی عشق‌آباد، به طرف جنوب منحرف می‌شود و در نزدیکی مرز ایران به بحر خزر می‌رسد. (پیوست ۱۵)

مرحلهٔ ۱ ــ از نقطهٔ انشعاب تا «رود مرغاب» به طول ٤۰۰ کیلومتر در ۵ سال

مرحلهٔ ۲ ــ از رود مرغاب تا «رود تجن» به طول ۱٤۰ کیلومتر در ۸ ماه

مرحلهٔ ۳ ــ از رود تجن تا «عشق‌آباد» به طول ۲٦۰ کیلومتر در یکسال و نیم

مرحلهٔ ٤ ــ از عشق‌آباد تا «قزل‌آروات» به طول ۲٦۰ کیلومتر در ۲ سال

مرحلهٔ ۵ ــ از قزل‌آروات تا «کراسنوودسک» به طول ۳٤۰ کیلومتر در ۳ سال

به علّت پاره‌ای مشکلات ساختمان قسمتی از قطعات مدتی پس از پایان ساختمان مرحلهٔ قبل شروع شد. علیهذا کانال در سال ۱۹۸٦ به کراسنوودسک رسید. در حال حاضر ساختمان قلعهٔ بسیار مهم «کزندسوک» به «حسینقلی» واقع در بحر خزر در مجاورت ایران در دست عمل قرار گرفته که طول آن بالغ بر ۲٦۰ کیلومتر است. بنابراین مجموعهٔ طول این سازمان آبرسانی خارق‌العاده پس از اتمام قطعهٔ اخیر

۳. MOKRI ، شهر کوچکی بر کنار آمودریانزدیک مرز افغانستان در شوروی.

٤. KAZANDSUK ، شهر کوچکی در مسیر کانال.

به ۱۶۶۰ کیلومتر بالغ خواهد شد. یعنی طویل‌تر از بلندترین رودها در ایران.

باید متوجه بود از لحاظ چگونگی نیروئی که برای آبرسانی مورد استفاده قرار داده می‌شود، تفاوت فاحشی بین قطعهٔ اخیر و قسمت «مکری ــ کراسنوودسک» وجود دارد. به این معنی که در قسمت مکری ــ کراسنوودسک ، برای کشش آب از نیروی ثقل استفاده شده و حال آنکه در قسمت «کزندسوک ــ حسینقلی» لوله‌ای آب و تلمبه‌ای توربینی مورد استفاده است

ارتفاع نقطهٔ انشعاب کانال از رود جیحون (آمودریا) نسبت به سطح دریا ۳۱۰ متر است و ارتفاع متوسط شهر عشق‌آباد ۲۴۰ متر. اثر نیروی ثقل حاصل از این تفاوت ارتفاع ۷۰ متری فیمابین دو نقطه، کشش آب را از جیحون به عشق‌آباد امکان‌پذیر می‌سازد و چنانکه می‌دانیم سطح بحر خزر از سطح اقیانوس ۲۶۰۵۰ متر پائین‌تر است، پس برای کشش آب از عشق‌آباد به کراسنوودسک در کنار بحر خزر اختلاف ارتفاع کافی وجود دارد.

طبیعت زمین در قطعهٔ کزندسوک به حسینقلی، تفاوت اصولی با قسمت مکری ــ کراسنوودسک دارد. به این معنی که سازمان آبرسانی در قسمت اخیر تماماً سطحی و به صورت کانال است. زمین هموار و مساعد در طول مسیر این کار را آسان ساخته و حال آنکه در قسمت کزندسوک به حسینقلی، چون ارتفاعاتی در مسیر وجود دارد که در پاره‌ای نقاط ۹۶۸ متر بلندی دارند و در پارهٔ نقاط زمین باتلاقی است، حفر کانال متعذّر است و با کندن تونل واحد هم کار به نتیجه نمی‌رسید. علیهذا برای آبرسانی برعکس قسمت اولی از لوله و تلمبه استفاده کرده‌اند و توجه به این نکته به طوری که بعداً توضیح داده می‌شود از لحاظ ایران اهمیت بسزائی دارد. «دررو» کانال در مبداء ۵۰۰ متر مکعب در ثانیه است. حداقل عرض کانال ۲۰ متر و حداکثر آن ۱۰۰ متر است، با عمق بین ٤ تا ۲۰ متر. پس کانال درواقع رود بزرگی است که علاوه بر آبرسانی، وسیلهٔ ارتباط آبی هم در منطقه به وجود آورده و در حال حاضر تا ۵۰۰ کیلومتر از قسمت اول کانال قابل کشتی‌رانی است (رجوع شود به عکس شمارهٔ ۱).

برای اینکه جریان آب در مجموعهٔ سیستم آبرسانی در اثر تفاوت سطح آب در آمودریا، ناشی از تغییرات فصلی دچار اختلال نشود، در نقاط مبداء هر قسمت از

کانال، دریاچه یا دریاچه‌هائی ایجاد شده که حکم مخزنهای بسیار بزرگی را دارا هستند. کوچکترین آنها که در عشق‌آباد مشهود شد، دریاچه‌ای بود به طول ٦ و به عرض ٤ کیلومتر و به عمق ۱۵ متر که در عین حال تفرجگاه عمومی اهالی شهر هم محسوب می‌شود. مخزنهای دیگر به مراتب و بعضاً ده بار بزرگتر از آن هستند. دریاچهٔ مخزنی نزدیک منطقهٔ انشعاب بیش از ۸ کیلومتر عرض و ۹۰ کیلومتر طول دارد (رجوع شود به عکس شمارهٔ ۲).

این دریاچه‌ها آب آمودریا را در موقع طغیان ذخیره می‌کنند تا در موقع کم‌آبی به کانال برگردانده شود و جریان آبرسانی در تمام طول سال یکسان بماند.

کافی است بخاطر بیاوریم که آب شهر کراسنوودسک قبل از آن در تمام سال از بادکوبه واقع در کرانهٔ غربی بحر خزر و به فاصلهٔ ۳۱۰ کیلومتر از آن تأمین می‌شد و مردم شهر بیش از ٦ ساعت حق استفاده از آب لوله را در ۲٤ ساعت نداشتند؛ و منبع آب شهر عشق‌آباد از چاه بود و استفادهٔ مردم از آب لوله به همان وجه محدودیت زمانی داشت؛ و علیهذا در تمام آن نقاط و نقاط واسطه کشاورزی وسیع امکان نداشت. با چنین اوضاع و احوال، جنبهٔ حیات‌بخش بودن سیستم آبرسانی قره‌قروم که یک واقعیت امروزی است احتیاج به بحث ندارد.[5]

۵. اگر مجموعهٔ رودهای ایران را «یک واحد آبی» یعنی متعلق به همهٔ ایران بدانیم، در آن صورت همهٔ سطح ایران دسترسی به آب دارد. مثلاً فاصلهٔ زاهدان از حبله‌رود از طریق سیرجان و نیریز بیش از ۱٦٤۳ کیلومتر، فاصلهٔ تبریز از کارون در اهواز بیش از ۱۰۸۳ کیلومتر و فاصلهٔ مشهد از رودخانهٔ گرگان بیش از ۱۲۱٦ کیلومتر نیست که تماماً کوتاهتر از طول مجموعهٔ سیستم آبرسانی قره‌قروم (۱٦۷۰ کیلومتر) است.

بخش دوم

چرا توجه به سیستم آبرسانی قره‌قورم برای ما ایرانیان اهمیّت دارد؟

علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد
(اندرز حکیمانه)

جمعیت ایران به مرز ۵۰ میلیون رسیده؛ و با احتساب روند افزایشی ۳/۵ درصد در سال که میزان متوسط افزایش جمعیت ایران در سالهای اخیر پذیرفته شده، طبق اصول علم آمار پس از ۷ سال جمعیت ایران از رقم ۶۰ میلیون و بعد از ٤ سال دیگر از مرز ۷۰ میلیون خواهد گذشت. پس ملت ایران فقط ۱۱ سال وقت دارد برای ۲۰ میلیون دهان جدید قوت تهیه کند و به زودی برای همین تعداد کار آماده سازد؛ و این دومی از نظر صلاح جامعه اهمیتش کمتر از اولی نیست.

تهیّهٔ قوت و بعداً کار برای ۲۰ میلیون نفر حتی برای ابرقدرتها کار ساده‌ای نیست. اگر هرچه زودتر با بررسی و آماده کردن طرح صحیح و عملی به فکر چارهٔ اساسی نیفتیم دچار همان وضع نکبت و فقر و بدبختی می‌شویم که پاره‌ای ملل مانند بنگلادش و مصر فعلاً گریبان گیر آن هستند و هیچ مغز متفکری قادر به یافتن راه‌حلی برای آنها نیست. درست است که ملت ایران در جنگ تحمیلی فعلی ناگزیر است نیروی فعّالهٔ خود را متوجه دفاع سازد ولی بررسی مطلب تضادی با فعالیت دفاعی ندارد.

از طرفی می‌دانیم آبادانی‌های ایران در فلات بطورکلی به صورت «واحه»ها پراکنده هستند. واحه‌ها منحصراً در جائی قرار دارند که مایهٔ حیات، یعنی آب وجود دارد. پس اراضی وسیع بین واحه‌ها ناچار بایر و بلااستفاده مانده‌اند. ما بین تهران تا

مشهد پس از خروج از «واحهٔ» بزرگ تهران، فقط به چند واحهٔ نسبتاً بزرگ می‌رسیم، مثل گرمسار، سرخه، میامی، سمنان، دامغان، سبزوار، شاهرود. نقاط واسطه‌ای بین آنها هم خود صورت واحه‌های کوچکتری را دارند مجزا از هم. آنوقت تمام اراضی فیمابین واحه‌ها به صورت بایر و بلااستفاده به طبیعت واگذار شده و حال آنکه اگر آب به آن نقاط رسانده شود مجموعاً تبدیل به سرزمین‌های سرسبز و خرّم کشاورزی خواهند شد که علاوه بر تولید قوت، «کار» هم در تمام مراحل برای ساکنین خود ایجاد خواهند کرد.

عین این استدلال برای مسیر تهران شیراز و بندرعباس، یا تهران به یزد و کرمان و جیرفت و بندرعباس و یا تهران و کرمانشاه و قصرشیرین و سایر نقاط صادق است.

بنابراین ما در ایران «زمین» داریم که این خود مزیّت فوق‌العاده‌ای است و اگر خوانندگان گرامی حوصله داشته باشند می‌خواهم بگویم «آب» هم داریم، منتهی اشکال ما در این است که این «آب» در جاهائی که ما تمایل داریم، جاری نیست.

این همان اشکالی است که در ترکمنستان با آن مواجه بودند؛ و برای حل آن به «سیستم آبرسانی قره‌قوروم» متوسّل شدند که مشکل را برای آنها حل کرد. اگر آنها توانستند این اشکال را به آن وجه برطرف کنند، دلیل ندارد ما نتوانیم مشکل خود را از همان طریق حل کنیم؟

در حیطهٔ اقتصادی، بررسی امور اقتصاد از دو نظام مختلف سرچشمه می‌گیرد که در یکی امور از نظر کلی و عمومی مدّ نظر است MACROECONOMICS، و در دیگری از لحاظ محلّی و موضعی MICROECONOMICS. در ظاهر امر تفاوتی بین دو نظام مشهود نیست؛ و حال آنکه همان تفاوت، یعنی بررسی آبرسانی در ترکمنستان بر مبنای نظام عمومی و کلی (نه محلی و موضعی) راه‌حل آبرسانی قره‌قوروم را به دست آنها داد.

اگر آنها می‌خواستند مشکل آب شهر عشق‌آباد و یا کراسنوودسک را بر مبنای نظام موضعی و محلّی (مایکرواکانامیکس) حل کنند می‌بایستی دید خود را مصروف به سدّبندی‌های کوچک در روی سیلابهای محلی و یا ذخیرهٔ آب باران در هر محل

می‌کردند که در حل مشکل بی‌تأثیر بود و یا تأثیر ناچیزی داشت. آنها برعکس مطلب را از دیدگاه کلی و عمومی (مکرواکانامیکس) مورد توجه قرار دادند. یعنی دید خود را متوجه مجموعهٔ آب کشور ساختند و نتیجتاً توانستند منبع بسیار بزرگ آمودریا را ولو بسیار دور و پرخرج بود، چون مشکل آب آنها را یکبار برای همیشه حل می‌کرد، برای منظور خود مورد استفاده قرار دهند

این همان نکته‌ای است که ما در ایران باید مد نظر قرار دهیم یعنی احتراز کنیم از اینکه مثلاً برای رفع مضیقهٔ بی‌آبی تهران به رود جاجرود، برای بی‌آبی ساوه و قم به سد ساوه و برای کم‌آبی فریمان به سد فریمان و امثالهم بیندیشیم یعنی خود را به «قطره‌ها» مشغول کنیم و آنوقت دریای آب را که از طریق رودهای ایران به خلیج‌فارس و دجله و بحر خزر هرز می‌رود به فراموشی بسپریم.

ما باید به متابعت از نظام اقتصاد کلی، همانطور که در سازمان آبرسانی قره‌قورم عمل شد مجموعهٔ آبهای ایران را هرکجا که هست اعم از رود کرخه و کارون و جراحی و مند و دیاله و سفیدرود و هراز و گرگان و غیره «یک واحد آبی کشوری» و مجموعهٔ شهرها و زمین‌های قابل کشت ولی بدون آب کشور را «یک واحد زمینی» تلقی کنیم و آنوقت مسئله را از نظر کلی به صورت تطبیق «واحد آبی کشور» به واحد زمینی کشور طرح سازیم.

برای حل مشکل آب عشق‌آباد حتی از رود «تجن» و «مرغاب» که نزدیک به آن شهر بود استفاده نشد. چرا که میکرواکانامیکس آنها را به منبع بزرگتری ولو بسیار دور هدایت می‌کرد که ۱۴۰۰ کیلومتر از آن فاصله داشت.

طول مسافت ۱۴۰۰ کیلومتر، تقریباً معادل است با فاصلهٔ کارون تا بندر گز، پس اگر تکنولوژی امروزه و نظام مایکرواکانومیکس، اجازه داد در شمال مرز ایران آب آمودریا به بحر خزر برسد، همان تکنولوژی و همان نظام باید امکان‌پذیر کند آب کارون در این طرف مرز هم به بندر گز روانه شود یا آب مارون به سیستان و آب هیرمند به کرمان جریان یابد.

فوراً این نکته ممکن است به ذهن متبادر شود که سرزمین ایران برعکس جلگهٔ نسبتاً مسطح ترکمنستان ذوعارضه و کوهستانی است و به این جهت ساختن کانال طولانی در آن به سهولت میسّر نیست و نیروی ثقل از خوزستان به کوههای

بختیاری در جهت مخالف منظور آبرسانی ما است. در اینجا است که باز توجه به سیستم آبرسانی قره‌قورم راه حل را نشان می‌دهد.

سیستم آبرسانی قره‌قورم در قطعهٔ نهائی یعنی قطعهٔ کزندسوک ــ حسینقلی به علت لزوم عبور از اراضی ذوعارضه و باتلاقی و نیمه کوهستانی دچار همین وضع ایران است. به همین جهت در آنجا برای سیستم آبرسانی به عوض کانال و نیروی ثقل از لوله و پمپ استفاده کرده‌اند، پس در ایران هم با استفادهٔ از همان لوله و پمپ می‌توان مقصود اصلی را که «آب‌رسانی» است بنحو مطمئن و مؤثر انجام داد. کما اینکه در امریکا هم جهت استفادهٔ از آب رودخانهٔ کلرادو برای آبرسانی در کالیفرنیا همین رویّه را انتخاب کرده‌اند.

در عمل خود ما در ایران نشان داده‌ایم که این کار عملی است و بهترین نمونهٔ آن سیستم گاز و نفت‌رسانی از طریق لوله و پمپ است از جنوب ایران به تهران و تا مرز شوروی آیا تفاوتی می‌کند که لوله و پمپ را به قصد انتقال نفت و گاز ایجاد کنیم یا آب؟ پس ما راه‌حل را یافته‌ایم و از لحاظ مواد نفتی عمل هم کرده‌ایم. یعنی ما راه‌حل را در دست داریم و وسیله را هم موجود.

در ایران ما دارای سه ثروت خداداد برای حل مسئلهٔ قوت و کار جهت دهها میلیون نیروهای تازه‌نفس جوان که در سالهای آتیه مرتباً به ساکنین ایران افزوده می‌شود هستیم که عبارتند از زمین، آب و گاز. اغلب ملل دنیا به هرسهٔ آنها دسترسی ندارند. شاید برای پاره‌ای از ایرانیان‌عزیز ارزش این سرمایه روشن نباشد ولی باید درنظر داشت که سرزمین‌های وسیعی از این کشور غیر از قسمت کویر و اراضی کوهستانی قابل کشاورزی است و حال آنکه کشورهائی مانند مصر و عربستان سعودی اگرچه از حیث مساحت وسیع هستند زمین قابل کشاورزی ندارند (سرزمین مصر بطور کلی خارج از درهٔ نیل و دلتا، تخته‌سنگی و یا شن‌زار؛ و سرزمین عربستان شنی است. پس هردو غیرقابل کشت‌اند ولو آب داشته باشند[۶] و در سرزمین سعودی آنچنان بی‌آبی شدید است که درصدد خریداری آب نیل برآمده‌اند!

آب ایران به محض اینکه از دیده کلی (نه منطقه‌ای) مدّ نظر قرار گیرد حجم

۶. به همین جهت سد آسوان از لحاظ کشاورزی نتوانست برای مصر مفید واقع شود.

جالب توجهی دارد و همینکه امکانات فوق‌العادهٔ انرژی گازی مجانی ایران برای انتقال وسیع آب به نقاط مورد نظر طبق طرح صحیحی مورد استفاده قرار گیرد، دریچهٔ جدیدی برای حل مسئلهٔ مهم قوت و کار در افق ظاهر می‌سازد و عقلاء قوم را قادر به پیشنهادهای مختلف و جالبی در آن زمینه خواهد کرد. نویسنده برای نمونه طرح کلی مندرج در فصل آتی را پیشنهاد می‌کند.

بخش سوم

یک راه حل

ما نباید بپرسیم: شاه‌عباس در چهار قرن پیش چه کرد؟
باید بپرسیم: اگر شاه‌عباس امروز زنده بود چه می‌کرد؟

بازدید و تحقیق به مقدماتی که از آن بحث شد، کافی نیست مبنای تصمیم روشنی برای حل مسئلهٔ آب ایران بشود، ولی ممکن است مشوق محققین و انتقادکنندگان در یافتن راه‌حل نهائی گردد. راه‌حل ابتدایی زیر به این اساس تدوین شده:

الف ــ برای یافتن راه‌حل معقول، وسعت نظر شرط اولیه است که انصراف از تعصب و تکیه بر تکنولوژی روز را از جملهٔ اصول لازم‌الرعایه می‌سازد. جهت توضیح مطلب اشارهٔ به تونل کوهرنگ بی‌فایده نیست. وقتی طرح نیمه کارهٔ شاه‌عباس کبیر دربارهٔ مجرای کوهرنگ صورت انجام به خود گرفت، نویسنده مثل هر ایرانی دیگر خوشنود بودم که کار نیمه‌تمام آن شخص ملت‌دوست به مرحلهٔ عمل رسانده شد. تأسف در این بود که منظور شاه‌عباس کبیر با تعبیر حقیر آن به اجرا رسید.

بدون تردید برای هیچ‌یک از ما شکی نیست که هدف اصلی شاه‌عباس همان چیزی بود که فعلاً مورد بحث ما است، یعنی «آبرسانی». اگر او حفّاری مجرای آب را در کوهرنگ مد نظر قرار داده بود به این علّت بود که تکنولوژی آنروز آبرسانی را جز از طریق «قانون ظروف مرتبطه» نمی‌توانست حل کند. شاه‌عباس، پمپ‌های بسیار نیرومند امروزه، لوله‌های ناقلهٔ فولادی و پلاستیکی و از همه مهمتر انرژی گازی را به اختیار نداشت که به وسیلهٔ آنها بدون حفاری و حتی از نقاط بسیار

پست‌تر، صدها و هزارها برابر آبی را که از طریق حفر مجرا می‌توانست به زاینده‌رود برگرداند به آن مسیر وارد کند.[۷] آیا معقول نیست قبول کنیم چنانچه او در این عصر حیات داشت و همان طرز فکر آبرسانی خود را دنبال می‌کرد، مردی با چنان وسعت فکر که شرق و غرب و شمال و جنوب ایران را با شبکه‌های راه از ماوراء کویرها و کوه‌ها به هم مربوط کرده بود با تکنولوژی امروز و استفادهٔ کامل از انرژی گازی، تمام کارون را به فلات ایران جاری می‌ساخت. نه نهر کوچکی را با آن مشقت؟ به این دلیل است که ما برای یافتن راه‌حل‌های معقول در تمام امور و منجمله آبرسانی، همیشه باید در مراجعهٔ به اعمال گذشتگان از نظر سرمشق، سئوال را به صورت صحیح آن طرح کنیم. یعنی از خود نپرسیم «بزرگان گذشتهٔ ما درمحیط تکنولوژی محدود سابق چه کردند؟» بلکه سئوال کنیم اگر آنها در زمان ما بودند و تکنولوژی امروز به اختیارشان بود چه می‌کردند؟ به عبارت اخری هدف ما باید نیت‌های آنها باشد نه آثار ساختمانی آنها.

ب ـــ استفاده از تجربهٔ دیگران: تمام کسانی که بهر نحو در ادراک چنین طرح‌ها ممکن است ذی‌اثر باشند از مؤسسات مختلف مدیریت، کشاورزی، اقتصادی، فنی و انرژی بایستی برای بازدید سازمان آبرسانی قره‌قورم و کالیفرنیا به آن دو محل اعزام شوند که از نزدیک کارها را ببینند و به چگونگی ادراک طرح‌ها و اجرای آنها آشنا شوند تا در مراجعت بتوانند طرحهای دقیق صحیحی برای استفاده از مجموعهٔ آبهای ایران آماده پیشنهاد کنند.

ج ـــ وقتی از مجموعهٔ آب ایران به عنوان «یک واحد» گفتگو می‌کنیم، هدف به مقیاس بزرگ است. چرا که تهیهٔ قوت و کار برای ده‌ها میلیون ایرانی هدف بسیار بزرگی است. ده‌ها میلیون فرد انسان، بزودی علاوه بر جمعیت موجود مطالبهٔ نان و کار خواهند کرد. مفهوم غائی بحث در زمینهٔ بالا این است که ما نباید اجازه دهیم حتی یک قطره آب کارون یا جراحی، یا مارون یا مند یا دیاله و غیر آن به دریا ریخته شود و یا به خارج برود. چندین منطقه در فلات ایران در استانهای مختلف مانند

۷. با چندین نفر از آقایان مهندسان دربارهٔ دررو آب کوهرنگ صحبت کردم. متأسفانه هیچیک قادر به دادن «رقم» نبودند فقط یکی از آقایان رقم تقریبی ۵ مترمکعب ثانیه را اظهار کرد که بالمقایسه با سازمان آبرسانی قره‌قروم، یک صدم آن است.

فارس، اصفهان، کرمان، آذربایجان باید برای ذخیرهٔ آب به صورت دریاچه‌های بزرگ انتخاب شوند که آبها به وسیلهٔ تلمبه‌های نیرومند از لوله‌های قطور از منابع رودی بالا به آن دریاچه‌ها منتقل گردد (قطر لوله‌های آبرسانی کالیفرنیا از رودخانهٔ کلرادو به اندازه‌ای بزرگ است که یک اتومبیل جیپ در آن جا می‌گیرد). ذخیرهٔ تمام نشدنی گاز ایران، انرژی لازم برای کار موتورها را «مجاناً» به اختیار می‌گذارد. که تا آخرین قطرهٔ آبهای ایران را به آن دریاچه‌ها سرازیر کند.

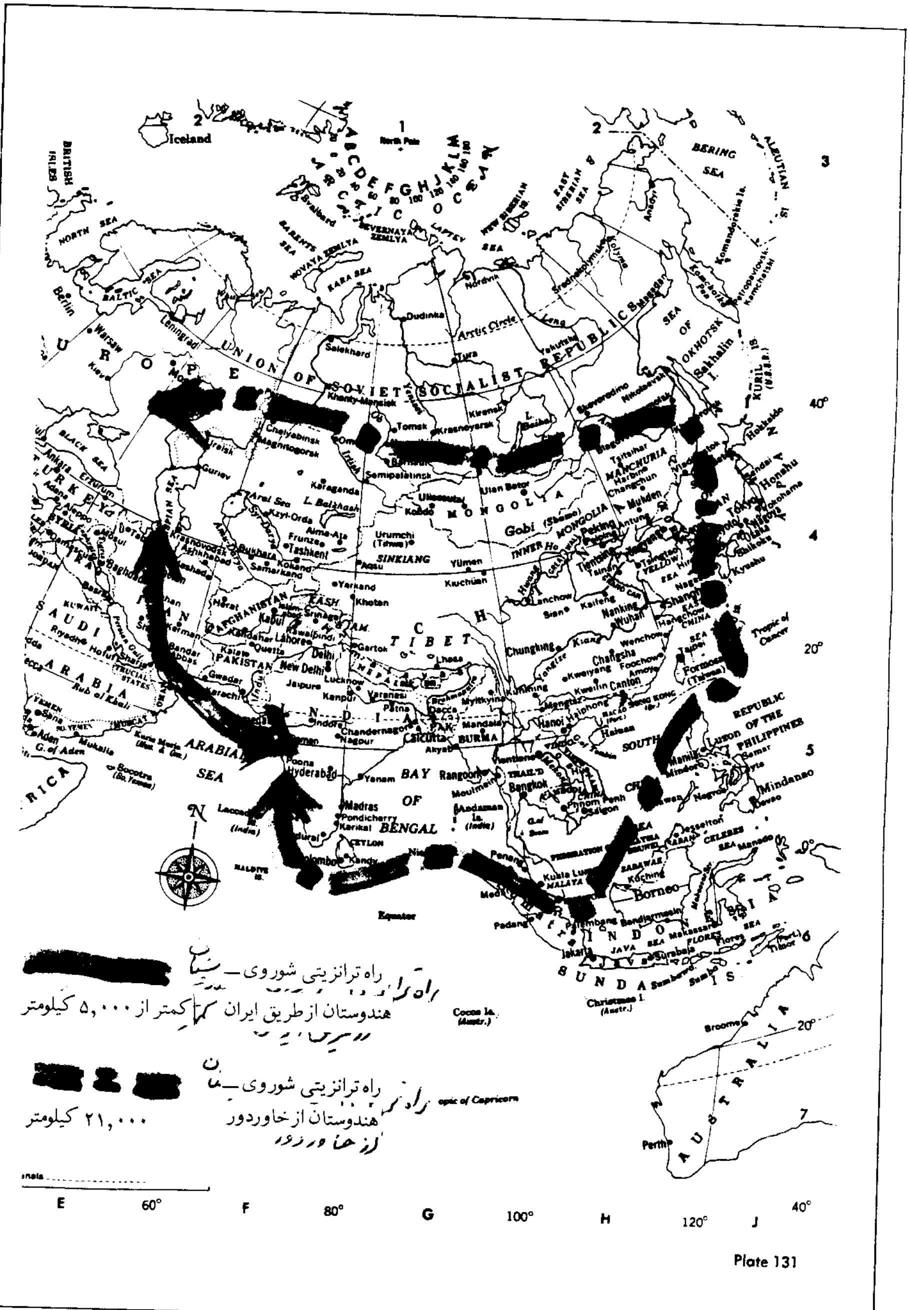
سازمان مدیریت صلاحیتداری باید سیستم و توزیع آب این دریاچه‌ها را در تمام اراضی ایران به نسبت وسعت اراضی و احتیاج هر منطقه تنظیم کند. بدیهی است وجود این دریاچه‌ها خود در اعتدال هوا و صفای مناطق مختلف ایران تأثیر بسزائی خواهد داشت.

باید دانست در اقتصاد وسیع امروزه کشاورزی و صنعت از یکدیگر قابل تجزیه نیستند، به همین جهت طرحهای آبادی بزرگ بر محور تأسیس مجتمع‌های «کشاورزی ــ صنعتی» دور می‌زند. پس سازمان مدیریت فوق‌الذکر باید صلاحیت داشته باشد ایران جدیدی را که در داخل ایران کنونی در اثر انتقال آبها ایجاد خواهد شد از لحاظ محل چنان مجتمع‌ها طرح‌ریزی کند تا کشاورزی و صنعت دست بدست هم بدهند و برای جوانان فردا نان و کار شرافتمندانه بوجود آورند.

ما باید بدانیم که سایر ملل در استفادهٔ کامل از آبهای خود برای تأمین زیست و اقتصاد ملّی ذره‌ای تردید ندارند. هرکس در کشور شوروی پرواز کرده باشد بخوبی می‌داند امروز در آنجا رود «ولگا» به مفهوم یک مجرای آبی وجود ندارد، به عوض آن دریاچهٔ وسیعی به طول تقریبی ۱۰۰۰ کیلومتر و عرض ۱۵ تا ۳۵ کیلومتر دیده می‌شود که در اثر وجود سدهای ذخیره‌ای متعدد تمام رود را تغییر شکل داده است. رودهای دنی اپر و دن هم همین حال را دارند. شورویها که در استفادهٔ از دریای خزر با ما شرکت دارند، در سدبندیهای ولگا هرگز از ما نپرسیدند با وجود اثر مستقیم سدبندیها در سطح آب بحر خزر آیا ما با سدبندی رود ولگا موافقیم یا نه، افغانها در بستن آب هیرمند به سیستان کوچکترین اعتنائی به سرنوشت سیستانی ها نکردند. به‌همین وجه ما هم در سدبندی و استفادهٔ از آبهای ایران که به بحر خزر یا خلیج‌فارس یا به دجله و ارس و غیره می‌ریزد وظیفه‌دار نیستیم از کسی رأی موافق بگیریم یا حتی مشورت

کنیم. اگر قطره‌ای از آب کارون به خلیج فارس وارد نشود در سطح آب خلیج فارس حتی یک میلیمتر هم تغییر حاصل نخواهد شد و اگر یک قطره از آب کرخه به حورالعظیم وارد نشود به کسی صدمه وارد نمی‌شود. پس در دنیائی که گفتگو از «خریداری» آب نیل برای مصرف در کشور سعودی است ما با داشتن ذخیرهٔ گاز مجّانی خداداد و اینهمه زمین بایر و میلیون‌ها نفر افزایش جمعیت محتاج به نان و کار، حق نداریم اجازه دهیم ولو یک قطره از آب رودهای ما جز در داخل کشور مصرف شود. ما باید همّت خودمان را ضمیمهٔ آب و زمین و گاز موجود کنیم و نان و کار برای فرزندان فردا فراهم سازیم: از حالا و بدون معطلی.

ضمیمه



پیوست ۱ مربوط به صفحهٔ ۸۸



پیوست ۲ مربوط به صفحهٔ ۹۲

بانک صادرات و معادن ایران

تاریخ ۱۳۳

شماره

پیوست

۴۱/۸/۵

[illegible]

پیوست ۵ مربوط به صفحه ۴۶۳

بانک صادرات و معادن ایران

تاریخ ۱۹ / ۲ / ۱۳۴۲

محرمانه

[illegible]

پیوست ۴ مربوط به صفحه ۴۶۳

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN

Capital Rls. 300,000,000/
(50 % paid up)
Register No. 3833

Cable : Saderbank
Telex : 2052

Tehran, مورخه ۷ تیرماه ۱۳۴۱
Ref.

دوست عزیز آقای منصور روحانی

امیدوارم که حال شما خوب باشد و گرفتاریهای سطحی بسیار زیاد ناراحتتان نکرده باشد

وضع آنجا که از آنچه در آذرماه گذشته بود به مراتب بهتر شده و با زحمت شما ان‌شاءالله بهتر هم

خواهد شد

نامه مورخ ۲۰ خرداد شما رسید راجع به وضع ... در هفته آینده مذاکره خواهیم کرد

در مورد وضع حقوق کارگران و تحصیل بچه‌ها بطوری که پیشنهاد کرده‌اید بسیار خوب است

البته ترتیب آن را خود امیدوارم هفته آینده تصمیم بگیریم برای هفته آینده که به تهران بیایم

و ممکن است این مسافرت با اتفاق ... توسط باشد و البته در آنجا با جمعی

شما و ... مسافرت ... ترتیب کارها را طوری بدهیم که ~~...~~ بهتر ...

به امید دیدار ... مقدم

[illegible signature]

پیوست ۳
...

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN
International Department

Tehran. 21, Feb. 61
Ref. 134

<u>To whom it may concern:</u>

Mr. Gholam Reza Mossavar Rahmani, holder of passport No. 417782, is acting representative of this bank in Europe. Mr. Rahmani has full - authority to buy or to hire on behalf of this bank any movable or immovable properties located in any part of Europe.

Sincerely yours,
M. Mofarrah
Managing Director

پیوست ۲ مربوط به صفحات ۴۶۳ و ۴۹۱

Am 1. Juni 1962 eröffnet die

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN

eine Zweigniederlassung in Hamburg,
Hamburg 11, Börsenbrücke 4, Telefon 344053

Mit der Leitung ist
Herr Gholamreza Mossaver RAHMANI betraut.
Sein Stellvertreter ist Herr Abdol Majid OSKOUI.

Wir freuen uns besonders auf Ihren Besuch zur Besichtigung unserer Geschäftsräume.

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN

Girokonten
Sparkonten
Kredite aller Art
Persönliche Kleinkredite
Außenhandelsgeschäfte
Reiseschecks
Akkreditiveröffnungen
Dokumenteninkasso
Nachttresor

پیوست ۷ مربوط به صفحه ۴۱۷

B 8330 Gesellschaft für Wohnungsbau... mit beschränkter Haftung
(Wandsb. Marktstr. 101d) Carl F. G. Jacobs ist nicht mehr Geschäftsführer.
B 9727 Löber G. m. b. H.
(Hamburger Str. 15) Luzie Löber, geb. Trumm ist nicht mehr Geschäftsführerin. Weiterer Geschäftsführer: Helmuth Löber, Kaufmann, Hamburg.

Erloschen:

A 17229 Waldemar Heldt
Die erteilten Prokuren sind erloschen.
A 33997 Krämer & Co.
A 39158 Pohl & Schauenburg
A 44094 Walter Jerchow
A 45514 Johannes Hoeck
Inhaber Otto Burchert
A 48997 „Jacobs am Kai"
Gertrud Jacobs
(Zweign.) Die Zweigniederlassung ist aufgehoben.
A 50983 Hermann Andresen
B 6122 Alexi
Allgemeine Export-Import-Gesellschaft mit beschränkter Haftung

8. Mai 1962

Neueintragungen:

A 63708 Karl Christian Lentz
Hamburg. (Maschinenkalfaterei, Verarbeitung von Kunststoffen. Nußkamp 28.) Inh. Karl Christian Lentz, [illegible]

B 9777 Bank Saderat va Ma âden Iran Zweigniederlassung Hamburg
Zweigniederlassung in Hamburg (Börsenbrücke 4) der Firma Bank Saderat va Ma âden Iran in Teheran (Iran). Aktiengesellschaft nach iranischem Recht, die am 5. September 1952 gegründet worden ist. Gegenstand des Unternehmens: Erledigung sämtlicher Bankgeschäfte im allgemeinen, Finanzierung der Ausbeutung von Gruben und von Industrieanlagen zum Zwecke der Produktionssteigerung sowie Pflege von Exportgeschäften. Grundkapital: 300 000 000 Rials. Die Direktion der Gesellschaft (Vorstand) besteht zur Zeit aus drei ordentlichen und zwei stellvertretenden Mitgliedern. Ordentliche Direktionsmitglieder (Vorstandsmitglieder): Ing. Mohammad-Ali Mofarah, Mohammad Bolourforouschan, Djawad Saadat Gouscheh, sämtlich Teheran. Stellvertretende Mitglieder: Ing. Mostafa Amir Moezi und Ing. Nosratollah Rezai, beide Teheran. Das Vorstandsmitglied Ing. Mohammad-Ali Mofarah ist alleinvertretungsberechtigter geschäftsführender Direktor (Generaldirektor). Einzelprok. f. d. Zweign. Hamburg: Gholam Reza Mossaver Rahmani, Hamburg.

Nicht eingetr.: Das Grundkapital von 300 000 000 Rials ist eingeteilt in 30 000 Aktien zu je 10 000 Rials. 60 Prozent sind Namens-, der Rest Inhaber-Aktien. Die Bekanntmachungen der Zweigniederlassung erfolgen im Bundesanzeiger.

Veränderungen:

A 17302 Emil Körner
(Ewerführerei und Schiffswerft, Vermietung, Güternahverkehr. Kaltehofe 4.) In das Geschäft ist Hans Abrahamsen, Kaufmann, Hamburg, als pers. hft. Gfter. eingetreten. Nunmehr offene Handelsges. Beginn: 7. Mai 1962.

Page 4 · L'Information

Samedi 20 juillet 1963

BANQUE SADERAT VA MA'ADEN IRAN

Au cours d'une réception présidée par l'ambassadeur d'Iran à Paris, M. Aschar, le Dr Eghbal, ambassadeur extraordinaire à l'UNESCO, le conseil économique d'Iran à Paris, M. Ajdari, et de nombreuses personnalités représentant les grandes banques françaises et étrangères, et M. Rahmani, directeur de la Banque « Saderat Va Ma'aden Iran », ont inauguré la succursale parisienne de cet établissement bancaire privé, le plus important d'Iran : (capital : 400 millions de rials, comptes de dépôts : 6,5 milliards de rials, personnel : 3.000 agents).

Son réseau national de 800 succursales établies sur l'ensemble du territoire et ses sièges à l'étranger (Beyrouth, Hambourg, Londres et maintenant Paris) assurent à cet établissement une situation prépondérante dans le financement des relations commerciales entre l'Iran et l'Occident.

L
mill
4,3
proc
bou
(+
lion

Pc
de
pris
milli
en
milli
et c
lion
Po
née,
blit
palm
amar

LE FIGARO — 22 JUILLET 1963.

Pour la première fois, une banque iranienne ouvre ses guichets à Paris

La première succursale de banque privée iranienne créée en France ouvre ses portes aujourd'hui rue des Pyramides, à Paris. Il s'agit de la Banque Saderat Va Ma'Aden Iran. Elle est d'ailleurs la seule banque iranienne représentée en Europe. La première succursale fut créée à Hambourg il y a un an, la seconde à Londres, le 1er janvier 1963.

Avec un capital de 400 millions de réals, des comptes de dépôts d'un montant de 6,5 milliards de réals (1 franc = 15 rials), la Banque Saderat est le plus important établissement bancaire d'Iran. C'est dans la perspective de l'association de l'Iran au Marché commun et de l'intensification des échanges commerciaux avec la France en particulier que cette succursale a été fondée, nous a dit M. G.-M. Rahmani, directeur du nouvel établissement à qui son équipement en Telex assure une exceptionnelle rapidité de liaison avec le siège social de Téhéran. Et qui avec ses trois succursales européennes pourra assurer toutes opérations financières des relations commerciales entre l'Occident et l'Iran.

Accord sur les quatre semaines de congés payés dans l'artisanat du bâtiment

Lannion, 21 juillet. — Une réunion s'est tenue à Lannion entre marins pêcheurs professionnels (présidents des syndicats de marins et de comités de pêche) et les représentants des plongeurs sous-marins de la Fédération française (présidents des clubs et vice-président national de la Fédération française).

Un accord est intervenu entre les marins professionnels et les

---

8. Mai 1962

Neueintragungen:

A 63708 Karl Christian Lentz
Hamburg. [Maschinenkalfaterei, Verarbeitung von Kunststoffen. Nußkamp 28.] Inh.: Karl Christian [illegible]

B 9777 Bank Saderat va Ma âden Iran Zweigniederlassung Hamburg
Zweigniederlassung in Hamburg [Börsenbrücke 4] der Firma Bank Saderat va Ma âden Iran in Teheran [Iran]. Aktiengesellschaft nach iranischem Recht, die am 5. September 1952 gegründet worden ist. Gegenstand des Unternehmens: Erledigung sämtlicher Bankgeschäfte im allgemeinen, Finanzierung der Ausbeutung von Gruben und von Industrieanlagen zum Zwecke der Produktionssteigerung sowie Pflege von Exportgeschäften. Grundkapital: 300 000 000 Rials. Die Direktion der Gesellschaft [Vorstand] besteht zurzeit aus drei ordentlichen und zwei stellvertretenden Mitgliedern. Ordentliche Direktionsmitglieder [Vorstandsmitglieder]: Ing. Mohammad-Ali Mofarah, Mohammad Bolourforouschan, Djawad Saadat Gouscheh, sämtlich Teheran. Stellvertretende Mitglieder: Ing. Mostafa Amir Moezi und Ing. Nosratollash Rezai, beide Teheran. Das Vorstandsmitglied Ing. Mohammad-Ali Mofarah ist alleinvertretungsberechtigter geschäftsführender Direktor [Generaldirektor]. Einzelprok. für die Zweign. Hamburg: Gholam Reza Mossaver Rahmani, Hamburg.

Nicht eingetragen: Das Grundkapital von 300 000 000 Rials ist eingeteilt in 30 000 Aktien zu je 10 000 Rials, 60% sind Namens-, der Rest Inhaber-Aktien. Die Bekanntmachungen der Zweigniederlassung erfolgen im Bundesanzeiger.

پیوست ۸ مربوط به صفحه ۱۷۷

2- Current Account

Balances held in the Current Accounts of the Bank's clients during the past decade

Year	Balances	Ratio as compared with previous year	Ratio as compared wiht the year 1332	Number	Ratio as compared with the previous year	Ratio as compared with the years1332
2nd. half of 1331	17,638,132/90	—	—	—	—	—
1332	36,039,313/33	—	—	1432	—	—
1333	111,204,080/80	3/09	3/09	3797	4/04	4/04
1334	150,718,126/63	1/36	4/18	10731	1/83	7/49
1335	334,196,112/90	2/13	8/99	27021	2/51	18/87
1336	731,439,028/33	2/26	20/29	33637	2/06	38/83
1337	1,232,196,302/43	1/68	34/19	101176	1/82	70/63
1338	1,723,148,179/43	1/40	47/87	138443	1/36	96/67
1339	2,333,029,937/33	1/33	64/86	177067	1/27	123/63
1340	2,773,334,347/10	1/18	77/04	223176	1/27	137/24
1st. half-year of 1341	2,936,378,739/10	1/063	82/03	221811	—	—

پیوست ۹ مربوط به صفحهٔ ۳۸۰

A l'occasion de l'installation à Paris de la

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN

M^r RAHMANI, son représentant pour l'Europe,

prie M ....

de lui faire l'honneur d'assister au cocktail d'inauguration

donné dans ses bureaux le Jeudi 18 Juillet 1963

15, RUE DES PYRAMIDES - PARIS 1ER

18 A 20 H. **R. S. V. P.**

پیوست ۱۰ مربوط به صفحات ۴۱۳ و ۴۱۱

Mr. G. M. Rahmani

Managing Director

of the

Bank Saderat Va Ma'aden Iran

London Branch

requests the pleasure of the company of

....

at Plantation House, Fenchurch Street, London, E.C.3

on Thursday, 3rd January, 1963

from 11 a.m. to 3 p.m.

to celebrate the Opening of the Branch

R.S.V.P.
BANK SADERAT
TELEPHONE: MINCING LANE 3747

پیوست ۱۱ مربوط به صفحات ٤٩٤ و ٤٩١

BRUXELLES, LE 22nd April, 1963
3, RUE DE LA RÉGENCE

Dear Mr. Rahmani,

I was delighted to receive your visit on 12th April, in the company of H.E. A. Hedayat, Iranian Ambassador to Belgium, when we discussed the possibility of your bank opening a branch in Brussels.

From your letter of 18th instant I was very glad to learn that your Head Office has requested you to take the necessary steps to this end and you may be sure that we, at the Banque de Bruxelles, will be very pleased to assist you in connection with the various formalities which will have to be accomplished and, indeed, to co-operate closely with you in order to facilitate your task.

I was also most happy to read the kind comments contained in your letter and welcome the development of a close relationship between our two institutions.

With kindest personal regards, I remain,

Yours sincerely,

P. van Zeeland.

G.M. Rahmani, Esq.,
Representative of the
Bank Saderat va Ma'aden Iran
in Europe,
London.E.C.3.
(Great Britain)

پیوست ۱۲ مربوط به صفحه ۴۹۵

BANK SADERAT VA MA'ADEN IRAN

Capital Rls. 400,000,000
(50% paid up)
Register No. 5835

Cable : Saderbank
Telex : 2052
P. O. Box No. 2751

Tehran, 20/3/63
Ref.

To whom it may concern:

It is hereby confirmed that Mr. Gholamreza Mossaver Rahmani, is the fully authorized Representative of Bank Saderat va Ma'aden Iran in America. For the purpose of establishing our Branch in America, the above-named Gentleman has full authority on behalf of this Bank for the purchase, sale, lease or any other action.

Sincerely yours,
M. Mafareh
Managing Director

باینوسیله تائید میشود آقای غلامرضا مصور رحمانی نماینده تام الاختیار بانک صادرات و معادن ایران در آمریکا بوده و برای تاسیس شعبه بانک صادرات و معادن ایران در آمریکا اختیار تام دارند که از طرف بانک بخرید وفروش و اجاره و هرگونه اقدام دیگری مبادرت نمایند.

مدیر عامل

شماره ۷۹۰۶۰ / ۱۳۴۲/۱/۱۰ دفتر ۱۱۶ تهران فقط صحت امضاء
... شناسنامه شماره ۱۵۵۵۱ از ... ایران را که ...
(X) نموده است گواهی مینماید

دفتر اسناد رسمی ... تهران
شماره ۱۱۶

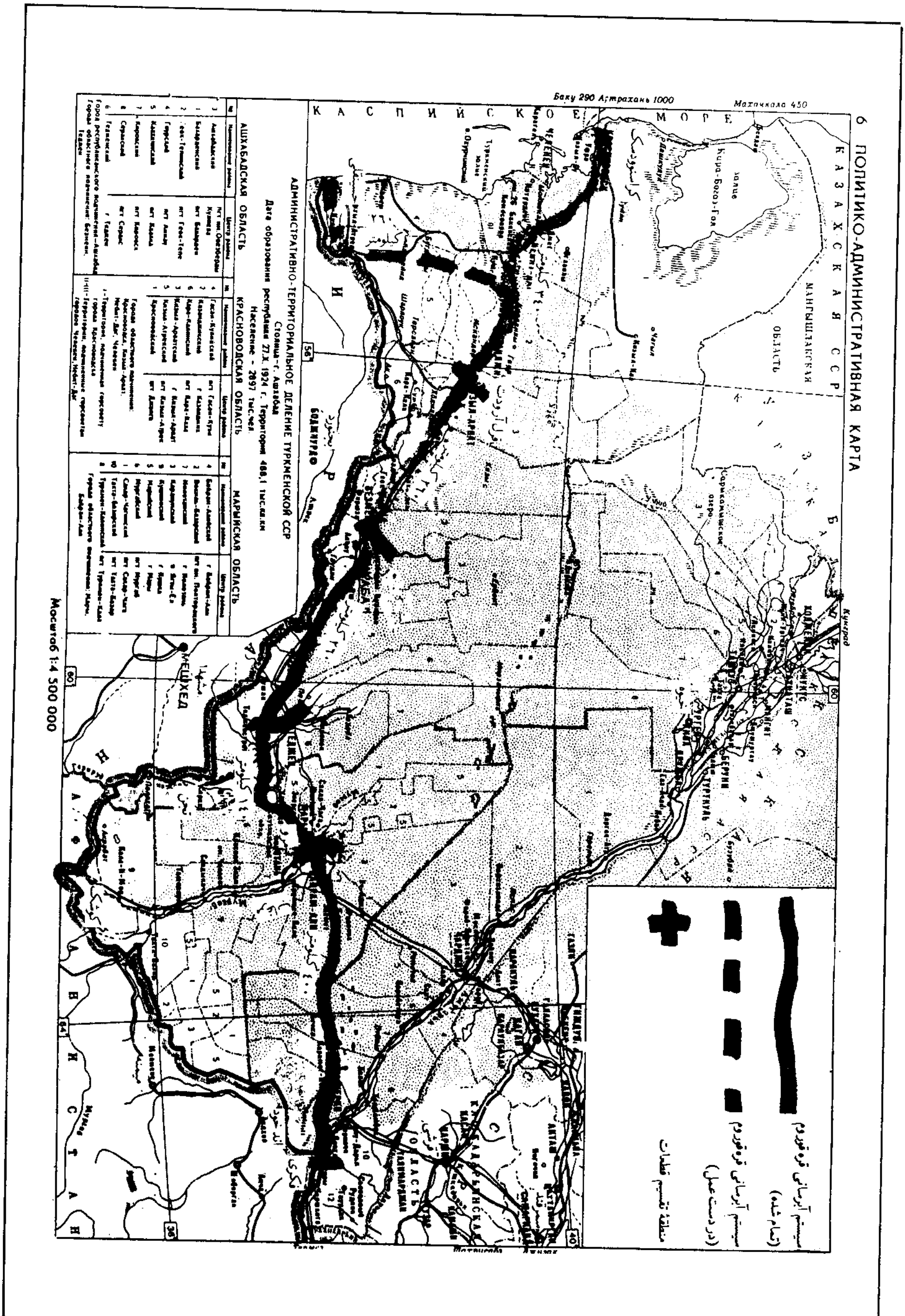
عبده - پورسرتیپ - پارسادوست

وکلای دادگستری

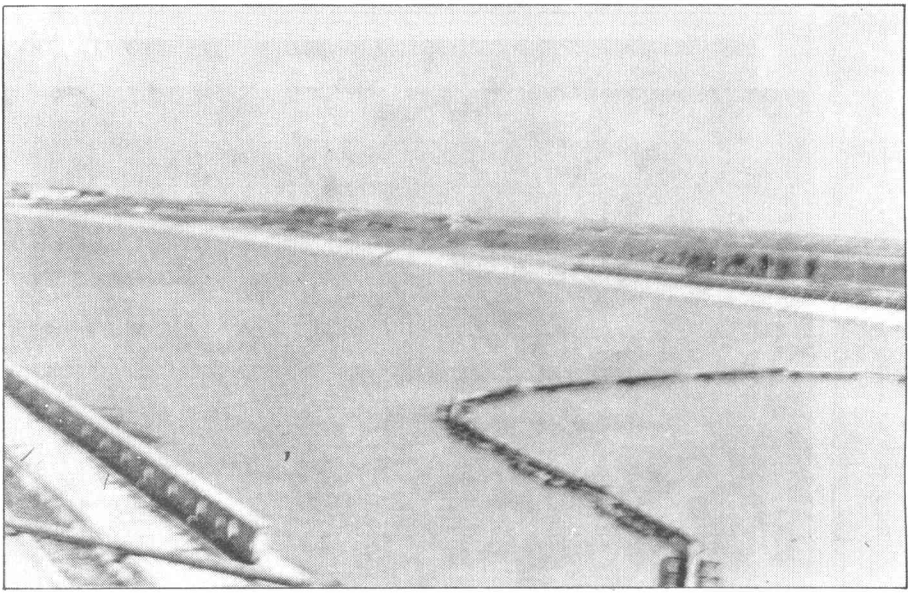
[illegible]

استخراج از پروندهٔ کارگزینی نویسنده در بانک صادرات، وسیلهٔ آقای دکتر منوچهر پارسادوست. با امتنان از همیاری ایشان.

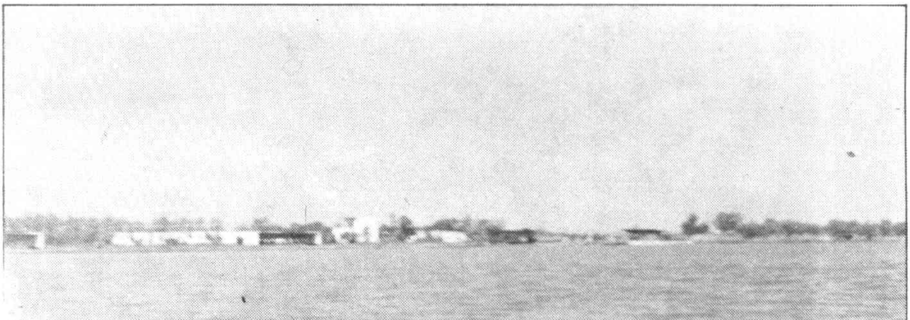
پیوست ۱۴ مربوط به صفحهٔ ۴۹۷


6 ПОЛИТИКО-АДМИНИСТРАТИВНАЯ КАРТА
КАЗАХСКАЯ ССР
КАСПИЙСКОЕ МОРЕ
Баку 290 Астрахань 1000
Махачкала 450
АДМИНИСТРАТИВНО-ТЕРРИТОРИАЛЬНОЕ ДЕЛЕНИЕ ТУРКМЕНСКОЙ ССР
АШХАБАДСКАЯ ОБЛАСТЬ
КРАСНОВОДСКАЯ ОБЛАСТЬ
МАРЫЙСКАЯ ОБЛАСТЬ
Масштаб 1:4 500 000
سیستم آبرسانی قره‌قوروم (تمام شده)
سیستم آبرسانی قره‌قوروم (در دست عمل)
منطقهٔ تقسیم قطعات

پیوست ۱۵



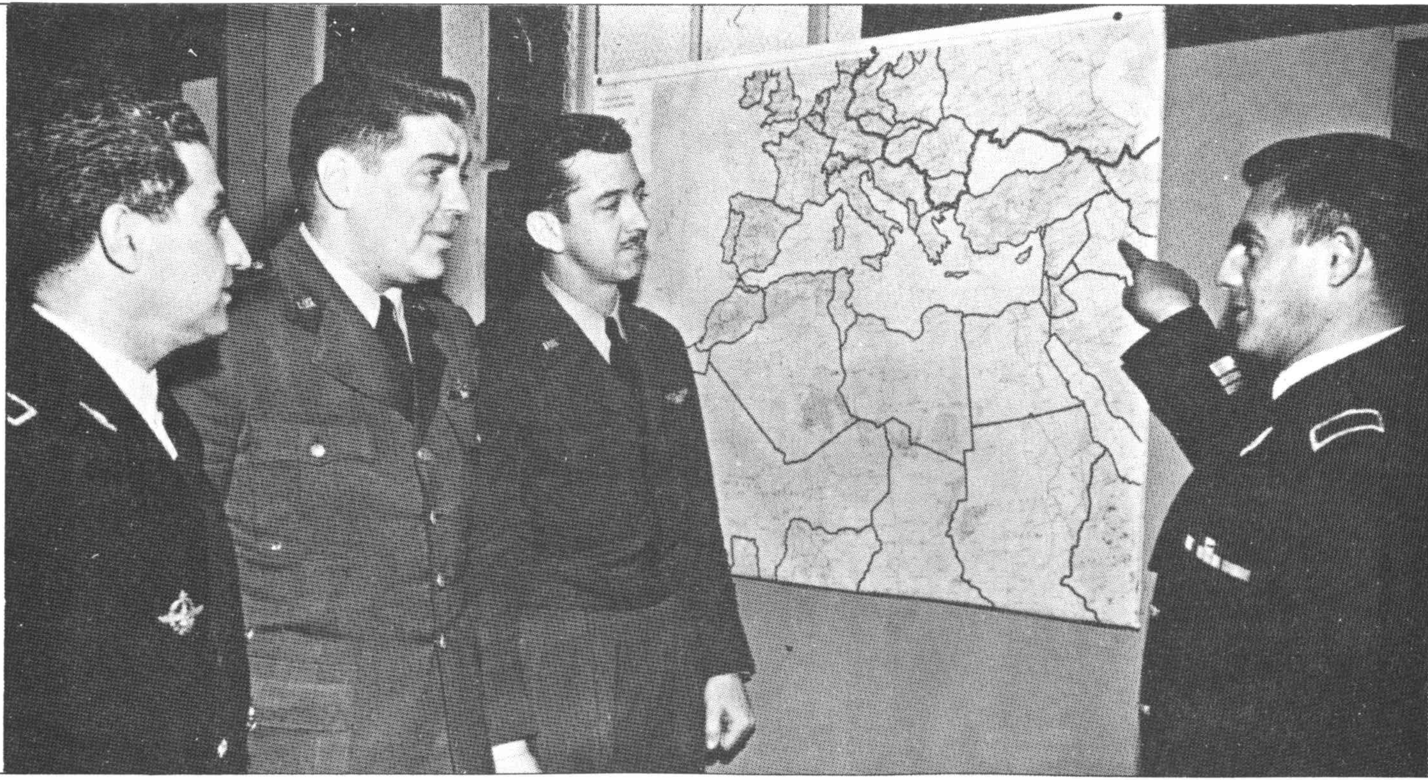
عشق آباد ـــ کانال قره‌قوروم ـــ سمت کراسنوودسک، خط لوله‌ای که بروی کانال دیده می‌شود برای لایروبی است.



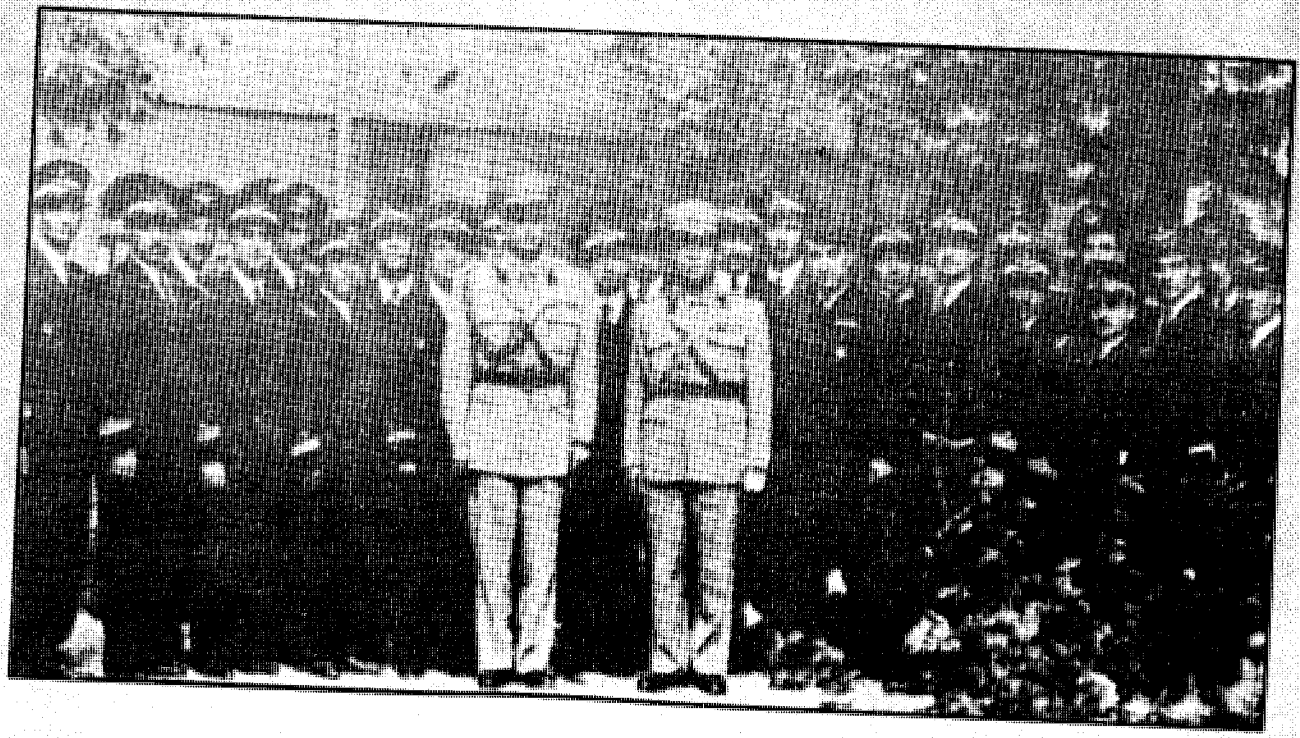
عشق آباد ـــ دریاچه‌ی ذخیره آب کانال قره‌قوروم



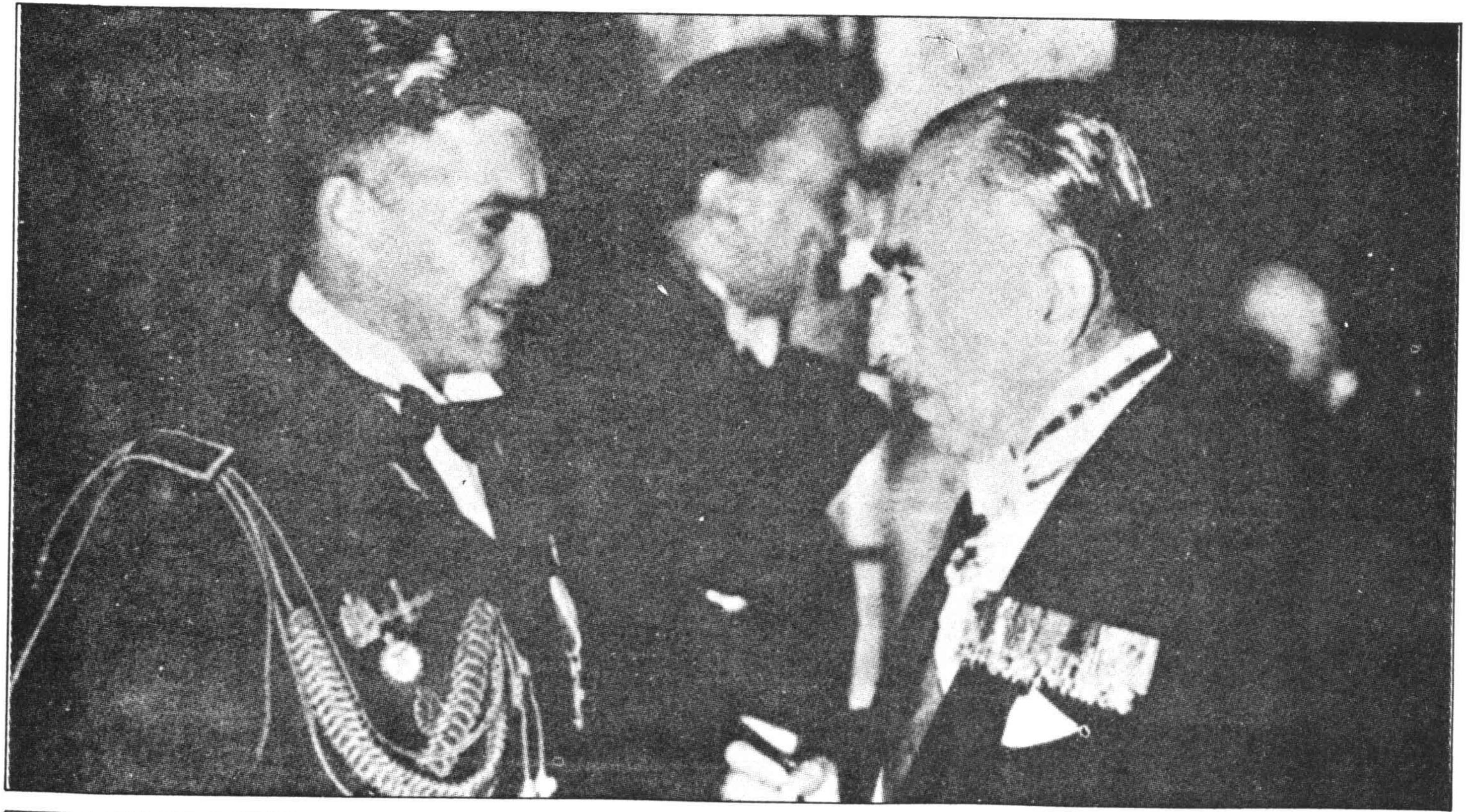
زمستان ۱۳۳۱ معرفی به نایب السلطنه‌ی عراق ملک عبدالله- بغداد قصر سلطنتی



بهمن ۱۳۳۰ ــ بازدید از سازمانهای تعلیماتی هوایی آمریکا ــ پایگاه هوایی هامیلتن در کالیفرنیا ــ سرهنگ دوم مصور رحمانی در حال مذاکره با سروان جان. پ. تارلند ــ زمستان



سال ۱۳۲۹ ــ اعزام یکی از گروههای کارکنان نیروی هوائی برای تکمیل معلومات به آمریکا. تیمسار گرزن (رئیس ستاد کل) و تیمسار حجازی



سال ۱۳۳۱ — بغداد — گفتگو با رئیس تشریفات سلطنتی عراق هنگام معرفی رسمی



سال ۱۳۳۰ ــ بازدید از سازمان تعلیماتی روشفر



سال ۱۳۲۷ ــ اعزام اولین دستهٔ افسران نیروی هوایی برای تکمیل اطلاعات. سپهبد رزم‌آرا در وسط عکس



سال ۱۳۳۰ ــ آیت‌الله کاشانی، شمس قنات‌آبادی و علیزاده در حین خروج از هواپیما در فرودگاه بابلسر



زمستان ۱۳۳۰ ــ بازدید از پایگاه هوایی لانگلی آمریکا ــ از چپ به راست: هنری. ا. فدزیوک ــ فلوید. ل. تامپسن ــ سرهنگ دوم مصور رحمانی ــ سروان لوتر ــ و. فریز ــ سرهنگ آجودانی ــ جی. ا. روج



بهمن ۱۳۳۰ ــ بازدید از وزارت دفاع ملی آمریکا در واشنگتن دی. سی، دفتر میجر جنرال ژوزف سیمت (نفر وسط)، سرهنگ احمد آجودانی و سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی در طرفین.

فهرست عمومی اعلام

پ

ح

خ

ق

ک